UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232018
UNIVERSAL
LIBRARY

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

آثار دیگر نویسندهٔ این کتاب

جمهٔ مقالات آن

.انی .

متا و مقالات و

. .

ت با متن اوستا

میادیشت (فقط

است) بمبئی ،

۱۳ خورشیدی.

۹ است

۱ تصویر .

۲ـ خرمشاه مقالاتیست راجع بآیین و تاریخ و زبان ایران باستان .
بمبئی، ۱۳۰۵ خورشیدی .

۳ـ سوشیانس رساله‌ایست دربارهٔ موعود مزدیسنا . بمبئی ،
۱۳۴۶ قمری

بقیه در صفحهٔ دیگر پشت جلد

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ف - ۱ / ۵۸۰ Accession No. ۱۴۴۰۲

Author ابراہیم پور داؤد

Title یزد نامہ

This book should be returned on or before the date last marked below

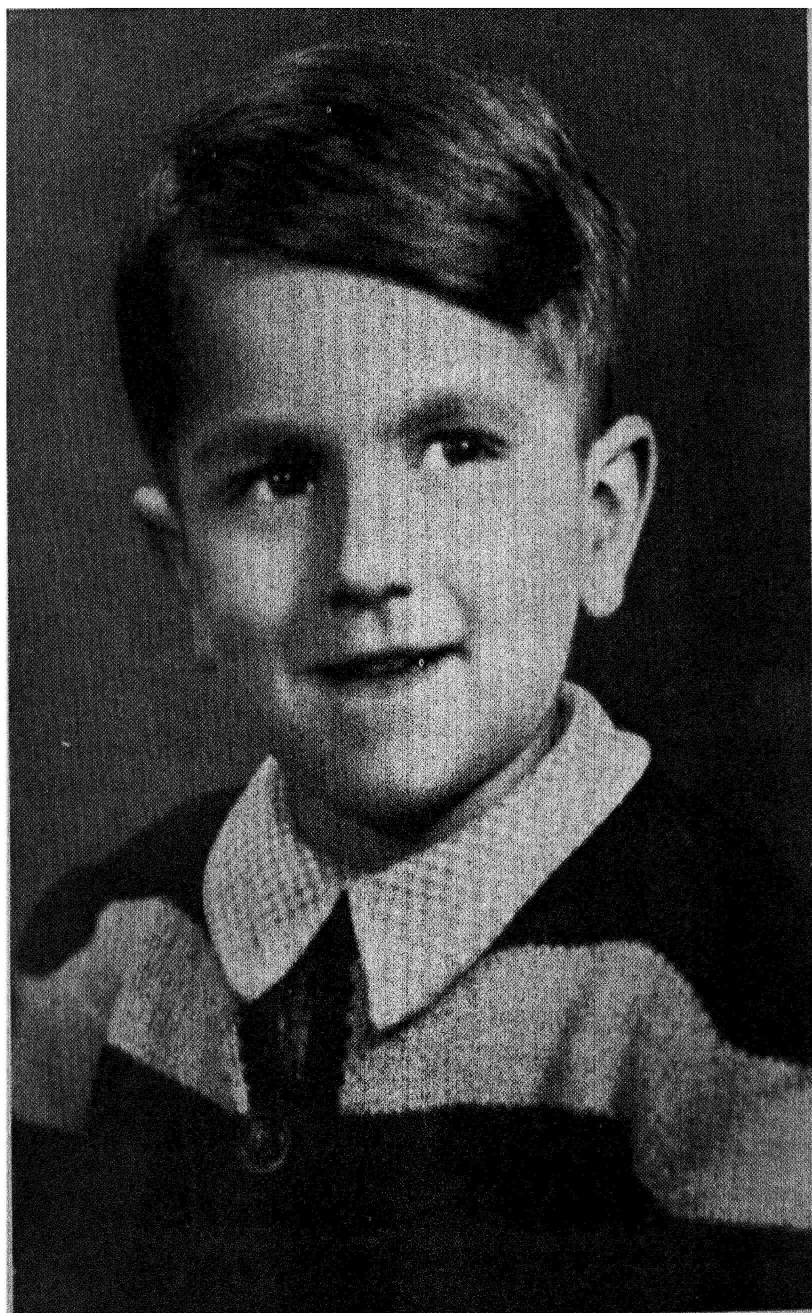
پندار نیک   گفتار نیک   کردار نیک

هرمزدنامه

نگارش

ابراهیم پورداود

تهران - دی ۱۳۳۱ خورشیدی



هرمزد نفیسی

فهرست گفتارها

بخش نخست

بخش دوم

فهرستها

تصویر ها

پیشگفتار

بنام دادار بخشاینده و مهربان

این نامه در دو بخش رویهم بیست وشش گفتار دربردارد. دربخش نخست آن، درهفده گفتار از گیاهان سخن رفته وبخش دوم در نه گفتار، دربارهٔ چند واژهٔ نادرست است که در این چند سال گذشته در سر زبانها افتاده است. دراین گفتارهای گوناگون در همه جا سخن از واژه‌شناسی است. درآن بخش نیزکه از گیاهانی چون اسپست و نیشکر و برنج و ترنج و بنك و کوکنار و لاله سخن رفته، باز سررشتهٔ واژه شناسی یا بحث لغوی از دست داده نشده، بویژه از برای نمودن ارزش لغوی این گیاهان را برگزیدم.

چنانکه میدانیم رستنیها هرکدام بومی‌سرزمینی‌است ونامی‌که درآن سرزمین بآن داده شده با خود بسرزمینهای بیگانه برده، ازآنهاست اسپست (یونجه) که از گیاهان ایران زمین بشمار است و بهرجای دیگر کـه رفته یا بنام بومی خود نامیده گردیده و یا بمرز و بوم ایران بازخوانده شده‌است. شکرکه از یك رستنی سرزمین هندگرفته میشده، پس از درآمدن بایران بهمان نامی‌که در زبان آن‌کشور داشته، خوانده شده است. همچنین است نامهای بسیاری ازرستنیهای دیگر و نامهای بسیاری از جانوران، چون فیل و طاوس و زرافه و جزاینها کـه هریك از حیث لغت یادآور دیاری است. گمان میکنم از برای نشان‌دادن اینکه چگونه یك رشته لغت درزبانی بوجود میآید، نامهای برخی ازگیاهان معروف که دراین‌نامه یادکردیم مثالهای خوبی باشد و بویژه گیاهانی‌که پس از پیداشدن امریکا در سال ۱۴۹۲ درآنجا دیده شده و از آنجا باروپا رسیده و پس از آن بدستیاری مردم اروپا یا مردم کشورهای همسایهٔ ایران نزد ما درآمده و در اینجا هریك بمناسبتی نامی یافته است. برخی ازگیاهان

بومی امریکا که امروزه در ایران هم کشت میشود چون ذرت وسیب‌زمینی و گوجه‌فرنگی و تنباکو و جزاینها که در این نامه یادکردیم ، دیرگاهی نیست کـه در اینجا شناخته شده ، نامهایی که در این دو سه قرن بآنها در زبان فارسی داده شده، بخوبی گویاست که در روزگاران پیش نیز دراینجا و درهمه‌جای روی زمین ، چگونه یك گیاه یا یك جانوریا هرچیز نودر آمده ، بنامی رسیده است . در میان این گیاهان امریکایی برخی ازگلهای آن جهان نو که امروزه در باغهای ماهم کشت میشود دراین نامه باختصار یاد گردیده است .

در این گیاهان تا باندازه‌ای که بکتاب دسترس بوده جنبهٔ تاریخی آنها نیز یاد گردیده تـا ارزش لغوی آنها بهتر شناخته شود. برای اینکه این گفتارهـا سودمندتر گردد ، از هریك از آنها آنچنانکه در گیاه شناسی (Botanique) آمده سخن داشتیم و در طی همین هفده گفتار از بسیاری گیاهان دیگر کم و بیش یادکردیم . امید است درجلد دیگر دنبالهٔ این بحث راگرفته از رستنیهای دیگر که نامهای آنها همیشه درسرزبانهاست،سخن بداریم.

باید یادآور شویم که ایران یکی از کشورهای گیاهان پزشکی بشمار است. در بسیاری از کتب ادویهٔ مفرده در ضمن نامهای این رستنیها بعربی و یونانی نامهای ایرانی آنهاهم یادگردیده‌است. اینچنین چندین صد لغت درست فارسی در این نوشتها بجای مانده است. این نوشتها خواه ازخود ایرانیان و خواه از ملل دیگر کـه بزبان عربی نوشته‌اند از هرجهت درخوراعتماداست. زیرا نویسندگان آنها ازدانشمندان گیاه‌شناس و بسا از پزشکان بزرگ‌اند و بساهم درکتب طبی که بخشی از آنها در ادویهٔ مفرده یا ازخواص گیاهان است بنامهای ایرانی آنها برمیخوریم واین کتب ازبزرگان و نامورانی است چـون علی‌بن سهل ربن‌الطبری درفردوس‌الحکمة ؛ محمدبن زکریای رازی در طب‌المنصوری؛ علی‌بن عباس‌المجوسی درکامل‌الصناعةالطبیة ؛ ابن‌سینا درقانون ، سید اسمعیل گرگانی در ذخیرهٔ خوارزمشاهی و گروهی از دانشمندان دیگر که کم و بیش از آثار آنان دراین نامه استفاده شده است. با چنین مآخذبسیارگرانمایه باین میارزد

که از برای نشان دادن یك رشته از لغتهای زبان فارسی بگیاه شناسی بپردازیم و از برای هر رشته از لغات چون ستاره‌شناسی و پزشکی باسنادی که درپارینه‌درین دانشها نوشته‌اند روی آوریم. شاك نیست که صدها لغت فارسی در خنیاگری وفلسفه از نوشتهای پیشینیان میتوان سراغ داد .

ازینگونه لغتها که بگذریم، صدها کلمات درست فارسی در نظم و نثر از هزار سال پیش، روی‌هم انباشته است . آنچنانکه ازاین گنج شایگان میتوانیم خودرا از بسیاری الفاظ بیگانه بی‌نیاز سازیم یا باندوختهٔ لغوی خود بیفزاییم.

چون کتابهای لغت یا فرهنگهای فارسی را مردمان کم مایه یا یکسره بی‌مایه نوشته‌اند ، بهیچروی اعتباری ندارد نباید دربارهٔ لغتی آنچـه اینان نوشته‌اند ساخت. بسا دراین فرهنگها لغتهای خودی ازبیگانه بازشناخته نشده وبساوجه‌اشتقاقهای بسیار خنده‌آوری از برای برخی از آنها یادگردیده یا اینکه بمفهوم لغتی که پیشینیان بکار برده‌اند ، برنخورده ، بحدس نـاخوش خویش ، مفهوم نادرستی بآن داده‌اند. بنابرین ازاین فرهنگهای سست بنیاد بایدبا احتیاط گذشت و بمآخذ اصلی روی آورد. نگارنده در طی این نامه در همه‌جا بدیوانهای گویندگان نگاه کردم و گواهانی کـه از برای لغتی یاد کردم از آن دیوانهاست نه از فرهنگها که غالباً اشعار را غلط یاد کرده‌اند یا گویندگان را بهمدیـگر مشتبه کرده‌اند . اسناد لغتهای فارسی منحصر بنـظم و نثر گویندگان و نویسندگان پیشین نیست. برای اینکه واژه‌ای‌را آنچنانکه باید بشناسیم ریشه و بن آن را دریابیم بجاست بآثار کتبی کهنترروی آوریم. خوشبختانه اززبانهای دیرین ایران اسنادگرانبهایی داریم، از آنهاست نوشتهای پهلوی یا نامهایی کـه بزبان رایج روزگار ساسانیان نوشته شده و بالاتر از آن زمان ، سنگنبشتهایی که در آنها نمونه‌ای از زبان رایج روزگار هخامنشیان یا پارسی‌باستان بجای مانده است . زبان دینی ایرانیان که نامهٔ مینوی با آن نوشته شده یکی از آن اسناد بسیار گرانبها وخود جداگانه گنج شایگانی است . همچنین سانسکریت کـه زبان دیرین برادران آریایی ماست و از خویشان بسیار نزدیك زبانهای پارسی‌باستان واوستایی است و آثار سترك

و هنگفت از آن در دست است استوار ترین پشتیبان زبان ما بشمار میرود . همچنین لهجه‌های گوناگون ایرانی را نباید ازیاد داد بویژه‌سغدی که آثار گرانبها و کهنسال آن شایان‌توجه است. آنچنانکه دیده میشود فارسی‌زبان خوار و ناکس و بی‌یار و یاور نیست که بتوان آنراسرسری گرفت و بمشتی هرزه درای اجازه داد که بنشینند وازبرای این زبان برومند و کهنسال ازخود لغت تازه بیرون بریزند . اگر اینان مرد کارند بروند ازمیان‌اینهمه‌اسناد معتبربا آنچه نیازمندند پیدا کنند.



در دومین نیمهٔ این نامه در چند گفتار از ارتشتار و پرچم و افسر وتیمسار و ملوان وخلبان وجزاینها سخن‌داشتیم. این مهملات‌برخلاف آنچه دربارهٔ فارسی گفتیم بیچارگی و پستی و درماندگی این زبان را میرساند . باید دانست کـه این یك گونه ناخوشی‌است که از مغزهای چندتن ناخوش در این شانزده و هفده سال گذشته بزبان فارسی رسیده است، ریشهٔ نیرومند درخت تناور فارسی ازاین چندکرم سست‌وناتوان ازپای نخواهد درآمد. چیزی که هست باید کسانی که بزبان بومی‌ومادری خود علاقه میورزند وکم و بیش سررشته‌ای ازاین زبان در دست دارند ، بگویند و بنویسند تـا همه بدانندکه این لغتها چه بوده واز کجا برخاسته وچیست. شك نیست پس‌از اینکه همه دانستند این مهملات ساختهٔ چندتن نابکار و فریفتار است دیـگر آنها را بزبان نخواهند راند وبقلم نخواهند آورد ، تا اینکه ازمیان برود .

آنچنانکه فراآوردهٔ این نابکاران پایدارنخواهد ماند،کوشش‌بیهودهٔ آخوند- مآبان نیز در زنده نگاهداشتن زبان ثلث فارسی بجایی نخواهد رسید . خواستاران اینگونه زبان که خود را فارسیمدار می‌پندارند ، میخواهند در زمینهٔ زبان کار همان شریعتمداران را درامر بمعروف ونهی از منکر انجام دهند . مثلاکلمهٔ « ویژه » نباید بزبان رانده شود زیرا مکروه است و یك سوداگر هرچندهم ورشکسته باشد بـاید تاجر خوانده شود نه بازرگان، والده وابوی نزد اینان مهربانتر از مادر و پدر هستند واخوی مردی است محترم‌تر ازبرادر. فارسی فصیح و بلیغ وصاف‌الحضره ودرهٔ نادره

وتاریخ‌المعجم زبان انحصاری اینان است ، چنانکه تریاك وسوخته آن انحصار دولتی است . آری این فارسیمداران از طرفداران همان زبانی‌هستندکه هفتاد و پنج در صد عربی باشد . اگر لاف و گزاف اینان انزجار مردم را از چنین زبانی برنیانگیخته بود مشتی نابکار از این پیش آمد ، فرصتی بدست نمیآوردندکه بگویند عرب اصلا زبانی نداشت . الفاظی که بآنان بازخوانند چون قریش وعلی‌ومجد وشیئی وعطش وجزاینها معرب ازگوروش وآریا ومزدا وچیز وآتش‌است . چیزی که همه‌مان باید بیادبسپاریم این‌است که نزدیك بنیم‌قرن است با پیش آمدن مشروطه درایران و آزادشدن اندیشه وخامه وبرانگیخته‌شدن غرورملی ومیهن‌پرستی،تغییری درطرزنگارش فارسی‌روی‌داد وآن زبان سه‌یك فارسی‌را محکوم بنیستی‌ساخت و بگورخاطرهٔ مستوفی‌مآبان‌سپرد. این‌تغییررا خود زمانه پیش آورد وزبان بومی‌مارا از آن قالب تنك بیرون کشید . در طی‌همین‌سالها هزاران‌مردم این‌سرزمین با همین‌فارسی پروبال‌گشوده وازتنگنای قفس یا سینهٔ تنك آخوندمآبان رهایی‌یافته، آشنا شدند . مردم پنجاه وشصت‌سالهٔ ایران که ازخواندن ونوشتن بهره‌ورباشند بسیارکم‌اند. شاید درمیان‌کسانی باین‌سن، فقط چند تنی پیدا شوندکه فارسی سندبادنامه را به‌پسندند .[1]

بیشك ازسن‌چهل بپایین‌تر، شمارهٔ باسوادان بیشتراست و درمیان اینان‌کمترکسی

۱ــاین کتاب که سالها نامی از آن شنیده و آرزوی دیدن داشتیم درسال ۱۹۴۸ باهتمام احمد آتش در استانبول بچاپ رسیده است .

این‌نامه دراصل پهلوی ویادگاری ازروزگار سرافرازی بوده (گویاازسانسکریت بپهلوی درآمده بود).در مجمل‌التواریخ ازکتابهای زمان اشکانیان دانسته شده : « و ازآن کتابها که در روزگار اشکانیان‌ساختند ، هفتادکتاب بود از جمله مروك ،کتاب سندباد ،کتاب یوسیفاس ،کتاب سیماس ».مجمل‌التواریخ والقصص ص ۹۳ .ناگزیر این مطلب از تاریخ حمزه برداشته‌شده که گوید: «درزمان اشکانیان کتابهایی نوشته‌شده که دردست مردم‌است چون کتاب مروك‌و کتاب‌سندبادو کتاب برسناس وکتاب‌شیماس‌و مانند اینهاشماره آنها نزدیك بهفتادمیرسد» . حمزهٔاصفهانی‌چاپ برلین‌ص ۳۰ معزی بآن اشاره کرده گوید :

شکر تو از صد هزاران‌گفت نتواند یکی گر شودگوینده و پیوسته همچون سندباد

درسال ۳۳۹ بامر نوح‌بن‌منصور سامانی ، ابوالفوارس قناوزی‌آن‌را از پهلوی بپارسی گردانیده بود و در حدود سال ۶۰۰ هجری محمدبن علی بن محمد بن الحسن الظهیری الکاتب سمرقندی آن فارسی ساده زمان سامانی‌را نپسندیده ، آن‌را بفارسی سراپاساختگی خوددرآورده است . اگر سندبادنامه با آن فارسی روزگار سامانی بمارسیده بود ، شاید کتابی‌بود دلپذیرمانند تاریخ بلعمی‌که آنهم یادگار سامانی است و این هزاربار بهتر بود از تــرجمهٔ عهد ملوك خانیه اگر آن‌کتاب‌گلزاری بود ، در زمان خانیه مبدل بسنگلاخ یا ریگزار حجاز شده است .

پیدا میشود که خودی را به بیگانه برتری نهد و بگفتن و نوشتن عدلیه و مالیه بجای دادگستری ودارایی اصرار ورزد وچنانکه ازهمین تاریخ بپایین نامهای فرزندان بسیاری ازخانواده‌هاایرانی است وهیچکس هم دربرگزیدن چنین نامهایی ناچار نبود روزبروز با دبستان و درس، علاقه ما بزبان ملی وسرزمین نیاکان بیشتر میشود و رسم فارسی کشی و عربی پروری از میان میرود و شیوهٔ دیرین برخی از ایرانیان عربتر ازعرب نکوهیده میگردد ، از اینکه برای فضل فروشی، بیجا و بیجهت با هریك کلمهٔ فارسی، سه و چهار لفظ مترادف تازی آوردند و چیزی چون و صاف الحضرة ساختند . چه خوب است دربارهٔ چنین زبان ناهنجاری، خود رنجه نکنند وبمرك آن گریبان ندرند و کلاه بزمین نزنند .

مرده نشود زنده ، زنده بستودان شد آیین جهان چونین تاگردون گردان شد

(رودکی)

ازاینکه زبان ناسخ التواریخ ازمیان رفت افسوسی ندارد . میرزامحمدتقی سپهر که در سال ۱۲۷۲ ناصرالدین شاه او را بلقب لسان الملك سرافراز ساخت ، بتقلید روضة الصفاء تألیف میر خواند دردورهٔ تیموریان، با عبارت پردازیهای شگفت انگیزخود مجلدات ناسخ التواریخ را نوشت. کیست که امروزه دلداده عبارات ناسخ التواریخ و دوستارجملات روضة الصفاءباشد؟ گرچه هنوز اززمان تألیف جلد قاجاریه چندان دور نیستیم ولی باین میماند که چندین قرن از آن زمان دورافتاده باشیم، دیگرزبان وخامهٔ ما از برای گفتن و نگاشتن الفاظ مترادف آن لسان الملك نمیگردد . اگر شنوندگان و خوانندگان ما با یك دو کلمهٔ سادهٔ فارسی مقصود مارا دریابند بهمان بسنده میکنیم وبا پنج وشش الفاظ مترادف عربی گوش و چشم آنانرا نمیآزاریم .

تغییری که بسود زبان فارسی روی داده ولغتهای ایرانی که دیگرباره بمیان آمده وروبفزونی است، مایهٔ شادمانی وامیدواری است . چه مابخواهیم وچه نخواهیم راهیکه باید این زبان بپیماید، خواهد پیمود ، ازسنگلاخ الفاظ درشت عرب خواهد گذشت و از کلوخ اندازان دیوانه یا واژه سازان بی‌مایه گزندی نخواهد دید . دوستاران زبان

پارسی در پیکار الفاظ بیگانه و مهملات دساتیری و هذیان دیوانگان دیگر پیروزمند خواهند گردید .

زبان ما آنچنانکه پنداشته‌اند کم مایه نیست صدها نوشتهٔ فارسی هنوز بچاپ نرسیده ، روزی کـه بجستجوی لغتهای گم شده خود درآییم و بکتابهای چاپ شده و نسخه‌های خطی خود بررسی کنیم، ازهریك لغتهایی خواهیم بدست آورد که از بیگانه بی‌نیازشویم. اگر آنچه یافتیم بجای خود بکاربریم وبدرستی آن گواه آوریم وبالغتهای زبانهای باستانی ایران بسنجیم همه خواهند پذیرفت، وپس‌ازچندی بآن‌خوی خواهند گرفت ودیگر بگفتهٔ آخوندمآبان مهجور نخواهد بود وسنگین نخواهدنمود. درست است عربی زبانی‌است گرانمایه وخویشاوندی با زبانهای کهنسال سامی چون اگدی و آشوری و عبری و ارامی و جزاینها دارد وبویژه پس از کشورگشایی اسلام وافتادن سرزمینهای متمدن چون مصروسوریه وایران بدست عربها هزارها لغت یونانی‌ولاتینی و ایرانی رنك و روی تازی گرفته معرب خوانده شده است لغتهای ایرانی که در زبان تازی درآمده چه پیش از تاخت و تاز تازیان بایران و چه پس از آن بسا بیشتراز آن است که ابن‌درید درجمهرة وسیوطی درالمزهروبویژه جوالیقی درالمعرب‌یادکرده‌اند. درست است بسیاری ازاین‌معربها باشتباه ایرانی دانسته شده،اما بسیاری ازلغتها عربی راهم بازنشناخته‌اند که دراصل ایرانی‌است. درزمینهٔ واژه‌شناسی‌ایرانی،دربررسی‌همین لغات معرب ، دانسته خواهد شدکه بسیاری از آنها از زبان پهلوی بهیئت الفاظ عربی درآمده است .

ازاینکه عربی بفارسی چیره شده بسبب پرمایگی این یك وکم‌مایگی آندیگر نبوده ، آنچنانکه خود عرب بزور بکشور ما درآمد ، زبانش‌هم بزور درفارسی‌رخنه کرد.دراسپانیاهم چنین شده و زبان پرمایهٔ آن سرزمین که زبان کهنسال لاتین‌پشتیبان آن است بالغات بدوی قوم غالب عرب درآمیخت . پس از سپری‌شدن دورهٔ استیلای عرب بایران تعصب‌بیجا و فضلفروشی بیجاتر، زبان مارا آلوده‌ترساخت . فارسیمداران امروزی را باید دنباله یا مرده ریك‌خواران فضلفروشان پارینه دانست . خدا نکندکه

از زبان مخصوص آنان ارث نابرازنده وناچیزی بنسل آینده برسد وهرزه‌درایی دنباله پیدا کند. امالغت‌سازان بیمایه که الفاظی چون افسر و ارتش و پرچم وتیمسار وملوان وخلبان و جزاینها ببازار آوردند و خریداران کم‌مایه‌تر ازخود یافتند، دیری نخواهد پایید که کالای آنان را جزء مسخره گی این‌سالها بشمار آرند.

امید است بزودی جوانان کوشا و دانا جای این لغت سازان تنبل و احمق را بگیرند ودرجستجوی لغتهای برکنارمانده زبان مادری‌خود، نشان‌دهند که باداشتن‌چنین ذخیره هنگفت‌نبایدمانند جن‌زدگان‌ملوان وخلبان وارتش وتیمسار گفت وزبان فارسی را تا باین‌پایه پست وفرومایه گرفت.

این‌نامه را بنام نوه‌ام «هرمزدنامه» خوانده‌ام. آنچنانکه دربیست وپنج سال پیش‌ازاین دیوان خودرا بنام مادرش «پوراندخت» نامیده‌ام چون این کودک خردسال، جوان شود واین نامه بخواند جزدرهمین‌جا نه ازتیمسار نشان باشد ونه‌ازتیمسار نشان باید گفته شود اگر این‌مهملات بزبانها افتاده و در روزنامها بکاررفته برای این‌است که آنها راپارسی پنداشتند، گمان‌میبرم‌پس‌ازاین نامه همه‌دریابند که فریب خوردند وازین پس‌نباید دانسته ازفریب‌خوردگان‌باشند اگر کسی بداند که تیمسار لفظ مهملی‌است وباز سران سپاه ایران را با چنین عنوانی بخوانند، باید گفت آنانرا بریشخند گرفته است.

چه خوب است خود سران لشکر، زیردستان خودرا بازدارند که دیگر بچنین ناسزاهایی زبان نیالایند وازبرای بزرگان خود دشنام نه‌پسندند و روزنامه‌ها نیز که گویند زبان مردم این کشوراند، فقط زبان مشتی یاوه‌گوی نباشند و از تکرار کردن هذیان اینان خودداری کنند.

همچنین کسانی که خود را فارسیمدار می‌پندارند، بجای نکوهیدن لغتهای درست فارسی چون‌واژه وویژه وسده، بلغتهای نادرستی که بسرزبانها افتاده بپردازند واگرسازندگان آنها را بشناسند، بدیگران بشناسانند تا همه از ین تهیدستان و تهی‌مغزان آگاه شوند. نگارنده‌هیچیك ازین‌لغت‌سازان فریفتار رانمیشناسد ودرآن سالهایی‌که این الفاظ پوچ را بیرون ریختند درایران نبود، تا آنان را اکنون زنده

یا مرده بنام یاد کند ، امااز خوداین مهملات که در بخش دوم این نامه از آنها سخن رفته وچندین صد سندهم پشتیبان آن بخش است، بخوبی پیداست که سازندگان آنها مردمی بیمایه و نابکاراند .

فارسی با ریشهٔ کهنسال خود زبانی نیست که باین آسانی غل و غش پذیرد و بتوان یك لغت بی‌پدرومادر را در ردیف لغتهای با ریشه وبن یا اصیل و نجیب بشمار آورد ودیرزمانی هم مردم خوش باورر ابر آن داشت که آنرا آزاده وشریف پندارند .یك شارلتان charlatan (آنچنانکه مردم اروپا گویند)هرچندهم که چربزبان وچیره دست باشدپس ازچندسالی چنگش بازمیشود وهمه بگفتارو کردارش پی میبرند.اگرفارسیمداران درهمان روزهایی که سروکلهٔ «سرگرد» پیداشد، سری در آورده بودند وبا «به اهتزاز در آمدن پرچم» یعنی جنبیدن دم گاوتبی، ریشی جنبانده بودند ، نه اینکه این مهملات بزودی از میان میرفت ، شارلتانهای دیگری بلغت سازی گستاخ نمیشدند و اکنون دانشجویان تیزهوش ما درمرکز زبان فارسی،دردانشکدهٔ ادبیات تهران، بشنیدن مهملاتی چون :تاش، کارتاش، کردتاش، هست تاش، میان تاش، شدتاش، شودتاش ، فرمودتاش، نام تاش، فردمین، تکین، مادین، همخانی، آواده، ترانویسی، بست واج، اپردندان واج، برانام، گوبش، مینش نگار، نتار، خوند، فتادیکم، فتاددوم، فتادسوم....(تافتادهفتم) [1] ناچار نمیشدند. این رسوایی وهرزگی یالگام گسیختگی و دیوانگی است، باید هرچه زودتر چاره پذیرد. چون

۱ــ نگاه کنید براه نمای زبان فارسی باستان و نگاه کنید بصفحه ۳۱۶ همین کتاب حاضر به «ایران کوده» بجاست همه مهملات این رساله و آنچه دردفترهای «ایران کوده» آمده و با آنچه دانشجویان دانشکدهٔ ادبیات در دفترهای خود یادداشت کرده اند دریکجا گرد آوری شود وانتشار یابد تا همه بدان دسترس داشته باشند . بهتر است این الفاظ که از برای بیان مطالبی بکار رفته با خود آن مطالب آورده شود. این الفاظ با آن مطالب رویهم نمودار کسی است که جز بیشرمی مایهٔ دیگری ندارد و درست یادآور کسی است که درزبانهای اروپایی Clown و گاهی در فارسی بلغت ترکی یالانچی(دروغ زن)خوانند واو کسی است که در مقابل کارهای شگفت انگیز هنرمندی، مسخره گی میکند و تقلید درمیآورد

چنانکه میدانیم در این سالها از برای افزودن بسرمایهٔ زبان فارسی گروهی از هممیهنان دانشمند ما درکارو کوشش اند ، کتابهای گرانبها که از روزگاران پیش بجای مانده و هریك دارای چندین صدلغت درست فارسی است انتشار میدهند ، آنچنانکه امیداست این لغتهای از یاد رفته، دیگر باره رواج گیرد ورفته رفته نیازمندی ما باالفاظ بیگانه کمتر گردد. اگردراین میان چندتن هم بکار یالانچیها سرگرم اند، زیانی ندارد« گوتوخوش باش که ما گوش با حمق نکنیم».

با خندهٔ شنوندگان چاره نشد شاید با داغ گذاشتن روی پیشانی گویندگان درمان پذیرد .

چیزی که در این آشفتگی و پریشانی مایهٔ امید و روزنهٔ رستگاری است همان است که کمتر کسی درمیان جوانان دلدادهٔ زبان تلث فارسی است وهیچکس نیست که از بیماری این لغت‌سازان یاواژه‌تراشان و کلوخ اندازان آگاه نباشد. چون چنین است سنگی درسر راه پیشرفت زبان فارسی نیست، آنچنانکه گفتیم راه خود را می‌پیماید، نه امر بمعروف و نهی ازمنکر بکارش میرود و نه نیرنك ودستان. کوشش فارسیمدار بیرون از اندازه پرمایه وهمچنین کوشش لغت‌سازیکسره بیمایه هر دوبیهوده است . نه این و نه آن . خواستار هیچکدام‌تان نیستند، بروید پی کارتان، پی کاری بهتر، نه کاری چون لغت یافتن درقاموس عربی وبزور درفارسی راه‌دادن ویاکاری مانند ساختن الفاظ مهمل، درمقابل هریك از کلمات عربی و آن را فارسی وانمود کردن. دراین زمینه سخن بسیاراست باید کوتاه بگیریم تا این دیباچه بلندتر نگردد، و بیش ازین خروش خسته کنندهٔ فارسیمدار و لغت‌سازخوانندگان ارجمند رانیازارد .

خداوند هردورابراه راست آورد ودردسر ازما برکنار کند. چیزی که باید در اینجا گفته شود اینست که کسانی‌را که ما فارسیمداران نامیده ایم همه درس‌خوانده و کتاب دیده‌اند وبرخی‌هم‌دانشمنداند.اما واژه‌تراشان، از نویسندهٔ پروزنگارش گرفته تا بیاوه‌سرایان کنونی، ازبخت بد ، ازهمه‌چیز نیك بی بهره‌اند.یگانه سرمایهٔ آنان فریفتاری وبیشرمی‌است. خدا را سپاس که اینان چنین کسانی‌هستند وازهرزه‌درایی آنان گزندی بربان ما نمیرسد .



در پایان باید از دوستان گرامی و ارجمندم ،که هر یك در کاراین نامه رنجی برده‌اند ، سپاسگزار باشم: آقای ایرج افشار که کار تصحیح آن را با علاقه ومهربانی انجام داده‌اند ، درهنگام یك سال دچار آن بوده‌اند. کسانی که با چاپخانه‌ای در اینجا کاری داشته‌اند، بخوبی‌میدانند که تا چه‌اندازه باید شکیبا وبردبار و آزموده بود ، تا

نسخهٔ درستی که بدانجا سپرده شده ، پس ازچندی کتابی کم و بیش درست ازدست نازمودگانی پس بگیرد.

فهرستهای این نامه نتیجهٔ کوشش آقای **یحیی ذکاء** میباشد. کامیابی این دوستان فاضل وجوان خودرا از خداوند خواستارم .

پورداود

تهران یکم آذر ۲۵٦٤ مادی = **۱۳۳۱** خورشیدی*

---

* نینوا ، پایتخت آشور درتابستان سال ٦۱۲ پیش از میلاد مسیح، بدست سومین پادشاه ماد ، هووخشتر Huvakhshatra (Kyaxares) گشوده‌شده واین‌مبداء تاریخ بسیار برازنده وملی ماست .

پیش از پیداشدن کتیبهٔ بابلی گشایش نینوارا ازروی اخبار نویسندگان یونانی درسال ٦۰٦ پیش از میلاد مسیح میدانستند . امروزه هیچ جای شبهه نیست که‌این پیش‌آمدبسیار بزرگ که آغاز فرمانروایی ایرانیان است شش سال پیش ازتاریخ نامبرده بوده‌است.

امید است درجلد دوم فرهنگ ایران‌باستان ازاین تاریخ فرخنده سخن بداریم.

نامه هایی که از برای نگارش این نامه بکار آمده :

اوستا و پهلوی و پازند

۱ Avesta Die Heiligen Bücher dor Parsen, Stuttgart 1895 Von Karl Geldner

کارل گلدنر در پنجم فوریه ۱۹۲۹ درهفتاد وهفت‌سالگی در ماربورک Marburg در گذشت.

۲ Avesta Die Heiligen Bücher Der Parsen übersetzt Von Fritz Wolff, Strasrburg 1910

۳ Avesta Die Heiligen Schriften Der Parsen (Grundtexte Sammt Der Huzväresch Ubersetzung). Herausgegeben Von Friedrich Spiegel, Wien 1853-1858

فریدریخ اشپیگل در پانزدهم دسامبر ۱۹۰۵ در هشتاد و پنج سالگی در مونیخ Munich در گذشت.

٤ Vendidâd, Avesta With Pahlavi Translation edited by Dastoor Hoshang Jamasp Vol. I- Texts, Bombay 1907 Vol. II-Glossarial Index. Bombay 1907

٥ Pahlavi Vendidâd, Transliteration And Translation in Englisch by Behramgore T. Anklesaria, Bombay 1949

بهرام گور انکلساریا در بیست وپنجم نوامبر ۱۹٤٤ در گذشت.

٦ بندهش Bundahishn, Edited by Tahmuras Anklesaria. With An Introduction by Behramgore Anklesaria, Bombay 1908

۷ Bundehesh. Herausgegeben, Transcribirt, Ubersetzt von Ferdinand Justi. Leipzig 1868

فردیناند یوستی در هفدهم فوریه ۱۹۰۷ در هفتاد سالگی در ماربورک Marburg در گذشت.

۸ Pahlavi Texts Translated by E. W. West Part I The Bundahis, Bahman Yast ... (In Sacred Books of The East, edited by F. Max Müller) Vol. V. Oxford 1880

۹ مناختای = فرهنگ پهلویك An Old Pahlavi-Pazand Glossary, edited by Destur H. J. Asa and Martin Haug, Bombay 1870

۱۰ Frahang I Pahlavîk, edited by Heinrich F. J. Junker, Heidelberg 1912

۱۱ Frahang I Oîm, Ausgabe Von Hans Reichelt in فرهنك ائیم
Wiener Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes.
XIV Band. 1900

۱۲ Shikand- Gûmànik Vijâr, edited by H. J. – شکند گمانیك ویچار
Jâmâsp Asânâ and E. W. West. Bombay 1887

۱۳ Skand – Gumànîk Vicàr, traduit par Jean De Menasce.
Fribourg 1945.

۱٤ A Catalogue of The Provincial capitals of شهرستانهای ایران
Eranshahr (Pahlavi Text) by J Markwart. edited by G.
Messina Roma 1931
مارکوارت در چهارم فوریه ۱۹۳۰ در شصت و شش سالگی در برلین در گذشت
ناشر این کتاب مسینا در بیست وهشتم ژوئیه ۱۹۵۱ در مسینا از شهرهای ایتالیا در
گذشت نگاه کنید به Marquart شمارهٔ ۲٤٦

۱۵ Kârnamak-I Artakhshîr Pâpakân The کارنامك ارتخشیر پاپکان
Original Pahlavi Text, with Transliteration in Avesta character
by Edelji Kersâspji Antia. Bombay 1909
هیربد ایدلجی گرشاسپجی انتیا درسال ۱۹۱۳ درگذشت

۱٦ Artachshîr I Pâpakân Von Th. Nöldeke. ارتخشیر پاپکان
Göttingen 1879
نولدکه در ۲۹ دسامبر ۱۹۳۰ در نودوچهارسالگی در کارلسروهه Karlsruhe
(آلمان)درگذشت نگاه کنید بشمارهٔ ۲۷۹ و نگاه کنید بشمارهٔ ۲۹٤ بترجمهٔ سنجانا

۱۷ The Pahlavi Text ', King Husrav And His خسروکواتان وریتك
Boys by Jamshedji Maneckji Unvala, Paris

۱۸ Shâyast- nê -Shâyast, edited, transliteraled and شایست نه‌شایست
translated by Jehangir C. Tavadia, Hamburg 1930

۱۹ SBE. by west Vol. V نگاه کنید بشمارهٔ ۸

۲۰ Darakht-î Asûrik Pahlavi Texts edited by درخت آسوریك
Jamaspji M. Jamasp-Asana, Bombay 1913

۲۱ Ayâtkâr I Zâmaspîk par Giuseppe Messina, ایاتکارجاماسپیك
Roma 1939

۲۲ Arda Viraf – The Pahlavi Text. Prepared by ارداویرافنامه
Destur Hoshangji Jamaspji Asa. Gosht I Fryano, And
Hadokht-Nask by Martin Haug, Bombay 1872

۲۳ Arta Vîraf – Nâmak. Traduction par M. A. Barthélemy, Paris 1887

۲۴ Pàzand Texts, Collected And Collated by Edalji Kersâspji Antiâ, Bombay 1909 مینو خرد

۲۵ Mainyo–I–Khard by E. W. West, Stuttgart– London 1871

فارسی و تازی

۲۶–الآثار الآرامیة فی لغة الموصل العامیة تألیف الدکتر داود الجلبی الموصلی . موصل ۱۳۵٤ هجری

۲۷–احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم تألیف شمس الدین ابی عبدالله محمد بن احمد بن ابی بکر البناء الشامی المقدسی المعروف بالبشاری الطبعة الثانیة لیدن ۱۹۰٦ میلادی

۲۸–احوال واشعار رودکی (درسه جلد) تألیف سعید نفیسی طهران ۱۳۱۹–۱۳۰۹

۲۹– اختیارات بدیعی تألیف علی بن الحسین الانصاری معروف بحاجی زین العابدین عطار چاپ مصر

۳۰– از سعدی تا جامی تألیف ادواردبرون ترجمه و حواشی علی اصغر حکمت . تهران ۱۳۲۷ ادواردبرون Edward Browne پنجم ژانویه ۱۹۲٦ در شصت و چهار سالگی در گذشت .

۳۱–اطعمه (دیوان) ابواسحاق حلاج شیرازی قسطنطنیه ۱۳۰۳

۳۲–اعلاق النفیسه ابوعلی احمد بن عمر بن رسته طبع لیدن ۱۸۹۱

۳۳–الفبای بهروزی تألیف میرزا رضاخان بکشلو غزوینی اسلامبول ۱۲۹۹ نگاه کنید به پروز نگارش شمارهٔ ۳۹

۳٤– امپراطوری ژاپن تألیف کوشان تهران ۱۳۱۷

۳۵–بحرالجواهر تالیف محمد بن یوسف الهروی طهران ۱۲۷۷

۳٦– برهان جامع تالیف محمد کریم ابن مهدیقلی تبریزی چاپ تبریز .

۳۷– بیست مقالهٔ قزوینی بقلم محمد بن عبدالوهاب قزوینی جزء اول باهتمام پورداود بمبئی ۱۳۰۸ هجری شمسی

۳۸– بیست مقالهٔ قزوینی جزء دوم باهتمام عباس اقبال طهران ۱۳۱۳ میرزا محمد قزوینی درششم خرداد ۱۳۲۸ درتهران درگذشت .

۳۹– پروز نگارش تألیف میرزا رضا خان بکشلو غزوینی. اسلامبول ۱۳۰۰ نگاه کنید به الفبای بهروزی شمارهٔ ۳۳

۴۰ ـ تاریخ ادبیات ایران تألیف دکتر رضا زاده شفق طهران ۱۳۲۱
۴۱ ـ تاریخ ایران جلد اول از حمله چنگیز تا دولت تیموری تالیف عباس اقبال . طهران ۱۳۱۲
۴۲ ـ تاریخ بلعمی چاپ کانپور (هند) نگاه کنید به تاریخ الرسل شمارهٔ ۴۹
۴۳ ـ تاریخ بیهقی تصنیف خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی دبیر باهتمام سید احمد ادیب طهران ۱۳۰۷
» تاریخ بیهقی باهتمام دکتر غنی ودکتر فیاض تهران ۱۳۲۴
دکتر قاسم غنی درهشتم فروردین ماه ۱۳۳۱ در امریکا در گذشت
۴۴ـ تاریخ جهانگشای‌جوینی باهتمام محمدبن عبدالوهاب قزوینی چاپ لیدن۱۳۵۵
۴۵ـ تاریخ روابط ایران واروپا در دورهٔصفویه‌تألیف نصرالله فلسفی طهران۱۳۱۶
۴۶ـ تاریخ سرجان ملکم چاپ هند
۴۷ـ تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء تألیف حمزةبن ابوالحسن الاصفهانی طبع برلین۱۳۴۰
۴۸ـ تاریخ قم تألیف حسن بن محمدبن حسن قمی تصحیح جلال الدین طهرانی . طهران ۱۳۱۳
۴۹ـ تاریخ الرسل و الملوك لابی جعفر بن محمد بن‌الجریر الطبری (جلد ۴ از دورهٔ سوم) چاپ لیدن
۵۰ـتاریخ طبرستان تالیف بهاء الدین محمد بن اسفندیار کاتب بتصحیح عباس اقبال تهران ۱۳۲۰
۵۱ـ تاریخچه چپوق و غلیان رساله ایست از مرحوم احمدکسروی تهران ۱۳۲۳
۵۲ ـتجارب السلف تألیف‌هندوشاه بن سنجربن عبدالله صاحبی نخجوانی باهتمام عباس اقبال طهران ۱۳۱۳
۵۳ ـ تحفهٔ سامی تصنیف میرزا صفوی بسعی و اهتمام مولوی اقبال حسینی پتنه (هند) ۱۳۵۳
۵۴ـ تحفة المؤمنین‌تألیف میرمحمد زمان تنکابنی‌دیلمی وپسرش محمد مؤمن‌حسینی چاپ طهران ۱۲۹۵
۵۵ـ تذکرهٔ اولی الالباب تألیف داود ضریر انطاکی چاپ مصر
۵۶ـ تذکرهٔ بینظیر تألیف سید عبدالوهاب افتخار چاپ الله آباد
۵۷ ـ تذکرة الشعراء تالیف محمد عبدالغنی خان غنی چاپ علی کره (هند)۱۹۱۶
۵۸ـ تذکرة الخطاطین تألیف میرزا سنگلاخ طهران ۱۲۹۵
۵۹ـ تقویم البلدان تالیف اسماعیل بن علی ابوالفداء پاریس۱۸۴۰
۵۹بـ التنبیه والاشراف تألیف مسعودی طبع‌قاهره ۱۳۵۷ نگاه کنید بشمارهٔ۱۳۶

۶۰ - تنسوق نامهٔ ایلخانی تالیف محمد بن الحسین الطوسی نسخهٔ خطی
۶۱ - جامع الاشیاء تألیف حکیم باقر حسین خان بهادر مدراس (هند) ۱۹۵۰
۶۲ - جامع المفردات الادویه والاغذیه تألیف ابو محمد عبدالله بن احمد ضیاءالدین البیطار المالقی معروف بابن بیطار چاپ مصر
۶۳- جمهرة اللغة تألیف ابن درید - Ibn Duraid And His Treatement of Laon-Words. A SiddiQi, Allahadad 1930 (Reprinted From The Allahabad University Studies Vol·VI)
نگاه کنید به SiddiQi شمارهٔ ۲۹۶
۶۴ جواهر اللغة تألیف محمد بن یوسف الطبیب الهروی نسخهٔ خطی نگاه کنید به بحر الجواهر شماره ۳۵
۶۵ - جوامع الحکایات (منتخب) تالیف محمد عوفی تهران ۱۳۲۴ نگاه کنید به لباب الالباب شمارهٔ ۱۳۱
۶۶ - چهارمقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی بسعی‌واهتمام محمد قزوینی لیدن ۱۳۲۷
۶۷ - حالات وسخنان شیخ ابوسعید باهتمام ایرج افشار طهران ۱۳۳۱
۶۷ب - حدائق الشعر تألیف رشیدالدین محمد عمری کاتب بلخی معروف بوطواط باهتمام عباس اقبال طهران
۶۸ - حدائق‌المعانی تألیف عبدالرحمن خان شاکر چاپ هند
۶۹- حدودالعالم من المشرق الی المغرب باهتمام جلال الدین طهرانی طهران ۱۳۵۲ هجری قمری
Minorsky, V.: Hudûd al-Alam, Translated And Explained-۷۰ London 1937
۷۱- دانشمندان آذربایجان تألیف محمد علی تربیت طهران ۱۳۱۴
محمد علی تربیت در ۲۶ دی ۱۳۱۴ در تهران در گذشت.
۷۲- دبستان المذاهب چاپ دوم هند ۱۲۶۷ هجری
۷۳- درختان جنگلی ایران تألیف حبیب‌الله ثابتی تهران ۱۳۲۶
۷۴- دساتیر باهتمام ملافیروز چاپ دوم بمبئی
۷۵- دیوان لغات الترك تالیف محمود کاشغری استانبول ۱۳۳۳ نگاه کنید به بروکلمان شمارهٔ ۱۷۸
۷۵ب- دیوان ابوالفرج رونی باهتمام چایکین طهران ۱۳۰۴
۷۶-دیوان ابن یمین باهتمام سعید نفیسی طهران ۱۳۱۸
۷۷-دیوان انوری ابیوردی چاپ تبریز ۱۲۶۶

۷۸ـ دیوان خاقانی شیروانی باهتمام عبدالرسولی طهران ۱۳۱٦

۷۹ـ دیوان حافظ شیرازی باهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی طهران ۱۳۲۰ هجری شمسی

۸۰ـ دیوان (کلیات) سعدی چاپ بمبئی ۱۳۰۹ هجری

۸۱ـ دیوان سنائی غزنوی باهتمام مدرس رضوی تهران ۱۳۲۰

۸۱ب ـ دیوان ظهیرفاریابی طهران ۱۳۲٤

۸۲ـ دیوان عنصری باهتمام یحیی قریب طهران ۱۳۲۳

۸۳ـ دیوان فرخی سیستانی باهتمام عبدالرسولی طهران ۱۳۱۱

۸٤ـ دیوان منوچهری دامغانی باهتمام محمد دبیرسیاقی تهران ۱۳۲٦ خورشیدی

۸۵ـ دیوان ناصرخسرو طهران ۱۳۰٤ـ۱۳۰۷

۷٦ـ دیوان معزی نیشابوری باهتمام عباس اقبال تهران ۱۳۱۸

۸۷ـ راحة الصدور و آیة السرور تألیف راوندی، لیدن ۱۹۲۱

۸۸ـ رحلة ابن بطوطه قاهره (در دوجزء) ۱۹۳۳ و ۱۹۳٤

۸۹ـ روایات داراب هرمزدیار باهتمام مانك رستم اونوالا (دردوجلد) بمبئی ۱۹۲۲

۹۰ـ زرتشت نامه، منظومه زرتشت بهرام بن پژدو Le Livre De Zoroaster De Zartusht-i Bähräm ben Pâjdû, Publié et traduit par Frédéric Rosenberg St. Petersburg 1904

۹۰ب ـ زین الاخبار تألیف ابوسعید عبدالحی بن الضحاك بن محمود گردیزی بسعی و اهتمام محمد ناظم چاپ برلین ۱۳٤۷

۹۱ـ سالار نامه منظومهٔ شیخ احمد کرمانی چاپ شیراز ۱۳۱٦

۹۲ـ سخن وسخنوران نگارش بدیع الزمان بشرویهٔ خراسانی (فروزانفر) طهران جلد اول چاپ دوم ۱۳۱۸؛ جلد دوم ۱۳۱۲

۹۳ـ سفرنامهٔ ناصر خسرو برلین ۱۳٤۱

۹٤ ـ سفینة النجات تألیف نواب غلام غوث خان بهادر باهتمام رحیم احمد فاروقی مدراس Madras ۱۹۵۰

۹٤ب ـ سند بادنامه نگارش محمد بن علی بن محمد الظهیری السمرقندی باهتمام احمد آتش استانبول ۱۹٤۸

۹۵ـ شاهنامه فردوسی بخط اولیا سمیع شیرازی چاپ سنگی بمبئی ۱۲۷۲
« « چاپ بروخیم (در ده جلد) تهران ۱۳۱۳ـ۱۳۱٤

۹۶ - شارستان، چهار چمن تصنیف فرزانه بهرام ابن‌فرهاد بمبئی ۱۲۲۳ یزدگردی (۱۲۷۰هجری)

۹۷- شدالازار تالیف ابوالقاسم جنید شیرازی بتصحیح و تحشیهٔ محمد قزوینی و عباس اقبال‌طهران۱۳۲۸

۹۸-شرح‌اسماء العقارتألیف ابوعمران موسی بن عبیدالله الاسرائیلی القرطبی نشره الدکتورماکس‌مایرهوف
Sharh Asmâ' Al-UQQár.
Un Glossaire De Matière Médicale Composé par Maïmonide par Max Meyerhof Le Caire 1940

۹۹ - شرح مینا بازار تألیف صهبائی چاپ کانپور ۱۹۰۴ نگاه کنید به مینا بازارشمارهٔ۱۵۱

۱۰۰- صائب کلیات چاپ کانپور ۱۲۹۷

۱۰۱- صورة الارض تألیف ابوالقاسم ابن‌حوقل‌النصیبی الطبعة‌الثانیه‌لیدن۱۹۳۸

۱۰۲- صیدنه ابوریحان بیرونی نسخهٔ خطی

۱۰۳-عجائب المخلوقات‌وغرائب‌الموجودات‌تألیف زکریا بن‌محمدبن‌محمود‌القزوینی درحاشیهٔ حیاة الحیوان دمیری طبع مصر ۱۳۵۶

۱۰۴-عجائب المخلوقات، (ترجمهٔ فارسی) طهران ۱۲۸۳

۱۰۵- غرر اخبار ملوك الفرس وسیرهم تألیف ابومنصور عبدالملك بن‌محمدبن اسمعیل الثعالبی باهتمام زوتنبرك (Zotenberg) پاریس ۱۹۰۰
ترجمهٔ‌محمود هدایت (شاهنامهٔ ثعالبی) تهران ۱۳۲۷

۱۰۶- غیاثیه تألیف نجم الدین محمودبن الیاس نسخهٔ‌خطی

۱۰۷-فارسنامه تألیف ابن‌البلخی بسعی‌واهتمام لیسترانج و نیکلسون کمبریج۱۳۳۹

۱۰۸ - فتوح البلدان للامام ابی الحسن البلاذری قاهره ۱۳۵۰

۱۰۹ - فردوس‌الحکمة فی‌الطب لابی‌الحسن علی‌بن سهل‌ربن الطبری برلین۱۹۲۸

۱۱۰ - فرهنك جهانگیری چاپ لکهنو (هند)

۱۱۱ - فرهنك رشیدی نسخهٔ خطی

۱۱۲ - فرهنك سروری (مجمع الفرس) تألیف محمد قاسم سروری نسخهٔ خطی

۱۱۳- فرهنك انجمن آرای ناصری تألیف رضاقلی هدایت چاپ طهران ۱۲۸۸

۱۱۴- الفهرست لابن الندیم طبع مصر ۱۳۴۸

۱۱۵- قانون ابن سینا طهران ۱۲۰۶

۱۱۶- قرابادین صالحی (تحفة الصالحین) تألیف صالح بن محمد بن صالح القاینی طهران ۱۲۷۳
۱۱۷ - کتاب الابنیه عن حقایق الادویه تألیف ابومنصور هروی باهتمام زلیگمان Seligmann چاپ وین ۱۸۵۹
۱۱۸- کتاب الاغانی تألیف ابوالفرج اصفهانی الجزء التاسع عشر طبع مصر ۱۲۸۵ منتخب کتاب اغانی باهتمام خلیلی تهران ۱۳۵۹
۱۱۹- کتاب البخلاء للجاحظ مصر ۱۹۴۸
۱۲۰ - کتاب البلدان تألیف ابوبکر احمد بن محمد الهمدانی المعروف بابن الفقیه لیدن ۱۳۰۲
۱۲۱- کتاب البلدان تألیف احمد بن ابی یعقوب بن واضع الکاتب المعروف بالیعقوبی طبع نجف ۱۳۳۷
۱۲۲- کتاب الجماهر تصنیف ابوریحان محمد بن احمد البیرونی حیدر آباد دکن ۱۳۵۵ هجری
۱۲۳- کتاب السامی فی الاسامی تألیف ابوالفضل احمد بن محمد بن احمد المیدانی طهران ۱۷۷٤
۱۲٤- کتاب الطبیخ تألیف محمد بن الحسن بن محمد ابن الکریم الکاتب البغدادی صححه و نشره الدکتور داود الجلبی موصل ۱۳۵۲
۱۲۵- گزارشهای باستان شناسی تألیف محمد تقی مصطفوی تهران ۱۳۲۹
۱۲٦- گرشاسب نامه تصنیف ابوالحسن علی بن احمد اسدی الطوسی باهتمام حبیب یغمائی تهران ۱۳۱۷
۱۲۷- لغت فرس تصنیف ابوالحسن علی بن احمد الاسدی الطوسی بسعی و اهتمام پاول هورن Paul Horn چاپ گتنگن Göttingen ۱۸۹۷
لغت فرس بتصحیح و اهتمام عباس اقبال طهران ۱۳۱۹
۱۲۸- لغت شاهنامه عبدالقادر بغدادی چاپ پترسبورک ۱۸۹۵
۱۲۹- لغات شاهنامه ولف Glossar Zu Firdosis Schahname Von Fritz Wolff, Berlin 1935
۱۳۰- لغت نامهٔ دهخدا (آ-ابوسعید) تهران ۱۳۲۵ خورشیدی
۱۳۱-لباب الالباب از تصنیف محمد عوفی (در دو جلد) بسعی و اهتمام ادوارد برون لیدن ۱۹۰٦
۱۳۲- المآثر والآثار تصنیف محمد حسنخان اعتماد السلطنه طهران ۱۳۰٦
۱۳۳- مثنوی جلال الدین بلخی (رومی) چاپ علاءالدوله ۱۲۹۹

۱۳۴ـ مجمل التواریخ و القصص بتصحیح ملک الشعراء بهار طهران ۱۳۱۸ شمسی
۱۳۵ـ مخزن الادویه تألیف سید محمد حسین العلوی الشیرازی چاپ کانپور ۱۹۱۳
۱۳۶ـ مروج الذهب تألیف علی بن الحسین بن المسعودی (دردوجلد) قاهره ۱۳٤٦
نگاه کنید بترجمهٔ Meynard شمارهٔ ۲۷۰
۱۳۷ـ المزهر فی علوم اللغة و انواعها تالیف عبدالرحمن جلال الدین سیوطی مصر الطبعة الثانیة
۱۳۸ـ المسالک و الممالک عن ابن خرداذبه طبع لیدن ۱۳۰٦
۱۳۹ـ مسالک الممالک تالیف ابواسحاق ابراهیم بن محمد الفارسی الاصطخری المعروف بالکرخی لیدن ۱۹۲۷
۱٤۰ـ معجم البلدان تألیف یاقوت حموی Dictionnaire Geographique ... De La Perse (Extrait De Yaqout) par C. Barbier De Meynard, Paris 1861
۱٤۱ـ معجمیات عربیه ـ سامیه بقلم الاب ا. س. مرمرجی الدومنکی جونیه لبنان ۱۹۵۰
۱٤۲ـ المعرب لابی منصور الجوالیقی بتحقیق و شرح احمد محمد شاکر قاهره ۱۳٦۱
۱٤۳ـ معیار جمالی تألیف شمس فخری نسخهٔ خطی
۱٤٤ـ مفاتیح العلوم تألیف محمد بن احمد بن یوسف الکاتب الخوارزمی قاهره ۱۳٤۲
۱٤۵ ـ مفید العلوم و مبید الهموم (وهوتفسیر الالفاظ الطبیة و اللغویة الواقعة فی الکتاب المنصوری الرازی) تالیف ابوجعفر احمد بن محمد بن الحشاء باهتمام جورج س. کولان و ه.ب.ج.رنو Colin et Renaud رباط Rabat ۱۹٤۱
۱٤٦ـ مقدمة الادب لابی القاسم محمود بن عمر الزمخشری باهتمام و ستزاشتین Wetzstein لیبسیا (آلمان) ۱۸٤۳
۱٤۷ـ منتخب کتاب جامع المفردات لاحمد بن محمد بن خلید الغافقی، انتخبه ابوالفرج غریغریوس المعروف بابن العبری نشره مع ترجمته الانجلیزیة و شروحات الدکتور ماکس مایرهوف و الدکتور جورجی صبحی بیک قاهره ۱۹۳۸-۱۹۳۲
۱٤۸ـ مکاتبات رشیدی (از خواجه رشید الدین فضل الله طبیب) بسعی و اهتمام محمد شفیع لاهور ۱۳٦٤
۱٤۹ـ منتهی الارب تألیف عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی پوری طهران ۱۲۹۷-۱۲۹٦
۱۵۰ـ مینا بازار تألیف نورالدین ظهوری ترشیزی خراسانی چاپ لکهنو ۱۹۰۳
نگاه کنید بشرح مینا بازار شمارهٔ ۹۹
۱۵۱ـ نزهة القلوب تالیف حمدالله مستوفی بمبئی ۱۳۱۱
۱۵۲ـ « « « المقالة الاولی

The Zoological Section of The Nuzhat Ul Qulub. Edited, Translated And Annotated by J. Stephenson. London 1928

۱۵۳ـ نزهة القلوب تألیف حمدالله مستوفی المقالة الثالثه
The Geograghical part of The Nuzhat-Al-Qulûb edited by G. Le Strange, Leiden 1915 (۱۳۳۱ هجری)
لیسترانج در بیست وچهارم دسامبر ۱۹۳۳ درگذشت.

۱۵۴ـ نصاب الصبیان تالیف ابو نصر فراهی چاپ برلین ۱۳۴۱

۱۵۵ـ نوروزنامه عمر خیام بسعی وتصحیح مجتبی مینوی طهران ۱۳۱۲

۱۵۶ـ وجه دین از ناصر خسرو چاپ برلین

۱۵۷ـ وصاف الحضرة تالیف شهاب الدین عبدالله بن عزالدین فضل الله شیرازی چاپ بمبئی ۱۲۶۹

۱۵۸ـ ویس و رامین داستان. تصنیف فخر الدین گرگانی باهتمام لیس Lees چاپ کلکته ۱۸۶۵
ویس و رامین داستان باهتمام مجتبی مینوی طهران ۱۳۱۴

بزبانهای اروپایی

۱۵۹ L' Ambassade De La Compagnie Des provinces Unies, Vers L'Empereur De La Chine, ou Grand Cam De Tartarie, Faite Par Les Srs Pierre De Goyer et Jacob De Keyser. Leyde 1665

۱۶۰ Apte, V. S. : Sanskrit-English Dictionary Third Edition, Bombay 1924

۱۶۱ Barthelemy, B. A. A. : Numismatique Ancienne, Paris 1866

۱۶۲ Bartholomae, christian : Altiranisches Wörterbuch, Strassburg 1904

۱۶۳ « « : Zum Altiranischen Wörterbuch, Nacharbeiten und vorarbeiten Strassburg 1906

۱۶۴ « « : Zur Kenntnis der mitteliranischen Mundarten III, Heidelberg 1920

۱۶۵ ماتیکان‌هزاردادستان: Zum Sassanischen Recht « «
I–V. Heidelberg 1918 – 1923
بارتولومه در ماه اوت ۱۹۲۵ درگذشت.

۱۶۶ Benfey, Theodor: Sanskrit - English Dictionary, London 1866

۱۶۷ Benselers Griechische – Deutsches Schulwörterbuch, Zwölfte Auflage, Bearbeitet Von Adolf Kaegi, Leipzig und Berlin 1904

۱۶۸ Bertsch, Karl Und Franz: Geschichte Unserer Kulturpflanzen Stuttgart 1947
فرانتس برچ درسی و یکم ژانویه ۱۹۴٤ درگذشت.

۱۶۹ Blacke, Robert P. And Frye, Richard N. : History of The Natino of The Archers (The Mongols) by Grigor of Akanc. Harvard–Yenching Institute 1949

۱۷۰ Blankenburg, Paul : Der Reis· Eine Wirtschaftsgeographische Untersuchung, Berlin 1933

۱۷۱ Bleibtreu, I· Persien, Freiburg 1894

۱۷۲ Bezold, Carl : Ninive Uud Babylon. Vierte Auflage Bearbeitet von C. Frank. Leipzig 1926

۱۷۳ « : Babylonisch-Assyrisches Glossary, Heidelberg 1926
کارل بتسولد در بیست و یکم نوامبر ۱۹۲۲ درگذشت.

۱۷٤ Bouant, Emile : Le Tabac, Paris 1928

۱۷۵ Brandenstein, Isa Von : Gewürzkraüter und Teepflanzen. Dritte Auflage, Heft 2, Stuttgart 1946

۱۷۶ Brehms Tierleben. Saügetiere–Dritter Band, Leipzig-Wien 1900

۱۷۷ « « Vögel– Dritter Band » »

۱۷۸ Brockelmann, C. :Mitteltürkischer Wortschatz (Nach Mahmud) Al–kâshgharîs Lughat At–Turk). Leipzig 1928
نگاه کنید به دیوان لغات الترك محمود کاشغری شمارهٔ ۷۵

۱۷۹ Brunhofer, Hermann · Urgeschicbte Der Arier (in Vorder – und centralasien) Bd. I Iran Und Turan. Leipzig 1893

۱۸۰ Cameron, George G.: Persepolis Treasury Tablets, Chicago 1948

۱۸۱ Campbell : Arabien Medicine London 1926

۱۸۲ Chardin, Du Chevalier: Voyages En perse (در ده جلد) Paris 1811
۱۸۳ Ciccotti, Ettore : Griechische Geschichte, Gotha 1920
۱۸٤ Christensen, Arthur: L,Empire Des Sassanides, Kobenhavn 1907
۱۸۵ « « L'Iran Sous Les Sassanides, Copenhague 1936
۱۸٦ Contenau : La Divination (chez les Assyriens et les Baby – loniens), Paris 1940
۱۸۷ Costenoble, H. V. : Der Reis (Die Tropenreihe Nr. 18) Tropenverlag, Hamburg
۱۸۸ « « Der Mais (Neues Handbuch der Tropischen Agrikultur) Lieferung 1, Hamburg
۱۸۹ Courteille : Dictionnaire Turk Oriental
۱۹۰ Darmesteter, James : Etudes Iraniennes, Paris 1883
۱۹۱ « Le Zend–Avesta (درسه جلد) Paris 1892–1893
دار مستتر درسال ۱۸۹٤ درچهل و پنج سالگی در گذشت.
۱۹۲ Delitzsch, Friedrich : Assyrisches Handwörterbuch, Leipzig 1896
دلیتسچ در نوزدهم دسامبر ۱۹۲۲ درهفتاد وسه سالگی در گذشت.
۱۹۳ Depierris, H. Physiologie sociale. Le Tabac, Paris 1898
۱۹٤ Dhalla, Maneckji Nusservanji : Zoroastrian Civilization New york 1922
۱۹۵ « « Mankind-Whiter Bound, Karachi 1950
۱۹٦ Diatessaron Persiano par Giuseppe Messina انجیل فارسی Roma 1951
۱۹٦ب Dietrich, Karl : Byzantinische Quellén Zur Länder und Völkerkunde (5.–15 Jhd.)· Leipzig 1912
۱۹۷ Diodor Von Sicilien, uebersetzt von Julius Friedrich Wurm, Stuttgart 1839
۱۹۸ Durant, Will: Histoire De La Civilisation, Vol. I La Sumerie–L'Egypte–La Babylonie–L'Assyrie: Vol. II La Judée-La Perse-L'Inde , Traduction De Charles Mourey, Paris 1941–1946
۱۹۹ Encyclopédie De l' Islâm. Tomes I–IV Leide, Paris 1913–1934 et supplément

۲۰۰ Encyclopaedia Britanica
۲۰۱ Ettling, Carl : Tropische Nebenkulturen (Die Tropenreihe Nr. 22) Hamburg
۲۰۲ Endemann, Carl : Grundriss Der Geschichte, Erste Teil: Alte Geschichte. 30. Auflage Leipzig 1919
۲۰۳ Festschrift Eduard Sachau (Zum Siebzigsten Geburtstage) Berlin 1915

ادوارد زاخو در نوزدهم سپتامبر ۱۹۳۰ درهشتاد و شش سالگی در برلین در گذشت

۲۰۴ Fick, August : Vergleichende Wörterbuch Der Indogermanischen Sprache. Vierte Auflage, gänzlich umgearbeitet Von Alf Torp, Göttingen 1909
۲۰۵ Fonahn, Adolf : Zur Quellenkunde Der Persischen Medizin, Leipzig 1910
۲۰۶ Freimann, A: The Name of The Black Sea in Premuhamadan Persia (The Journale of The K. R. Cama Oriental Institute No. 22), Bombay 1932
۲۰۷ Fruwirth, C. : Die Pflanzen der Feldwirtschaft, Stuttgart 1913
۲۰۸ Gault, Anderé : La Pomme De Terre, Paris 1938
۲۰۹ Geiger, wilhelm: Ostirânische kultur. Erlangen 1882
۲۱۰ « « Etymologie Des Balûci, München 1890

ویلهم گیگر درسال ۱۹۴۳ درهشتاد وهشت‌سالگی در مونیخ در گذشت.

۲۱۱ Ghirshman, R. : Bégram : Recherches Archéologiques et historique Sur les Kouchans, Le Caire 1946
۲۱۲ Georges, Karl Ernst : Lateinisch-Deutsches Handwörterbuch, Neunte Auflage; Deutsch-Lateinisches . . . siebente Auflage, verbessert und Vermehrt Von Heinrich Georges, Hannover-Leipzig 1909-1911
۲۱۳ Gide, Charles: cours D'Economie politiqûe Troisème Edition, Paris 1913

شارل ژید در چهاردهم مارس ۱۹۳۲ درهشتادوپنج‌سالگی در گذشت .

۲۱۴ Gode, P. K. : Some Notes on the History of the Almond (Badâm) in India, Poona 1949

۲۱۵ Gode, P. K.: History of Maize (Makâ) in India, Between A. D. 1500 and 1900Poona 1950

۲۱۶ Gode, P. K. : Some References to Asvabalâ in the Carakasamhitâ And The Susruta-Samhitâ
Reprinted from the Journal of the Oriental Institute, Baroda Sept. 1951

۲۱۷ Gray, Louis H. : Indo-Iranian Phonologie, New York 1902
« « The Foundations of the Iranian Religions (K. R. Carne Oriental Institute No. 5) Bombay

۲۱۸ Grand Dictionnaire Universel Du XIXe Siécle

۲۱۹ Grosse Brockhaus (Lexikon) Leipzig 1928-1935

۲۲۰ Grube, Wilhelm : Religion Und Kultur Der Chinesen, Leipzig 1910

۲۲۱ Grundriss Der Iranischen Philologie, Herausgegeben Von Wilh. Geiger Und Ernst Kuhn, Strassburg 1896-1904

۲۲۲ Hahn, Hermann : Leitfaden Der Alten Geographie, Leipzig 1882

۲۲۳ Harlez, C. De : La Langue De l'Avesta, Paris 1882

۲۲۴ Harmsworth, History of The World در پانزده جلد London 1914. Volume II; Vol. IV; Vol. VII; Vol. X; Vol XI; Vol XII

۲۲۵ Hartmann, L, M, und Kromayer, J. : Römische Geschichte Gotha 1919

۲۲۶ Hehn, Victor : Kulturpflanzen Uud Haustiere, Achte Auflage, herausgegeben Von O. Schrader, Berlin 1911

۲۲۷ Herodotus. Translated by J. Enoch Powell, Oxford 1946

۲۲۸ Heigl, Ferdinand : China, Seine Dynastien, Verwaltung und Verfassung, Berlin 1900

۲۲۹ Henning, w. B. . Zoroaster (Ratanbai Katrak Lectures 1949) Oxford 1951

۲۳۰ Hobson Jobson, A Glossary of Anglo-Indian Colloquial Words ... by Col. Henry Jule And A. C. Burnell. New edition by Willian Crooks, London 1903

۲۳۱ Hoffmann: Der Tabakbau. 5. Auflage, Berlin 1919

۲۳۲ Horn, Paul : Grundriss Der Neupersischen Etymologie, Strassburg 1893

۲۳۳ « « Neupersische Schriftsprache (im Grundriss der Iranischen Philologie I. Band 2. Abt.) نگاه کنید بشماره ۲۱۰

۲۳٤ Hrozny, Bedrich : Histoire De L'Asie Antérieure De L'Inde Et De La Crète, Traduction Française par Madeleine David Paris 1947

۲۳٥ Hübschmann, H. : Persische Studien, Strassburg 1895

۲۳٦ Illustrierte Gartenbau-Lexikon. Vierte Auflage, herausgegeben Von Graebner und Lange
Berlin 1. Band 1926 ; 2. Band 1927

۲۳۷ Jackson, A. V. Williams : Persia Past And present New York 1906

جکسن درهشتم اوت ۱۹۳۷ در گذشت.

۲۳۸ « Avesta Grammer, Stuttgart 1892

۲۳۹ Jeffery, Arthur. Foreigne Vocabulary of The Qurân, Baroda 1938

۲٤۰ Jeremias, Alfred: Handbuch Der Altorientalichen Geisteskultur, Leipzig 1913

یرمیاس درچهاردهم ژانویه ۱۹۳٤ درهفتادویك سالگی درلیپسیك در گذشت.

۲٤۱ Justi, Ferdinand : Zendsprache, Leipzig 1864

۲٤۲ « « Iranisches Namenbuch, Marburg 1895

۲٤۳ « « Geschichte Des Alten Persiens, Berlin 1879

۲٤٤ « « Geschichte Des Orientalichen Völker im Altertum, Berlin

۲٤٥ « « Geschichte Irans. (im Grundriss der Irani - schen Philologie. 2. Band) نگاه کنید بشمارهٔ ۲۲۱ و نگاه کنید بشماره ۷

۲٤٦ Kanga, Kavasji Edalji : Avesta Language, Bombay, 1900

۲٤۷ « « English-Avesta Dictionary, Bombay 1909

هیربد کانگا درسال ۱۹۰٤ درشصت وپنج سالگی در گذشت.

۲٤۸ Kent, Roland G. : Old persian Grammar - Texts Lexicon New Haven 1950

۲٤۹ Kissling, Richard : Handbuch Des Tabakkunde, Des Tabak-

baues Und Der Tabakfabrikation 5· Auflage Berlin 1925

۲۵۰ Kornfeld, Arnold : Die Ölbohne oder Soja. Tropenverlag, Hamburg

۲۵۱ Laufer, Berthold : Sino-Iranica, Chicago 1919

۲۵۲ Le Strange, G· : The Land of The Eastern Caliphat Cambrige 1930

Das Leben Der Pflanze: در هشت جلد

۲۵۳ Band I. Stuttgart, 1921, zweite Auflage

۲۵۴ Band II. « «

۲۵۵ Band IV. 1911

۲۵۶ Band V « 1912

۲۵۷ Band VII « 1913

۲۵۸ Band VIII « 1913

۲۵۹ Lehmann Und petersen : Veltgeschichte 2· Band, Das Mittelalter, Berlin

۲۶۰ Lindner, Theodor : Weltgeschichte, Fünfter Band, Stuttgart u. Berlin 1920

۲۶۱ Littmann, Enno : Morgenländische Wörter im Deutschen Zweite Vermehrte uud Verbesserte Auflage, Tübingen 1924

۲۶۲ Manzuel, Jean · Le Sucre en Egypte, Le Caire 1937

۲۶۳ Marquart (=Markwart), Josef : Eranshahr, nach der Geographie des Ps. Moses Xorenaci, Berlin 1901

۲۶۴ « Osteuropäische und Ostasiatische Streifzüge, Leipzig 1930

۲۶۴ب « Wehrot Und Arang, Herausgegeben Von H. H. Schaeder, Leiden 1938 نگاه کنید بشهرستانهای ایران شمارهٔ ۱۴

۲۶۵ Marco Polo : Travels, Revised from Marsden's Translation, by Manuel Komroff, New York 1926

Marco Polo : Re-edited by Thomas Wright, London 1950

۲۶۶ Mazière, A. De : La Culture des Orangers, Paris 1934

۲۶۷ Megasthenis: Indica, Fragmenta Collogit Commentationem et Indices Addidit, E, A. Schwanbeck, Bonnae 1846

۲۶۸ Metha, Nowroz Cooverji : The Religious Policy of Akbar, Bombay 1948 متا در دوزادهم ماه ژوئیه ۱۹۴۷ جوان ازجهان در گذشت .

۲۶۹ Meitzner, Bruno : Die Kultur Babyloniens Und Assyriens, Leipzig 1925

۲۷۰ Meynard, C. Barbier De, Macoudi : LesPrairie D'or (مروج الذهب) Texte et Traduction Paris MDCCCLXI نگاه کنید به مروج الذهب شمارهٔ ۱۳۶

۲۷۱ Meyers Lexikon, Leipzig, - Wien

۲۷۲ Modi, Jivanji Jamshedji : Azar Kaivan with his Disciples (The Journal of the K. R. Cama Oriental Institute No. 20). Bombay

۲۷۳ Modi Memorial Volume- Papers on Indo-Iranian Subjects, Bombay 1930 جیوانجی جمشیدجی مدی درهفتاد وهشت سالگی در بمبئی درگذشت

۲۷۳ب Mulgaokar, B. D, : English-Sanskrit Dictionary, Bombay, 1939

۲۷٤ Morgan, Jaque de : Numismatique De La Perse Antique. Ier Fascicule. Introduction–Arsacides, Paris 1927;2e Fascicule Persid–Elymaïde, Characene, Paris 1930; 3e Fascicule, Dynastie Sassanide, Paris 1933

۲۷۵ Morison, Samuel Eliot And Commager, Henry Steele : The Grwth of The American Republic, New-York 1942 در دوجلد

۲۷٦ Meyer, Eduard : Geschichte Des Altertums در چهارجلد Dritter Band. Zweiter Auflage. Stuttgart 1937
ادوارد مایر درسی ویکم اوت ۱۹۳۰ در هفتاد وپنج سالگی درگذشت.

۲۷۷ Narasimhacharya, R: History of Kannada Language, Mysore 1934

۲۷۸ Neligàn, A. R.: The Opium Question, With Special Reference To Persia, London 1927

۲۷۹ Nöldeke, Theodor: Tabari (Geschichte Der Perser Und Araber Zur Zeit Der Sassaniden), Leiden 1879

۲۸۰ « « Aufsätze Zur Persischen Geschichte Leipzig 1887 نگاه کنید به ارتخشیر پاپکان شمارهٔ ۱٦ وبتاریخ الرسل شمارهٔ ٤۹

۲۸۱ Noter, Raphaël De : Les orangers, Paris 1926

۲۸۲ Nyberg, H. S. Hilfsbuch des Pehlevi, Uppsala 1928

۲۸۳ Olearius, Adam : Muscowitischen Und Persischen Reyse Schleszwig 1656

۲۸٤ Olmstead, A. T. : History of The Persian Empire, Chicago 1949

۲۸۵ Oriental Studies. In Honour of Cursetji Erachji pavry, Oxford 1933

۲۸۵ Perrot, Georges et Chipiez, Charles : Histoire De L,Art Dans L'Antiquité. TomeV, Paris 1890

۲۸۶ Plinius : Naturalis- Historia (Histoire Naturèlle De Pline) Traduction Française par M. É. Littré Paris MDCCCLX

۲۸۸ Polybios Geschichte. übersetzt von A. Haakh, Stuttgart 1858

۲۸۹ Poole, Reginald Stuart : The Coins of the (safavis, Afghans, Efsharis, Zands And Kajars) shahs of Persia, London 1887

Prásek, Justin V. : Geschichte Der Meder Und Perser, Gotha I. Band 1906 : II Band 1910

۲۹۰ Preuss, Konrad Theodor : Die Eingeborenen Amerikas (Religionsgeschichtliches Lesebuch, herausgegeben Von Alfred Bertholet), Tübingen 1920

۲۹۱ Prawdin, Michael: Das Erbe Tschingis Chans, Berlin 1935

۲۹۲ Rabino, H. L: Coins, Medals And Seals of the Shahs of Persia 1945

رابینو در بیست ششم سپتامبر ۱۹۵۰ درهفتادوسه سالگی درپاریس در گذشت.

۲۹۳ Ranke, Leopold Von : Geschichte Des Altertums Bern – Stuttgart 1938

۲۹٤ Sanjana, Darab Peshotan: The Pahlavi Kârnamê î Artakhshîr î Päpakân, Bombay 1896 کارنامه ارتخشیر پاپکان

۲۹۵ Sanjana, Dinkart, The Original Pahlavi Text, its Translations and Transliterations

دستور داراب پشوتن سنجانا درسال ۱۹۳۱ دربمبئی در گذشت.

۲۹۶ SiddiQi, A. : Studien über die Persischen Fremdwörter im Klassischen Arabisch. Göttingen 1919

۲۹۷ Seemann, Otto : Mythologie Der Griechen Und Römer, Leipzig 1910

۲۹۸ Smith, Vincent A. : History of India, Oxford 1933

۲۹۹ Streck, Maximilian: Seleucia ünd Ktesiphon (Der Alte Orient) Leipzig 1917

۳۰۰ Spiegel, Fr. : Commentar Über Das Avesta (دردوجلد), Wien 1864-1868

۳۰۱ « Fr. : Erânische Alterthumskunde (در سه جلد) Leipzig 1871–1878

۳۰۲ « Die Traditionelle Literature Der Parsen Wien 1860

۳۰۳ Spiegel, Die Arische Periode, Leipzig, 1887 نگاه کنید بشماره۳۰

۳۰۴ « Memorial Volume, papers on Iranian Subjects Bombay 1908

۳۰۵ Strabo's Erdbeschreibung, übersetzt Von A. Forbiger, Stuttgart; Geographie De Strabon. Traduction Nouvelle par Amedée Tardieu, Paris 1909; The Geography of Strabo (The Loeb Classical Library) by Horace Leonard Jones, London 1949

۳۰۶ Strehl, Willy und Soltau, Wilhelm: Grundriss Der Alten Geschichte und Quellenkunde. I. Band. Orientalische und Griechische Geschichte zweite Auflage, Breslau 1913; II Band Römische Geschichte, Zweite Auflage, Breslau 1914

۳۰۷ Storey, C. A... Persian Leterature A Bibliographical Survey London 1927–1939

۳۰۸ Schlimmer, Joh. L. : Tirminologie Médico pharmaceutique et Antropologique Française–Persane, Teheran 1874

شلیمر پزشك هلاندی سالها درایران بود. در گفتار بنك ، درهمین نامه (هرمزدنامه) درصفحه ۱۰٤ سطر ۳ باشتباه پزشك اتریشی چاپ شده است.

درنامهٔ دانشکدهٔ پزشکی تهران هرماه بخشی از کتاب شلیمر بچاپ میرسد ودرشماره سوم ازسال نهم آذرماه ۱۳۳۰ نخستین بخش آن انتشار یافته است.

۳۰۹ Schüler Lic. Wilhelm : Geschichte China, Berlin 1912

۳۱۰ Schwartz, Paul : Iran Im Mittelalter Nach Den Arabischen Geographen, Leipzig 1896–1929

۳۱۱ Tavernier, Jean Babtist, Les Six Voyages En Turquie, En Perse et Aux indes, La Haye 1718

۳۱۲ Thukydides : Geschichte Des Peloponnesische Krieges, übersetzt Von Johann David Heilmann. Neu herausgegeben Von Otto Güthling, Leipzik

۳۱۳ Unvala, Jamshedji Maneckji : Coins of Tabaristân And Some Sassanian Coins From Susa. Paris 1938

۳۱٤ Vambéry, H.: Sittenbilder aus dem Morgenlande, III Serie, Berlin 1876

۳۱۵ Voyages De pietro Della Vallé Tomes I–VIII Rouen 1745

۳۱۶ Vullers, I. A. : Lexicon Persico-Latinum Bonnae ad Rhenum 1855

۳۱۷ Wagner, Wilhelm : Chinesische Landwirtschaft, Berlin 1926

۳۱۸ Walker, John : A Catalogue of The Arab – Sassanian Coins, Leipzig 1911

۳۱۹ Websters New International Dictionary

۳۲۰ Weissbach, F, H. : Die Keilinschriften Der Ach meniden, Leipzig 1911

ویسباخ درچهارم درچهارم دسامبر ۱۹٤۳ درگذشت

۳۲۱ Welter, G, Histoire De Russie, Paris 1946

۳۲۲ Werner, Hugo : Der Kartoffelbau, 9. Auflage. Berlin 1930

۳۲۳ Zimmern, Heinrich : Akkadische Fremdwörter Leipzig 1917

ZDMG = Zeitschrift Der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft

۳۲٤	«	Band	XXX	Leipzig	1876
۳۲٥	«	«	XXXII	«	1878
۳۲٦	«	«	XXXIII	«	1879
۳۲۷	«	«	XXXVI	«	1882
۳۲۸	«	«	XXXVIII	«	1884
۳۲۹	«	«	XLII	«	1888
۳۳۰	«	«	XLVIII	«	1894

حروف لاتینی که بجای فارسی وعربی برگزیده‌شده:

C یا tch =چ ؛ x یا kh = خ ؛

j = ج مانند J انگلیسی ؛

J = ژ مانند J فرانسه ؛

dh = ذ ؛ sh = ش ؛

gh = غ ؛ Q ق

th بجای ته اوستائی وث عربی ؛

U = او مانند تلفظ U آلمانی و ou فرانسه

Z = ز مانند تلفظ Z فرانسه

غلطنامه

بسیار جای افسوس است که اغلاط کم وبیش بزرك باین کتاب روی داده،امید است خوانندگان ارجمند در هنگام مطالعهٔ این نامه وقوع چنین اغلاطی را باوضع چاپخانه های ما و خود خط فارسی، بنظر داشته باشند.

اینك نادرستیهایی که در متن روی‌داده دراینجا درست‌میشود و آنچه دریادداشت‌وحاشیه‌روی‌داده درفهرستی جداگانه درپایان این نامه جای داده میشود. بیشتراغلاط‌یادداشت وحاشیه درنام وعنوان کتاب روی داده واین‌در فهرست نامه ها نیزاصلاح شده است.

صفحه	سطر	نادرست	درست
یازده	۲۱	ربان	زبان
پانزده	۱۵	ازلغتهاعربی	ازلغتهای‌عربی
شانزده	۷	زدان	زدگان
شانزده	۱۷	نیالابند	نیالایند
بیست‌وهفت	۱۵	طهران۱۷۷٤	طهران ۱۲۷٤
۳	۷	پورلپ	پوریل
«	۹	«	«
۷	۵	پاپا	پاپا
۱۵	۹	این بیطار	ابن بیطار
۱۷	۱	ست	است
«	۳	امروز	امروزه
۱۸	۱۵	یکشنبه	یکشبه
۱۹	۲	صلیبین	صلیبیین
«	٤	رایح	رایج
۲۱	٤	گذارنده	گذرانده
«	۷	یاده کرده	یاد کرده
۳۹	۱۵	برونووزیوم	برندوزیوم
«	۲۳	لفط	لفظ
٤۲	٦	نرد	نزد
«	۷	در هیچ‌جاچنین	درهیچ جای‌چنین
٤۵	۱	Vâzraka Vata	Vazraka Vâta
٤٦	۳	بخیل ل	بخیال
٤۷	۱٤	bsâe	base
۵۱	۲۱	چنین است	چین‌است
٦٦	۱۵	حافط	حافظ
۷۰	۱	الفوالکه	الفواکه
«	۱۰	جز	خبر
۷۲	۱۱	ازواترنك یاد	ازواترنك یادشده
۷۵	۱۰	بس از	پس‌از
۷۹	۱۱	درتحقهٔ	درتحفهٔ
«	۱۸	وائحة	ورائحته
۹۰	٦	ابرانیان	ایرانیان
۹۵	٤	آهنگه	اینگه
۹٦	۲	مزد	مرد
«	۱۰	نبیندارغوانی	نبید ارغوانی
۹۸	۱۵	تابد	تابند
۹۹	۸	یونانی‌ودر	یونانی‌در
«	۱۲	Nabukbdnazar	Nabukadnazar
۱۰۰	۱۰	شادمانی کند	شادمانی کنند
«	۱۰	بجایند	بخایند
«	۲۱	نوشتهٔ شده	نوشته‌شده
۱۰۱	٤	هماوراین	هماوردان
«	۱۵	دیقوریدس	دیسقوریدس
«	۱۲	اینشوکران که	اینشوکران
۱۰۳	۹	شکنخه	شکنجه

صفحه	سطر	درست	نادرست
۱۰۴	۳	پزشك اتریشی	پزشك هلاندی
۱۱۰	۱۴	دارالبجرد	دارابجرد
۱۱۴	۷	شیره	شیر
۱۱۶	۲	المعرف	المعروف
»	۹	سرزمینن	سرزمین
۱۲۱	۱۳	مرفیسمت	مرفینیست
۱۲۴	۱۰	واسمه‌الیونی	واسمه الیونانی
۱۲۷	۶	نه نعمان	به نعمان
۱۳۷	۵	Ferdinán و dizabella	Ferdinand و Isabella
۱۳۸	۱۱	آلله	إلاهة
۱۴۴	۱۹	دراسامی فی‌الاسامی	درالسامی فی‌الاسامی
»	۲۱	جاورسر الجاورسر	جاورس الجاورس
۱۵۷	۳	بیش‌از پیش	بیش از بیش
»	۷	ووبکاهش‌است	روبکاهش است
۱۷۱	۱۵	کشورهادیگر	کشورهای‌دیگر
۱۸۱	۶	دیگر گفته	دیگر گرچه گفته
۱۸۵	۱۶	هندوجین	هندوچین
۱۸۹	۱۰	میلیون گرام	میلیون کیلو گرام
۱۹۲	۱۵	سفیلیس	سیفلیس
۱۹۹	۷	۱۰۳۸-۱۰۳	۱۰۳۸-۱۰۰۳
۲۰۲	۱۵	مشتته	مشتبه
۲۰۴	۴	چونگك	چونك
»	۲۰	قلوس	قلومس
۲۰۵	۹	کوا	گوا
۲۱۶	۲	نا ندز	هرنا ندز
۲۱۸	۱۷	بسابیشتر	بسا بیشتر
۲۲۲	۱۸	سسروعشر	سسرد،عشر
۲۲۹	۳	قرن‌هفتصد	قرن هفتم
۲۳۶	۹	روی بیان	برای بیان
۲۴۰	۲۰	عزالدیین	عزالدین
۲۴۱	۳	کیخاتون	کیخاتو
۲۴۸	۱۴	جوهر...جوهر	جوجر...جوجر
۲۶۶	۶	هفتمین	هفتمین
»	۱۳	بنوکدنزر	نبوکدنزر
۲۶۹	۷	ابودواینك	ابودوانیك
۲۷۱	۶	مظهر	مزهر
۲۹۰	۵	می‌طرازو	می‌طرازد
۳۰۰	۲	Indikkoppleustes	Indikopleustes
۳۰۵	۱۱	Préhixes	Préfixes
۳۰۶	۱۰	تا که	تاکه
»	۱۷	tagauor	tagvor
۳۰۷	۵	هزمزد	هرمزد
»	۱۴	سدیگز	سدیگر
۳۰۸	۱۴	گررن	گرزن
»	۱۰	افسیه	افیسیه
۳۰۹	۷	در اروپاهم	در اروپا
»	۸	نامها	نامها را
۳۱۰	۷	کردئد	کردند
۳۱۲	۱۸	درددری	در دری
»	۲۴	از گویندگان	از گویندگان دورهٔ ناصری
۳۱۶	۴	پوفانیدن	یوفانیدن
»	۶	بیوسیدن	بیوسیدن
۳۱۶	۵	هو ویدن	هودیدن
»	۶	دعا کردن	ادعا کردن
۳۲۸	۴	پژود	پژدو
۳۳۴	۳	برك	بزرك
۳۳۷	۱۲	Ahshaina	Akhshaina
۳۴۴	۴	بنازی	بتازی
»	۱۳	روزسار	روزگار
۳۵۲	۱	دروهریك	و درهریك
۳۵۳	۱۵	فرسا	فرسار
۳۵۶	۲۴	چامع	جامع
۳۶۰	۴	۱۸۵	۶۸۵
۳۶۲	۶	تیب type	تیپ type
۳۶۹	۴	malahwtu	malahûtu
۴۲۶	۱	نحف	نجف
۴۳۷	۱۱	این بیطاره	ابن بیطار–ه
۴۱۸	۲۷	احطفان	اصطفان
۴۲۸	۱۸	اولجاتبو	اولجایتو
۴۲۹	۲۷	Kian	Kien
۴۳۱	۱۰	سرمست	سرمت

بخش نخست

اسپست (یونجه)

گیاهی که امروزه اسپست یا سپست نام دارد بگواهی یك سند کتبی بیش از سه هزار سال است که چنین خوانده شده است. اسپست یا سپست (= اسفست) در فرهنگها بفتح پ و بسابکسر و ضم همزه و پ هم یادگردیده است و گاهی نیز حرف تاء را انداخته اسپس گویند . در تاریخ قم که درسال ۳۷۸ نوشته شده و درسال ۸۰۵-۸۰۶ قمری‌هجری ازعربی بفارسی گردانیده شده درسخن ازخراج قم گوید: « رطاب آنرا بزبان قمی اسپس گویند بهر جریب دروضیعهٔ اولی سی درهم وضیعهٔ ثانی پانزده درهم».[1] امروزه هم در بسیاری ازسرزمینهای ایران اسپس گویند چنانکه دریزد و در بسیاری از جاهای دیگر ایران جزازین نام دیگری ازبرای این گیاه نمیشناسند. درتاریخ بیهقی درذکر ورود امیرمسعود بغزنین درسال ۴۲۲ جائی نزدیك غزنین سپستزار یادگردیده است.[2] این واژه بسیار کهنسال اگر در اوستاو سنك‌نبشتهای هخامنشیان بجای مانده بود بایستی اسپواستی aspô + asti باشد . این کلمهٔ مرکب لفظاً یعنی «خوراك اسب» یا «اسب خورد». چنانکه پیداست نخستین جزء آن همان اسب است و دومین جزء آن از مصدر اد ad مطابق اد ado لاتین و Essen آلمانی و to eat انگلیسی است . از بنیاد همین مصدر ، کلمهٔ مرکب کرکس در فارسی بجای مانده که در اوستا کهرکاسه Kahrkâsa آمده و آن مرکب است از کهر که Kahrka (= کرك ، مرغ) و آسه asa « خورنده » یعنی مرغخوار و این همان پرندهٔ معروف لاشخوار است .[3]

درپهلوی ، زبان رایج روزگار ساسانیان ، این گیاه نیز اسپست aspast خوانده شده ، در کارنامك ارتخشیر پاپکان آمده :«وچون اردشیر ازپیکار اژدها (کرم) روی

۱- نگاه بتاریخ قم باهتمام سید جلال‌الدین طهرانی چاپ طهران آذرماه ۱۳۱۳ خورشیدی ص ۱۱۲

۲- نگاه بتاریخ بیهقی، تهران ۱۳۲٤ ص ۲۵٦

۳- بجلد اول فرهنك ایران باستان ص ۳۲۳ و به پایان مقالهٔ «آهار» در همین کتاب نیز نگاه کنید.

برتافته بکرانهٔ بورز آذر Burz Adar پناه برد ، آنان اسبش را بآخور بستند وپیشش جوو کاه و اسپست ریختند...» [۱] در نامهٔ دیگرپهلوی: «خسرو کواتان وریتك» درجائی که ازخورشهای خوب ونیك یاد میکنددرپاره۳۱ گوید : گور[خر] نرکه باسپست وجو پرورش یافته وگوشتش درشیرترش نهاده شده وباچندافزار[دیك افزار]در آمیخته شده باشد، بهتروخوشتراست . [۲]

این کلمه از زبان پهلوی ، بهیئت اسپستا aspestâ یـا پسپستا pespestâ داخل زبان سریانی شده وازسریانی بزبان عربی در آمده فصفصه (جمع فصافص) گفتند . این لفظ معرب الفصفصه بدستیاری عربها باسپانیارسیده الفلفه alfalfa گردید وبااسپانیاییها بامریکا رفته وهنوزدر آنجا اسپست را الفلفه خوانند نه مانند انگلیسی بریتانیا که آنرا امروزه لوسرن lucern نامند. همچنین درزبان اسپانیایی این گیاه میلگه mielga خوانده میشود که تحریف شدهٔ مدیکه medica لاتین است واین را یادخواهیم کرد . این رستنی درفرانسه لوزرن luzerne نامیده میشود، همچنین درزبان آلمانی. لغت لوسرن یالوزرن lucern = luzerne درزبانهای انگلیسی وفرانسه و آلمانی درسدهٔ هجدهم میلادی پیدا شده ودانسته نگردید ازکجاست وبکدام سرزمین بازخوانده شده وبچه چیزپیوستگی دارد . اسپست درسدهٔ شانزدهم میلادی ازاسپانیا بخاك فرانسه در آمده وازآنجابارو پای مرکزی راه یافته است. لغت لوسرن یالوزرن ازواژه های سرزمین پرووانس Provence (درفرانسه) میباشد . لوزرنو(Lvzerno) نام ناحیهٔ Luezern در سویس و نام جای

۱- نگاه به Artachsîr i pâpakân von Th. Nöldeke, Göttingen 1879 s.54; The Pahlavi Kârnâmê î Artakhshîr î Pâpakân von Darab. Dast. Peshotan Sanjana, Bombay 1946 p.31

و بمتن پهلوی آن ، درهفتم پارهٔ ٤ ص 35 و نگاه کنید به Kârnâmak-i Artakhshîr Pâpakân by Edalji K. Antia, Bombay 1900 p. 28

و بمتن پهلوی آن در (باب) دوازدهم پارهٔ ۸ ص ۳۳ و بمتن پازند ص 32 و نگاه کنید به کارنامهٔ اردشیر پابکان ترجمه صادق هدایت تهران ۱۳۱۸ ص ۲۱. صادق هدایت که دربیستم فروردین ۱۳۳۰ درپاریس ازجهان درگذشت کلمهٔ پهلوی shag را که دیگران بمعنی جو گرفته اند شک ترجمه کرده که جودوسر (secâle L.) باشد.

۲- نگاه کنید بـه The Pahlavi Text King Husrav And his Boy by J. M. Unvala Paris, p. 20-21.

کوچکی درایتالیا Luzerna در ناحیهٔ Piėmont پیوستگی با نام این گیاه در زبانهای کنونی اروپا ندارد. پیش ازاینکه لغت لوسرن یالوزرن دراین زبانها رایج گردد، این گیاه بلغات گوناگون دیگر دراروپا خوانده میشده که یاد کردن آنها دراینجا بیرون از موضوع ماست، همین اندازه که از نام این گیاه درزبانهای کنونیمغرب زمین یاد کردیم، بخوبی میرساند که اسپست دراین سرزمینها یك نام اصلی وباستانی ندارد وهر نامی که در این قرنهای اخیر بآن داده شده همه گویای روزگار نسبهٔ نو است. گذشته از کلمهٔ لوسرن Lucern در انگلستان این گیاه غالباً پورلپ مدیك Purple-medic خوانده میشود، نامی که هنوزدریکی اززبانهای کنونی اروپا یاد آورسرزمیندیرین آناست. پورلپ بمعنی ارغوان است و بمناسبت رنك گل ارغوانی خود که سرخ آمیخته برنك بنفش است چنین نامزد گردیده وبسرزمین ماد (Mâda) بازخواندهشده است.

اما لغت یونجه که در این چند قرن اخیر در زبان فارسی راه یافته، در ترکی جغتایی یونوچکه Yonucka ودرترکی عثمانی یوندزه Yondza خوانده شده وبمعنی تره وعلف سبزگرفته شده است، دراین زبانها هم اینلغتقدیمنیست. برخی نوشتهاند کلمهٔ ترکی یونجه ازیونت Yont که بمعنی اسب است ترکیب یافته است. یونت در ترکی جغتایی و عثمانی بمعنی اسب و مادیان است.[۱] یونت ئیل که نام هفتمین سال از سالهای ترکی است یعنی سال اسب. از این وجه اشتقاق ترکی چیزی ندانستم. اسپستی aspasti (اسپستو aspastu) درجزء لغات آشور وبابل یاد شده است،[۲] و گیاهی است که درفهرست رستنیهای باغ مردوك بالدین Mardukbaladdin کلدانی که درماه نیسان (آوریل) ازسال۷۲۱ پیش از میلاد مسیح بپادشاهی رسید برشمرده شده است.[۳] شك نیست که اینگیاه با همان نام بومی خود از ایران بسر زمین بابل

۱— نگاه به Terminologie Medico–Pharmaceutique par Joh. Schlimmer Teheran 1874, p. 365

۲—نگاه به Assyrisches Handwörterbuch, von F. Delitzsch, Leipzig 1896 s. 110; Akkadische Fremdwörter von H. Zimmern, Leipzig 1917 s.56

۳— نگاه به Geschichte Des Altertums von E. Meyer 3. Band, 2. Auflage, Stuttgart 1937 s. 31
وبه Sino–Iranica by Berthold Laufer, Chicago 1919 p, 208

در آمده، چنانکه اسب چارپایی که گفتیم این گیاه بنام آن خوانده شده از ایران بآن دیار در آمد. چون در جای دیگر از پرورش اسبهای زیبا و تیزتك در ایران باستان سخن داشتیم و گفتیم که بدستیاری مردمان این مرز و بوم این چارپای بجاهای دیگر رسیده، در این جا بس یاد آور میشویم که مردمانی از ساکنین ایران غربی که در تاریخ کسیت (Kassites = کششو) خوانده شده اند بکشور بابل دست یافته از سال ۱۷٦۰ تا ۱۱۸۰ پیش از میلاد در آنجا پادشاهی راندند.[1]

بدستیاری اینان است که اسب در بابل بهتر شناخته شده و بکار انداختن آن رواج گرفت. اینچنین جای شگفت نیست که اسپست خوراك بومی و برگزیده و دلخواه اسب هم از ایران ببابل رسیده باشد و خود واژهٔ اسپستی و وجه اشتقاق روشن و آشکار آن جای هیچ تردید در ایرانی بودن آن بجای نمیگذارد. همچنین در روزگار داریوش بزرك هخامنشی (۵۲۱-٤۸۵ پیش از میلاد) اسپست از ایران بیونان رفت و چون تا آن روزگار چنین گیاهی در آنجا شناخته و دیده نشده بود، ناگزیر آن را بنام سرزمین اصلی آن مدیکه بوتانه Mêdikê botanê خوانده‌اند، چنانکه پس از آن در لاتین مدیکاگو ساتیوا Medicago sativa نامیده شده، یعنی گیاه مادی (ایرانی). در اینجا باید یاد آور شویم که فقط نام این گیاه را در یونانی و لاتین دلیل ایرانی بودن آن نگرفته اند، با این دلیل لغوی دلایل علمی و تاریخی هم در دست دارند. در گیاه شناسی باز باینگونه نامهای فریبنده بر میخوریم از آنهاست نام هلو (= شفتالو) که در لاتین اموگدالوس پرسیکا Amygdalus Persica نام دارد یعنی بادام ایرانی و از جزء اخیر آن که پرسیکا باشد در زبانهای کنونی اروپا این میوه خوانده میشود: Peach - Pfirsisch - Pêche و جز اینها، وزرد آلو در لاتین پرونوس ارمنیاکا Prunus Armeniaca نامیده گردیده یعنی آلوی ارمنی. در کتاب پهلوی خسرو کواتان وریتك که یاد کردیم در فقرهٔ ۵۲ آن از شفتالوك

۱- نگاه کنید بجلد اول فرهنك ایران باستان تألیف نگـارنده ص ۲۳۳ و به Ninive Und Balylon von Bezold Vierte Auflage, Leipzig 1926 s. 39-40 و بمقالـهٔ نولدکه Nöldeke در Zeitschrift Der Deutsch Morgeländischen Gesellschaft Band XXXII s. 408

ارمنیاك نام برده شده واین همان آلوی‌ارمنی لاتینی میباشد. درلهجهٔ سمنانی‌زرد آلو را شیلك خوانند (shilek). اما این‌دومیوه ازدرختان بومی‌چین‌است واز آنجابایران آمده وپس از آن چون بدستیاری ایرانیان وارمنیها، برومیها رسیده ، این‌است که آنها را بنام ایران وارمنستان بازخوانده اند.[1] همچنین بادرنك (= ترنج)که از آن در گفتاری دیگرسخن خواهیم داشت ازمرزوبوم وسرزمینهای هند است ، چون یونانیان نخستین بار ، در روزگار لشگرکشی اسکندر آنرا در ایـران زمین دیدند ، آنرا مدیکن ملن medikon melon خواندند یعنی سیب مـادی (ایرانی) و پس از آن نزد رومیان چیتروس مدیکه Citrus medica (ترنج مادی = ایرانی) نام یافت .

از اینکه اسپست را یونانیان در روزگار داریوش هخامنشی گیاه مادی خوانده اند برای این‌است که در پایان سدهٔ هشتم پیش‌از میلادمسیح دربخش باختری ایـران پـادشاهی بسر کار آمـد ورفته رفته سراسر ایران زمین و خاکهای همسایه را فـرا گرفت . یونانیان سراسر کشور های ایران را باعتبار این دولت ، مدس Medes (مادا Mâda)خواندند وصدسال‌پس‌از برچیده شدن پادشاهی‌خاندان‌مادیها درسال ۵۵۸ پیش‌از میلادمسیح‌بدست کورش هخامنشی، بازسراسر ایران‌را همچنان ماد خواندند. چنانکه جنك معروف خشایارشا چهارمین شاهنشاه هخامنشیان با یونانیان درسال ۴۸۰ پیش‌از مسیح درتاریخ بجنك مادی خوانده میشود. رفته رفته نام مادبنام پارس ، یعنی بنام سر زمینی که هخامنشیان از آنجا بودنـد تبدیل یافت‌وهنوز نزداروپا بیان سراسر ایـران باعتبار دولت پارسیان هخامنشی پارس‌نامیده میشود. همچنین نزدچینیان وعرب‌زبانان ایران بپارس بازخوانده میشود . بنا براین مدیکه بوتانه Mêdikê botanê یعنی گیاه ایرانی. کهنترین جائی که درنوشتهای یونانیان، اسپست بنام مدیکه یادشده دریك فرد شعری است که ازشاعر نامور یونانی اریستوفانس Aristophanes در سال ۴۲۴ پیش ازمسیح بجای‌مانده ودر آن گوید : « اسبها بجای‌اسپست‌خوشهٔ انگور میخوردند ». در نوشتهای‌فیلسوف یونانی‌ارسطاالیس (۳۸۴ ـ ۳۲۲ پیش‌ازمسیح) چندین‌بار ازمدیکه

۱ـ نگاه کنید به Sino–Iranica by Laufer, Chicago 1919 p. 209 and p. 539

(اسپست) یادشده‌است .

استرابو (Strabo) جغرافیا نویس یونانی که در سال ٦٣ پیش ازمیلاد تولد یافت ودر سال ١٩ میلادی درگذشت در بخش یازدهم کتابش در فصل ١٣ در سخن ازماد بزرك وماد کوچك که آذربایجان باشد در فقرهٔ ٧ این فصل مینویسد : «این‌سر زمین ماد بزرك ، چنانکه ارمنستان ، چراگاههای بسیار خوب ازبرای اسبها دارد . یکی از این چراگاهان نیز هیپوبوتوس Hippobotos (چراگاه‌اسب) خوانده میشود .

مسافرینی که ازپارس وبابل بسوی دروازهٔ کسپین میروند ازآنجا میگذرند.[1]

در روزگار پارسیان (هخامنشیان) پنجاه هزار مادیان در آنجا درچرا بودند. این گله از اسبان پادشاهی بودند، درمیان آنها اسبان نسایی‌بودند که‌ازبرای شاه بکار میرفتند زیرا آنهابهترین و بزرگترین اسبان بشماراند .

برخی ازآنهارا از همین‌جا وبرخی‌دیگررا از ارمنستان میدانستند . امروزه‌هم اسبهایی راکه پارتی خوانده میشوند اگربا اسبهای یونانی وبانژادهای دیگری‌که نزد ما شناخته شده اند ، بسنجیم می بینیم نمایش‌دیگری دارند،[2] همچنین گیاهی را که اسبها بیشتردوست دارند دراینجا فزون وفراوان میروید ومآ آنـرا بنام این سر زمین مدیکن (مادی) نامیم . این‌سر زمین‌همچنین انگدان بارمیدهد که‌با آن «شیرهٔ‌مادی» میسازند. . .».[3] پلینیوس Plinius که‌در٧٩ میلادی درگذشت نسبهٔ‌بتفصیل ازاسپست که درلاتین مدیکه medica یا مدیکاگوساتیوا Medicago Sativa گویند واینك در

١ـ در بارهٔ دروازهٔ کسپین (یاتنگه کسپین Pilae Caspiae) که امروزه سردره یاسردره‌خوار نامند نگاه کنید بجلد اول فرهنگ ایران باستان ص ٢٩١ – ٢٩٢ و ص ٣٣٦ - ٣٣٧

٢ـ نگاه کنید بمقالهٔ اسب درجلداول فرهنگ‌ایران باستان ص ٢٢٠ – ٢٩٥ وازبرای‌نسا که اسبهای آنجا درجهان نامبردار بودند بهمان مقاله ص ٢٨٠

٣ـ نگاه به Strabo's Erdbeschreibung von A. Forbiger, Funftes Bandchen, Stuttgart 1858.

و بـه Geographie de Strabon. Traduction Nouvelles par Amédée Tardieu, Paris 1909; The Geography of strabo (The Loeb Calssical Library) by H. L. Jones, London 1949.

بقیه درصفحه بعد

گیاه شناسی بهمین نام‌معروف است یاد کرده است .

از آنجمله مینویسد : « اسپست در یونان از گیاهان بیگانه بشمار است . در روزگار داریوش ، درهنگام جنگ‌وی بایونان ، بآن سر زمین در آمد . گیاه سود مندی است و باید آن‌را ازرستنیهای نخستین پایه شمرد. یك تخم افشانی (کشت) آن سی سال پایا میماند . انفیلوخس Amphiloxos دربارهٔ اسپست و Cytisus کتابی نوشته است . . . پیش از اینکه گل بدهدباید آن‌را دروکرد ، درسال شش بار میتوان آنرا دروید ، نباید گذاشت که تخم بدهد . محصولی که تاسه‌سال ازاین گیاه درو شوداز بهترین علوفه بشماراست ...» درطی این‌شرح پلینیوس ازشخم و شیار کردن اسپستزار وهموار کردن خاك وپرداختن زمین‌از سنك وکلوخ و آبیاری وکوت دادن آن‌سخن میدارد . از اینکه پلینیوس میگوید ، انفیلوخس در بارهٔ این گیاه و Cytisus کتابی

مانده ازصفحه پیش

کلمه‌ای که بانگدان گردانیده شده ومعرب آن‌انجدان است‌درفارسی آن را نیز کماه وانگژدو انگژه وانگوژه وانغوره خوانند. درعربی انغوره بدبو را حلتیت‌منتن گویند درمقابل حلتیت طیب. خوارزمی درمفاتیح العلوم گوید : الحلتیت هوصمغ الانجذان، نگاه بمفاتیح العلوم طبع قاهره ۱۳۴۲ ص ۱۰۲؛ در یونانی سیلفیون Silphion و در لاتین laserpitium خوانده میشود و در زبان های معمولی اروپا اسه‌فوتیده Asa Foetida نامند. استرابو باز ازاین گیاه‌در بخش‌پانزدهم کتابش فصل ۱۱ فقرهٔ ۱۰ یادمیکند ومیگوید فزون وفراوان دردشتهای بلخ‌میروید، گیاهی‌است که گواراندن گوشت خام‌را آسان‌سازد. سربازان اسکندردرآنجا (هنگام‌جنك‌اسکندردرایران) ناچار بودند که‌ازآن‌بکاربرند. پلینیوس Plinius دانشمندرومی که‌درسال ۷۹ میلادی‌درهنگام آتش‌فشانی کوه‌وزوVésuve جان‌سپرداز‌لاسرپیتیوم laserpitium در کتابش (Naturalis Historia) دربخش ۱۹ فصل ۱۵ بتفصیل یادمیکند ومانند‌استرابومیگوید که‌انگدان‌سیرنائیك (Cyrenaika) سرزمینی استدر آفریقا میان‌مصر ولوبیه. امروزه برکه خوانند) برتری داردبه‌انگدان ایران. اما امروزه انگدان برکه ازمیان رفته،دیرگاهی است که انگدان ازایران بمامیرسد ودر آنجا فراوان میروید چه‌در پارس وچه‌در ماد وارمنستان این گیاه نامور راکه‌یونانیان سیلفیونSilphionنامند ، شیرهٔ آن‌که دارو ودرمانی است بوزن نقره فـروخته میشود . . . هرودت (۴۸۴ - ۴۲۵ پیش از میلاد) ازانگدان‌سرزمینهای‌سیرنائیك‌یادمیکند(Hrod. IV, 169) گویاهمین‌حلتیت‌سیرنائیك‌باشد که‌درقانون ابن‌سینا (ص ۱۹۰)آن‌را نوع قیروانی خوانده. درهمهٔ کتب‌مفردات ادویه کم وبیش از انجدان یاحلتیت سخن‌رفته است . ماکس مایرهوف Max Meyerhof گمان برده‌که واژه فارسی انگدان یا انگیان پیوستگی باواژه سانسکریت هینگو hingu داشته باشد .

اصطخری در المسالك والممالك ص ۲۴۴ گوید«ویرتفع من مفازة سجستان فیمابینها و بین مکران غلة عظیمة من‌الحلتیت‌حتی‌انه‌قدغلب‌علی‌طعامهم ویجعلونه‌فی‌عامة اطعمتهم» . ابوالفدا (۷۳۲

بقیه درصفحه بعد

نوشته ، بخوبی میرساند که تاچه اندازه کشت اسپست درمغرب زمین اهمیت پیدا کرده بود . Cytisus که در گیاه شناسی Medicago arbarea خوانده شده ودارای گل زرد رنك زیبایی است بگفته خود پلینیوس آنهم یك گونـه اسپست و از بهترین علوفه چهار پایان بشمار است . هرچند نمیدانیم انفیلو خس کی میزیسته اما نظر بزمان خود پلینیوس بایدپیش ازمیلاد مسیح زیسته باشد. این دانشمند را از آتن(یونان) دانسته‌اند. پزشکان یونانی نیز درنوشتهای خود ازاسپست یادکرده اند، از آنان است تئوفراستوس Theophrastos فیلسوف که شاگرد ارسطاطالیس (Aristoteles ۳۸٤ - ۳۲۲ پیش از میلاد مسیح) وجانشین او بوده. درمیان کتابهایی که ازاو مانده یکی درگیاه شناسی است وخود ارسطاطالیس میگوید که اسپست شیر گاو را کم میکند بر خلاف آنکه به گاو شیرده ازبرای فزونی شیرش اسپست میدهند. دیگری دیسقوریدس(Dioskurides)

مانده ازصفحه پیش

۶۷۲-) بیش از سه قرن پس از اصطخری در جغرافیـای خود تقویم البلدان مینویسد از کویر سجستان مقدار زیادی حلتیت میاورند ومردم سجستان آنرا بسیار درغذاهای خود بکار میبرند .

گذشته ازسیستان پاسکستان ومکران در بسیار از جاهای دیگر ایران چون یزدو کرمان و خراسان وبلوچستان انگدان میروید وبویژه صمغ آن بهندفرستاده میشود . در نزهة القلوب (چاپ بمبئی ص ۱۱۱) صمغ انجدان = انگیان انگژد یادشده است . گیاه انگدان که بویژة از برای بدبویی آن که در زبان آلمانی که شیطان Teufelsdreck هم خوانده شده در پارینه، در ایران وهند ورم تادرحدود دویست سال پیش از این در فرانسه نیز بسیار اهمیت داشت . گذشته از اینکه از برای درمان بسیاری از ناخوشیها بکار میرفت چاشنی غذاهم بود وامروزه نیزدر هند بهمان ارزش دیرینه خود پایدار است ویکی از کالاهای ایرانی است که در آنجا خواستار وخریدار بسیار دارد .

از برای تحقیق گذشته از کتب ادویه که درطی این مقالات از آنها یادمیکنم بکتابهای زیر نیز نگاه کنید :

Histoire Naturelle De Pline Par M. E. Littré Tome Premier paris 1860 p. 717'XV

Urgeschichte Der Arier von H. Brunnhofer, Leipzig 1893 s. 21–25

Kulturpflanzen Und Haustiere von Hehn 8. Auflage Berlin 1911-s. 193.

Das Leben Der Pflanze VIII Band, Stuttgart 1913 s. 399–400.

Sino-Iranica by B. Laufer, Chicago 1919 p. 352-363

شرح أسماء العقار باترجمه و توضیح ماکس مایرهوف Max Meyerhof قاهره ۱۹٤۰ ص 12 شماره 18

پزشك، از یونانیان آسیای کوچك است ودر نخستین سدهٔ میلادی میزیسته اورا کتابی است در پنج بخش که در آن از داروها و گیاهان و جانوران و کانها که در پزشکی بکار آید ، سخن رفته است . این کتاب Materia Medica نزد پزشکان ایرانی و عرب قرون میانـه کتاب الحشائش خوانده شده و ترجمه آن از یونانی بعربی به اصطفان (Stéphan) ابن‌بسیل بـاز خوانده شده است . اصطفان از شاگردان حنین بن اسحق (۱۹٤ـ۲٦۰ هجری) است، همان پزشك نامورعیسوی کیش المتوکل ، خلیفه عباسی که بسیاری از نوشتهای یونانی را بسریانی و عربی گردانیده است. ابن‌ابی‌اصیبعه پزشك (۶۰۰ـ۶٦۸ هجری) در کتاب عیون‌الانباء فی‌طبقات‌الاطباء شرحی راجع بترجمه کتاب دیسقوریـدس و اصطفان مینگارد . چنانکه میدانیم بیشتر کتـابهای پزشکی یونانی بدستیاری شاگردان حنین‌بن‌اسحق از ترجمه سریانی آنها بزبان عربی گردانیده شده ، اما بگفته ابوداود سلیمان‌بن حسان اندلسی معروف به‌ابن‌جلجل طبیب درباری خلفای اندلسی، اصطفان مفردات دیسقوریدس‌را مستقیماً از یونانی بعربی گردانیده ودرمقابل هریك از لغتهای یونانی که لغت عربی نیافته ، آن لغت را همچنان بحال خود گذاشت یعنی آنرا فقط بخط عربی درآورد و امیدوار بود که پس از او الله کسی را خواهـد فرستاد که معادل آنها را بعربی بشناسد وبنگارد.[۱] بنابراین ترجمه کتاب دیسقوریدس مستقیماً ازیونانی بعربی استثنائی‌است. غرض از ذکرمفردات دیسقوریدس این‌است که همـهٔ مفردات دانشمندان ایرانی و عرب از مفردات دیسقوریدس وجالینوس‌سرچشمه گرفته و ضمناً بوفور لغات یونانی دراینگونه‌کتب برمیخوریم. چون در این نامـه در گفتار های دیـگر از دیسقوریدس یـاد خواهیم کرد دراینجا باختصار بآن پرداختیم. دیسقوریدس در مفردات خود مدیـکه را تعریف کرده ، از علوفه چارپایان بشمـار

۱ـ نگاه کنید به شرح اسماء العقار : Un Glossaire De Matière Médicale De Maïmonide par Max Meyerhof, Le Caire 1940 p. VI–VIII

در بـارهٔ حنین بن اسحق نگاه به Encyclopédie De l'Islam Tome II p. 357

دربارهٔ ابن ابی‌اصیبعه وابن‌جلجل نگاه‌کنید به‌لغت نامه دهخدا تهران ۱۳۲۵ خورشیدی .

الیعقوبی که‌در سال ۲۹۲ هجری‌در گذشت دیاسقوریدس‌را «صاحب کتاب الاشجار والعقاقیر» نوشته، نگاه به تاریخ الیعقوبی الجزء الاول چاپ نجف ۱۳۵۸ ص ۹۲

آورده است .

کولوملا Columella یکی از نویسندگان و دانشمندان اصلا اسپانیایی در سال ۶۰ میلادی کتابی نوشته (De re rustica) در کشت و ورز و پرورش درختان و کشت گیاهان که فقط بخش کوچکی از آن بجای مانده ، گوید که یك یوگروم Jugerum زمین (= ۲۵۱۸ مترمربع) باندازه‌ای اسپست بار میدهد که سه اسب را در هنگام یکسال میتوان با آن خوراك داد .

ازیونانیان و رومیان که بگذریم درهمه مفردات که ازدانشمندان ایرانی وعرب بجای مانده کم وبیش ازاسپست یاد شده وبرخی ازآنهارا خواهیم نگاشت .

اسپست دریك قرن و نیم ومتاخرتردر نیم قرن پیش ازمسیح بایتالیا درآمد ودر حدود همین‌زمان ازایران خاوری که امروزه ترکستان روس خوانند ، بچین برده شد و در آنجا بنام موسو Mu-su رفته رفته سر زمین های پهناور فغفور (بغپور) را فرا گرفت، نام این گیاه ایرانی درسفر ازفرغانه بچین باندازه‌ای فرسوده شده و دگرگون گشته که امروزه نام بومی آنرا نمیتوان بازشناخت .کارنامه مسافرت اسپست بچین باختصار این‌است: امپراتورچین ووتی Wu-ti یا وودی Wu-di (۱۴۰-۸۷ پیش‌از میلاد) ازخاندان هان Han (ازخاندان‌هان‌غربی[1]) همزمان اردوان دوم (۱۲۷-۱۲۴ پیش ازمیلاد) وپسرش مهرداد دوم اشکانی(۱۲۴-۸۷ پیش ازمیلاد) یکی ازتواناترین

۱- در تاریخ چین خاندان هان غربی از سال ۲۰۶ پیش از میلاد مسیح آغاز میگردد و بسال ۲۴ میلادی انجام میپذیرد وخاندان هان شرقی ازسال ۲۵ میلادی آغاز میشود و بسال ۲۲۰ میلادی پایان میگیرد. پادشاهی این خاندان که بیش از چهار صد سال پایا ماند بهترین روز گار خوشی وآسایش وسرافرازی‌چین‌است. ازاینکه دراین خاندان پادشاهان‌غربی‌از پادشاهان شرقی بازشناخته شده برای‌این است که سرسلسلهٔ این خاندان گئودسو Gau-dsu پس از آنکه درسال ۲۰۲ پیش ازمیلاد بتخت‌وتاج امپراتوری رسید شهر چنك‌ان (Tschang-an) را در ایالت شانسی Shansi بنزدیکی سی - ان - فو (Si-an-fu) در مغرب چین پایتخت خودبرگزید ودرسال ۲۵ میلادی گوانك وو دی Guang Wu-di که یکی‌از پادشاهان همین خاندان هان میباشدپایتخت خود رادر مشرق‌چین درشهر لوینك Lo-yang در ایالت هونان Honan برقرارساخت .

در زمان امپراتور مینك‌دی Ming-di (۵۸-۷۵ میلادی) جانشین گوانك‌وودی واقعهٔ بزرك ومهمی بچین روی‌داد وآن داخل شدن‌دین بوداست درآنجاواین‌درتاریخ‌چین نخستین باراست که دین بیگانه درآنجاراه‌یافت.

شهریاران چین است. درهنگام پادشاهی بلند وی چین ازهرسوی بزرگتر وفراختر گردید و ازشکوه وجلال برخوردادشد. درآنروزادب وهنردرآن سرزمین رونق یافت، بویژه در روزگار او چین از دستبرد هونها (هپتالها) که ایرانهم ازگزندآنان برکنار نبود، دور ماند. پیش از بسرکار آمدن ووتی همواره کشور چین از این قوم وحشی دررنج و شکنج بود. امپراتور ووتی برای اینکه از سوی باختری کشورهای پهناور چین از هجوم و دستبرد این قوم بیابان نورد آسیای مرکزی آسوده باشد خواستار دوستی و یگانگی با قوم یوئه چیی Yue-tchi گردید. اینان که آریایی نژاد وتیره‌ای ازطوایف کوشان بودند[1] توانستند هیونك نو Hiung-nu (هونها=هپتالها) را ازپیرامون کانسو Kansu برانند و نخست کاشغر و پس از آن بلخ وسغد (تخارستان) را بچنگ آورند. قومی که نزد چینیان یوئه چی خوانده شده همان است که اردوان دوم اشکانی درسال ۱۲۴ پیش‌ازمیلاد درپیکار آنان کشته‌شد.[2] ووتی بمنظورعهد وپیمان باآنان وبدستیاری وهمراهی آنان از تاخت و تاز و غارت هپتالها برکنارماندن، سفیری‌موسوم به سردار چانگ کی‌ین Tchang-Kien را بنزد آنان فرستاد. سفر این سردار در این بخش از آسیای مرکزی ۱۲ سال (بروایتی سیزده سال) طول کشید و چندبارهم گرفتارهپتالها شده و رهایی یافت.[3] چانگ کی‌ین ازاین سفر ره‌آوردهای گرانبهایی از مرکز آسیا بدیار خویش برد وآنچه درآنجا دیده وشنیده بچین رسانید وازاین بخش آسیا دری ازفرهنك ایرانی ویونانی بروی چین گشود. ازجمله ره‌آوردهای سردارچانگ کی‌ین گله‌ای از اسبهای ایرانی برای ووتی بغپور. درچین اسبهای زیبا و خوش سر و سینه و گردن برکشیده و باریك و بلند پای و تیزتاك و هوشمند و دلاور ایران را باسبهای

۱- نگاه کنید به Eranshahr von Marquart, Berlin 1901 S. 200-
وبه Bégram, Recherches Archéologique et historique sur les Kouchans par R. Ghirschman, Le Caire 1946 p. 112-114
و به Mankind-Whither Bound by M. N. Dhalla, Krachi 1950 p.239

۲- نگاه به Geschichte Iran von Justi, im Grundriss Der Iran. Philologie 2. Band s.489

۳- نگاه کنید به Harmsworth History of The World, London vol. II p. 756; vol. IV p. 1462; vol. VII p. 2599.

زشت و کوچك اندام مغولی برتری میدادند و آنها را از نژاد اسب آسمانی(T›ien-ma) میخواندند. خود بغپورووتی دوستار آنها بود و بپرورش آنها میکوشید. از برای اینکه این اسبها همچنان درچین خوشگل وچالاك پرورش شوند و نژاد آنها پایامانند و بفزونی گراید سردار چانك کی‌ین با این تکاوران ایرانی خوراك دلپسند آنها را نیز ازمرز و بوم ایران بچین برد. تخم این گیاه درسال۱۲۶ پیش ازمیلادبه ووتی تقدیم گردید و نخست در باغهای کاخ کشته شد و پس از آن از باغهای کاخ پادشاهی باسپستزار ها راه یافت و رفته‌رفته سراسر کشورهای شمالی چین راهم فراگرفت. آب وهوای چین باندازه‌ای باین گیاه سازگار آمد وخوب پرورش یافت که از آنجا تخم آنرا پس ازپیداشدن امریکا بآن سرزمین نو بردند ودر آن سرزمین نیز بهترین نوع آن ببار آمد و بویژه در ارژانتین.

گذشته از اسپست، گیاه‌شناسان چین چندین گیاه را در مرز وبوم خود از ره آوردهای سردار چانك کی‌ین یاد کرده‌اند، در میان آنها رز و انارو گردو که هرسه ایرانی یا از سرزمین‌های همسایه ایران شناخته شده، امیدواریم درگفتاردیگر از آنها سخن بداریم.

رز یا مو از هر کجا که باشد خواه از ایران‌زمین یا ازآسیای کوچك بدستیاری سردار چانك کی‌ین بچین برده شده‌است. خود این‌سردارمیگوید که چگونه درفرغانه (درچینی Ta Yüan) از انگور باده (شراب) میساختند. نام انگور درچین پاوتئو p›u-tao میباشد، نامی که یادآور بادك bâdak پهلوی وبادهٔ فارسی‌است. اسپست نیز مانند رز ازفرغانه بچین در آمد، ناگزیر این‌رستنیها با نامهای خود بآنجا رفتند. در گفتارهای دیگر این‌نامه خواهیم دید که نامهای بسیاری ازرستنیها که ازمرزوبوم خود بسرزمین دیگررفتند نامهای بومی‌را با خود بردند.

اسپست و رز که تا سال ۱۲۶ پیش‌ازمیلاد مسیح در چین دیده و شناخته نشده بودند ناگزیردر آنجا نام و نشانی‌هم نداشتند جز اینکه بگوییم در آنجا باین‌نورسیدگان بمناسبتی نامی داده باشند چنانکه در ایران بدو گل که ازامریکا بما رسیده نام لادن و آهارداده‌اند. ازاین‌دو گل در گفتارهای‌جداگانه سخن خواهیم داشت. اسپست درزبان چینی موسو mu-su خوانده شده، اگر این نام از لهجهٔ فرغانه باشد، باید بگوییم در

این‌سفر باندازه‌ای فرسوده شده و دگرگون گشته که امروزه نمیتوان آنرا بازشناخت. آنچه در نوشتهای باستانی چینی ثابت است این است کـه موسو mu-su و پاوتئو p›u-tao هردو از لغات بیگانه زبان چینی بشمارانـد و ثابت است که درزمان چانك ـ کی‌ین که یکسال را دربلخ گذرانده ، همانجائی که زبانش یکی‌ازلهجه‌های ایرانی‌بوده وخود او هم گوید : « هر چند در این سامان از فرغانه گرفته تا بسوی انسی An-si (= پارتیا parthia سر زمین پارتها ، خراسان کنونی) و بالاتر بسوی سر زمینهای غربی زبانهای گوناگون دارند ، امااین لهجه‌ها باندازه‌ای‌بهم نزدیك هستند که مردمان این‌مرزوبومها بخوبی‌زبان‌یکدیگر رادرمی‌یابند». استرابو(٦۳پیش‌ازمیلادتا۱۹میلادی) نیز درجغرافیای خود مینویسد : « نام آریا (Ariana) اطلاق میشود به‌بخشی از پارس و ماد وشمال بلخ وسغد زیرا مردمان این‌سرزمین‌ها تقریباً یك زبان دارند ». [۱] فرغانه درکرانه بالای رود سیحون (سیردریا) از همان زمان خراجگزار چین گردید و همه سرزمین‌های رود تاریم بچنك چین افتاد وهماره کاروانی‌ازچین بآسیای مرکزی درراه بود و این راه را نگهبانان لشکری چین نگاهداری میکردند و تا دوقرن پس‌ازمیلاد مسیح‌هم سپاهیان چین آنرا درتصرف داشتند. دیگر ازچیزهایی که درهمین‌راه‌درهمان روزگاران از ایران‌زمین شرقی بچین رفت شیشه است که در آن زمان بسیار گرانبها بود. گویند چینی‌ها بسیار کوشیدند که خود شیشه‌بسازند، درآزمایشهای خود باختراع ظروف معروف به‌چینی کامیاب شدند. وبسیاری ازداروهای ایران بآنجا رفت وآنچه ازچین بایران آمد ابریشم است که بوزن زرداد وستد میشد. [۲] در روزگاران گذشته اسبهای ایران درتندی و زیبایی شهرت جهانی داشتند و مایهٔ زندگی آنهاکه بنام آنها اسپست خوانده شده فرسنگها کشتزارهای ایران را فراگرفته همه‌جا ازاین گیاه سبز و

۱- Strabo XV,II,8

۲- نگاه کنید به Geschichte Chinas von Wil. Schüler Berlin 1912 s. 22–28.

وبه Sino–Ircnica by. Berthold Laufer, chicago 1919 p. 208–212; p.254; p. 276

خرم بود . آنچه طبری که در سال ۳۱۰ هجری درگذشت در تاریخ خود از گزیت یا مالیات[1] برخی از غله‌ها در روزگار خسروانوشیروان یادکرده بخوبی اهمیت وارزش اسپست و فزونی کشتزارهای آنرا درزمان ساسانیان میرساند : « ازبرای هریك جریب زمین که گندم یا جو کاشته میشد ، یك درهم گزیت نهادند . از برای یك موزار هشت درهم، ازبرای یك جریب اسفست هفت درهم ، ازبرای هرچهاردرخت خرمای ایرانی یك درهم، از برای هرشش درخت خرمای معمولی یك درهم ، ازبرای شش درخت زیتون یك درهم.» [2] چنانکه دیده میشود اسپست پس ازانگور گرانبهاترین محصول و جو که خوراك اسب هم میباشد باگندم یکسان بوده است .

گفتیم فصفصه (جمع فصافص) معرب اسپست است ولفظ عربی آن «رطبه» وخشك آن «قت» میباشد. دربسیاری ازکتب ادویه یا مفردات طب ایرانی وعرب ازاین گیاه یاد شده و تخم آنرا قابض دانسته‌اند و از برای خود گیاه خاصیتهای گوناگون نوشته‌اند . دراینجا برخی ازاین نوشتهارا تا باندازهٔ که با خود لغت پیوستگی دارد یاد میکنیم . در کتاب الابنیه عن حقایق الادویه که کهن ترین «مفردات» درفارسی بشمارمیرود ومؤلف آن ابومنصورموفق بن علی الهروی همزمان منصوربن نوح سامانی درمیان سالهای ۳۵۰-۳۶٦ آنرا نوشته، آمده : « رطبه‌را اسپست گویند بپارسی..»[3]

۱— گزیت از لغتهای آرامی است که دیر گاهی است در زبان فارسی درآمده: گزیتی نهادند هر یك درم گرایدون که دهقان نباشد دژم (فردوسی). این واژهٔ بیگانه بواژهٔ بیگانه و نومالیات برتری دارد .

۲— ازخرمای معمولی نخل بابل زمین ، بیت ارامیه Beth Aramâyê اراده‌شده . خرمای فارس، سرزمین خشك، بهتر ازخرمای سرزمین ، نمناك دجله است. نگاه کنید به

Tabari von T. Nöldeke (Geschichte Der Perser Und Araber Zur Zeit Der Sassaniden) Leyden 1879 s. 244

ابن البلخی درفارسنامه که در نخستین سالهای آغاز قرن ششم هجری نوشته شده نیزاز خراج غله درروزگار خسروانوشیروان یادمیکند ، امااسپست بشمار نیامده اینچنین: « کشتهاوغله بوم ازیك گری (جریب) زمین خراج یك درم سیم نقره ، زمین رز بوم ، ازیك گری زمین خراج هشت درم ، درخت خرماء پارسی، ازچهارهردرخت خراج یك درم ، خرماء وقل ازهرشش درخت خراج یك درم . درخت زیتون ازهرشش درخت خراج یك درم » نگاه کنید به فارسنامه تألیف ابن البلخی بسعی واهتمام لیسترانج و نیکلسون کمبریج ۱۳۳۹ هجری ص ۹۳ از برای تاریخ تألیف همین کتاب نگاه بصفحه XI آن .

۳— نگاه به کتاب الابنیه عن حقایق الادویه ، چاپ وینه

ابن‌درید (محمد‌بن‌حسن‌بن‌عتاهیه ازدی‌لغوی ۲۲۳—۳۲۱) درجمهرة‌اللغة گوید: «والفصافص فارسیه معربه اسفست وهی‌الرطبة».[1] ابوریحان بیرونی (۳۶۲—۴۴۰) اندکی پیش از مرگ خود کتابی درمفردات‌نوشت موسوم به‌کتاب‌الصیدنه. این‌کتاب را ابوبکربن علی بن عثمـان (اسفر) الکاشانی در سال ۵۹۷ هجری از عربی بفارسی گردانیده است. دراین‌شرح فارسی صیدنه چنین آمده: «رطبه سبست راگویند چون سبز باشد و جمع اورطاب‌گویند . . . و اهل مصر قضب گویند وطایفهٔ ازاهل لغت قت اسپست تر را گویند و خشك را نیز گویند و اصمعی گوید فصافص جمع فصفصه است وبلغت فارسی اورا سبست‌گویند ....».[2] درمفردات (کتاب جامع المفردات الادویه والاغذیه[3]) ابن‌بیطار (ابومحمد عبدالله‌بن احمد ضیاءالدین‌البیطارالمالقی) که در سال ٦٤٦ (نزد برخی در سال ٦٤٤) دردمشق درگذشت در جایی آمده : فصفصه‌ابوحنیفه هورطب القت ویسمی‌الرطبة مادامت رطبة فاذاجفت فهی‌القت وهی کلمه فارسیة‌الاصل

۱— نگاه به Ibn Duraid And His Treatement of Loan—Words by A Siddiqi, Allahabad 1930 (Reprinted From The Allahabad University studies, Vol. VI) p. 735

۲— کتاب الصیدنه : حاجی خلیفه (۱۰۱۷—۱۰٦۷) درکشف الظنون‌آن راکتاب الصیدله یاد کرده ودر برخی ازنسخه های ترجمهٔ فارسی آن‌نیزصیدله‌خوانده‌ام . نسخه‌خطی صیدنه‌فارسی که نگارنده استفاده‌کرده ، نسخه‌بسیار گرانبهائی است از کتابخانه‌مجلس. دربارهٔ یگانه‌متن عربی‌آن که نسخه ناقص ومغشوشی است‌وترجمهٔ فارسی‌آن نگاه کنید به :
Zur Quellenkunde der Persischen Medizin von A. Fonahn, Leipzig 1910 s. 103; شرح اسماء العقار Un Glossaire De Matière Médical De Maïmonide, édité et traduit par Max Meyerhof Le Caire 1940 p. IX

صیدنهٔ ابوریحان بیرونی کتابی است‌در‌تعریف‌داروهای‌رستنی‌وکانی که‌در پزشکی بکار آید، اصلا بعربی نوشته شده‌اما ازمتن عربی‌آن گویا جزازیك نسخهٔ ناقص ومغشوش که یاد کردیم ودریکی ازشهرهای آسیای‌کوچك موجود است ، خبری‌نداریم .

مترجم فارسی آن‌خودرا دردیباچهٔ کتاب چنین‌معرفی کرده : ابوجعفربن علی‌بن عثمان اسفر الکاشانی. دربرخی ازنسخه نام مترجم بجای ابوجعفر ، ابوبکـر ، نوشته شده است واودر دهلـی میزیسته وازپادشاه‌همزمان خودایلتمش نام‌میبرد ، ابوالفتح ایلتمش ازپادشاهان دهلی هنداست که‌در سال ٦۰۷ بتخت‌نشست ودرسال ٦۳۳ درگذشت . ترجمهٔ‌فارسی صیدنهٔ بیرونی کتاب بسیار سودمندی است. مترجم دانشمندآن مأخذ بسیارخوبی ازنویسندگان ایرانی وعرب وهندی دردست‌داشته‌است .

۳— درمفردات ابن‌بیطار ازهزار وچهارصد دارو یادشده است. نگاه به
Arabian Medicine by Campbell London 1926 Vol. I p, 101

ثم‌عربت وهی بالفارسیه اسفست...» ودرجای‌دیگر همان کتاب آمده: «رطبه‌هی الفصفصه و یقال لیابسها القت»[١] درشرح اسماءالعقار تألیف ابوعمران‌موسی‌بن میمون‌بن عبدالله الاسرائیلی القرطبی فیلسوف وطبیب که درسال ٥٢٩ دراندلس (اسپانیا) تولد یافت ودر سال ٦٠١ هجری در قاهره درگذشت، چنین آمده: «قت هوالذی یقال له السفسف والفصفصه و هوالذی یسمی علف الدواب وهوالقضب، ومادام اخضر یسمی رطبه واسمه بعجمیةالاندلس یربه دموله معناه عشبةالبغلة» وباز درکلمه‌قرط آمده: «قرط هذاالنبات المشهور بمصرالذی تعلفه‌الدواب ویسمی‌الشبذر ویسمون‌اسمه‌البرسیم».[٢] نامی که در اسماءالعقار بزبان اندلسی یعنی‌اسپانیایی به‌اسپست داده شده درخورتوجه است: یربه دموله Yerba de mula اسپانیایی در فرانسه herbe de mule یعنی علف استر و دیگر اینکه قرط که یك گونه اسپست است Trifolium alexandrinum L. شبذر خوانده شده و از آن یاد خواهم کرد.[٣] ماکس مایر هوف نوشته برسیم شاید نام قبطی این گیاه باشد. در منتهی‌الارب آمده: برسیم دانهٔ‌نباتی‌است که برطبه ماند مگر برك آن ازرطبه بزرك‌تر است. محمدبن‌یوسف‌الطبیب‌الهروی درجواهراللغة که‌درسال ٩٢٤ هجری نوشته شده درجایی گوید «الرطبه اسبست است» ودرجای دیگر آورده: «القت:الیابس‌من‌الاسفست...»[٤]

١- نگاه بکتاب الجامع المفردات ابن البیطار چاپ‌مصر

٢- نگاه بشرح اسماء العقار. Un Glossaire De Matière Medicale De Maïmonide édité et traduit dar Max Meyerhof Le Caire 1940
راجع بخود مؤلف اسماء العقار نگاه کنید بصفحه X L I X

٣- در انجمن آرا آمده: شبدر و بپارسی کرت بضم کاف عربی نیز گویند ومعرب آن قرط است.

٤- چون‌در گفتارهای دیگرباز ازمطالب جواهر اللغة یاد خواهم کرد در اینجا از برای رفع اشتباه لازم‌است گفته‌شود: ازمحمدبن یوسف‌الطبیب الهروی کتابی دردست است‌بنام جواهر اللغه وهمین کتاب بحرالجواهر هم‌نامیده شده‌است. موضوع‌آن درلغات‌طبی‌است، نامه ایست بسیارسودمند، در سال ١٨٣٠ میلادی در کلکته بنام بحرالجواهر بچاپ رسیده‌است نسخه ای که نگارنده دردست‌دارد بهمین عنوان درسال ١٢٨٨ هجری درتهران چاپ‌شده وخود مؤلف در مقدمهٔ کتاب صراحة گوید سمیتها بحرالجواهر وآن‌را‌بنام محمدالمشتهر بامیر بیك وزیر آورده است، درجواهر اللغة خطی که نگارنده زیردست دارد همان مؤلف صراحة گوید سمیتها جواهر اللغة وآن‌را بنام جلال الدین‌ملك دینار تألیف کرده‌و گوید:

بقیه درصفحه بعد

سپست ازگیاهانی ست با ریشهٔ بسیار بلند و توانا بسنك وکلوخ چیر شده باندازه زیادی بزمین فرومیرود و آب رابخود میکشد. چندان نیازمند آبیاری کشاورز نیست واز اینرو ارزش آن از گیاهان دیگر این نوع چون شبدر بیشتراست . امروز هم درایران درخرید وفروش زمینی که ازریشه های اسپست بر خوردار باشد بیشتر ارزش دارد، بویژه اینکه‌از کشتزار اسپست‌درهنگام ده و پانزده سال میتوان بهره برداشت . گفتیم ، استرابو Strabo درنخستین سدهٔ میلادی نوشته‌که این گیاه سی سال پایا میماند ودرسال شش بارمیتوان آن‌را دروید .

درگیاه شناسی پنج‌بار در سال میتوان آنرا چید. امادرایران هفت چین آن معروف است. دربسیاری ازجاهای ایران‌نخستین چین آن راکه‌هنوزگیاه نازك وتازه است مانند کاهوباسرکه میخورند، بویژه درروز سیزده سال درکنار کشتزاران‌اسپست خوردن آن‌گیاه نورس نزدگروهی از سنتهای دیرین است، این‌گیاه نسبت بگیاهان دیگری که‌از برای خوراك چارپایان بکار میرودکم زحمت تراست . نسبت‌برستنیهای همنوع خود بیشتر ازسرماهتأثرمیشود. ازهرحیث گیاهی‌است که بانهاد سرزمینهای‌بلند وگرم وخشك ایران‌میسازد . درکشور اسب‌خیزی چون ایران مایهٔ زندگی آن‌راکه اسپست باشدباید ازبخشایش ایزدی دانست . بایدبیاد داشت‌که درپارینه اسبان‌تیزتك وچالاك که‌از هرسوی بتکاپوی درآمده وهماوردان ایران‌را از پهنه کارزار راندند، از همین گیاه نیروی یافتند .

اما شبدر (شبذر) که‌آنهم نزدما نام‌و نشانی داردودرکشتزاران پرورش‌میگردد وبساهم خودروی دیده‌میشود ، ازهمان نوع اسپست است ، امااز آن‌کم عمرتروکوتاه

مانده ازصفحه پیش

شاهی‌که باو لطف الهی یار است / اخلاق محمدی در او بسیار است
دانی چه بود نسبت شاهان با او / در عدل همه‌دانك و ملك دینار است

این‌کتاب با این‌دو نام که عبارات عربی‌وفارسی رابهم‌در آمیخته‌در بسیار ازمواردعبارات کم وبیش‌باهم فرق‌دارد. مثلاراجع به‌قت دربحرالجواهر آمده «قت‌بالفتح سپست تروبعضی گویند سپست خشك‌است» . همچنین‌لغاتی‌که درجواهراللغة خطی‌نگارنده که‌درسال ۱۲۷۸ هجری نوشته‌شده یاد شده بیشتراز لغات بحرالجواهر چاپی است .

تراست وهوای نمناك دوست دارد. از گرما وخشکی زودتر فرسوده میشود. بنابر این گیاهی است که بانهاد سرزمین‌های باختری‌ساز گاراست .

امادر اروپا نام ونشان تاریخی آن‌چندان قدیم نیست ، اسنادی که در اروپا دلالت بکشت آن کند بالاتر از قرن شانزدهم میلادی نمیباشد درگیاه شناسی چندین گونه شبدر Trifolium شناخته شده ونامی که‌در لاتین‌بآن داده شده درست‌مطابق نامی‌است که درافغانستان بآن داده «سه‌برگه» گویند . در گیاه شناسی یك‌گونه‌شبدر یا سه برگه را شبدر سرخ گویند Trifolium pratense و بیکی دیگر شبدر سفید Trifolium repense نام داده اند .

و سدیگر را باز بمناسبت رنك گلش شاید در فارسی بتوان شبدر ارغوانی . Trifolium incarnalum خواند مرزوبوم این‌گیاه که بسیار کمیاب است درجنوب اسپانیاوالجزیره است و برخلاف شبدرهای‌دیگر یکبار درسال‌چیده‌میشودو گل‌سنبله ای آن‌ارغوانی است وجزاینها. نام شبدرسفید که بمناسبت گلش درزبانهای اروپایی چنین خوانده میشود درلاتین باصفت repens باز شناخته میشود و معنی لفظی این‌گیاه در فارسی میشود«سه‌برگهٔ ناگهان» یا«سه برگه‌تندوتیز» واین‌یاد آورمفهوم شبدراست که یکشنبه‌سر بدرمیکندیاتخم آن‌زوده درهنگام‌یك‌شب سبزمیشود. اماخود گیاه شبدر درگیاه شناسی از رستنیهایی است که درشب بخواب میرود و برگهای آن درشامگاه هیئت دیگری میپذیرد » .[1]

پس‌ازیاد کردن نام ونشان وگذشتهٔ اسپست و خویشاوندان آن ، باید گفت از شگفتیهای زبانی‌است که چگونه لفظ بی‌نام ونشانی‌چون «یونجه» جای‌یك لغت باپدرو مادر وخانه وکاشانه دارچندین هزار ساله رامیگیرد وآن‌را از میان میبرد . بدبختانه درسر زمین‌ها اینگونه تاخت وتازها همانند بسیاردارد ، یونجه نمونه‌ایست از آنها .

۱ـ نگاه کنید(Das Leben Der Pflanze: (Die Pflanze Der Feldwirtschaft
Stuttgart 1913 s.314-319
همین بخش از کتاب جداگانه بعنوان : Die Pflanzen Der Feldwirschaft
درکتابی انتشاریافته است وهردواز‌مؤلفFruwirth میباشد .

نیشکر

تلخ است دهان عیشم ازصبر
ای تنك شكر بیا ر قندی
سعدی

واژهٔ شکربا خودنیشکر ازهند بایران آمد وبا اندك تغییری در زبانهای دیگر راه یافت ؛ از آنهاست درعربی سکر که درسدهٔ دوازده میلادیدرهنگام جنك صلیبین جنگاوران اینخونریزی که مقدس خوانده شده ، شکررا بانامش ازسوریه باروپابردند. در همهٔ زبانهای اروپایی همین لغت با کمی تفاوت از همدیگر ، رایج است .[1] شکر درسرزمین باستانیخود هندوستان ، سرکرا Sarkarâ خواندهشده، در زباندراویدی چکرا Cakkarâ ودریونانیسکخرون Sakxaron ودرلاتینسکخروم Saccharum گردیده است . نیشکرSaccharum officinarum در سانسکریت ایکشوIkshu نام دارد و یك گونه از این رستنی که خود رو (وحشی) در سر زمینهای گرمسیر آسیا و شمال و مرکز افریقا میروید و به بلنـدی پنج متر میرسد ، در لاتین Saccharum Spontaneum نامیده میشود.

چون نیشکر از هنداست وبویژه بنگاله مرز وبوم آندانسته شده ، ناگزیر در همهٔ زبانهـای رویزمین ناماین مادهٔ شیرین از یـك ریشه وبنیاد است . چغندر گیاه دیگری که از آن نیزشکر گرفتهمیشود ، ازصنایع نواست واز آنسخنخواهیم داشت. هرچند نزد برخی از دانشمندان نیشکر درسدهٔ هفتم پیشازمیلاد ازهند بچین رفته[2] اما ایران پساز هنددرکشت نیشکر وساختن شکر دومین سرزمین شناخته شده واز اینجا بهبسیاری ازکشورهای دیگر درآمده است .

پیشاز اینکه شکرونیشکر هندی درجاهای دیگر جهانشناختهشود وبکارآید

۱– نگاه به Morgenländische Wörter im Deutshen von Enno Littmann Z. weite Auflage, Tübingen 1924 s.87

۲– نگاه کنید به Encyclopédie De l'Islâm vol. IV P.533–534

یگانه مادهای که از برای شیرین کردن خورش بکار میرفته انگبین (= عسل) بوده ، این است که نزد پیشینیان شکر هندی، انگبینی دانسته‌شده که بی زنبور از نیشکر بدست میآید ودر چینی قند راسنك انگبین (سنك عسل، شی‌می Shi mi) خوانده‌اند .

در نوشتهای یونانی کهنترین کسانیکه ازشکر یاد کرده اند نویسندگان پایان سدهٔ چهارم پیش‌از میلادمسیح میباشند . هردوت که درسدهٔ پنجم میزیسته از آن یاد نکرده ونه کتزیاس پزشك یونانی اردشیر دوم هخامنشی (٤٠٤-٣٥٩ پیش ازمیلاد). یکی از آنانیکه ازشکر نام میبرد نئارخس Nearxos دریانوردو دیگری اونسیکریتس Onesikritos تاریخ نویس و فیلسوف است که هردو در هنگام لشکر کشی اسکندر بایران وهند (۳۳۱ پیس‌از میلاد) همراه وی‌بودند وهردو نوشته اند که در هندوستان یك گونه‌نی هست که‌بی‌زنبور انگبین‌میدهد. سفرنامهٔ‌نئارخس و تاریخ اونسیکرویتس هردو ازدست رفته ، اما نویسندگان دیگر مانند استرابو Strabo (٦٣ پیش ازمیلاد تولدیافت، ۱۹ میلادی درگذشت) واریانس Arrianos (٩٥-١٧٥میلادی) ودیگران مطالب بسیاری ازنوشتهای آنان رادر نامه های خود آورده اند که هنوزدردست‌است.

دیگراز نویسندگان باستانی که درسخن ازهند ازشکر هم یادکرده مگاستنس Megasthenesمیباشد که‌درسدهٔ‌سوم‌پیش‌ازمسیح،سلوکس نیکاتر Seleukos Nikator او را سفیر خود بدر بار امپراتور هند چندره گوپته Candragupta (در یونانی Sandrokottos) فرستاد . [۱] چندره‌گوپته از خاندان‌موریه Maurya درسال ۳۲۲ یا ۳۲۵ پیش از مسیح در مگده Magadha کشور شمال شرقی هند بتخت نشست و شهرپاتلی‌پوتره Pâtliputra راکه‌امروزپاتنه Patnaخوانند(دریونانی Palimbothra) تختگاه خودساخت ورفته رفته سرزمینهای دیگرهند رابدست آورده ازبرای‌نخستین

۱- چندره گوپته لفظاً یعنی‌ماه نگهداری‌کند ، همانند نام‌ایرانی «ماه‌بوخت» (= مهبُزد) یعنی‌ماه رهانید یا ایزدماه رستگارساخت . نامهای‌ایرانی که‌با فعل‌بوختن(رهانیدن) ترکیب‌یافته باشد بسیار است. ازآنهاست: سبخت، چهاربخت (=چهاربخت) پنج بخت ، یشوع‌بخت (بختیشوع) وجزاینها . گویند بیندوساره Bindusâra پسروجانشین چندره‌گوپته دختر سلوکس نیکاتر را بزنی گرفت . پسر وجانشین وی اشوکاAshoka پادشاه نامورهند و مروج دین‌بودا از این زن‌است .

باریك امپراتوری بزرك و توانا درهند بوجود آورد . خاندان موریه تا حدود سال ۱۸٤ پیش‌از مسیح درپادشاهی هند پابرجا ماند. مگاستنس از سوی سلوکس که در سال ۳۱۲ پیش‌از مسیح دربابل تاجگذاری کرده بود وایران هم در زیر فرمان وی بود ، چندین سال در دربار پاتنه گذارنده وکتابی بنام هند Indiac نوشته که بهترین سندی بوده درچگونگی جغرافیایی ولشکری و اقتصادی و کشاورزی و قانون و برخی‌ازرسم وعادت وعقیدهٔ دینی هنددر باستان.

هرچند دربرخی از موارد استرابو اوراگزاف گوی و دروغپرداز یاده کرده اما شبهه نیست که کتاب اوبسیار گرانبها و سودمند بود ، بدبختانه آنهم ازمیان رفته، اما نویسندگانی چون استرابو Strabo ، اریانس Arrianos که یاد کردیم ، دیودرس Diodoros (۶۳ پیش از میلاد تولد یافت و ۱٤ میلادی درگذشت) ، پلینیوس Plinius (درسال ۷۹ میلادی‌در گذشت) ، دیوکریسوس‌تموس Dio Chrysostomos (درنخستین سدهٔ میلادی) . نیکولاوس Nikolaos از شهر دمشق (در یك سدهٔ پیش از میلاد میزیسته)، آتنئوس Athenaeos که درسال ۱۹۳ میلادی کتاب‌خودرانوشت، ازبیوس Eusebius (۲۶٤_۳٤۰ میلادی) وچندتن دیگر ازنویسندگان یونانی ورمی کتاب مگاستنس را خوانده و مطالبی از او در تألیفات خود آورده اند .[۱] برخی از اینان ازمأخذ مگاستنس نوشته اندکه درهند از نی انگبین گیرند. پلینیوس مینویسد : «عربستان هم شکردارد، اماشکر هندبهتر از آن است ، این انگبینی (عسل) که از نی گرفته میشود مانندکتیرا سفید است . زیر دندان خورد میشود . پارهای بزرك آن بدرشتی‌فندق‌است. آنراازبرای‌دارو ودرمان بکاربرند».[۲] دیسقوریدس Dioskurides که در نخستین سده زیسته وجالینوس که در دومین سدهٔ میلادی بسر برده ، هردواز پزشکان نامور یونانی که از آنان در گفتار «اسپست» یادکردیم ، درنوشتهای خود از شکر نام میبرند ، اما این‌دو مادهٔ کمیاب وگرانبها راکه بدشورای بدست میآید از

۱– نگاه به Megasthenis Indica. Fragmenta Collegit Commentationem etindices addidit E. A. Schwambeck Bonnae 1846.

۲– Plinius XII 17

برای دارو ودرمان بیماران تجویز نمیکنند .

شکر یا شیرهٔ نیشکر کـه درنوشتهای پیشینیان انگبین نی نیز خوانده شده در مقابل انگبین زنبور دیرگاهی‌است که درایران شناخته گردیده ، هرچند درست دانسته نشده که در چه زمانی در ایران در آمده ، اما در نوشتهای پهلوی که از یادگارهای روزگار ساسانیان است ، چندین بار بواژهٔ شکر برمیخوریم از آنهاست نامهٔ پهلوی نامزد به خسرو کواتان وریتك.[1] ناگزیر نیشکردر مسافرت ازهند بایران درسرزمینی نزد ما باراقامت افکندکه آب و هوایش بهوی سازگار آید ، سرزمینی مانند هندکـه از آب فراوان برخوردار باشد و هوایش گرمسیری تاازگزند یخ وفسردگی زمستان سخت برکنار مـاند ، بنا براین جنوب ایران از برای کشت این گیاه مناسب است و بویژه خوزستان یا برخی از سرزمین‌های پیرامون دریای گرگان (خزر) که زمستانش چندان سرد نیست ، چون مازندران که شکرش معروف بود، و یا هر آنجایی ازکشور پهناور ایران که کم وبیش هوایش با هوای مرزوبوم اصلی آن همانند باشد .

مگوشکر حکایت مختصر کن　　　　چو گفتی‌سوی خوزستان گذرکن
(نظامی، شیرین‌وخسرو)

بگواهی گروهی ازنویسندگان کشت نیشکر درخوزستان بسیار رواج داشت و همه‌جای آن سرزمین ازاین نیزارها برخوردار بود . مورخ ارمنی موسی خورنچی که در دومین نیمهٔ از پنجمین سدهٔ میلادی میزیست، مینویسد که نیشکر در عیلام نزدیك گندشاپورکشت میشود . چنانکه میدانیم درگندشاپور (= جندشاپور) در روزگار ساسانیان یك دانشکدهٔ پزشکی برپابود . برخی‌ازدانشمندان کشت نیشکررا در آنجا، در آغـاز از برای بکار بردن پزشکان جزء دارو هـا دانسته اند ، آنچنانکه بسیاری از داروها ازهند بآنجا آورده میشد . از نوشتهای جغرافیانویسان بخوبی پیداست که خوزستان ازبرای کشت نیشکر اختصاص داشته، ابن حوقل که ازسال ۳۳۱ هجری در

۱ــ در فرهنك پهلویك که مناختای‌هم خوانده میشود بغلط کلمه‌ای «شکر» خوانـده شده، نگاه به مناختای باهتمام هوشنك ـــ هوك .

هنگام ۲۸سال بسیاری از کشورها را پیمود در کتاب صورة‌الارض درسخن‌ازخوزستان گوید : جایی در آنجا نیست که از نیشکر بی‌بهره باشد : «ولیس من بلدلیس به قصب سکرفی‌جمیع هذه‌الکورة‌الکبار التی تقدم ذکره».[۱] المقدسی‌درهمان زمان ابن‌حوقل در جغرافیای خود احسن التقاسیم ، در بارهٔ خوزستان گوید : «معدن السکر والقند والحلواءالجیده‌وعسل‌القطر»، درجای‌دیگردر بارهٔ جند سابورمینویسد: «یطبخ بهاسکر کثیر».[۲] درحدودالعالم که قدیمترین کتاب جغرافیاست درفارسی‌ودرسال ۳۷۲ هجری قمری نوشته شده چنین آمده : « و از وی (خوزستان) شکر و جامهای‌گوناگون و پردها و سوزن‌کردها وشلواربند و ترنج شمامه وخرما خیزد ...» ودرسخن از عسکر مکرم از شهرهای خوزستان گوید : « عسکر مکرم شهریست با سواد بسیار و خرم و آبادان وبانعمت وهمه‌شکرجهان، سرخ‌وسپیدوقند از آنجا افتد»[۳] همهٔ جغرافیانویسان دیگر ایرانی وعرب چون اصطخری ویاقوت و دیگران ازکشت نیشکر در خوزستان کم و بیش یادکرده‌اند، وبساهم درجاهای‌گرمسیر کرمان و کرانهٔ خلیج فارس‌ازکشت آن سخن رفته‌است. برای‌اینکه سخن درازنگردد دراینجاازیادکردن آنها خودداری میکنیم. برای‌اینکه دانسته‌شود همیشه خوزستان سرزمین کشت‌نیشکربوده، یادکردن مطلب حمدالله مستوفی کـه نسبةً متأخر است ، در نزهة القلوب (درسال ۷۴۰ هجری نوشته شده) شایان توجه است . درسخن ازطرازك که یکی‌ازشهرهای خوزستان است گوید : « طرازك شهری وسط است و در آنجا نیشکر بهتر و بیشتر از دیگر مواضع خوزستان و عظیم و فراوان باشد » و دربارهٔ جندی‌شاپور گوید : « در آنجا نی‌شکر بسیار دارد».[٤]

۱- نگاه به کتاب صورة الارض تألیف ابی القسم ابن‌حوقل النصیبی، الطبعة الثانیه (القسم الثانی) طبع لیدن ۱۹۳۹ ص ۲٥٤

۲- احسن التقاسیم فی‌معرفة الاقالیم تألیف شمس‌الدین ابی عبداله محمد بن احمدبن ابی بکرالبناء الشامی المقدسی المعروف بالبشاری . الطبعة الثانیه طبع لیـدن ۱۹۰٦ ص٤۰۲ و ٤۰٥

۳- حدودالعالم چاپ تهران

٤- نزهة القلوب تألیف حمداله مستوفی‌قزوینی،المقالة‌الثالثة،بسعی‌واهتمام لیسترانج‌لیدن۱۳۳۱ هجری ص ۱۱۰ و ۱۱۲

با اینکه کشت نیشکر در ایران نسبة قدیم است، باز شکر در روزگار ساسانیان ازچیزهای گرانبها و کمیاب بود. از جملهٔ ذخایر قابل ذکری که دردستگرد، لشکریان امپراتور بیزانس (رم السفلی) هرقل Heraclius بغارت بردند، شکر بود. چنانکه میدانیم خسروپرویز (۵۹۰—۶۲۸ میلادی) دستگرد را پایتخت خود برگزیده بود. این‌شهر که درکنار رود دیاله در شمال شرقی بغداد در شانزده فرسخی یا در سه روز راه (۱۰۷ کیلومتر) آن واقع است از سال ٦۰٤ تا ٦۲۸ پایگاه خسروپرویز بوده و این پادشاه در هنگام ۲٤ سال تیسفون راکه پایتخت رسمی ساسانیان بوده و دست‌کم زمستان‌را در آنجا بسرمیبردند، ندید تااینکه دستگرد (= دستجرد ـ دستکرةالملك ـدستکره کسرویه ـ دستکره) بدست رومیان افتادو خسروپرویز از آنجا گریخته به تیسفون روی آورد. شاید این همان شهری باشد کــه خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی دبیر (۳۸۵ ـ ٤۷۰ هجری) در تاریخ بیهقی از استاد سخن لبیبی این اشعار را یاد کرده است:

کاروانی همی ازری بسوی دسکره شد — آب پیش آمد و مردم همه برقنطره شد
گلهٔ دزدان از دور بدیدند چـو آن — هریکی زیشان گفتی که یکی قسوره شد
آنچه دزدان را رأی آمد بردند وشدند — بد کسی نیز که با دزد همی یکسره شد
رهروی بود در آن راه درم یافت بسی — چو توانگر شد گوئی سخنش نادره شد
هرچه پرسیدند اورا همه این بود جواب — کاروانی زده شد کار گروهی سره شد.[۱]

این‌دسکره غیراز آن شهر ها ودیها ودژی‌است که یاقوت حموی درمعجم‌البلدان نقل از سمعانی هفت محل دیگر را در ایران‌زمین بنام دستجرد برشمرده است[۲].

این شهر که هنگام پادشاهی خسروپرویز بانتهای ترقی خود رسیده بسیار آباد وباشکوه بود وچیزهای گرانبها و کمیاب دربرداشت ویکی‌از گنجینه‌های ایران بشمار میرفت. درلشکر کشیهای خسروپرویز بسوی سوریه وفلسطین ومصر غنائم بسیاردر آن

۱ـ نگاه به تاریخ بیهقی چاپ طهران ۱۳۰۷ ص٦٦٦

۲ـ نگاه به معجم البلدان یاقوت. Dictionnaire géographique de La Perse par Barbier De Meynard, Paris 1861 p.232

انباشته شده بود بویژه علاقه‌ای کـه خسروپرویز بتجمل داشت تصور ثروت پایگاهش آسان‌است. ویرانه این‌شهردرسرشاهراه باستانی (درراه قصرشیرین‌وبغداد) درنزدیکی شهربان، اسکی‌بغداد (بغداد نو) خوانده میشود.

هراکلیوس (هرقل) امپراتور بیزانس از سال ٦٢٢ میلادی بایران زمین لشکر کشید، دراین پیکار که شش‌سال دوام داشت گاهی ایران پیروزمند بود و گاهی بیزانس تا اینـکه در ششم ژانویه ٦٢٨ هراکلیوس بپایتخت خسروپرویز دست یافته آنرا بدم آتش ویران کـرد و از آنجـا غنیمت بسیار بقسطنطنیه گسیل داشت وخود خسرو پرویز را پسر نابکارش شیرویه بزندان افکند و در همانجا در ٢٩ فوریه ٦٢٨ میلادی کشته شد[1]. دراینجا باید یادآورشویم که همین شکست ایران را چنان ناتوان‌ساخت که هفت سال پس‌از آن عربها توانستند در قادسیه در سال چهاردهم هجرت ودرجلولا نزدیك دستکره در سال ١٦ هجرت شکست سختی بایران داده تمدن دیرینش رابباد دهند، آری راه‌کشورگشائی‌تازیان را رومیها آماده ساختند.

تاریخ نویس بیزانس ، نامیده تئوفانس Theophanes (در حدود سالهای ٧٥٠-٨١٧ میلادی میزیسته) که خود از پایتخت بیزانس ، قسطنطنیه بوده ، در کتاب خویش Chronographia که از پیش‌آمد های سالهای ٢٨٤ تا ٨١٣ میلادی سخن میدارد و کتابی‌است که بسیاری ازمأخذهای تاریخی ازدست‌رفته را جبران میکند، از ازجنك هراکلیوس وخسروپرویزهم یادمیکند. بگفتهٔ وی، اندوختهایی که دردستکرد بدست رومیان افتاده این‌است: سیصد بیرق که درجنگهای روم وایران بدست ایرانیان افتاده بود؛ مقدار هنگفتی شمش سیم (نقره غیرمسکوك)؛ خوانچهایی کـه از برای

١- نگاه‌کنید به Aausätze Zur Persischen Geschichte von Th. Nöldeke Leipzig 1887 s. 126-128.

وبه Seleucia und Ktesiphon von Maximilian streck Leipzig 1917 s. 32-34

و بمقاله دیگرهمین‌دانشمند (Dastagerd) در Encyclopédie de l'Islâm vol I

وبه The Lands of The Eastern Caliphate by G. Le Strange Cambridge 1930 p, 62

جشنهای دینی بکار میرفته lectisternium ؛ فرشهای زربفت ؛ پارچهای ابریشمین ؛ جامه‌های ابریشمین ؛ پیراهنهای بیشمار از کتان ؛ شکر؛ زنجبیل؛ دار بوی (= عود) فزون وفراوان ؛ عطرهای گوناگون.در باغ بسیار بزرگ کاخ خسروپرویز دردستگرد ، شترمرغ و آهو وگورخر وطاوس وتذرووشیر وپلنگ نگاهداری میشد.[1]

دراینجا یادآورمیشویم که بگفتهٔ همین تئوفانس، آتشکدهٔ معروف آذرگشسب درشهر گنجك،نزدیك دریاچهٔچیچست (ارومیه) که آتش‌شاهنشاهی‌بود واززیارتگاهان ویکی‌ازگنجینه‌های بزرگ ایران بشمارمیرفت، نیز بغارت هراکلیوس رفت.[2]

چنانکه دیده میشود « شکر» درسدهٔ هفتم میلادی هنوز از چیزهای گرانبها و کمیاب بوده که ازاندوختهای گرانبهای کوشك شهریاری واز دستبردهای کمیاب بشمار رفته است . ازهمین تاریخ است که رومیان پس‌ازغارت دستگرد شکررا بهترشناختند وبچشم خود دیدند و خوردند و آنچه برخی از مردم اروپا در نوشتهای دانشمندان یونانی و رم خوانده بودند و یا جزء دارو و درمـان نامی از شکر شنیده بودند ، در آن تاریخ گروهی پس ازگشایش دستگرد ، از آن بهره‌مند شدند . همچنین در نیمهٔ همین هفتمین سدهٔ میلادی یا درتاریخ بیست و یکم هجرت که سال شکست سهمگین ایران درنهاوندداست، عربهاگذشته ازفتح‌الفتوح‌خود بتلخ‌کامی‌نیاگان‌ما ازشکرایران‌هم شیرین‌کام‌شدند بویژه که‌چندی پس‌از آن درسال‌بیست‌وششم هجرت بسرزمین‌شکرخیز اهوازهم دست یافتند.بدستیاری اینان است که نیشکرازایران بفلسطین وسوریه ومصر وبجاهای دیگر که‌آب وهوا باکشت آن‌سازگاربود، رفت.

با اینکه شکر را در چین دیرگاهی بود که میشناختند اما هفتمین سدهٔ میلادی (پیش‌از تاخت‌وتاز تازیان بایران)، دریك سالنامهٔ چینی‌نامیده ، سوئی‌شو Sui shu ،

۱- Erânische Alterthumskunde von F. Spiegel. Dritter Band, Leipzig 1878 s. 506-518

و نگاه کنید به L'Iran sous les Sassanides par Arthur Christénsen Copenhague 1936 p. 462-3

۲- دربارهٔ آتشکده آذر گشسپ نگاه کنید بتفسیراوستای نگارنده ، جلد دوم‌یشتهاص۲۳۹-۲۵۲

شکر یا آنچنانکه درچینی خوانده شده، شی‌می shi mi (سنگ انگبین)، بایران پوسه po-se روزگار ساسانیان باز خوانده شده است. یکی از نویسندگان چین: مون‌شن Mon-shen که در دومین نیمهٔ از هفتمین سدهٔ میلادی کتاب خودرا نوشت، گوید شکری که ازایران آورند بسیار خوب‌است.چنین‌مینماید که درروزگار پادشاهی خاندان تانگ Tang (از ۶۱۸تا۹۰۷ میلادی) شکر ازکالاهایی بوده که از ایران بچین میرفت و بدستیاری ایرانیان در آنجا بهتر شناخته شد. پیش‌ازاین تاریخ شکر در آنجا تحفهٔ بوده، در سال ۲۸۵ میلادی نیشکر از کمبوج Camboja از ممالك هندوچین بدربار امپراتور چین جزء خراج فرستاده‌شد. پس‌از آنکه‌چینی‌هاشکر را شناختند، امپراتور تای تسونگ T'ai Tsung (در سال ۷۶۳ میلادی بتخت نشست) از خاندان تانگ Tang چندتن را بمگده Magadha (کشور شمال شرقی‌هند) فرستاد تا هنر ساختن شکررا در آنجا بیاموزند. ازاین‌تاریخ ببعد نیشکرکاران چینی بخوبی دستور هندی را در بیرون‌کشیدن شکر ازنیشکر وپختن آن، بکار بستند وکامیاب گردیدند آنچنانکه شکرچینی در رنك ومزه بشکرهندی برتری یافت.[۱]

گفتیم درنیمهٔ هفتمین‌سدهٔ میلادی پس‌ازگشوده‌شدن ایران بدست عربها نیشکر وهنر بیرون‌کشیدن شکر از آن، بفلسطین وسوریه ومصر وشمال‌افریقا وبجاهای دیگر رسید. همچنین درسدهٔ دوازدهم، درهنگام جنگهای عیسویان ومسلمانان، صلیبیین در برگشت ازسوریه، سکررا با نامش باروپا بردند، چنانکه بدستیاری اینان بسیاری از

۱- نگاه کنید به Sino-Iranica by Berthold Laufer, Chicago 1919 p. 376-7
در راحة الصدور راوندی، درتاریخ سلجوقیه ایران و عراق که‌سال ۵۹۹ آغاز تألیف آن‌است و گویا درسال ۶۰۳ پایان یافته داستانی در بارهٔ نیشکر یادشده، هرچند داستان است اما گویای کشت نیشکر است در روزگار ساسانیان: «روزی نوشروان ازلشکر تنها ماند، بمزرعهٔ رسید، دختری‌را دیدآب خواست، دختر از نی‌شکر قدحی آب بگرفت و نزدنوشروان آورد وباوی تلطف کرد، نوشروان تجرع مـی‌نمود، خاشاکی درقدح بوداز آن‌آب آهسته نوشیدن گرفت، پس‌دختر راگفت خوش‌آب‌آوردی اگراین‌خاشاك نبودی، دختر گفت ای‌سرهنك بعمددر قدح‌افکندم‌که تو تشنه بودی تاآب‌خوش‌خوری بآهستگی‌ترازیانی ندارد. نوشروان از زیرکی دخترعجب آمد. نوشروان پرسیدکه این‌آب ازچندنی‌شکر گرفتی، دخترك گفت ازیکی...» نگاه به‌راحة‌الصدوروآیة السرور چاپ لیدن ۱۹۲۱ ص۷۶ -۷۷

رستنیهای دیگر با نامهایشان باروپا رفت، از آنهاست بطیخ Pastèque خربزه)، پسته pistache، زعفران Safran سمسم(Sèsame کنجد)وجز اینها.[۱]

آسیای کوچك و سوریه از سرزمینهای نیشکرخیز بشمار میرفت. ناصرخسرو در ماه رجب ۴۳۸ هجری در طرابلس کـه یکی از شهر های سوریه است، بوده و دربارهٔ آن چنین گوید: «حوالی شهر همه کشاورزی و بساتین و اشجار بود و نیشکر بسیار بود و درختان نارنج و ترنج و موز و لیمو و خرما وشیرهٔ نیشکر در آن وقت میگرفتند»[۲]

جنگاوران صلیبی شیرهٔ نیشکر را از آسیای کوچك باروپا بردند ودراین روزگار ونیز Venise (درایتالیا) بازار بزرك خرید وفروخت نیشکر وشیرهٔ آن بود وازاین شیره قند میساختند، امـا همچنان شکر کمیاب و بسیار گرانبها بود تا اینکه در سال ۱۴۹۲ امریکا پیدا شد و اسپانیاییها در سال ۱۵۰۶ نیشکر را بامریکا بردند و مقدار زیادی در کوبا Kuba از جزیره های امریکای مرکزی کشت شد. این گیاه آسیایی در آن مرزوبوم بسیارخوب پرورش گردید، آب وهوایش آنراسازگار آمد، آنچنانکه در آن سرزمین نو درباروری از سرزمین دیرین واپس نماند.[۳] بردگان سیاه که از برای کشت و کار از افریقا بامریکا برده میشدند، درکشت نیشکر وفراوانی آن درامریکا سهمی بسزا دارند. آوردن کارگران سیاه بامریکا از سال ۱۵۰۳ میـلادی است. از

۱- ممکن است برخی از این گیاهان را عرب زبانان باسپانیا برده و از آنجا بکشور های دیگر اروپارساینده باشند.

نگاه کنید به Harmsworth History of The world vol.X London 1914 p. 4049

و به: Morgenländische Wörter im Deutschen. Zweite Auflagle Tübingen 1924.s.15u.17u.81u.83

از برای زعفران و پسته نگاه کنید به Kulturpflanzen Und Haustiere von v. Hehn 8.Aufl. s.264u. 421

۲- نگاه کنید به سفرنامهٔ حکیم ناصرخسرو برلین ۱۳۴۱ ص ۱۷

۳- نگاه کنید به Das Leben Der Pflanze VIII Band Stuttgart 1913 s. 311-312

کوشش اینان است که کار کشت نیشکر در آنجا بالا گرفت . در سدهٔ شانزدهم میلادی شکر یکی از کالاهای بزرگ بوده که از امریکا باروپا فرستاده میشد . در سال ۱۶۴۰ میلادی بازرگانان هلندی در برزیل Brésil کارخانهٔ شکرسازی ایجاد کردند . در باربادBarbade (Barbados) که یکی از جزیره های انتیل Antilles است در امریکای مرکزی ، باندازه‌ای کشت نیشکر رو بفزونی گذاشت که در بسیاری از کشتزارها جای پنبه و تاباك (توتون) راگرفت ، با این ، اگر گیاه دیگری با نیشکر رقابت نمیکرد ، بیشك کشتزارهای نیشکر آسیا و افریقا وامریکا ازعهدهٔ نیازمندی و درخواست روز افزون مردم جهان بشکر، بر نمیآمد. این هماورد تازه بدوران رسیده چغندر است.[۱] پیش ازاینکه نیشکر گل بدهد باید بریده شود و آن هنگامی است که نی و برگهای میان آن روی بزردی میرود . بخش زبرین نی را که هنوز نرسیده از بخش دیگر نی که رسیده و نود در صد شیره میدهد و از این شیره هجده تا بیست در صد شکر گرفته میشود، جدامیکنند و از برای ساختن آشام الکلی روم Rum بکار میبرند .

غرض از نگارش این گفتار همان شکری است که از نیشکر گرفته میشود ودر روزگاران پیش شناخته شده و ایران هم در شناساندن این مایهٔ شیرین که یکی از مظاهر مهم تمدن جهان است میانجی بزرك بوده است .

اما چغندر که در گیاه شناسی Beta vulgaris خوانده میشود و در این قرن اخیر جهانگیر شده ازبرای ما ارزش تاریخی ندارد . امروزه از نیشکرزارهای خوزستان و سرزمین های دیگر ایران فقط اسمی در اوراق تاریخ بجای مانده است .[۲] مایهٔ کارخانهای قندسازی ایران مانند کارخانهای قندسازی اروپا چغندر است .

۱- نگاه به

Harmsworth History of the World vol. XI p. 4610 and vol. XV p. 6186

۲- درالمآثر والآثار ص ۱۱۹ آمده: «تربیت نیشکر درالکای موسوم بعقلی از بلوکات ششتر واین زراعت بحدی با رشد ونماء برآمد که سه ذرع و نیم از نیشکر مازندران بلندتر بود .»

چغندر (چقندر) یا چگندر و چندر چنانکه ابواسحق گفته :

چغندر چندر بعدس دادند حلوا ببرنج زرد
در دایرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد.[۱]

در لهجهٔ سمنانی نیز چندر گفته می‌شود و در برخی از لهجه‌های کنونی ایران چدر و در کردی چنر Conar، در عربی سلق خوانده می‌شود ، از گیاهان مرز و بومهای میانهٔ دریا (مدیترانه) شناخته شده است.[۲]

درمیان واژه‌های پهلوی نام این گیاه را نیافتم . در کتاب الابنیه عن حقایق الادویه ابومنصور موفق هروی و در مقدمة الادب ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری، فارسی سلق ، چغندر و چگندر یاد شده است.[۳]

اتفاقاً درجزء لغت‌های آشور و بابل بکلمهٔ لپتو laptu برخوردم که بسا پیش از بدوران رسیدن بابل و آشور درهمان سرزمین عراق کنونی درزبان قوم اکد Akkad[٤] وجود داشته و بعدها در زبان ارامی لپتا laptâ و لیپتا liptâ شده و از این زبان داخل عربی گردیده لفت گفتند یعنی شلغم.[٥] این کلمه یادآور لبواست که امروز نزد ما چغندر پخته چنین نامیده می‌شود و آنرا نیز لبلبو خوانند . فقط شباهت لفظی ومفهوم آن که شلغم باشد این حدس را برانگیخته است . پختهٔ شلغم هم لبو نامیده میشود .

درسال ۱۷٤۷ میلادی یك شیمی‌دان ازشهر برلین نامیده مارك گراف Markgraf دریافت که چغندر که تا آن زمان فقط درجزء تره‌بارها خورده میشده ، دارای مقداری شکر است ، اما آن مقدار ناچیز و بیش از شش درصـد نبود . یك شیمی دان دیگر آلمانی ازشهر برلین نامیده آخارد F . Karl Achard که در ۱۷۵۳ متولد شد و در

۱ـ گزر و شلغم و چندر کلم و ترب و کدو ترها رسته تر و سبز بسان زنگار
نگاه کنید به دیوان اطعمهٔ ابواسحق ص ۱٤ و ۵۰

۲ـ نگاه به Sino–Iranica by B. Laufer, chicago 1919 p. 399–402

۳ـ نگاه کنید به کتاب الابنیه عن حقایق الادویه باهتمام زلیگمان Seligmann چاپ وینه ۱۸۵۹ و مقدمة الادب زمخشری چاپ لیپسیا (Leipzig) ۱۸٤۳

٤ـ دربارهٔ اکد نگاه کنید بفرهنك ایران باستان بخش نخست تألیف نگارنده ص ۱۱٦—۱۲۵

٥ـ نگاه به Assyriches Handwörterbuch von F. Delitzsch Leipzig 1896 s. 384; Akkadishe Fremdwörter von H. Zimmern, Leipzig 1917 s. 57

۱۸۲۱ در گذشت ، پس از آزمایش های گوناگون کامیاب گردید که از چغندر شکر برگیرد و نخستین کارخانهٔ قند سازی را درسال ۱۸۰۱ بسازد .[1] از این پس با توجه بیشتری که باین گیاه شده ، مقدار شکرش رو بفزونی گذاشت . با برگزیدن تخم چغندرهایی که شیرین‌تر بود وتکرار این عمل در برگزیدن تخم شیرین‌تر درهر نوبت و دنبال کردن این آزمایش درچندین‌سال ، اندازهٔ شکر درچغندر، رفته‌رفته به۲۰و۲۱ درصد رسید . معمولا چغندر ۸۰تا۸۵ درصد آب است و۱۱تا۱۸ در صد شکراست و چند جزء دیگر آن ماده چوبی و نمکی وجز اینهاست. از برای ساختن یك کیلو شکر ، دوازده کیلوو نیم چغندر لازم است. در گیاه‌شناسی ، درمیان رستنیها که در نتیجهٔ عمل انتخاب Sélection در مدت نسبهٔ کوتاهی تغییر کلی یافته و بحد کمال رسیده همین چغندر است . امروزه بیشتر شکری که در جهان مصرف میشود از همین گیاه است. با اینکه کشت آن بیشتر جا لازم دارد ، در یك هکتار (ده هزار متر مربع) میتوان باندازه‌ای چغندر کاشت که از آن پنجهزار کیلوگرام شکر بدست بیاید ، در صورتیکه درسرزمین‌های بخصوصه نیشکرخیز مانند جاوه دریك هکتارزمین‌باندازه‌ای نیشکرمیروید که پانزده‌هزار کیلوشکراز آن گرفته میشود .

درآغازسدهٔ بیستم میلادی مصرف شکر درجهان یازده میلیارد کیلوبوده، ازاین مقدار پنج‌میلیارد ازنیشکر بدست میآمده وشش‌میلیارد ازچغندر، ناگزیر دراین‌مدت بمصرف شکر در جهان افزوده شده و بی‌شك بهمین تناسب کشت چغندرهم فزونی یافت [2] .

گفتیم جنك‌ایرانیان ورومیان یکی‌ازاسباب شناسانیدن شکربوده باروپا وجنك ایرانیان و تازیان سبب انتشار آن به‌برخی سرزمین‌های‌آسیا وافریقاگردیده ودرجنك مسلمانان و عیسویان صلیبی درفلسطین شکر بهتر در اروپا شناخته شده است . مادهٔ شیرین نیشکر اینهمه جنك وتلخکامی درپی‌داشت، ماده شیرین چغندرهم جنگی لازم

۱- نگاه کنید به اسم Achard در Meyers Lixikon

۲- نگاه به Das Leben Der PflanzeVIII Band, Stuttgart 1915 s. 313-317

داشت تا کشتزار های آن اروپا را فراگیرد و رفته رفته جهانگیر شود و آن جنگهای ناپلئون است که وی درسال ۱۸۰۶ میلادی اعلان محاصره (بلوکاد) داد . در این ستیزه هیچیك از کشتی های انگلستان در آمد وشد به بندرها آزاد نبودند ونتوانستند کالایی وارد اروپا کنند . دراین گیرودار، مردم اروپا از بسیاری محصولات امریکا و آسیا وافریقا بی بهره ماندند و در جزء آنها ازشکر نیشکر مستعمرات انگلیس هم دورماندند وفقط بمحصول شکر مستعمرات فرانسه دسترس داشتند واین رفع احتیاج اروپا را نمیکرد. همین محاصره سبب گردید کـه در اروپا بکشت چغندر بیشتر اهمیت دهند و بر آن بیفزایند تا نیازمندی خودرا ازشکر داخله رفع کنند .[1]

قند - تبرزد

اما قند : قند چیزی جز از شکر سخت شده یا بقالب ریخته و کلوخ شده نیست. ابن درید درجمهرة اللغة وجوالیقی درالمعرب قند را معرب از فارسی یادکرده اند : «والقند فارسی معرب قدجاء فی الشعر الفصیح وقد استعملته العرب فقالوا سویق مقنود ومقند . . . ».[2] همین عبارت ابن درید را جوالیقی درالمعرب خود آورده است [3] فارسی آن کند است . در زبانهای کنونی اروپایی چون فرانسه وانگلیسی وآلمانی وایتالیایی و جزاینها همین واژه فارسی است که Candi و Candy و Kand_i و Candito شده است. کلمهٔ کند (= قند) دراصل هندی است : کهنده Khanda در سانسکریت بمعنی مطلق قطعـه یا پاره است و بویژه پاره قند یا تکه قند . در زبانهای اروپائی «کندی» بچیزی گفته میشود که ما درفارسی کنونی نبات گوییم و آن عبارت است از قند یـا شکر صاف وشفاف، ناگزیر نبات لفظ عربی است عربها در قدیم سکر نبات میگفتند و امروزه هم در مصر سکر نبات نام رایج این ماده شیرین است ودرایران هنوزهم نبات مصری معروف است. ازاینکه آنرا نبات خوانده اند و برستنی و گیاه (نیشکر) پیوسته اند ، شاید در مقابل عسل (= انگبین) باشد که مادهٔ

۱- نگاه به Harmsworth History of The World Vol. XII p. 4731

۲- نگاه با بن درید باهتمام صدیقی الله آباد ۱۹۳۰ ص ۷۳۹

۳- نگاه به المعرب لابی منصورالجوالیقی باهتمام احمدمحمد شاکر چاپ مصر ۱۳۶۱ ص ۲۶۱ جوالیقی درسال ٤٦٥ هجری تولد یافت ودرسال ٥٤٠ در گذشت .

شیرین حیوانی است از زنبور عسل (= منك انگبین) ؟[1] آنچه را امروزه در فارسی نبات خوانند در پارینه تبرزد خوانده اند و معرب آن طبرزد است، در پهلوی تورزت Tavarzat چنانکه در نامهٔ پهلوی خسرو کواتان و ریتك آمده است [2] و در ادبیات فارسی هم بسیار بکار رفته :

و آن سیب چو مخروط یکی گوی تبرزد — در معصفری آب زده باری سیصد
بر گرد رخش بر نقطی چند ز بسد — واندر دم او سبز جلیلی ززمرد

منوچهر دامغانی

تبرزد را مرکب دانسته‌اند از تبر (در پهلوی تور Tavar) وازجزء زدن یعنی چندان سخت است که با تبر باید آنرا شکست وخورد کرد. این وجه تسمیه درست باشد یا نه همه این را نوشته‌اند. در المعرب جوالیقی آمده : الأصمعی [گوید] سکر «طبرزد» و «طبرزل» و «طبرزن» ثلاث لغات معربات واصله بالفارسیه «تبرزد» کانه یراد نحت من نواحیه بفاس و «التبر» الفاس بالفارسیه ومن ذالك سمی «الطبرزد» من التمر لأن نخلة کأنما ضربت بالفاس.[3] در أسماء العقار آمده : سکر إذاقالت الأطباء سکر طبرزد فمعناه السکر الصلب الشدید وقیل انه هذالذی تسمیه اهل مصر السکر النبات وهو الأشبه.[4] در مفید العلوم ومبید الهموم آمده: «طبرزد هو قلوب جامات السکر و معناه المخوت بالطبرزین

۱ـ منج معرب منك زنبور عسل است. در لغت اسدی آمده :

منج نحل انگبین باشد. منجیك گفت : هر چند حقیرم سخنم عالی وشیرین — آری عسل شیرین نایدمگر ازمنج

در تاریخ بیهق چاپ تهران ۱۳۱۷ ص ۲۸۰ آمده : در فریومد وحدود آن خلیه منج انگبین باشد و عسلی بغایت کمال چنانکه در دیگر نواحی نیشابور مثل آن نیست .

در نزهة القلوب حمداله مستوفی ، المقالة الاولی چاپ لندن ۱۹۲۸ ص ۱۲۲ آمده ، نحل منج انگبین را بعضی عرب وبر خوانند . . . خورش ایشان شکوفه و لطایف اوراق اشجار وتخوم بود وازآن رطوبات عسلی شیرین لطیف لذیذ که شفای ناس است انگیزد ...

ابن یمین گوید : شیرین نکرده ازعسل روزگار کام — تاکی زمانه منج صفت خواهدم گزید

۲ـ نگاه کنید به خسرو کواتان وریتك فقره ۲۱ متن پهلوی با ترجمهٔ اون والا Unvala

۳ـ نگاه کنید بمعرب جوالیقی ص ۲۲۸

٤ـ نگاه کنید به شرح اسماء العقار بشمارهٔ کلمه ۲۸۹

وهوفأس السرج .[1]

ازدست دوست هرچه ستانی شکر بود وزدست غیر دوست تبرزد تبر بود .

سعدی

حمدالله مستوفی در نزهة القلوب که در سال ۷٤۰ نوشته شده بجای تبرزد کلمهٔ نبات بکار برده : سند مملکتی بزرك است از اقلیم دویم و بلاد بزرگش منصوره و ملتان ولهاوروهیاطیه وفرشاور وملکفور وقصدار ونهرواله وقس که درونبات و نیشکر وثیاب بسیار بود.[2]

شك نیست که کلمهٔ نبات بسا پیشتر از نیمهٔ هشتمین قرن میلادی داخل زبان فارسی شده وهمهٔ ما این شعر خواجه حافظ را بیاد داریم :

این همه شهد وشکر کزسخنم میریزد اجر صبریست کز آن شاخ نباتم دادند.

پانید

درپایان این گفتار واژه «پانید» را یاد آور میشویم: همه نوشته‌اند که فانیذ معرب از پانید فارسی است. گذشته از کتابهای لغت فارسی و عربی، درادبیات این دو زبان نیز و درکتابهای مفردات ادویه بکلمه پانیذ یا پانید (= فانیذ، فانید) برمیخوریم :

ز بنگاه حاتم یکی نیکمرد طلب ده درم سنك فانیذ کرد.

سعدی

۱- نگاه کنید به ابن الحشاء، مفیدالعلوم ومبیدالهموم (وهوتفسیر الالفاظ الطبیة و اللغویة الواقعة فی الکتاب المنصوری للرازی) باهتمام جورج س. کولان و ... ب. ج. رنو Colin et Renaud رباط Rabat 1941 ص ٥٦٥

ابوجعفر احمدبن محمدبن الحشاء کتابش، مفید العلوم را درمیان سالهای ٦۲٥—٦٤۷ در تونس تألیف کرده چنانکه ازعنوان کامل کتاب پیداست این لغات طبی از کتاب الطب المنصوری ، ابوبکر محمدبن زکریا الرازی برگزیده شده که درپیرامون سال ۲٥۰ درری متولد شد ودرسال ۳۱۳ یا ۳۲۳ درهمانجا درگذشت. منصوربن اسحق بن احمد بن اسدکسی که کتاب الطب بنام او نوشته شده در میان سالهای ۲۹۰—۲۹٦ ازجانب پسرعم خود احمدبن اسمعیل بن احمدبن اسددومین پادشاه سامانیان، حاکم ری بود .

۲- این قصد ارهمان است که ابوالفضل بیهقی (۳۸٥—٤۷۰) درچند قرن پیش ازحمداله مستوفی از ازترنج وانار و نیشکر آن یادمیکنند : «وما ببلخ بودیم ، بچند دفعت مجمزان رسیدند از قصدار سه وچهاروپنج و نامه‌های یوسف آوردند وترنج وانار ونی‌شکر نیکو وبندگیها نموده واحوال مکران وقصدار شرح کرده » نگاه بتاریخ بیهقی چاپ ۱۳۲٤ شمسی ص ۲٥۰

درحدودالعالم در «سخن اندر ناحیت کرمان وشهرهای وی» آمده :

وازوی زیره وخرما و نیل و نیشکروپانیذ خیزد وطعامشان ارزن است.

در چند سطر دیگر آمده : مغون ولاشکرد، کومین، بهروکان، منوکان، شهر کهایی اند خرد وبزرك و ازین شهرها نیل و زیره و نیشکر خیزد و اینجا پانیذ کنند و وطعامشان گاورس است».[1] درمفیدالعلوم و مبیدالهموم گوید : «سجزی بکسر السین، هکذا ینسب الی سجستان علی غیرقیاس: ویوصف به الفانید المسمی بالفانید الخزائنی وهو فانید یتخذ من سکر العشر».[2] دربحرالجواهر آمده: «فانیذ وهوصنف من السکر الاحمر اللون حار رطب فی الاولی والفانیذ السجزی هوجید منه لادقیق له والخزائنی دونه...»[3]

پانید شکری است سرخ رنك یا زردگون اما مانند شکر یا قند تصفیه نشده و خشك نگردیده، در پزشکی هم بکار میرفته و سجزی یا سجستانی (=سکستانی= سیستانی) بهترین جنس آن شناخته شده بود. خود کلمهٔ فانید گمان نمیکنم ایرانی باشد، شاید آنهم مانند شکر وقند از هند باشد؟

۱- نگاه بحدودالعالم چاپ طهران ۱۳۵۲ ص ۷۵

۲- مفیدالعلوم ومبیدالهموم ص۱۱۹

۳- بحرالجواهر چاپ طهران ۱۲۸۸

برنج

زگاوان گرد ونکشان چلهزار — بخوشه درون گندم آرند بار
بخرواراز آن پس ده و دوهزار — گرنج آورند آنکه آید بکار

شاهنامه ، درنامهٔ یزدگرد بمرزبان طوس

برنج یا گرنج را گروهی ازدانشمندان گیاه‌شناس ازسرزمین چین دانسته‌اند ، اما بدستیاری هندوان بایران زمین رسیده ، ازاینرو نامش هندی است. چون این دانه از رستنیهای بومی ایران نیست، ناگزیر نام ایرانی‌هم نباید داشته باشد .

ازیك سنت کهن چینی برمیآید که نزدیك پنجهزارسال‌است برنج درچین کشت میشود : امپراتور یائو Yao درسال ۲۳۵۶ پیش‌ازمیلاد مسیح دستور داد کـه از رود یانگتسه کیانك Yangtse Kiang جویها بگشایندو بآبیاری کشتزاران‌برنج‌نظمی دهند ومحصول آنهارا ازروی قانون‌میان مردم پخش کنند.[1]

زمان پادشاهی‌یائوراکه ازسال۲۳۵۶ پیش‌ازمیلاد آغازمیشود، روزگارتاریخی چین دانسته‌اند وگفته‌اند شرح زندگی یائو را خودکونك‌فوتسه Kung-Fu-Tse (Confucius که در ۵۵۱ پیش‌ازمسیح تولدیافت ودرسال ٤٧٨ درگذشت، نوشت[2].

دیرگاهی‌است که در چین هرسال جشن برنج میآرایند و دسته دسته مردم بـا مراسم خاصی‌نمایش میدهند . در ژاپن‌هم این‌جشن رایج است، همه کسانی که باکشت

۱– Das Leben Der Pflanze, Band 7. Stuttgart 1913 S. 254

۲– این نامه که بخشی از آن‌بادیباچه اش هنوز دردست است شوکینك Shu-king نام دارد . دیباچه‌اش را ازکونك فوتسه‌دانسته‌اند وبرخی گویندخود کتاب براهنمایی‌وی گردآوری شده، کتابی است دارای پیش‌آمدهای تاریخی ازسال ۲۳۵۷ تاسال ٦٢٧ پیش‌ازمسیح ودرآن پندهاواندرزها است وبرنج درهمین‌کتاب یادشده‌است. نگاه‌کنید به
Harmsworth History of the world. Vol. II p. 730 and p. 749.

برنج ودادوستد آن‌سروکاری‌دارند‌دسته براه میاندازند وباپیکرهای گروه‌پروردگاران خود سپاس میگزارند و شادمانی میکنند . همچنین در هند جشن میگیرند . در چین گذشته از فدیه جانداران که بهترین و برازنده‌ترین آنها گاو و اسب و گوسفند وخوك وسك و ماکیان بشمارانـد، غلهٔ کشتزاران نیز باین منظور بکارمیآیند و درمیان دانها ، برنج و دوگونه گاورس وگندم و یك گونه‌لوبیا Soja شایسته‌ترین آنها هستند.[۱] در میان نذورات مایع یاآبی‌وآشامیدنی، عرقی که‌ازبرنج وارزن گرفته میشود، بنذورات دیگر برتری دارد . ساکه Sà'ke از آشامیدنیهای معروف ژاپنی است و آن مشروبی است مسکر که دیرگاهی‌است در آنجا ازبرنج ثلثان‌شده میگیرند ومعمولا گرم‌نوشیده میشود.[۲] درجاوه ازبرنج عرقی کشیده میشود بهمین اسم ودرچین‌این‌عرق بنام سم‌شو Sam-Shu خوانده میشود .[۳] آنچنانکه عرق برنج، بخصوصه درسوریه از آشامیهای الکلی آنجاست .

با اینکه برنج درچین خورش همیشگی‌مردم است ، در روز سال نو ازخوردن آن خودداری میکنند، زیرا در آغاز سال نباید بچیزی دست زنند که نام خوبی‌نداشته باشد والفاظی‌بزبان رانندکه دارای معانی‌نیکو وپسندیده نباشد. کلمات دیو وناخوشی ومرك وتنگدستی وجزاینها درین روز بزبان‌آوردنی‌نیست. چون در زبان چینی برنج فن Fan خوانده میشودواتفاقاً همین کلمه‌بمعنی شورش‌وآشوب برانگیختن وستیزیدن هم میباشد ، روا نیست در سرسال برنج خوردن وفتنه را بیدار کردن و سراسر سال را بشروشور گرفتار آمدن ، پس‌چه بهتر دریك روز از برنج چشم‌پوشیدن و درهنگام سیصد وشصت وچهار روز دیگر سال را دور ازگزند زیستن و بی‌هراس و بیم از آن بهره‌بردن . در سال نو از برای فراهم‌کردن خوراك نباید کارد بکار برد ، چـون این

۱- Das Leben Der Pflanze B. 7 S, 254 ; Die ölbohne Oder Soja von Arnold Kornfeld Tropenverlag. Hamburg s.1

۲- نگاه به‌امپراطوری ژاپن تألیف کوشان تهران ۱۳۱۷ ص ۱۵۸ و به Meyers Lexikon

۳- نگاه به Die Tropenreihe Nr. 18, Der Reis von H. V. Costenoble Hamburg S. 19

ابزار برنده و کشنده را در زخم زدن و میراندن شرمی نیست، در آغاز سال نشاید بهانه بآن دادن.

درروزگاران پیش‌چینیان دردهان مردگان خود برنج و گوشماهی میگذاشتند: برنج توشه راه و گوشماهی (یکنوع صدف) که درپارینه بجای پول در دادوستد بکار میرفته، هزینه سفر بود.[1] این رسم فقط در پکن تا چند سال پیش‌بجای مانده بود، اما بجای برنج و گوشماهی، چای که آشام ملی چین است بکار میرفت، اندکی از برك چای در کاغذ سرخ رنگی پیچیده روی لبهای مرده میگذاشتند. ناگزیر هر آنچه در سرزمینی‌مایهٔ زندگی‌است، درداستان وتاریخ و ادب مردمش‌هرلحظه بشکلی جلوه گر است. چون زندگی یك چینی بسته به‌برنج است، توشهٔ سفر آخرتش نیزهمان است، اگر آن نباشد چای از برای رنج راه واپسین بهترین نوشابه‌است.[2] درمطالعهٔ کتابهای راجع بچین در هر مورد به برنج بر میخوریم. نزدگروهی از دانشمندان برنج بومی این دیار است. از اینجاست کـه بخاکهای همسایه رسید وبخش بزرگی‌از گیتی را از بخشایش خویش برخوردار ساخت. دیرگاهی است کـه این دانه از کشور آسمانی بکشتزاران‌هنددر آمدودر آنجاهم‌باآب‌وهوای‌سازگارخوشهٔزرین‌خویش‌رابکشاورزان ارزانی‌داشت. برنج مانند نیشکر و بسا چیزهای‌گرانبهای دیگرازهندبایران آمد، این سفرکی دست داد، بدرستی نمیدانیم همینقدر نزدماهم‌این‌گیاه ازنورسیدگان نیست. درسرزمین‌های پهناور ایران در هرجاکه آب و هوای‌سازگارداشت، خوان نعمت آن گسترده گردید، چنین مینماید که برنج از ایران به بسیاری سرزمین‌های دیگر جهان رسیده‌باشد. نظربفراخی‌خاك ایران ازهفتمین‌قرن پیش‌ازمسیح به‌بعد هیچ‌جای شگفت نیست که برنج هم مانند بسیاری از آثار تمدن جهان بمیانجی‌گری ایرانیان، بمردمان دیگر رسیده باشد.

نامی که امروزه باین دانه داده برنج گوییم، مانند نام شکر با خودگیاه برنج و

۱- نگاه کنید به Religion und Kultus Der Chinesen von W. Grube, Leipzig 1910 S, 42 und S. 175-6 und S, 186-7

۲- در گفتار «پول» رسم یونانیان‌راهم که‌دردهان‌مرده‌یك ابلس Obolos میگذاشتند یادخواهیم کرد.

نیشکر از هند بایران رسیده و از اینجا بجاهای دیگر در آمده است . این است که نام آن در زبانهای گوناگون روی زمین همه از یك ریشه و بن است . پیش‌از اینکه از ریشه و بن برنج دانه خوردنی سخن بداریم ، شاید بجا باشد از برای رفع اشتباه از برنج که نام فلزی است و از برنج دیگر که نام دارویی است یاد کنیم این سه لغت بظاهر یك و بمعنی متفاوت هیچ پیوستگی لغوی باهم ندارند .

برنج فلز (= ایخشت) معروف زرد رنك که در فارسی برنج خوانیم از ترکیب مس و روی بدست میآید . در نظم و نثر نسبهٔ قدیم فارسی بنظر نگارنده نیامده و بچند فرهنك (کتاب لغت) فارسی مانند اسدی و رشیدی و سروری که نگاه کردم آنرا باین معنی نیافتم ، اما پرنك را که یاد خواهم کرد ، همان فلز برنج دانسته اند . چنین مینماید که این لغت ریشه ایرانی نداشته باشد ، چون نگارنده در جستجوی خود دربارهٔ این کلمه بجایی نرسیدم و هیچ اثری از آن در زمینهٔ ایرانی نیافتم بناچار مانند برخی از خاورشناسان بکلمهٔ برونز Bronze منتقل شدم که آنهم مانند برنج فلزی است مرکب از چند جزء ، غالباً مخلوطی است از مس و ارزیز (قلع) و گاهی بمقدار کمی دارای روی وسرب است . خود واژهٔ برونز که در زبان ایتالیایی برونزو Bronzo گفته میشود از نام شهر ایتالیا بروند و وزیوم Brundusium که امروز برندیزی Brindisi گویند میباشد، چیزی که هست برونز که امروزه در فارسی رایج بمفرغ ترجمه میشود ، دیر گاهی است که در کشورهای باستانی خاورزمین شناخته شده، بسا ابزارهای جنگی و ابزار دیگر کار، نزد آشوریها و بابلیها و مصریها و فینیقیها و ایرانیها و چینیها و یونانیها و هندیها با آن ساخته میشده . در لهجهٔ کردی این فلز پرنجوك Pirinjok گفته میشود . درفرهنگهای فارسی «پرنگ» بکسر پ و فتح را بمعنی برنج که یکی از فلزات است یادشده‌است که از آنجمله درفرهنك جهانگیری آمده: «پرنك نوعی از فلزات بود و آنرا برنج خوانند» اما از برای آن گواهی آورده نشده است . برنج و برونز از حیث لفظ و مفهوم بهمدیگر نزدیك هستند ولی وجه اشتقاق برونز که گروهی آنرا با نام قدیم شهر برندیزی در ایتالیا یکی

دانسته‌اند این دولفظ را فرسنگها ازهمدیگر دورمیسازد .

برنج داروییکه برنج خوانده شده برخلاف برنج فلز در همهٔ کتب مفردات ادویه یاد گردیده و آن داروی کرم است و بخصوصه کرم کدو(حب‌القرع) . این برنج (درلاتین Embelia ribes burm) در کتب مفردات ادویه که برخی از آنها را خواهیم یادکرد ، درجایی برنج یا ابرنج وجای دیگر برنك الکابلی آمده ، چنانکه در قانون ابن‌سینا، همچنین بدنج Badanj خوانده شده است. این کلمه ازسانسکریت ویدنگه Vidanga درآمده و هیئت اخیری که از آن یادکردم (بدنج) نزدیك بهیئت سانسکریت کلمه‌است جز اینکه «واو» به «باء» تغییریافته وتبدیل این دوحرف بهمدیگرهمانندبسیاردارد. امروزه‌هم درزبان هندوستان‌چنانکه مایرهوف نوشته‌این دارورا babrang گویند ودرمخزن‌الادویه‌نیز آمده: «برنك کابلی بفتح باء ورا وسکون نون وکاف فارسی ... اسم فارسی‌است معرب آن برنق وبرنج است و بهندی بابرنك نامند. دانه‌ایست کوچك مدور وسیاه املس، ازفلفل ریزه‌ترومغز آن سفید و با اندك تلخی و رایحـه آن تند. آن دو نوع است بزرك وکوچـك ، بزرك آن سیاه آمیخته با سفیدی وکوچك آن مایل بسرخی و این قوی وبهتراست و رفع کرم معده و حب‌القرع کند . . . » [1] گیاه این دارو درگیاه شناسی چنین تعریف شده : بوته‌ایست پیچان،شکل برك آن سرنیزهٔ یا تخم‌مرغی.گلهای فراوان‌وسفیدرنك آن خوشه‌ایست . دانهای آن گرده سرخ یا سیاه‌رنك است. بیش‌ازپنجاه گونه آن‌درآسیا وافریقا واسترالیا شناخته شده است ...

اینك تعریف این دارو در برخی‌ازکتب ادویه مفرده : درکتاب‌الابنیه عن‌حقایق الادویه آمده « برنج کابلی داروئی‌است مسهل بلغم را ببرد و براند وخاصیت وی آن است کی کرم و حب‌القرع ازشکم بیرون‌کند ... ». [2] در جامع‌المفردات‌الغافقی گوید : « برنج : (ابن‌وافد) حب صغیر علی‌قدر حب‌الماش منقط ببیاض و سواد ، عدیم‌الرائحة

۱— مخزن الادویه چاپ هند ص ۱۴۱

۲— کتاب‌الابنیه باهتمام زلیگمان چاپ وینه ۱۸۵۹ ص۵۴

یوتی به من الصین وهوحار یا بس فی الثالثة یسهل الدیدان و حب القرع بقوة الشربة منه درهمان.» بازدر کلمهٔ برنك کابلی گوید: برنك کابلی (ابن سینا) هوسندی اوهندی. هونوعان صغار غیرمفتته وکبار مفتته (رنگارنك) والصغار افضلها یسهل البلغم والدیدان وحب القرع أظنه البرنج المذکور»[1]. دراسماء العقار چنین آورده: «بدنج و یقال له ایضاً برنج هودواء هندی شکله شکل بندق له لب».[2] دربحرالجواهر آمده: برنج کابلی ویقال ابرنج بالالف ایضاً وهوحب الهندی فی قدرالماش یرقط بسواد وبیاض مدورا ملس لارائحة له وفی طعمه مراره وهونوعان کبار وصغار...».[3]

گمان میرود تا باین اندازه که دربارهٔ این دارو و گیاه یادکردیم بخوبی روشن باشد که این دارو با برنج، غله‌ای که موضوع این گفتاراست پیوندوخویشی ندارد. این دارو بنام برنـج یا برنك کابلی نزد عطاران ایران معروف است. از برای کشتن کرم معده سودمند است. از اینکه این دارو در ایران و کشورهای همسایه بکابل بازخوانده شده

۱ــ منتخب کتاب جامع المفردات لاحمدبن محمدبن خلید الغافقی المتوفی نحوسنة ۵۶۰ ﻫ
انتخبه أبوالفرج غریغریوس المعروف بابن العبری المتوفی فی سنة ۶۸۴ ﻫ
نشره مع ترجمة الانجلیزیة وشروحات ماکس مایرهوف، جورجی صبحی بك
القسم الثانی القاهرة ۱۹۳۸ ص ۸۰
از عنوان کامل کتاب پیدا ست که ابوالفرج غریغریـوس (Grigorius) معروف بابن العبری (Bar Hebraus) ملاطی تاریخ نویس وطبیب کتاب مفردات خود رااز کتاب مفردات ابوجعفراحمد بن محمد الغافقی برگزیده، آنچنانکه ابن الحشاء کتاب مفردات مفیدالعلوم خود رااز کتاب المنصوری رازی گرد آوری کرده و ازآن یادکردیم. ابن وافد که راجع به برنج مطالبی از او نقل شده همان ابوالمطرف عبدالرحمن بن محمد اندلسی است که درسال ۳۸۹ تولد یافت و در سال ۴۶۷ در گذشت. این پزشك دانشمند رانیز درمفردات ادویه کتابی بود که بدبختانه ازدست رفت، فقط قطعاتی از آن در کتب غافقی وادریسی وابن البیطار بجای مانده است. نگاه کنید به اسماء العقار
Un Glossaire De Matière Médicale De Maïmonide édité et traduit par Max Meyerhof, Le Caire 1940 p. XXIX–XXXI
در مفردات الغافقی «برنج» و «برنك کابلی» هریك جداگانه یاد شده اما خود مؤلف گوید که گمان میکنم که هردو یکی است. ابن سینا درقانون گوید: برنك کابلی حب سندی اوهندی وهونوعان صغار غیر مثقبة کبـار مثقبة وافضلها الصغار (قانون چاپ طهران ۱۲۹۶ ص ۱۶۹)

۲ــ دراسماء العقار بدنج (= برنك کابلی) بدرشتی فندقی یاد شده واین اشتباهی است، دانه این دارو درشت تراز دانه گلابـی نیست گویا بـدنج باگیاه دیگری که درعربی رته خوانده شده (در لاتین Noix de bonduc = Caesalpinia) مشتبه گردیده. نگاه کنید به «بدنج» و «رته» در خود اسماء العقار وتوضیحات آنها

۳ــ بحرالجواهر چاپ طهران ۱۲۸۸

برای این‌است که آنرا ازهند ازراه کابل باین سرزمینها میآوردند وابوریحان بیرونی در کتاب‌الجماهر درذکراللعل‌البدخشی گوید: کماینسب‌الهلیلاج‌والعود والبرنك الی کابل لأن‌کابل‌کان فیما مضی‌اقرب ثغورالهند الی‌ارض‌الاسلام ...[۱]



اینك رسیدیم بلغت برنج دانه‌ای که امروزه مایهٔ زندگی هزاران هزار مردم گیتی‌است.

گفتیم نزدگروهی‌ازدانشمندان برنج از گیاهان بومی چین است وبرخی دیگر گویند درهیچ‌جا چنین برنج خودرو دیده‌نشده ،گمان برده‌اند که مردمان جزیره های دریای چین Malaisie نخستین کشتکاران‌برنج باشند.[۲]

برنج بومی هرسرزمینی که باشد خواه از چین و خواه از هند یا جزیره های اوقیانوس‌هند ، اسمش ازهند است .

در زبان دراویدی dravidian یعنی‌زبان بومیان سرزمین کنونی‌هند که پیش‌از درآمدن آریاییها درآنجا بودند و هنوزهم بیش از هفتادو دو ملیون مردم در اویدی نژاد و دراویدی زبان در جنوب هند زیست کنندبرنج در زبان اینان اریسی aris'i خوانده میشود .[۳] شاید همین لفظ باشد که بعد ها هندوان برگزیده، در سانسکریت زبان ملی خود وریهی Vrîhi گفتند و درزبان پالی Pâli ویهی‌Vîhi شده است.[٤] این

۱ــ نگاه‌کنید به‌کتاب الجماهر فی‌معرفة الجواهر چاپ حیدر آباد دکن ۱۳۵۵ هـ ص ۸۲

۲ــ نگاه‌کنید به Die Tropenreihe Nr.18 Der Reis von H. V Costenoble Hamburg S.1

۳ــ چهار زبان بزرك که ازریشهٔ دراویدی شناخته‌شده و امروزه ملیونها مردم در جنوب هند بـآن گویاهستند ، عبارت است‌از زبان تلوگو Telugu ۲۵ ملیون مردم‌بآن سخن گویند، دوم تامیل Tamil ۲۲ ملیون‌گوینده دارد، سوم کند Kannada ۱٤ملیون وچهارم‌ملایالم Malayâlam ۱۲ ملیون بآن‌گویا هستند . این‌چهار زبان‌را بالهجهٔ دیگرکه تولو Tulu خوانده‌میشودوارزش ادبی‌ندارده‌پنجه‌دراویده Panca Dravida نامند. رویهم۷۲ یا ۷۳ ملیون‌مردم باین زبانهاسخن گویند. نگاه‌کنید به، History of Kannada Language by R. Narasimhachrya, Mysore 1934 p. 14–17

٤ــ نگاه به Indo-Iranian Phonology by L. H. Gray New York 1902 – 456

واژه در آن بخش از وید Veda که اتهروه ودا Atharvaveda خوانده میشود، یاد گردیده است . اتهروه چهارمین بخش نامهٔ آسمانی وید شناخته شده وقدمت تدوین آن کمتر از ششصد سال پیش از میلاد مسیح نیست.[1] از این گذشته در نوشتهای متأخر سانسکریت بسیار یاد شده چنانك در پنچه تنتره Pancatantara ، کتابی که نزد ما معروف است و در روزگار خسرو انوشیروان ساسانی از سانسکریت به پهلوی گردانیده شده و بنام دوشغال کرتکه Karataka و دمنکه Damanaka نامزد گردیده و امروزه در فارسی کلیله ودمنه خوانیم.

برنج در زبان هندی چو که Coke و چاول Caval هم امروزه خوانده میشود و از آن یاد خواهیم کرد. باید چنین پنداریم هنگامیکه آریاییها بسرزمین پنجاب (هپته هیندو Hapta–Hindu) رسیدند خواه در هزار و پانصد سال پیش از میلاد مسیح، نزد برخی، وخواه بالاتر از این زمان نزد برخی دیگر، در آن سرزمین که پس از آن هند خوانده شده ، دیرگاهی بود که برنج کشت میشد و آریاییها همان نام دراویدی و بومی را گرفته ، بهیئت و ریهی Vrîhi در سانسکریت بجای گذارده اند. اما برخی از سانسکریت دانها نوشته اند که وریهی از واژهٔ سانسکریت ورد Vrdh در آمــده که بمعنی روییدن و رستن است . در اوستا برنج یاد نشده ، اما لغت برجیه Berejya که یکی از ایزدان یا فرشتگان است[2] اندك شباهت لفظی با برنج دارد و بویژه کــه در تفسیر پهلوی اوستا این ایزد چنین تعریف شده : رمك ژورتکان اپه اوزایت Ramak i Zurtakân apê awzâyet یعنی برجیه [ایزدی است] که همه دانه‌ها را برافزاید. این تعریف هم سبب شده که چندتن از اوستا شناسان آنرا برنج پندارند .

۱— سه بخش دیگر از نامهٔ دینی برهمنان عبارت است ازریك ودا Rigveda که قدمت آن بدو هزار سال پیش از مسیح میرسد و نزد برخی دیگر هزار و پانصد پیش از مسیح، بخش دوم سامه ودا Sâmaveda، بخش سوم یجور ودا Yajurveda

۲— جاهایی که در اوستا برجیه یاد شده : یسنا ۱ فقرهٔ ۷ یسنا؛ ۲ ، ۷ ؛ یسنا ۳ ، ۹؛ یسنا ٤ ، ٦ ؛ یسنا ٥ ، ٦ ؛ یسنا ۷ ، ۹ ؛ یسنا ۱۷ ، ٦ ؛ یسنا ۲۲، ۹ ؛ اشهنیکاه فقره ٦، کار این ایزد در تفسیر پهلوی یسنا ۱ فقرهٔ ۷ معین شده است نگاه کنید به :
The Foundations of the Iranian Religions by Louis H. Gray (K. R. Cama Oriental Institute.) No.5 Bombay p. 140

وجه اشتقاق کلمه برجیه دانسته نشده است . اگر لغت برنـج در اوستا مانده بود ، بایستی ، چنانـکه بزودی خواهیم دید ، با هیئت دیگری بجای مـانده باشد ، نه بهیئت برجیه .

در نوشتهای پهلوی بهرجاکه احتمال دادم بمناسبتی برنج یاد شده باشد ، نگاه کردم : دربند هش برنج Brinj باجو آمده [۱] و در یك نامهٔ دیگر پهلوی که درخت آسوریك خوانده میشود ، در فقرهٔ ۷ باجو یکجا آورده شده‌است. [۲] در کتاب پازند (ایاتکارجاماسپیك) یادگار جاماسپ درفصل ۸ فقرهٔ ۳ گوید : « هندوستان کشور بزرك است ، دارای سرزمینهای پاره‌ای گرم و پارهٔ دیگر سرد ، جایی خشك وجایی‌دیگر تر از درختها و رستنیهای بسیار بر خوردار است ، آنرا دشتها و بیابانهاست . مردمش از برنج و شیرگاو زیست کنند و از تخمها (دانها) خورش‌سازند». [۳] گفتیم دراوستا واژهٔ برنج نیامده همچنین از زبان رایج روزگار هخامنشیان کـه پارسی باستان نامند ، نام برنج بما نرسیده ، اگر رسیده بود بایستی ورنجی Vrinji یا Verenja ورنجه یالغتی نزدیك باینها باشد چون وریزی Vrîzi-Brîzi که نزدیکتر بهیئت سانسکریت کلمه‌است و در پهلوی و فارسی برنج میشود . و او اصلی سانسکریت که در نام این دانه دیده میشود ، دربرخی از لهجه‌های ایرانی و آریایی نیز بجای مانده چنانکه در زبان پشتو رایج افغانستان وریزه Vrize گویند ؛ درلهجهٔ سمنانی‌ورنج خوانند. [٤] همچنین است درلهجهٔ نطنزی. تغییریافتن «واو» به «باء» درزبانهای کهنه ونو ایرانی‌همانند بسیاردارد:

۱- نگاه‌کنید به Bûndahishn (Pahlavi Text Series) Edited by Tahmras D. Anklesaria, Bombay 1908 p. 117 سطردوم

۲- نگاه‌کنید به Pahlavi Texts, Edited Jamaspji M. Jamasp -Asana Bombay 1913. Darakht-i Asûrîk درخت آسوریك p. 109

۳- نگاه‌کنید به ایاتکار جاماسپیك Ayâtkâr i Zâmaspîk par Giusepp Messina, Roma 1939 p. 51 مسینا خاور شناس دانشمند ایتالیایی در هشتم ماه ژوئیه ۱۹۵۱ درشهر مسینا Messina به بخشایش ایزدی پیوست

٤- نگاه‌کنید به Zeitschrift der Deutsch Morgenländischen Gesellschaft (ZDMG) Band XXXII, Leipzig 1818(Bericht über des Ssemnanicben Dialect von A. H. Schindler) S. 535-541

چون وزركه ؛ Vâzraka ؛ واته Vata و جز اینهاکه در فارسی بزرگ وبادگردیده ، وبساهم درفارسی کنونی این‌دوحرف بهمدیگرمبدل میشود چون‌بالا = والا ؛ بان = وان(اشتروان) وجزاینها. همچنین برنج درفارسی گرنج‌شده وتبدیل‌شدن واو ازلغتهای زبانهای باستانی‌ایران چون اوستا و فرس هخامنشی به «گاف» درفارسی همانند بسیار دارد چون ویشتاسپه Vishtaspa = گشتاسب ؛ ورازه‌Varaza = گرازو جز اینها.
رودکی که درسال ۳۲۹ درگذشت گوید :

آن گرنج و آن شکر برداشت پاك   وندر آن دستار آن زن بست خاك [1]

ابومنصور موفق‌الدین هروی در کتاب‌الابنیه عن حقایق‌الادویه که در سدهٔ پنجم هجری‌نوشته درتعریف نسبهٔ بلندی که از «ارز» کرده درهمه‌جاکرنج گفته . باین‌میماند که در آن روزگار در سرزمین شرقی ایران لغت برنج رایج نبوده ، در جایی‌گوید : «کرنج از دوگونه است سپیذ وسرخ ...»

در جایی دیگر گوید : « و بیشترمردم هندوستان کرنج بغذاکرده‌اند خودرا و برآن هیچ‌چیز اختیار نکنند ... ». [2] فرخی‌سیستانی که‌گویادرسال ٤٢٩ درگذشت در قصیدهٔ بمدح عضدالدوله امیریوسف برادر سلطان‌محمود گفته :

ای بکوپال گران کوفته پیلان‌را پشت   چون گرنجی که فرو کوفته‌باشد بجواز

در فرهنك جهانگیری نیز از رضی‌الدین نیشابوری که ازگویندگان نیمهٔ قرن ششم است این‌شعر بگواه آورده شده : تا چون گرنج جود تونامد برون زپوست. [3]
درفرهنگها گرنج زار و گرنج بشیر (شیربرنج)هم یاد شده است . درفرهنك رشیدی از سوزنی سمرقندی که درسال ٥٦٩ درگذشت این‌بیت یاد شده :

کوهان ثور روغن کرد است تا پزد   خوان تراگرنج بشیر اندر آسمان .

درسندبادنامه کتابی که درسال۳۳۹ هجری ابوالفوارس‌قناوزی آنرا بامرنوح‌بن

۱ـ نگاه به احوال واشعار رودکی تألیف سعیدنفیسی جلددوم طهران ۱۳۱۰ ص ٥٩٤
۲ـ کتاب الابنیه چاپ وینه
۳ـ مصراع دوم شعر خراب شده‌است .

منصور سامانی، از پهلوی بپارسی گردانیده و در پیرامون سال ۶۰۰ هجری محمد بن علی بن محمد بن الحسن الظهیری الکاتب سمرقندی آن فارسی ساده و پاك زمان سامانی را، بخیال خود بفارسی فصیح و بلیغ در آورده، کلمهٔ گرنج هم بمعنی برنج خام و هم بمعنی پلاو بکار رفته: «زن دیك بر نهاد و از بهر او گرنج پخت». در دنبالهٔ همان داستان چندین بار از گرنج پخته، پلاو اراده شده: «چون گرنج تمام شد، گفت شکر و روغن خواهم» و در جای دیگر همان کتاب پرنج که بی شك همان کلمهٔ برنج است بمعنی شیر برنج یا گرنج بشیر آمده و آن در «داستان کذخدای با مهمان و زن و گربه» میباشد و آن داستان باختصار این است: مردی خواست کی جماعتی را ضیافتی دهد پس کنیزك را بطلب شیر ببازار فرستاد کنیزك شیر بخرید و انائی که شیر دروی بود سر گشاده برسر نهاذ. قضای آسمانی چنان خواست کی لکلکی ماری در دهن گرفته درفضای هوا بالای انا برسمت شیر بگذشت و قطرهٔ چند زهر افعی در شیر افتاذ - کنیزك شیر بمطبخ آورد و از آن پرنج ساختند؛ و چون انواع اطعمه و اصناف اغذیه پیش مهمان بردند و از هر یك تناولی کردند، چون نوبت بپرنج رسید هر که یك لقمه بکار برد، برجای سرد شد.[1]

در وخی از لهجه‌های پامیر در افغانستان نیز گرنج گویند.

در اشعار بسحاق (ابو اسحاق شیرازی) که در سال ۸۲۷ یا ۸۳۰ در شیراز در گذشت، در هیچ جای دیوان او بلغت گرنج برنخوردم، در همه جا برنج گفته:

چون برنج زرد لیموئی ترا درسفره نیست   رشته و کاچی اگر درخوان نباشد گو مباش

باز گوید:

زهر نعمت که برخوان آفریدند   برنج زرد سلطان آفریدند

درجغرافیای حدود العالم (ص ۸۸) که بسال ۳۷۲ هجری نوشته شده درسخن از ناحیت دیلمان برنج یاد گردیده: «وطعام همه این ناحیت لیتر [؟][2] است و برنج وماهی». در فرهنگهای فارسی بج هم بجای برنج یاد گردیده، لغتی که در لهجهٔ کنونی گیلکی رایج

۱- نگاه به سندباد نامه باهتمام احمد آتش، استانبول ۱۹۴۸ ص ۲۷۶ - ۲۷۷ وص ۲۹۰-۲۹۱

۲- درمتن ایتر آمده، شاید لتیر باشد که هنوز دریزد نان ساجی نامیده میشود.

و برنج را بج خوانند . همچنین درلهجهٔ طبری (مازندرانی) بینج وبنج بمعنی شلتوك است . در زبان ارمنی برنز Brinz تلفظ کنند و این کلمه دیرگاهی است که از لغت ایرانی بعاریت گرفته شده است. شبهه نیست که لغتهای گوناگون گرنج- برنج - ورنج پرنج - برنز - وریزه - بج - بنج - بینج همه یکی است ودرعربی أرز - ورز یارنز چنانکه درالمعرب جوالیقی یادشده ازهمان بنیاد است .

درزبانهای اروپایی : Oryza (Oryzon)یونانی- Oryza لاتینی-Riz فرانسه- Rice انگلیسی - Reis آلمانی -Riso ایتالیائی - Ris روسی و جز اینها ، همه یکی است و همه از نام یونانی این دانه و در یونانی از نام ایرانی آن گرفته شده است ، [۱] زیرا بدستیاری ایرانیان این گیاه و دانه آن در سدهٔ چهارم وسوم پیش از میلاد مسیح بیونانیان شناخته شده است . شك نیست که در روزگار هخامنشیان که بخشی از هندهم جزء امپراتوری پهناور ایران بشمار میرفت ، ایرانیان برنج را شناختند و شاید دراین سرزمین‌ها درهرجاکه آب فراوان وهوای گرم داشت، از رود سند تا رود فرات کم و بیش برنج کشت میشد ، اما آنچنانك در چین وهند بوده ، در ایران‌زمین بنیاد خورش یا اساس غذا (bsae alimentaire) بشمار نمیرفت.بگواهی تاریخ درروزگار هخامنشیان ، برنج در ایران کشت میشده و یونانیان در همین سرزمین آنرا شناخته و بمردم دیگر اروپا شناسانیدند. درکهن‌ترین جایی که ازگیاه برنج یادشده درنوشته اریستوبولس Aristobulos است که یکی ازهمراهان اسکندر بوده درلشکرکشی وی بایران‌زمین. این تاریخ نویس درپایان زندگی خود، درپیری پس ازسال ۲۸۵ اسکندرنامه‌ای نوشت که درتاریخ وجغرافیا و نژاد شناسی وتاریخ طبیعی، نامهٔ گرانبهایی بود و در آن ازکارنامهٔ اسکندر وسرزمینهایی که او ازآنجاها گذشت وچگونگی این مرزوبومها و جزاینها سخن میرفت. این نامه سودمند ازبرای اعتباری که داشت ، توجه نویسندگان

۱- نگاه کنید به Kulturpflanzen Und Haustiere von V. Hehn 8. Aufl Berlin 1911 S.503

و به Morgenlänaische Wörter in Deutschen von Enno Littmam, T. Tübingen 1924 S. 15

باستانی را بخود کشید. خوشبختانه پیش از اینکه از دست برود، مطالبی از آن در نوشتهای دیگران آورده شده که هنوز پایدار است، از آنهاست در کتاب لشکر کشی (Anabasis) اسکندر که اریانس Arrianos در دومین سدهٔ میلادی نوشته است و در کتاب جغرافیای استرابو Strabo که در بسیاری از موارد مطالبی از اریستوبولس نقل میکند.

دربارهٔ کشت برنج در ایرانزمین نیز از او نقل کرده مینویسد: «اینك این است آنچه اریستوبولس درباره برنج بما خبر میدهد: برنج در کشتزاری که آب بر آن ایستاده باشد کشت میشود و نزدیك به دومتر (4 Coudées) بالا میکشد، چندین خوشه میدهد و از دانهای بسیار برخوردار است، آنرا در آن هنگام از سال که پروین (ثریا) فرو نشیند، درو کنند و آنرا مانند گندم بکوبند [از پوست بیرون کنند] . برنج همچنین در بلخ Bactriana و بابل و خوزستان Susis میروید. (وما نیز گوییم که در سوریهٔ سفلی هم میروید) ...».[۱] و دیگر از یونانیانی که از کشت برنج در ایران یاد کرده، دیودرس Diodoros معروف بسیکولوس Siculus از شهر سیسیل میباشد در تاریخش Bibliotheca Historica که در میان سالهای ۶۰-۳۰ پیش از میلاد مسیح نوشته شده، (بنابراین همزمان استرابو است) در بخشی از این تاریخ از پیکار سرداران اسکندر سخن میدارد که چگونه برای بدست آوردن تاج و تخت اسکندر، پس از مرگ وی باهم جنگیدند، گوید: « امنس Eumenes که یکی از آن سرداران است در ستیزه با سلوکس Seleukos پس از آنکه از دجله گذشته بسرزمین شوش (خوزستان) درآمد، لشکریان خودرا از برای کمی خوراك بسه گروه بخش کرد و خود باگروهی این سرزمین را میپیمود، چون گندم بهیچ روی یافت نمیشد، لشکریان او از برنج و کنجد وخرما خورش یافتند، زیرا در این سرزمین این سه غله فراوان است.» امنس درنبرد با انتیگنس Antigonos که خود یکی دیگر از آن سرداران خواستار تاج و تخت پادشاهی است، گرفتار شده درسال ۳۱۶ پیش از میلاد کشته گردید.[۲]

۱- Geographie de Strabon XV,1,18 Traduction Nouvelle par Amédée Tardieu, Paris 1909.

۲- Diodor's von Sicilien. Historische Bibliothek XIX,13 von Julius Wurm, Stuttgart 1839

چنانکه دیده میشود ، خوزستان که در قرون وسطی‌هم از برای برنجستانهای خود شهرتی‌داشت واز آن یاد خواهیم کرد ، در قرن چهارم پیش‌ازمیلاد مسیح از این غله فراوان برخوردار بود. در این دوفقره که یاد کردیم، برنج درست بنام یونانی‌خود Öryzon آورده‌شده‌وتئوفراستوسTheophrastos (۳۹۰ـ۳۰۵پیش‌ازمیلاد)فیلسوف یونانی درکتابی که درتاریخ طبیعی رستنیها نوشته این‌گیاه را نیز با همان‌نام Öryzon درست تعریف کرده ومصرف آنرا بیان داشته است.[۱]

از این چند فقره خبر پیداست که در روزگار هخامنشیان برنج چنانکه گفتیم از رود سند تا رود فرات در هرجا که آب و هوا سازگار بوده کشت میشد. شاید یونانیان‌هم آنرا درسدهٔ پنجم پیش‌ازمسیح کم وبیش میشناختند اما تاپیش‌ازلشکرکشی اسکندر بایران نامی از برای این‌گیاه در زبان یونانی نداشتند.در طی اخبار یونانیان پیش از اسکندر مطالبی یاد شده که احتمال برده میشود همان برنج مقصود باشد از آنجمله هرودت که در سدهٔ پنجم‌پیش‌ازمیلاد میزیست مینویسد : «هندوانی هستند که عادات و رسوم دیگر دارند ، آنان هیچیك از جاندارانرا نمیکشند ، تخم نمی‌افشانند [از برای کشت] ،در خانها بسر نمیبرند، از گیاهان خورش سازند [گیاهخوارند]، در سرزمین آنان یك‌گونه دانه خود از زمین میروید و این دانه بدرشتی‌گاورس در میان پوستی‌است . آنهارا‌گرد‌آورده با پوست پخته میخورند...».[۲] اگراین‌دانه همان برنج باشد، میتوان گفت که درزمان هرودت هنوز دریونانی‌نامی‌نداشته و نزد یونانیان شناخته نشده بود که بنام خودش یاد شود .

در اینجا خبری از هرودت یاد میکنیم که تا باندازه‌ای گویای این است که در روزگار هخامنشیان گندم بنیاد خورش‌مردم ایران‌بوده : «کمبوجیه پس‌ازگشوده‌شدن مصر خواست حبشه‌راهم بچنگ آورد.باین قصد جاسوسانی با چند هدیه ، بظاهر از

۱ـ نگاه کنید به Kulturpflanze Und Haustiere Von Victor Hehn 8.Auflage Berlin 1911 S. 504-5

۲ـ Herodotos III, 100

برای جلب دوستی بآنجا فرستاد ، پادشاه حبشه هرچند مقصود آنانرا در یافته بود ، در پرسش و پاسخ از فرستادگان پرسید ، پادشاه شما چه میخورد و انتهای عمر یك ایرانی چند سال است، آنان گفتند پادشاه ما نان میخورد وچگونگی جنس گندم را بیان کردندو گفتند انتهای مدت زندگی یك ایرانی بهشتاد سال میرسد».ازجملهٔ هدایایی که فرستادگان کمبوجیه تقدیم پادشاه حبشه کردند یك قرابه شراب خرما بود . پادشاه حبشه از آن بسیار خوشش آمد وپرسید آنرا چگونه میسازید،وپس از آن بفرستادگان گفت « اگراین باده نبود بیقین، با آن غذای ناچیزی که ایرانیان میخورند بسن هشتاد سالگی هم نمیرسند. ناگزیر ازاین میاست که نیرویی گرفته تابابین سن پایدارمیمانند. مردمان ما درحبشه با خوردن گوشت پخته و نوشیدن شیر بصد و بیست سال و بساهم بیشتر زیست کنند». درگفتار اسپست (یونجه) گفتیم که رز در سال ۱۲۶ پیش از مسیح از ایران بچین رفت و در همان روزگار شراب انگوری در کشور بغپور شناختهشد. چنین مینماید که در سال ۵۲۴ پیش از مسیح که هنگام لشکرکشی کمبوجیه است بحبشه بادهٔ خرمائی نیز بسرزمین نجاشی بدستیاری ایرانیان شناخته شده باشد . چیزی که هست خبرچینی دربارهٔ انگور وفشردهٔ آن رنك و روی تاریخی دارد ، اما در لشکرکشی کمبوجیه بحبشه که خود یك واقعهٔ تاریخیاست، خبرهرودت آب و رنك افسانه گرفته است . غرض از یادکردن این خبر این است که غذای مردم ایران در آن زمان گندم دانسته شده نه برنج و باز هرودت در سخن از لشکرکشی خشایارشا در سال ۴۸۰ پیش از مسیح بسوی یونان از آذوقهٔ گندم لشکریان ایران یاد میکند نه از برنج .[۱] همچنین در همان گفتار اسپست خبری از طبری و ابن‌البلخی دربارهٔ خراج برخی از کشتها در روزگار خسرو انوشیروان یاد کردیم و آنها عبارت بوده از گندم و جو و رز و اسفست و خرما و زیتون ، در میان آنها از برنج سخنی نیست . با این در روزگاران پیش برنج در ایران کشت میشده و شایدهم پیش‌ازبسر کار آمدن

۱- Herodotos VII, 119
و نگاه کنید به Spiegel,sMemorial Volume, Bombay 1908 S. XXXVII – XXXVIII

هخامنشیان ، اما بگواهی تاریخ کشت آن در زمان هخامنشیان ثابت است چه رسد بزمان ساسانیان که ازپایان دوران هخامنشیان تا آغاز پادشاهی ساسانیان بیش‌ازپانصد وپنجاه‌سال فاصله‌است.البته درهیچ دوران برنج اساس‌غذای ایرانیان نبوده، آنچنانکه درچین وهند بوده وهنوزهم هست.گذشته ازگیلان ومازندران ،کشورایران سرزمین گندم است.امید است جداگانه ازآن سخن بداریم .

درمیان خبرهایی که دربارهٔ برنج در ایران‌باستان بما رسیده یك خبر منفی در یك تاریخ چینی بسیار شایان توجه است .

این تاریخ که در سال ۵۷۲ میلادی نوشته شده ، بنا براین در پایان پادشاهی خسرو انوشیروان ، تاریخ وی‌شو Weishu خوانده میشود . نویسنده آن وی شو (۵۰۶-۵۷۲میلادی)ازسلسلهٔ خاندان امپراتوری وی Wei وازپیش‌آمدهای سال۳۸۶ تا ۵۳۵ میلادی سخن میدارد،یعنی از وقایع یك قرن و نیم . درخبرهای راجع بایران در زمان ساسانیان ، در فصل ۱۰۲ گوید : « پایتخت ایران Po-ssi در شهر سولی Seleu kia میباشد . این سرزمین در قدیم کلده خوانده میشده ، وسعت شهر ده‌لی [هریك لی li درحدود ۵۷۶ متراست] مربع میباشد ، بیش‌ازصدهزار مردم در آنجا زیست‌کنند . یك رود از جنوب شهر میگذرد [ناگزیر دجله است] ، سرزمینی است هموار، در آنجا کالاهای زروسیم ومرجان وکهربا و عقیق ومرواریدهای بزرك وشیشه و بلور و فیروزه والماس (یالاجورد) وفولاد ومس وارزیز (قلع) وپارچهای ابریشم و پنبه و قالی و پوست ولبان (= کندر) و زرچوبه واصطرك storax[1] وعطریات دیگر و فلفل و شکر و خرما و هلیله و مازو و جزاینها ، یافت میشود . هوای آنجا گرم است ، خانواده ها یخ ذخیره میکنند . در آن سرزمین دشتهای ریگزاری است‌که با جویها آبیاری میشود .گیاهها و چارپایان این سرزمین رویهمرفته همانند چنین‌است، جزاینکه برنج و ارزن ندارد . دارای اسبهای نامبردار است. همچنین خرهای بزرك

۱- اصطرك بکسر همزه وسکون صاد وفتح طا storax (میعه) صمغ درختی است. نگاه باسماءالعقاد بشماره ۲۲۸

(استر = قاطر) دارد وشترهایی که برخی از آنها میتوانند درروز هفتصدلی li بپیمایند.
توانگران کشور چندین هزار ازاینگونه چارپایان دارند ، از اینها گذشته ، این کشور
دارای فیلهای سفید و شیر میباشد و نیز در آنجا تخمهای مرغان بزرگ (شترمرغ)
یافت میشود . در آنجا مرغی است که پیکرش بشترماند و با دوبال خود بپرد ، اما بلند
پرواز نیست، این مرغ هم گیاهخوار است وهم گوشتخوار، آتش نیز تواند فروبردن...»[1]
در این خبر چینی در جزء کالاهای رایج ایران چند چیز دیگرهم برشمرده شده امـا
چون لغاتی که از برای تعیین آنها یاد گردیده دگرگون شده ، نمیتوان دانست که چه
کالاهایی از آنها اراده گردیده است . سلوکیه Seleukia که در چینی سولی Su-li
خوانده شده ، گویا در سال ۳۰۱ پیش از مسیح سلوکس نیکاتر Seleukos Nikator
آنرا پایتخت خود برگزیده باشد و آن در کرانه راست دجله در شصت کیلومتری شمال شرقی
بابل واقع است.[2] درروزگار اشکانیان نیزاین شهر پایتخت بوده، اما درروزگارساسانیان
شهرتیسفون که دربرابرسلوکیه درطرف چپ دجله افتاده ، پایتخت بوده، بنابراین در
هنگامی که نویسندهٔ چینی تاریخ خودرامینوشت تیسفون پایگاه زمستانی ساسانیان بود.
دیگراینکه ، کالاهایی که برشمرده شده اگرمقصودنویسنده این بوده که آنها ازسرزمین
ایران و یا بابل است اشتباهی است ، از آنهاست فلفل و هلیله که ازگیاهان بومی هند
بوده وهنوزهم هست،چنانکه فیل سفید از هند و سیام است واز زمان هخامنشیان ودر
همهٔ دوران تاریخی پیش از اسلام بایران آورده میشده وشترمرغ هم ازمرغهای افریقاست،
هرچند در سرزمین‌های آسیای غربی ، در صحرای عربستان و عراق هم در طی اخبار
پیشینیان یاد شده است .[3]

شیر امروزه در ایران یافت نمیشود ، نژاد این جانور دلیر که روزی ایران از
بیشه‌های آن بشمارمیرفت، از میان رفته است. بویژه کامفیروزدرفارس از بیشه‌های معروف

۱- نگاه کنید به: A Chinise Account of Persia in The Sixth Century by Kentok Hori, in Spiegel's Memorial Volume, Bombay 1908 p. 247

۲- Seleukia und Ktesiphon von Maxi. Streek, Leipzig 1917 S.1

۳- Brehms Tierleben, 6. Band-Vögel 3. Band, Leipzig 1900 s.691-2

بوده که همهٔ جغرافیانویسان یاد کرده‌اند: از آنجمله ابن‌البلخی درفارس‌نامه (ص۱۵۵).
سدیگر، از خبر چینی دانسته نمیشود که کدامیك از سرزمین های ایران بوده که در آنجا یخ ذخیره میکردند ، اگر بابل زمین یا عراق کنونی مقصود باشد ، در همان سرزمینی که بگفتهٔ نویسنده چینی پایتخت ایران واقع است ، آنجا خاکی نیست که زمستان سخت داشته باشد واز برف ویخ برخوردار باشد .

چیزی که بویژه در این خبر چینی شگفت انگیز است این است که در بابل یا بخشهای دیگری که در قلمروساسانیان بوده، ارزن هم نیست در صورتی که ارزن یا گاورس از کهنترین رستنیهایی است که سومریها و اکدیها و پس از آنان بابلیها و آشوریها میشناختند، چنانکه گندم وجواز گیاهان دیرین آنان‌است. در گفتار جداگانه از ارزن (گاورس) سخن خواهیم داشت.شك نیست هرمسافر و سیاحی که بجایی‌وارد شود اول چیزی که بنظرش آید و یا از آن جویا شود همان خوراك شبانروزی وی است که بآن عادت کرده است. ناگزیر اگریك چینی بجایی فرود آید ومایهٔ زندگی خود راکه برنج باشد ، در آنجا نیابد ، آنرا از شگفتیهای آن مرز و بوم یاد خواهد کرد . اما چنانکه گفتیم در بابل و در بسیاری از کشورهایی که در تصرف ایرانیان بوده از زمان هخامنشیان ازکشتزاران برنج بهره‌ور بوده مگراینکه بگوییم در این کشورها برنج بنیاد خورش staple food مردمان این بخش از آسیا نبود . برخلاف خبر وی‌شو Wei-Shu که همزمان ساسانیان است درقرن ششم میلادی، ازمأخذ بسیار معتبریك‌چینی‌دیگر، موسوم‌به‌چانك کی‌ین Tchang K'ien همزمان‌اشکانیان، درهفتصد سال‌پیش‌اززمان‌وی‌شو، از کسی که‌در گفتار «اسپست» ازاویاد کردیم، خبرداریم که‌در برخی ازبخشهای‌ایران برنج کشت‌میشد. این‌سردارچینی که‌درهنگام‌دوازده، سیزده‌سال‌چندین کشور ایران شرقی را دیده و سالها در آنجاها زیست کرده درسال ۱۲۶ پیش‌ازمسیح بچین برگشت و ره‌آوردهای گرانبهایی بامپراتور خودووتی Wu-ti تقدیم داشت و از کشت برنج در فرغانه Ta-yüan و پارتیا Parthia(An-si) ، خراسان کنونی ، و کلده Tiao-ci نیزخبرداده‌است، درست‌است که‌سردارچانك کی‌ین پارتیاو کلده‌راخود

ندیده ، اما آنچه‌را شنیده . نظر باخبار دیگرش میتوان گفت درکمال درستی نقل کرده است وگزارشهای چینی در زمان ساسانیان از اینکه سرزمین های شرقی ایران چون کاشغر و ختن و تاشکند و جزاینها پراز برنجستانهاست ، گواه درستی اخبار اوست . بگواهی هوی‌چاو Hwi Cao یك سیاح چینی در آغـاز قرن هشتم میلادی هنوز در ایران ، در این زمان که پس‌ازاستیلای عرب است ودرحدود صدوشصت سال‌هم از آن استیلا میگذشته،برنج اساس‌غذای مردم این‌دیارنبوده، بلکه از آرد برنج یك‌گونه کاك درست میکردند .[1]

در مصر پس از آنکه بطلمیوس Ptolemaeos که یکی از سرداران اسکندر است در سال ۳۲۳ پیش‌ازمیلاد بپادشاهی رسید، برنج را شناختند . کالاهای هند ودر جزء آنها برنج از راه خلیج فارس و دریای سرخ وارد سرزمین نیل شد . در اروپـا چنانـکه‌گفتیم برنج چندان دارای نـام و نشان نبود وکمتر نیازمند آن بودند . در نوشتهای‌پزشك نامور یونانی‌جالینوس Galenos که درسال۱۳۱بجهان آمد ودر سال ۲۰۱ میلادی درگذشت از برنج یاد شده ومانند پزشکان دیگر یونان و روم از لعاب آن برای بیماران سخن داشته است. بسا پیش‌ازاو دانشمندرومی‌پلینیوس Plinius که درهنگام آتشفشانی‌کوه وزو Vésuve درسال۷۹میلادی‌درگذشت بازبرنج رادراروپا از برای لعابش یاد میکند، درجایی‌مینویسد : «هندوان دوگونه جودارندیکی کشتنی و دیگری خود رو ، از آن نـان درجهٔ اول و لعاب alica میسازند ، امـا خوراك دلخواه آنان برنج است‌که با آن حریره (یاآش) ptisana سازند ، مردم دیگر این حریره ptisana را از جو سازند . . . ».در جای دیگر کتابش بتفصیل از لعاب alica سخن‌میدارد کـه چگونه ساخته میشود.[2] بنابراین در مصر و در اروپا برنج را کم و بیش میشناختند،اما کشت برنج دراین‌سرزمینها پس‌ازگشوده‌شدن مصر درسال نوزدهم هجرت بدست عربها بود . بویژه خاك مصر درکرانهٔ رود نیل با آب فراوان وگرمای

۱- نگاه کنید به Sino–Iranica by Berthold Laufer, Chicago 1919 P. 372–373

۲- Plinius XVIII ,13,1 ; XVIII, 29

تند بسیار مناسب بود. از این رو کشت آن در آن دیار رونق گرفت. همچنین بدستیاری کشورگشایان اسلام که اسپانیا در میان سالهای ۹۱ و ۹۳ هجرت بدست تازیان افتاد، برنج آنچنانکه باید دراروپا شناخته شد و در آنجا کشت گردید و از این تاریخ ببعد در بسیاری از کشورهای اروپاکه آب وهوای سازگار ازبرای این گیاه داشت، برنجزارها بوجود آمد. از سال ۱۵۳۰ ایتالیا نیز از برنجستانها برخوردارشد.[۱] رفته‌رفته در هرجای اروپاکه این گیاه آسیایی ممکن بود پرورش یابد، ازکشت آن خودداری نشد، چنانکه درپرتغال و فرانسه واتریش ومجارستان وسرزمین‌های بالکان. درسال ۱۷۰۱ یك کشتی کوچك مقداری تخم ازبرای کشت از ماداگاسکار Madagaskar به کارولیناKarolina درامریکای شمالی برد وچندی پس از آن ازهند هم بآنجا دانه بردند و دراین سر زمین نو دیر نکشید که کشت آن باندازهٔ فزونی یافت که در سال ۱۷۲٤ میلادی مقدارهنگفتی برنج باروپا فرستادند.[۲] بااین درخودامریکا باداشتن برنج فراوان از ذرت که از دانهای بومی امریکاست، واز آن در گفتار جداگانه سخن‌خواهم داشت، و از گندم که کریستف کلمب Christof Colomb در سال ۱٤۲۹ هنگام کشف امریکا بآنجا برده بود، دست نکشیدند واین دوغله همچنان مایهٔ تغذیه مردم بوده وهست. اینچنین درپنج بخش روی‌زمین، از آسیاو افریقاو اروپاو امریکاو استرالیا، جایی نماند که کم و بیش ازکشتزارهای برنج برخوردار نباشد.

امروزه کشت برنج در اروپا محدود است، زیرا از آب ایستادهٔ برنجستانها پشه تولید میشود وسبب تب نوبه (مالاریا) میگردد این‌است که درپیرامون شهرهای بزرك و در دیه نزدیك خانها و نزدیکی هرجاکه رفت‌وآمد بسیار باشد، کشت آن بازداشت شده‌است. هرچند مادهٔ غذائی برنج ازگندم کمتراست امامردمان برنجخوارروی زمین بیشتر از مردمان گندمخوار جهان‌اند. درمراکز پرجمعیت آسیا مانند ژاپن و کره و

۱- Kulturpflanze und Haustiere von Hehn 8. Aufl. S. 506

۲- سرزمینهائی که درامریکای شمالی بخصوصه ازبرنجزارها برخورداراست: کارولینا Carolina لوئی زیانا Louisiana، میسیسیپی Mississipi، فلوریدا Florida

چین و هندوچین وسیام و هندوستان وفیلیپین وسیلان (سراندیب) و جاوه و سوماترا وماداگاسکار وجز اینها همه از برنج سیر میشوند ودر جاهای دیگر گیتی نیز کم و بیش خورده میشود و نسبت بگندم و جو و ذرت و گاورس کـه هریك در جایی از روی زمین خورندگانی دارند، برنج ازهمه گواراتراست.

امروزه درکشورهای برنجخوار این دانه آنچنانکه در چندین هزار سال پیش خورده میشد ، بازخورده میشود.خبری کـه از مگاستنس Megasthenes بجای مانده بخوبی میرساند که درسه قرن پیش ازمسیح برنج چگونه خورده میشده است . در آغاز گفتار نیشکر یاد کردیم که درسدهٔ سوم پیش ازمسیح سلوکس نیکاتر Seleukos Nikator سفیری بدربـار امپراتور هنـد چندره گوپته Candragupta فرستاد . این نماینده مگاستنس نام داشت.دربارهٔ هند کتابی داشت و این کتاب از دست رفته ، اما پیش از اینکه نابود شود گروهی از نویسندگان یونانی ورمی آنرا خوانده ومطالبی در نوشتهای خود آورده‌اند . یکی از آن نویسندگان باستانی آتنئوس Athenaeos یونانی است که کتاب Deipnosophistae خود را در سال ۱۹۳ میلادی نوشته وخبری از مگاستنس دربارهٔ برنج پخته یا پلو (پلاو) دریك مهمانی دربار چندره گوپته نقل میکند،اینچنین: « از برای هریك از مهمانان خوانچه‌ای (میزی) میگذارند ودر آن طبق زرین نهاده که در آن برنج پخـته است ، شبیه بآش جو پوست کنده ، آنرا با بسیاری از خورشهای دیگر ساختهٔ هند ، بهم درآمیخته میخورند » .[١]

چنانکه دیده میشود مگاستنس در حدود دوهزارودویست وپنجاه سال پیش در پاتلی‌پوتره Pâtliputra (پاتنه کنونی) پایتخت امپراتور چندره گوپته در خود کاخ پادشاهی «چلوخورشت» خورده است .

گفتیم درایران باستان برنج بنیاد خورش سراسرایران بشمار نمیرفت یا بعبارت دیگر خورش همگانی این سرزمین نبوده و نبایستی هم چنین باشد زیرا برنج درهمه جا پرورش نمی‌یابد، درجایی کشت میشود که درجهٔ گرما دست کم به۲۷ و۲۸ برسد واین

١- Kulturpflanze u. Haustiere S. 505

اندازه گرما از برای رسیدن این دانه لازم است. از این گذشته این گیاه باید هماره پا در آتش و سر در آب داشته باشد، ایران از آب فراوان بهره مند نیست و زمین آبگیرهم نسبةً کم دارد. اخباری که از نویسندگان قرون میانه دربارهٔ برنج بما رسیده همه از کشتزارهای زمینهایی یاد شده که باندازه از گرما و آب برخوردار‌اند. درمیان این زمین‌های برنجخیز بویژه از خوزستان یا اهواز و طبرستان و دیلمستان و گیلان نام برده شده‌است. خوزستان باداشتن زمین‌های هموار و خوب و آب فراوان، که امروزه ازهمه‌چیز بی‌بهره است، درپارینه ازبرنج و نیشکر که یاد کردیم بهره‌ور بود و بساهم نان مردم خوزستان از آرد برنج بود.

ابن‌حوقل که درسال ۳۴۰ هجری هنوز زنده بود در سخن از خوزستان چنین گوید: «مردم خوزستان از همه گونه دانها برخوردار‌اند، چون گندم و جو و باقلی. برنج نزد آنان فراوان است، آنچنانکه آنرا آسیا کرده با آردش نان پزند و خورند و این خوراك آنان است، برخی‌از آنان چنان باین‌نان خوی گرفته که درسراسرسال از آن خورند و اگر یکبار نان گندم بخورند بپیچش و درد شکم دچار شوند و بساهم بمیرند وهمچنین‌است دررستاقهای عراق».[1] اصطخری که درآغازسدهٔ چهارم میزیسته و همزمان ابن‌حوقل بوده وگویا ابن‌حوقل ازکتاب مسالك‌الممالك او استفاده‌کرده، گوید: «خوزستان از همه دانها، ازگندم وجو و باقلی برخوردار است. پس‌ازگندم وجو، بیشتر غله‌اش برنج است که با آن نان پزند و این خورش آنان است و همچنین است درعراق».[2] باز ابن‌حوقل درسخن ازتبرستان مینویسد: «خورش مردم طبرستان نان برنج است وماهی وسیر وهمچنین‌است دردیلم و جیل».[3]

نان برنجی گذشته‌از ایران درجاهای دیگرهم بود. ابوعثمان جاحظ که درسال ۲۲۵ هجری درگذشت درکتاب‌البخلاء از نان برنجی بصره یاد میکند «که چگونه

۱– کتاب صورة الارض تألیف ابوالقاسم بن‌حوقل النصیبی چاپ‌دوم، قسم اول طبع لیدن ۱۹۳۸ ص ۲۵۴
۲– مسالك الممالك لابی اسحاق ابراهیم بن‌محمد الفارسی الاصطخری چاپ لیدن ۱۹۲۷ ص ۹۱
۳– ابن‌حوقل، صورة الارض ص ۳۸۱

مرد بخیلی برنج با پوست (شلتوك) از بازار بصره میخرید و آنرا بدست کارگری از پوست درآورده آسیا میکرد و از آن آرد ، با آب گرم خمیرساخته نان میپخت و با چنین نانی از مهمانان در بستان خویش پذیرایی میکرد».[1] یاقوت‌حموی (۵۷۵-۶۲۶) در سخن از اهواز نویسد : « خورش مردم از نان برنج است . این نان مزهٔ دارد اگر گرم خورده شود ، ازاینروباید آنرا هرروز در خانه‌های خودبپزند . درآنجا هرروز پنجاه‌هزارتنور ازبرای پختن این‌نان افروخته میشود . درهوای سوزان آن شهر ، تف آتشهای تنور ،گرمای آنجا راآنچنان ترکند».[2]

چون‌سرزمین خوزستان بخصوصه‌برنجخیزبوده ، برنج درآنجا «وزنی» بشمار میرفت مانند «گندم» و«جو» = شعیردرسرزمین‌های دیگرایران. مقدسی که تا پایان سدهٔ چهارم هجری هنوز زنده بود در سخن از اقلیم خوزستان (جمل‌شوون‌هذاالاقلیم) میگوید : « ونقودهم مثل‌المشرق‌الذهب‌بالدوانیق‌کل دانق ثمان واربعون تمونة وهی الارزة = پول آنان مانند سراسر خاورزمین زر است با دانکها و هردانکی چهل و هشت تمونه است‌که همان برنج‌باشد» .[3]

خبری کـه ابوالفرج اصفهانی (۲۸۴-۳۵۶) درکتاب اغانی یاد میکند بخوبی میرساندکه درسدهٔ دوم هجری برنج دراهواز فراوان بود : « حارث‌بن بشخیر ازسوی هادی (۱۶۹-۱۷۰) و رشید (هارون‌الرشید۱۷۰-۱۹۳)گماشتهٔ کارهای جنگی ومالی سراسراهوازبود،او از بازرگانان اهوازباندازهٔ چهل‌هزاردینار‌برنج خریده بودکه همه آنرا بیك تن‌بخشید».[4]

همچنین از تبرستان‌و گیلان درطی‌کتابهای جغرافیـا وتاریخ غالباً بکشت‌برنج برمیخوریم، همان دومرزوبومی که امروزه‌هم ازجاهای‌برنجخیزایران‌است . ابوالحسن

۱- کتاب البخلا للجاحظ چاپ مصر ۱۹۴۸ ص ۱۱۷

۲- معجم البلدان Diction. Geograph. de La Perse Par De Meynard, Paris 1861 p. 61

۳- المقدسی ، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم چاپ لیدن ۱۹۰۶ ص ۴۱۷

۴- اغانی، الجزء التاسع عشر، چاپ مصر ۱۲۸۵ هجری ص ۸۲

علی‌بن‌سهل ربن‌الطبری در فردوس‌الحکمه که در سال ۲۳٦ هجری نوشته شده پس از ذکر قوهٔ تغذیهٔ برنج مطلبی ذکر میکند که شایان توجه است : « فقدرایت من الارز بطبرستان ماقد أتی‌له اربعون سنة = دیدم در تبرستان برنجی که چهل سال بر آن گذشته‌بود». [1]

برنج ازدانهایی‌است که درپوست (شلتوك) میتوان آنرا سالها نگهداشت وبویژه اگر دربرنجدانی که هوا بآن رخنه‌نکند نگهداری گردد، برخلاف دانهای غذائی‌دیگر بسیار دیرتر تباه میشود.[2] شاید برنجی که‌ربن‌الطبری، پزشك نامورسدهٔسوم هجری، یاد میکند چنین نگهداری شده بود .

ابن‌اسفندیار درتاریخ طبرستان که درسال ٦۱۳ هجری نوشته شده ، نیز از نان آرد برنج تبرستان سخن میدارد : « و انواع نانهای پاکیزه از گندم وبرنج وجاورس [سازند] . . . ».[3] باز در همین کتاب ابن اسفندیارو بسیاری ازکتابهای متأخرتر چون نزهةالقلوب حمدالله مستوفی قزوینی که در سال ۷٤۰ گردآوری شده و تاریخ‌گیلان و دیلمستان میرظهیرالدین‌بن سید نصیرالدین مرعشی که غره ذی‌قعده ۸۸۰ آغاز تألیف آن است از کشت برنج درگیلان و مازندران یاد گردیده که از ذکر آنها خودداری میکنیم .

ازآنچه‌گذشت دانسته شدکه در روزگاران پیش با آرد برنج نان‌هم میپختند، امروزه‌هم درگیلان با آردبرنج نانی سازندکه آنرا لاکو خوانند و اینگونه نان جزء تفنن بشمار میرود نه نانی‌که مانند پلو اساس غذا باشد. اگردر عبارت پیشینیان سخن از برنج در آب پخته باشدکه آنرا امروزه پلاو یا پلوگوییم باز همان لغت « برنج » بکار رفته است . فولرس Vullers در فرهنك فارسی و لاتین خود لغت پلاو را یاد کرده و این شعر را از بسحاق اطعمه بگواه آورده :

۱- فردوس الحکمة فی‌الطب لابی الحسن علی بن سهل ربن الطبری چاپ برلین ۱۹۲۸ ص ۳۷۵

۲- Die Tropenreihe Nr.18 Der Reis von H. V. Costenoble Hamburg S. 3u.5

۳- تاریخ طبرستان تألیف بهاالدین محمدبن اسفندیار کاتب چاپ تهران ۱۳۲۰ ص ۷٦

هیچ نعمت نمیرسد به پلاو　　　　　هیچ شربت نمیرسد به‌شکر.[1]

نگارنده دیوان بسحاق اطعمه چاپ استامبول را ازسرتابن برای یافتن همین شعر خواندم و آنرا در آنجـا نیافتم و اصلا بلغت پلاو یا پلو کـه درگیلان پلا گویند در آنجـا برنخوردم . همچنین در فرهنـگ فولرس پلاو از یك لفظ سانسکریت کـه پلاله palâla خوانده میشود ، گرفته شده و به delicia ترجمـه شده یعنی لذیذ . [1] این حدس فولرس، اساسی ندارد . درسانسکریت واژهٔ ادنه odana بمعنی برنج پخته یا پلو است وخود این کلمه ازلغات متأخراست ، درنوشتهای ودایی نیامده است .

گفتیم در زبان هندی چاول Caval بمعنی برنـج است . در برخی از زبانهای رایج در هندوستان همین کلمه بمعنی پلاو هم هست . در مخزن الادویه نیز آمده : « چاول در هندی بمعنی برنج است و معمولا برنج پخته‌است». درشمال هندلغت بات bât بمعنی پلو رایج است و در جنوب هند در زبان دراویدی چوره Core بهمین معنی است . در میان این لغتها گمان برده میشود که « چلو » در زبان رایج کنونی فارسی ، پیوستگی با « چاول » هندی داشته باشد . در هندوستان کلمهٔ پلاوهم بکار میرود و آن را یك لغت ایرانـی میدانند. درزبانهای گوناگون اروپایی کلمهٔ پلاوراه یافته آنرا plâw–pilâw–pilâv–pilaf – pilaw– pilau گویند . بچند فرهنك بزرك زبانهای مغربی که نگاه کردم جزاین نیافتم که:« لغت ایرانی و ترکی است ». همچنین ازمآخذ برخی ازدانشمندان خاورشناس جزاین چیزی بدست نیامد . چندتن از آنان آنرا در اصل فارسی دانسته‌اند. بنگارنده نه‌فارسی بودنش روشن است و نه‌هندی‌وترکی بودنش. گویا در قدیمترین کتابی که لغت پلاو بکار رفته درعالم آرای عباسی است که درزمان شاه‌عباس صفوی(۹۹۵ـ۱۰۳۸)نوشته شده‌است. مؤلف آن اسکندر بیك ترکمان منشی در سال ۱۰۲۵ هجری بتألیف این کتاب پرداخت ودر سال ۱۰۳۸ که‌سال مرك شاه عباس

۱ـ نگاه کنید به Lexicon Persic0 Latinum Tomus I Bonnae ad Rhenum 1855

است پایان یافت و خود نویسنده بسال ۱۰۴۳ در هفتاد و پنج سالگی درگذشت.[1] از اینکه این لغت در نوشتهای نسبة قدیم فارسی نیامده یقین است و شعری که گفتیم فولرس از ابواسحاق دانسته درست نمی‌نماید. بسحاق در سال ۸۲۷ یا ۸۳۰ در شیراز تولد یافت و در همانجا ازجهان درگذشت، زمان خواجه‌حافظ را درك کرده است. گمان نمیرود که در این زمان لغت پلاو در جایی از نظم و نثر فارسی بکار رفته باشد. گذشته از اینکه شعر مذکور شعر خوبی نیست و این خود میرساندکه از ابواسحاق نیست، در هیچ جای دیوان اطعمه پلو یا پلاو نیامده، در همه جای ازبرای این مفهوم همان کلمهٔ برنج بکار رفته:

برنجی کان بود از قلیه خالی   صدف باشد که باشد بی‌لآلی[2]

اگر این کلمه در قرن نهم هجری در ایران مورد استعمال داشت، بی‌شك مکرراً در دیوان اطعمه که سراسر آن در اغذیه است بکار میرفت نه اینکه فقط در فارسی از برای برنج پخته همان لغت برنج را میآوردند. در زبانهای اروپایی‌هم از برای پخته و ناپخته این دانه دو لغت ندارندهمچنانکه در زبان عربی نیز ارز بهردو اطلاق میشود. در کتاب الطبیخ که در سال ۶۲۳ هجری در زمان خلیفهٔ عباسی، مستنصر. بزبان عربی نوشته شده، لغت خاصی از برای أرز (= برنج) پخته دیده نمیشود.[3]

ابوجعفر محمدبن‌جریرطبری که درسال ۲۲۴ در آمل تولد یافت ودرسال ۳۱۰ در بغداد درگذشت در تاریخ معروف خود در دومورداز أرز یادکرده و در هردوجا پلو از آن اراده شده، در یکجا در وقایع سال سیزدهم هجرت مینویسد: «ابوبکر [خلیفه] در سال سیزده هجری در۲۲ ماه جمادی‌الاخری درسن ۶۳ سالگی درگذشت وگفته شده که سبب مرك وی این بوده که یهودیان در برنج او زهرریختند». درجای

۱- عالم آرای عباسی چاپ طهران ۱۳۱٤ قمری

۲- دیوان اطعمه مولانا ابواسحاق حلاج شیرازی چاپ اسلامبول ۱۳۰۳ قمری ص ۸۳

۳- کتاب الطبیخ تألیف محمدبن الحسن بن محمدبن الکریم الکاتب البغدادی باهتمام داود چلبی چاپ موصل ۱۳۵۲ هجری قمری

دیگر در وقایع سال ۱۷۰ هجری میگوید : «موسی برادر هارون‌الرشید (۱۷۰-۱۹۳) از برای مادر خود خیزران أرز (برنج) فرستاد و گفت من از آن خوردم خوشم آمد ، توهم بخور. کنیز خیزران بدو گفت اندکی دست نگاهدار، شاید در آن چیزی باشد که خوشت نیاید. پس اندکی از آن بسگی دادند که خورد و بمرد (گوشت سگ فروریخت)، چندی پس از آن موسی کسی نزد مادر خود فرستاد و گفت آن برنج را چگونه یافتی، خیزران گفت خوب بود ، موسی گفت اگر خوب بود چرا نخوردی ، اگر میخوردی از دست تو آسوده میشدم . کدام خلیفه است که مادر دارد ورستگارهم هست». [1]

شاید بیفائده نباشد که چند لغت دیگر متعلق به برنج که از هند بایران رسیده یادآوری شود، از آنهاست شلتوك که برنج با پوست است. چلتوك هم گفته میشود. در خوزستان چلتوك بزبان رانند. ابواسحاق شیرازی گوید :

چوشلتوك آمد بدنیای دون　　　بچاهی زکربال شد سرنگون

در هندی این لغت چلتو Calto میباشد و دیگر چمپاکه نوعی از برنج است. ناگزیر از این کلمه خواستند بگویند ، خوشبو، برنجی که از آن بوی یاس آید. چنانکه یك گونهٔ دیگر از برنجهای گیلان عنبربو خوانده میشود . در سانسکریت چمپکا Campaka و در هندوستانی چنپا بمعنی یاس است. باید دانست که برنج بدبو که هنگام پختن بوی بد از آن بر آید درهند موجود است .

برنج در سرزمینهائی که از روزگاران بسیار کهن کشت میشده در طی زمان و تأثیر آب وهوای مختلف بهزاران نوع در آمده، برخی از آنها برنج آبی و برخی دیگر کوهی است. آبی آن است که در کشتزارهای هموار کشت میشود و باید همیشه از آب بهره‌ور باشد . کوهی در پشته و دامنهٔ کوه کشته میشود و آبیاری آن بسته به بارانهای موسمی است، اینگونه برنج (دیمی) ناگزیر کم‌دانه‌تر و لاغرتر است . درفیلیپین دست کم دوهزار گونه برنج موجود است. درجاوه درحدود ده‌هزار گونه برنج شناخته شده است .

۱- تاریخ الرسل والملوك لابی‌جعفر محمدبن الجریر الطبری چاپ لیدن جلد ٤ ص ۲۱۲۷ ، جلد دورهٔ سوم ص ۵۷۰

در موزهٔ کلکته بیش از هزار و یکصدگونه برنج از خود هندگردآوری کرده اند. باید گفت دانهای هریك ازاین‌سرزمین‌ها با دانهای سرزمین دیگر فرقی دارد. دانهای برنج در رنك یکسان نیستند. سفید و زرد و سرخ و بنفش و سیاه از رنگهای عمدهٔ آنهاست. خـود این رنگها بسا در تندی و کمرنگی با همدیگرمتفاوت‌اند، مثلا زرد زعفرانی و زرد لیموئی. بنفش روشن و بنفشی که بسیاهی گراید. همچنین در بزرگی و درشتی و شکل یکسان نیستند، برخی از آنها بلند و باریك و برخی دیگر کوتاه و فربه یا بلند و فربه‌اند.این‌است صورت‌ظاهر آنها، درباطن‌هم‌ازهمدیگرجدایی دارند: برخی از آنها از مادهٔ نشاسته‌ای بسیار برخوردارند و برخی دیگر این ماده در آنها بی‌اندازه کم است. از اینها گذشته در هنگام پختن دانهایی هستند که بیشتر آب بخود کشیده وبالا برمیآیند و دانهایی هستندکه بسیارکم آب بخود میگیرند، آنچنانکه از این دوگونه برنج، هردو بمقدار مساوی، یکی‌دیك خودرا پرمیکند وبلبهٔ آن میرسد و دیگری بزحمت خود را تا بکمرهٔ دیك میکشاند.

همچنین‌دربو انواع آنها باهمدیگرفرق دارد. ازیك‌گونه برنج درهنگام پختن بوی بسیار بد و زننده بلند میشود، ناگزیر در مقابل چنین برنجی است که یك‌گونهٔ دیگر را بمناسبت بوی خوش‌آن در ایران عنبربو نام داده‌اند. از آزمایشهایی که در کشت هشتاد و پنج گونه برنج شده دانسته‌اند که هنگام صد تا دویست روز از برای رسیدن دانهای آنهالازم‌است، یعنی‌محصول برخی‌از آنها زودتر وبرخی‌دیگر بسیاردیرتر بدست میآید.

همچنین ملاحظاتی که در انواع برنج‌شده دانسته شدکـه این‌گیاه در باروری مختلف است: ۱۱٦گونه برنج در یك هکتار (= ده‌هزار مترمربع) زمین کمتر از هزار کیلو گرام بار میدهد؛ ٤۹۷ گونه برنج در یك هکتار در میان دو هزار تا سه هزار کیلو؛ ٥۱٤گونه برنج در یك هکتار در میان سه هزارتـا چهـار هزار کیلو؛ ۸گونه برنج دریك‌هکتاربیش ازچهارهزارکیلودانه‌میدهد.[۱] امروزه درگیلان‌بهترین

۱- Die Tropenreihe Nr. 18 Der Reis von H. V. Costenoble Hamburg S. 2–5

نوع برنج پرورش مییابد و مقدار آن بسیصد هزار تن میرسد. اگر بتوانند باین سرزمین برنجخیز بهمه جا آب برسانند، محصول آن از پانصد هزار تن‌هم خواهد گذشت. از آنچه اکنون بدست میآید، هفتاد هزار تن ازگیلان بیرون میرود، خواه از برای خوراك جاهای دیگر ایران و خواه از برای فرستادن بکشورهای دیگر. مانده ازین‌سیصدهزار تن، مایهٔ زندگی‌خود گیلانیان است که خوراك شبانروزی آنان است. صدی هفتاد ازانواع برنجهای گیلان، نوعی‌است که آنرا چنپا خوانند. کشاورزان گیلان معمولا برنج چنپا میخورند. انواع برنجها تا باندازهٔ که نگارنده شنیده وازیك گیلانی آگاه باین کالا پرسیده این‌است: صدری - صدری‌بسیارخوب‌را دمسیاه‌خوانند، این دمسیاه دراین‌سالهای اخیرشناخته شده - عنبربو - بینام - گرده - سالاری، این نام نیز نسبهٔ نواست - چمپا - رسمی و جزاینها. محمد حسنخان اعتماد السلطنه در کتاب خود المآثر والآثار که در سال ۱۳۰۶ هجری بیادگار چهلمین سال پادشاهی ناصرالدین‌شاه قاجار نوشته‌شده، گوید: «ازخاك ایران بسیار جا حاصل برنج برداشته میشود، از قبیل چنپای فارس و عنبربوی رشت واکوله قزوین که آنرا مهدیخانی نیز گویند واز رود بار قزوین میخیزد وانواع برنجهای مازندران وخراسان وآذربایجان و لرستان و غیرها، ولی برنج صدری از لطافت و نازکی و ریع ومزه و سبکی امروز همه سنخ را نسخ نموده خود برنجخواران را قوت غالب است و طبقات ایرانیان علی اختلافهم آنرا طالب و زرع وتربیت این‌جنس ازمغفرت مآب میرزا آقاخان صدراعظم نوری شد که تخمهٔ برنج پیشاور هندوستان را در مملکت طبرستان که وطن اصلی او بود بکاشت و نامی نیك گذاشت. اینك‌درجمیع‌الکای‌مازندران وبلوکات گیلان ازهمین تخم‌میکارند و بکثرت ووفور صدری هیچ برنج درایران‌نمیرسد...»[1]

امروزه در هندوستان بهترین برنج از سرزمین‌های هنس‌راج - درادون -

---

۱- درخود المآثر والاثار دورهٔ صدارت میرزا آقاخان صدراعظم چنین یاد شده: «میرزا نصراله خان‌نوری معروف بمیرزا آقاخان ازعشر ثالث محرم‌سال چهارم‌الی‌هفت‌سال قمری». نگاه کنید به المآثروآلاثار چاپ‌طهران ۱۳۰۶ قمری‌ص۱٦ وص ۱۱۵ در فرهنك جهانگیری یك‌گونه برنج که درخوزستان کارند، کات‌خوانده شده‌است.

پیلی بهیت — المورا — (در ایالت یوپی سابق[1]) میباشد . تخم برنج صدری که در این قرن اخیر از پیشاور بایران آورده شده که برنج آنجا هم درهند بخوبی معروف است دراینجا بهتر از مرز وبوم دیرین خود پرورش یافته است .

این است سرگذشت دانه‌ای که شاید پس از گشوده شدن پنجاب وسند ، بدست داریوش ، در سال ۵۱۲ پیش از مسیح از هند بایران آمده ،[2] و امروزه مایهٔ زندگی بسیاری ازمردم این مرزوبوم است .

۱— امروزه یوبی را Utter Pradcrh نامند، یعنی ایالت شمالی

۲— History of The Persian Empire by A. T. Olmstead Chicago 1948 p. 144-5

* * *

در کتاب جامع الاشیاء یاهشت چمن که درهشت باب ازگلها ، مرغان وتمباکو و سبزیها و درختها و میوه‌ها ودانها وجانوران سخن رفته ، تألیف حکیم باقر حسین‌خان بهادر ، از برنج هم یاد شده است. این کتاب که درحدود ۱۵۰ سال پیش از این درمدراس نوشته شده ازرستنیها وجانوران وغیره کرناتك Kar-natic یعنی سرزمینهای کرانهٔ خلیج بنگاله یادمیکند، اگرازعبارات دگرگون وفارسی نادرست آن چشم بپوشیم برخی از مطالب آن سودمند است ، درزمان تألیف این کتاب بگفتهٔ مؤلف : «درملك کرناتك برنج صدها قسم پیدا میشود». بهترین این برنجها یکی سکداس خوانده میشود، دراین سکداس که جایی است درکرناتك برنجی کشت میشود که دانهٔ خام آن سفیدمایل بزردی است و پس ازپختن همچون زعفران زرد میشود ودرازمیگردد آنچنانکه خودمؤلف گوید: « ودرازی هردانه بعداز پختن بقدر حلقه انگشتری مدور میشود و بعضی از آن بشکل هلال نموداری می گشت ، تو گوئی که قاب آسمانیست پرازچندین هزار هلال یا طبقی است ازحلقهٔ انگشتر نقره و زرمالامال». درطی این گونه عبارات که اشتهاء هر گرسنه‌ای کورمیشود، چندجا بکلمهٔ «پلاو» برمیخوریم. نگاه کنید به جامع الاشیاء مدراس— Madras ۱۹۵۰ ص ۲٤٦ — ۲٤۹

درحدود العالم درسخن از دمشق آمده: «وازوی برنج زردخیزد». حدود العالم چاپ تهران ص ۱۰۰ در دیوان بسحاق اطعمه نیز ازبرنج زرد یادشده :

چون برنج زردلیمویی ترادر سفره نیست رشته و کاچی اگر درخوان نباشد گومباش.

ترنج

نارنج ـ لیمو

امروزه در فارسی رایج کلمهٔ «مرکبات» بهیئت جمع بهمهٔ درختها و میوه‌های از نوع پرتقال و نارنج و نارنـگی و بادرنك و لیمو و جزاینهـا اطلاق میشود. در نوشتهای کم و بیش قدیم فارسی چند جایی بنظر نگارنده رسیده که همین کلمه بهیئت مفرد، «مرکب» یادگردیده است. ناصرخسرودرسفرنامه خود درسخن‌ازمصر گوید: «روز سیم دیماه قدیم از سال چهارصد وشانزده عجم این میوه‌ها وسپر غمها بیك روز دیدم که ذکر میرود و هی‌هذه: گل‌سرخ، نیلوفر، نرگس، ترنج، نارنج، لیمو، مرکب، سیب، یاسمن، شاه‌سپرغم، به، انار، امرود، خربوزه، دستنبویه، موز، زیتون، بلیلهٔ‌تر، خرمای تر، انگور، نیشکر، بادنجان، کدوی تر، ترب، شلغم، کرنب، باقلای تر، خیار، بادرنك، پیازتر، سیرتر، جزر، جغندر. هرکه اندیشه کند که این انواع میوه و ریاحین که بعضی خریفی وبعضی ربیعی و بعضی صیفی وبعضی شتوی چگونه جمع بوده باشد، همانا قبول نکند فاما مرا در این غرضی نبوده و ننوشتم الا آنچه دیدم ...»[1] حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب که بسال ۶۸۰ هجری نوشته شده، آورده: «آمل از اقلیم چهارم باشد ... طهمورث ساخت، شهری بزرك است و هوایش بگرمی مایل و مجموع میوه‌های سردسیری و گرمسیری از لوز و جوز و انگور و خرمـا و نارنج وترنج و لیمو و مرکب و غیره فراوان باشد ...»[2] بسحاق همشهری و همزمان خواجه حافظ در دیوان اطعمه گوید:

۱ــ سفرنامهٔ ناصر خسرو چاپ برلین ۱۳۴۱ ص ۷۴

۲ــ نزهةالقلوت باهتمام لیسترانج لیدن ۱۳۳۱ ص ۱۶۰

گر مرکب پرورش درسر که یافت همچو بالنك عسل پرورد نیست[۱]

درمجمع الفرس سروری که در زمان شاه عباس بزرك صفوی نوشته شده در لغت بزغنج (بمعنی پستهٔ بی‌مغز کـه پوست را بآن دباغت کنند) از شیخ آذری این بیت بگواه آورده شده :

فندق و پسته خنجك و بزغنج با هلیك و مرکب و نارنج[۲]

چنانکه دیده میشود « مرکب » در ردیف ترنج و نارنج و لیمو آورده شده و چنین مینماید که خود، نام یك گونه ازاین میوه‌ها بوده. گویا در پیوند یکی ازدرختهای این جنس باجنس دیگر آن، میوه‌مخصوصی ببارمیآمده که بمناسبت این پیوند یا ترکیب بلغت عربی «مرکب» خوانده شده باشد وپس از آن همین کلمه بهیئت جمع «مرکبات» بدرختان و میوه‌های دیگر از این نوع اطلاق شده‌باشد ؛ چنانکه میدانیم درپیوند این درختها بهمدیگراست که این میوه‌های گوناگون ببار آمده است . اگر این وجه تسمیه درست باشد ، البته از نگارنده حدسی بیش نیست ، کلمهٔ مرکبات در فارسی معمولی معادل کلمهٔ سانسکریت نارنگه nâranga (= نارنك = نارنج) میباشد که بمطلق درختان و میوه‌های از این جنس اطلاق میشود[۳] و مطابق است در مفهوم با اگرومی agrumi لغتی که درگیاه‌شناسی از برای تعیین درختان این جنس بکارمیبرند.[۴]

درمیان میوه‌ها ، بویژه میوه‌هائی که دراین گفتار موضوع ماست، بواسطهٔ پیوند ویا بواسطهٔ تغییر آب وهواوهمچنین بسبب خصوصیات خاك وزمینی که بر آنها پرورش میشود ، زود تغییر می‌یابد . در خـود ایران پرتقال و نارنگی و لیموی جنوب ایران چون کرمان و فارس از حیث بو و مزه و بسا شکل با پرتقال و نارنگی ولیموی شمال

۱- دیوان اطعمه چاپ قسطنطنیه ۱۳۰۳ ص ۳۶

۲- ازیك نسخه کامل مجمع الفرس . درفرهنگها خنجك (بفتح اول) سیاه دانه ، (بضم اول) در منه، (بکسر اول) ون کوهی، حبة الخضرا یادشده وهلیك بمعنی زردآلو وقیسی گرفته شده است.

۳- نگاه کنید به Sanskrit-English Dictionary von Theo. Benfey, London 1866 P. 467; Sanskrit-English Dictonary by V. S. Apte Third Edition, Bombay 1924 p. 542

۴- agrumi ازلغت ایتالیایی اکرو agro که بمعنی ترش‌است گرفته شده است.

ایران چون مازندران و گیلان تفاوت دارد و مرکبات ایران با مرکبات عراق متفاوت است و مرکبات عراق با مرکبات فلسطین فرق دارد. در جنوب اروپا چون فرانسه و ایتالیا واسپانیا وکرانهای دیگر میانه دریا (دریای روم = مدیترانه) دراین‌میوه‌ها با میوه‌های از همین جنس که بدستیاری پرتغالیها و اسپانیاییها، بامریکا رفته، تفاوتی پیدا شده است و همهٔ اینها با مرکبات سرزمین‌های هند تفاوت دارند و همین جدایی در میوه‌های این جنس که در چین پرورش یافته، دیده میشود. هریك ازماکم و بیش بحسب اتفاق، که ازاین میوه‌ها بهره‌ور شدیم، باین تفاوتها برخوردیم. درگیاه شناسی انواع مرکبات بسیار است. در این گفتار فقط آنهائی را یاد میکنیم که در تاریخ و ادبیات ما یاد شده و از یادآوری آنها میتوانیم پی‌ببریم که در طی زمان چگونه در زبانی لغاتی فراهم میشود. چون این میوه ها از سرزمین ایران نبوده ناگزیر نامهای گوناگون آنهاهم نباید ازاین مرزوبوم‌باشد، چنانکه نام آنها نزد دیگران هم هریك یادآورکشور دیگری است.

شك نیست که این میوه‌ها دیرگاهی‌است که بایران رسیده و درختهای آنها در این سرزمین پرورش یافته است. نوشته‌های نویسندگان ایرانی و عرب قرون میانه که از این میوه‌ها در سرزمین‌های مختلف ایران یاد میکنند، ازگواهان نسبةً متأخر بشمارمیروند. همچنین نام آنهاکه از هرحیث آهنك ایرانی یافته، درادبیات فارسی، بسا کهن تر از ادبیات‌پس‌ازاسلام است که آثارش کهن تر ازسال سیصد و پنجاه هجری نیست.

اینگونه میوه را درختی است بسیار زیبا و پردوام، با اینکه عمرش چندین‌بار از عمر آدمی بیشتر است همیشه با نیروی جوانی برپاست و همواره سبزوخرم است، برگش خوشبو است وگل سفیدش (بهار) خوشبوتر از آن. این درخت از ده مترهم میگذرد، چوبش سخت است، و رنك آن سفیدی است که اندکی بزردی‌گراید. درپانزده سالگی میوه دهد و بساهم با پیوند زود تربارور گردد. میوهٔ آن خوشرنك است، از آنهاست رنك نارنجی ولیموئی. در پوست این میوه جوهری نهفته است که

با اندك فشاری بیرون جهد و چون بآتش رسد خود یك شعله آتش شود. پیشینیان جوهر این پوست و برك درخت آن را از برای گزش مار و کژدم سودمند میدانستند . این درخت درسراسر سال از گل و میوه برخوردار است، بسا پهلوی گلش، میوه خوشرنگی آویخته است و پهلوی همین میوه رسیده ، میوهٔ کوچك و سبزرنك دیده میشود . این درخت را فیلسوف نامور یونانی تئوفراستوس Theophrastos شاگرد و جانشین ارسطاطالیس درچهارمین قرن پیش‌ازمیلاد مسیح شناخته ودرست تعریف کرده‌است .

این درخت بسیار دلکش در سرزمینی پرورش میشود که دچار زمستان سخت نباشد و از گزند یخبندان دور باشد. همین مسئله میرساند که این گیاه پیش‌ازاینکه در باغ و بوستان بدر آید و بدست آدمی کاشته شود و پرورش یابد ، در سرزمین‌هایی میرویید که گرفتار سرمای سهمگین زمستان نبود ، جایی بود برکنار از آسیب یخ و فسردگی . ناگزیر در هرجا که هوا سازگار نبود ، آنرا بگفتهٔ ناصرخسرو در تغاری کاشته و در زمستان درپناگاهی جای میدادندتاگزندی بآن نرسد. روزی که این گیاه بایران آمد، درسرزمینهای پهناوراین کشوردرهرجاکه هوارا بطبع لطیف خودسازگار یافت در همانجا ریشه گرفت ، پایدار ماند ، گل داد ، بار داد ، تخم داد . اگر در این مسافرت تا باندازه ای رنك و بوی و مزه دیار دیرین خود را از دست داد یا اندکی دگرگون گردید باز آنچنان زیبا ماند که توجه اهل ذوق را بخود بکشد :

اگر تند بادی بر آید زکنج   بخاك افکند نارسیده ترنج
فردوسی

مباش مادح خویش و مگوی خیره مرا   که من ترنج لطیف و خوشم تو بیمزه تود
ناصرخسرو

با جهل بساز کاندران باغ   بابید همیشه بادرنك است
انوری

رنك و بازیچه است کار گنبد نارنك رنك   چند کوشم کز برونم نگذرد صفرای من
خاقانی

سرزمینهایی که امروزه ایران ازاین میوه‌ها برخوردار است درپارینه‌هم بوده :

المقدسی گوید : « شهرستان هی مصر الاقلیم و قصبة جرجان کثیرة الفواکه والزیتون والرمان... بها النارنج والاترج والعناب» و درسخن از فارس از نخل و اترنج وزیتون و ریباس واقصاب وعکوب وجوز ولوزوخرنوب یـاد میکند و درسخن از سابور گوید : « اجتمع فی البستان الواحد منها النخل والزیتون والاترنج والخرنوب والجوزواللوز والتین والعنب والسدر و قصب السکروالبنفسج والیاسمین» و دربارهٔ جیرفت ازنخل و جوز و نرجس و نارنج آنجا یاد میکند.[۱] در فارسنامه در سخن از شهر هـای پارس آمده : «پسا بهمن پدر دارابناکرد است... میوه‌ها کی درگرمسیرها وسردسیرها باشد جمله آنجاموجود است چنانکه درهرباغی درخت گوز و ترنج ونارنج وانگورو انجیر و مانند این از میوه‌ها سردسیری وگرمسیری بهم باشد بسیار و مثل آن جایی دیگر نیست » ؛ «جز شهری است بزرگتر ازکوارو هرمیوه کی در سردسیر وگرم سیر باشد مانند پسا آنجا یابند و ترنج و شمامه و لیمو و دیگر مشمومات بسیار یابند ».[۲] در حدود العالم در سخن از شوش آمده : « شوش شهریست توانگر و جای بازرگانان و بارکدهٔ خوزستان است و از وی جامه وعمامهٔ خز خیزد و ترنج و دستانبوی خیزد، تابوت دانیال پیغمبر علیه‌السلام آنجا یافتند.» ودر سخن از آمل (تبرستان) آمده : « و از وی ترنج و نارنـج خیزد وکلیم سپیدکومش و کلیم دیلمی زربفت و دستارچهٔ زربفت گوناگون وکیمخة خیزد ...» [۳]

ابن‌حوقل درسخن ازفارس دربارهٔ فساگوید : «ویجتمع فیها مایکون فی نواحی الصرود والجروم من‌الثلج والرطب والجوز والأترج الی‌غیرذلك » و باز ابن‌حوقل در سخن‌ازکرمان، دربارهٔ جیرفت تقریباً همان عباراتی که دربارهٔ فساگفته تکرارمیکند :

۱- احسن التقاسیم طبع لیدن ۱۹۰۶ ص ۳۵۷ وص ۴۲۰ وص ۴۲۴ وص ۴۶۶

۲- فارس نامهٔ ابن البلخی باهتمام لیسترانج و نیکلسون کمبریج ۱۳۳۹ ص ۱۳۰. همچنین ابن البلخی درسخن ازشهر صمکان (ص ۱۳۹) ازدرختان خرما وترنج ولیموی آنجا یاد میکند و در سخن از بشاوور = بشابور (ص ۱۴۲) از میوه‌ها، گوناگون و نخل خرما و ترنج؛و نارنج ولیموی آنجا سخن میدارد.

۳- حدودالعالم باهتمام سید جلال‌الدین‌طهرانی طهران۱۳۵۲ص ۸۱ وص۸۵ کیمخة چرمی است که بترکی ساغری گویند. همین کلمه درفرانسه‌وانگلیسی chagrîn = shagreen شده است.

«ویجتمع فیهامایکون فی الصرود والجروم من الثلج والرطب والجوز والاترج». همچنین در سخن ازجرجان ازنخل واترج وانجیروزیتون آنجا یاد میکنند.[۱] اصطخری ازشهر فسا مانند دیگران چنین سخن میدارد: «وهی مدینة یجتمع فیها مایکون فی بلادالصرود والجروم من الثلج والرطب والجوز والاترج وغیر ذلك».[۲] خواجه ابوالفضل (۳۸۵-۴۷۰) در تاریخ بیهقی در ذکر خروج امیر مسعود از غزنه بسوی جرجان و رسیدن وی بساری در مازندران گوید: «و سه روز دیگر امیر از پگاهی روز نشاط شراب کرد برین بالا و وقت ترنج و نارنج بود و باغهای این بقعت از آن بی اندازه پیداکرده بود و ازین بالا پدیدار بود. فرمود تا از درختان بسیار ترنج و نارنج و شاخهای با بار باز کردند و بیاوردند وگرد برگرد خیمه بر آن بالا بزدند و آن جای را چون فردوس بیاراستند.[۳]

این چندفقره که یادشده، نمونه بسیار کوچکی است از آنچه پیشینیان در نوشتهای خود از نارنج وترنج (= بادرنك = اترج) ولیمو یادکرده‌اند. بسیاری از سرزمینهای ایران که از این میوه برخور بود، از زیتون هم بهره ور بود، بدبختانه زیتون در همه جای ایران از میان رفته، فقط در گیلان، در رودبار و رستم آباد هنوز زیتون پرورش میشود.

بادرنك

از زمان تألیف این چندکتاب فارسی و عربی که یادکردیم، اگرپای فراتر نهیم وبروزگار ساسانیان رسیم، می بینیم درچند نوشتهٔ پهلوی که برخی از آنها از همان روزگاران بیادگار مانده، برخی از این میوه‌ها نیز یادگردیده است.

درفصل ۲۷ بندهش یادین آگاسی درپارهٔ ۲۳ آمده: «میوه‌های ماتکور، (عمده) سی گونه است. ده سرتك (گونه) میوه است که اندرون و بیرون شاید خوردن چون انجیر - سیب - واترنك - انگور - توت - امرود (کومترا kumtrâ = گلابی) و

۱-صورة الارض، القسم الثانی چاپ لیدن ۱۹۳۹ ص ۲۸۱ وص ۳۱۱ وص ۳۸۲
۲-مسالك الممالك الاصطخری چاپ لیدن ۱۹۲۷ ص ۱۲۷
۳-تاریخ بیهقی باهتمام غنی و فیاض تهران ۱۳۲۴ ص ۴۵۳

جزاینها؛ ده سرتك دیگر است بیرون شاید خوردن واندرون نشاید خوردن، چـون خرما ـ شفتالو ـ زردآلو و جزاینها؛ ده سرتك دیگر است که اندرون شاید خوردن وبیرون نشاید خوردن چون بادام ـ انار ـ نارگیل ـ بندك (فندق) ـ شاهبلوط ـ پسته و جزاینها.» [۱] چنانکه دیده میشود در میان میوه‌ها و اترنك = بادرنك که همان ترنج و اترج معرب است نیز یاد گردیده است. در یك نامهٔ دیگر پهلوی که فرهنك پهلویك نام‌دارد و مناختای هم خوانده میشود، در باب چهارم آن که دانها و میوه ها برشمرده شده، نیز واترنك vâtrang یاد شده و هزوارش این کلمه بیبلوشیا biblôshia آمده است. [۲] در نامـهٔ خسرو کواتان وریتك در فقرهٔ ٤٥هم به واترنك و خارواترنك یعنی بادرنك خاردار برمیخوریم وگفته‌شده: خار واترنك که اپاك پوست‌خورنت. [۳] درفصل دوم شایست نه شایست در پارهٔ ۱۲۳ از انار و واترنك و سیب و انبروت (anbarôt = امرود = گلابی) یاد شده است. [٤] باز در یك نوشتهٔ دیگر پهلوی ازواترنك یـاد

۱ـ نگاه کنید به Bundehesh von F. Justi, Leipzig 1868;
وبه The Sacred Books of the East vol. 5 by West, Oxford 1880;
۲ـ An Old Pahlavi-Pazand Glossary by Martin Haug and H. J. Asa, Bombay 1870 P. 97
وبه Frahang i Pahlavîk edited by H. Junker, Heidelberg 1912 p 102;
۳ـ King Husrav and His Boy by J. Unvala, paris P. 24 and p. 273
٤ـ Shâyast-ne Shâyast by Tavadia, Hamburg 1930 p. 72
کلمه ای که درشایست نه‌شایست انبروت خوانده‌شده همان‌است که در بندهش‌دیدیم امروت = امرود آمده، امرودیامرود(امروت = مروت)، لغت‌هزوارش آن‌یا آرامی آن کومترا kumtrâ میباشد که درعربی کمثری گویند. در نصاب‌الصبیان که بیادداریم‌آمده: چون عنب‌انگور وتین انجیر وکمثری‌مرود. زمخشری در مقدمة الادب (ص ۱۹) کمثری را به‌امرود، مرود گردانیده، همچنین المیدانـی در السامی فی‌الاسامی، ودرمنتهی الارب کمثری به‌امرود ترجمه‌شده‌است. دربرهان قاطع ارمود بمعنی امرود گرفته شده‌است، درآستارا(گیلان)ارموت درخت گلابی است نگاه کنید به درختان‌جنگلی‌ایران تألیف جیب‌الله ثابتی تهران ۱۳۲٦ ص ۱٦۰

امرود = مرود کلمهٔ فارسی است که امروزه گلابی خوانده‌میشود. درفرهنگها درهیچ‌جا لغت گلابی نیامده ونه درفرهنك انجمن آرای ناصری که متأخرتر ازهمه درزمان ناصرالدین شاه گـرد آوری شده است.

ازترکیب کلمه پیداست (گل + آب) که بسیار نواست، گمان‌میرود که کلمهٔ گلابی صفتی بوده که‌از

مانده درصفحهٔ ۷۳

و آن در گزارش پهلوی اوستا (زند) است در تفسیر پارهٔ ۲۸ از فرگرد (= فصل) دوم وندیداد . در این فرگرد از طوفان سخن رفته، بعقیده ایرانیان اهورامزدا جمشید را از این آسیب آینده که مهرکوشا خوانده میشود آگاه ساخت و بدو گفت چگونه گیتی راگزندی آید و آنچه در روی زمین است نابود گردد . آنگاه اهورا مزدا بجمشید دستور داد که باغی (ور) بسازد و از هریك از آفریدگان پاك آفریدگار، چون مردمان و مرغان و چارپایان سودمند و آنچه از برای زندگی مردم بکار آید چون آتش و گیاه و تخمهای رستنیها در آن باغ نگاهدارد و پس از سپری شدن آسیب دیومهرکوشا و فرو نشستن آن طوفان سهمگین، در باغ بگشاید و از آن پناهگاه بدر آید و جهانرا دیگرباره با همان چیزهای نگاهداری کرده و از نیستی رهانیده، دیگرباره آبادان کند . در پاره‌های ۲۷ـ۲۸ این فصل بسیار دلکش وندیداد چنین آمده :

۲۷ « گفت اهورامزدا بجمشید: همچنان با خود بآنجا بر، همه مردان و زنانی که بروی این زمین از نژادی بزرگتر و بهتر و زیباتر اند؛ همچنان از نژاد همه گونه چارپایان که بروی این زمین بزرگتر و بهتر و زیباتر اند ***

۲۸ همچنان با خود بآنجا بر، تخمهای همهٔ رستنیها، آنهایی که بروی این زمین بلندتر و خوشبوتر اند .

همچنان باخود بآنجا بر دانهای همه گیاهانی که از برای خورش مردم بکار آیند، آنهایی که بروی این زمین خوردنی‌تر و خوشبوی‌تر اند . هنگامی که این مردم در آن باغ [ور] زیست کنند، آنانرا جفت آسیب ناپذیر ساز ***

مانده از صفحه ۷۲

برای امرود میآوردند چنانکه امروزه خیار باصفت گل بسر خوانده میشود ، یعنی خیار تر و تازه چیده شده، همین صفت بی موصوف در آذربایجان نام خیار است : « گل بسر » . در کرمان گلابی را خمرود گویند ، پیداست که همان امرود است ، در لهجهٔ زرتشتیان یزد امرود را مدوه medveh خوانند شاید این کلمه تحریف شدهٔ میوه باشد و کلمهٔ شاه را از سر این لغت مرکب انداخته باشند ؛ زیرا گلابی = امرود شاه میوه هم خوانده میشود ، ابن سینا در قانون در سخن از کمثری از شاه امرود و شاهمرود اسم میبرد : « وفی بلادنا نوع یقال شاه امرود کثیر الحجم شدید الاستدارة رقیق القشر حسن اللون ۰۰۰ والشاهمرود معتدل رطب الافعال... قانون چاپ طهران ۱۲۹۶ ص ۲۰۲

گزارندهٔ پهلوی اوستا (مفسر اوستا) در روزگار ساسانیان در تفسیر پارهٔ ۲۸ دربارهٔ رستنیهای بلند و خوشبوتر روی زمین چنین گوید : « بلندترین درختان روی زمین چون سرو وچنار و خوشبوترین رستنیها چون گل یاسمین ؛ خوردنی‌ترین میوه روی این زمین چون خرما وخوشبوی‌ترین آنهاچون به و واترنك ».

چون در پاره‌های ۳۵-۳٦ ازفرگرددوم وندیداد همان‌پاره‌های ۲۷-۲۸ تکرار گردیده و گفته شده کـه جمشید در آن باغ آنچه راکه اهورامزدا فرمان داده بود ، با خود برد و در آنجا نگاهداری کرد ، ناگزیر همان توضیحات ، درگزارش پهلوی پاره‌های ۳۵-۳٦ تکرار گردیده ودرضمن گفته‌شده:«خوشبوی‌ترین آنها به (بیه bih) وواترنك» است .

همچنین‌درتوضیح‌پهلوی (زند)پارهٔ۳۵ازفرگرد هفتم وندیداد، واترنك بـامیوه های دیگرچون‌اناروخرماو گوز(گردو) وواتام (بادام)یادگردیده‌است.[۱] شك‌نیست که واترنك پهلوی همان‌است که امروزه درگیلان و آذربایجان بادرنك خوانند ودرلهجهٔ طبری وارنك آمـده ، در اشعار امیرپازواری که بلهجهٔ مازندرانی است وارنك جار (= بادرنگزار) بکار رفته است.[۲] درافغانستان بارنك‌گویند وبالنك‌هم که‌دربسیاری از لهجه‌های ایران رایج است همین کلمه است که راء به لام تبدیل شده است . درکرمان همین میوه را ترنج نامندکه ازآن سخن‌خواهیم داشت .

نامی کـه از این میوه بدستیاری تئوفراستوس Theophrastos از سدهٔ چهارم پیش‌ازمیلاد مسیح بما رسیده، بخوبی پیداست که بسا پیشتراز زمان ساسانیان درایران نام و نشانی داشت و در روزگار هخامنشیان‌هم در این سرزمین بودکـه نزد یونانیان مدیکن ملن medikon melon خوانده‌شد، یعنی‌سیب مادی(= ایرانی) وپس‌ازآن

۱- نگاه کنید به Vendidâd. Avesta Text with Pahlavi Translation ... edited by Dastoor Hoshang Jamasp Vol. I The Texts Bombay 1907; vol II Glossarial Index 1907

و به Pahlavi Vendidâd Transliteration and Translation in english by Behramgore Anklesaria, Bombay 1949

۲- Grundriss der Iranischen Philologie 1. Band 2. Abt. s. 73

نزد رومیان در لاتین چیتروس مدیکه Citrus medica نامیده شده یعنی با درنك مادی (= ایرانی).

در گفتار «اسپست» گفتیم که تئوفراستوس فیلسوف یونانی، شاگرد و جانشین ارسطاطالیس بود، کتابهایی که از او بجای مانده، یکی در گیاه‌شناسی است. در همین کتاب است که بادرنك، مدیکن ملن یعنی سیب ایرانی خوانده شده است. از اینکه این‌میوه سیب خوانده شده باید بیادداشت که در زبان یونانی ملن melon بمعنی‌سیب میوه مخصوص، ومطلق میوه‌های تخمداراست[۱] چنانکه درلاتین پموم pomum بسیب و بهرمیوه‌ای که تخم داشته باشد، اطلاق گردد[۲] ازاینکه این‌میوه بسرزمین ماد (مدا Madâ) بازخوانده شده، باز در گفتاراسپست بیان کردیم که سراسر امپراتوری ایران تا یکصد سال بس‌ازسپری‌شدن روزگار پادشاهی خاندان دیوگو Dayaukku درسال ۵۵۸ پیش‌ازمیلاد، باز باعتبار پادشاهان این‌خاندان که ازمغرب ایران و ازسرزمین ماد (= ماه) بودند، نزد یونانیان مدس Medes خوانده میشد.

تئوفراستوس سیب مادی یا سیب پارسی را چنین تعریف کرده: «برگهای آن همانند برگهای یك گونه تمشك است. [میوهٔ آن] خوردنی نیست، میوه وبرك درخت هردو خوشبو است. برگهای آنرا در لای جامه‌هـا گذارند، برای نگهداری آنها از آسیب بید. اگر میوهٔ پختهٔ آنرا در دهان بگیرند، تنفس را آسان گرداند. اگر کسی زهر خورده باشد آن میوه داروی سودمند وپادزهر کارسازی است. در بهار تخمهای آنرا در باغی که خاکش خوب آماده باشد بکارند و هرچهار یا پنج روز آب دهند، پس‌ازچندی گیاه اززمین سربدر آورد و دربهار دیگر آنرا در زمینی که خاکش نازك

۱- نگاه کنید به Griechisch–Dêutsches Wörterbuch von Benseler 12. Auflage. Leipzig und Berlin 1904 S. 583

۲- نگاه کنید به Lateinisch–Deutsches Handwörterbuch von K. E. Georges 9. Auflage Hannover und Leipzig 1909 Sp. 2162

پلینیوس Plinius خود گوید: میوه های گوناگون راسیب نامند، نگاه کنید به Naturalis Historia XV,11

در زبانهای کنونی اروپا نیز چنین است چون Apfelsine–Granatapfel–Pomegranate و جزاینها

و نمناك باشد و بسیار سست هم نباشد ، فرو نشانند . درخت آن سراسر سال از گل برخوردار است و میوهٔ رسیدهٔ آن پهلوی‌میوهٔ نارس آویخته‌است . درهریك از گلهای آن که گلوله مانندی‌دیده شود، میوه خواهدشد وهر آنکه‌چنین‌نباشد باری ندهد. این درخت را درکوزهٔ سوراخدار نیز نشانند ، مانند نخل . این درخت در پارس و ماد میروید »؛ [۱] پلینیوس Plinius دانشمند رومی درنخستین سدهٔ میلادی تقریباً همین تعریفی که تئوفراستوس از این میوه کرده درکتاب خود چنین تکرارمیکند : « سیب آشوری که سیب مادی‌هم خوانده میشود ، دارویی است از برای زهر، برك آن مانند برك یك گونه تمشك arbousier میباشد ، دارای چند خار است . میوه‌اش خورده نمیشود . میوه و برگش بوی خوش دارد ، برگهای آن در لای جامه‌گذارند تا جامه از آسیب حشرات موذی بر کنار ماند . این درخت درهمهٔ فصل بمیوه آراسته است ، برخی از آن میوه‌ها رسیده بزمین‌افتد و برخی دیگر در کار رسیدن است و برخی دیگرهم هنوز غنچه است . اقوامی کوشیدندکه آنرا از برای خاصیت دوایی که دارد، نزد خود درکوزه‌های گلی بپرورانند و ازسوراخهای آن‌کوزه بآن‌هوا برسانند. باید دانست هرآن گیاهی که از سرزمین اصلی خود دور ماند ، باید بجائی تنك‌تر کاشته شود تا نقل‌دادنش بجایی‌ممکن‌باشد، اما این‌درخت سرباززد که جزازخاك ماد وپارس بجای دیگر بروید . این درخت چنانکه یاد کردم تخمهای آنرا بزرگان پارتها از برای چاشنی خورش بکار برند ، بامید خوشتر ساختن بوی دهان » . [۲] باز پلینیوس در جای‌دیگر کتابش از نفس و بوی دهان سخن میدارد : « . . . . بویژه بوی دهان پارتها بسبب غذای درهم آمیخته ای که میخورند و افراطی که در نوشیدن شراب میکنند ، از همان جوانی ناخوش میشود ، بزرگان پارتها آن علت را با بکار بردن

۱ــ نگاه‌کنید به Kulturpflanzen und Haustiere von Hehn 8. Auflage Berlin 1911 s. 445

۲ــ نگاه‌کنید به (Naturalis Historia) Histoire Naturelle De Pline par M. E. Littré Paris 1860. Tome I p. 477(VII)

تخمهای بادرنك چاره کنند و آنها را درخورش خویش در آمیزند تا بوی خوشتری از آن بر آید». [1]

درشرح اسماءالعقار تألیف ابوعمران موسی بن عبیدالله الاسرائیلی القرطبی که در قرن ششم هجری میزیسته در آغاز کتاب اترج راکه همان معرب ترنج (= بادرنك) است باختصار چنین یاد کرده : «أترج هو التفاح المائی»، هیچ جای شبهه نیست که مؤلف «تفاح الماهی» گفته و بعد بدست نساخ تفاح المائی شده. السویدی (٦٠٠-٦٩٠ هجری) این غلط را دیر گاهی است که اصلاح کرده و گفته این صفت مشتق از کلمهٔ «ماء» نیست بلکه از «ماه» است که ماد باشد. [2] تفاح الماهی درست ترجمهٔ مدیکن ملن Medikon melon یونانی است که گفتیم بمعنی سیب مادی است . در اینجا باید یادآور شویم که کتب مفردات ادویهٔ که در دست داریم مانند کتاب الابنیه عن حقایق الادویه ومفردات ابن البیطار وهمین اسماءالعقار و جزاینها که برخی از آنها را دراین چند گفتار یاد کردیم و برخی دیگر را یاد خواهیم کرد ، همه ازمفردات پیشینیان چون تئوفراستوس و دیسقوریدس وجالینوس ودیگران سرچشمه گرفته‌اند. تفاح الماهی ازهمین مآخذ داخل اسماءالعقار شده است. اما «ماه» باختصار این است که کلمه مدا Madâ که سرزمینهای ایران غربی باشد بگواهی سنك نبشتهای داریوش در بهستان (= بیستون) و تخت جمشید و باز بگواهی نوشتهای قدیم تر پادشاهان آشور، مدا خوانده میشده . پس از استیلای عرب همین نام «ماه» شده، ماه الکوفه (= دینور) وماه البصره (= نهاوند) دوشهر ازسرزمین ماد کـه خراج بکوفه و بصره برای عربها میفرستادند ، معروف اند. فخرالدین اسعد استرابادی گرگانی که در سال ٤٤٠ هجری تقریباً سی سال پس ازفردوسی داستان ویس ورامین را از یك داستان پهلوی برشته نظم فارسی درآورده مکرراً ازسرزمین «ماه» یاد میکند گاهی ماه آباد و گاهی بوم ماه وزمین ماه و کشورماه آورده :

ترا بـادا ز شاهی نیکبختی   زمین ماه را تنگی و سختی

۱- Plinius XI, 115

۲- نگاه کنید به شرح أسماء العقار باهتمام ماکس مایرهوف ص LVII وص 5

زمین ماه را دیدم چو فرخار — پر از پیرایه و دیبای بسیار

دمان ابری که سیل مرگ بارد — ببوم ماه تا ماهی ببارد

همیگفتند ازاین پس کام بدخواه — بر آرد شاه ما از کشور ماه

یکایك را بنامه آگهی داد — که خواهم رفت سوی ماه آباد[1]

همین سرزمینها را اعرابها جبل نامیدند. ابوریحان بیرونی در کتاب الجماهر گوید :

« وماه عبارة عن ارض الجبل فان الماهین ماه البصره و هوالدینور وماه الکوفه نهاوند وربما جمع الیهما ماه سبذان فتسمی الجمله ماهات...»[2]

آری ترنج را که تئوفراستوس یك فیلسوف یونانی در چهارصد سال پیش از مسیح بسرزمین ایران بازخوانده پس از هزاروششصد سال دیگر یك پزشك اسپانیایی آنرا بهمین مرزوبوم نسبت داده است. چنین مینماید که ترنج نخستین نوع از این میوه‌ها یا مرکبات باشد که ازهند بایران آمده و ورود آن بسرزمینهای میانه دریا (مدیترانه) باید در حدود قرن سوم پیش از مسیح باشد. در عبری آنرا اترج etrôj گفتند و نزد یهود جنبهٔ تقدسی یافته، دربرخی از جشنهای دینی بکار میرود. در لهجهٔ ارامی شرقی امروزی ، اتروغا خوانده میشود. هیچ جای شبهه نیست که تئوفراستوس از سیب مادی همین میوه‌ای که بادرنك (= بالنك) گوییم اراده کرده و تعریفی که از سیب مادی در نوشتهای دیسقوریدس و جالینوس بجای مانده بهمین میوه راست میآید از اینکه این میوه‌ایست خوشبو، گرد یا دراز، درشت، با پوست زبر وفرورفتگی وبرآمدگی ، دارای گوشت‌ستبر است و در میانش ترشی است و آنرا با پوست وگوشت و مغز با شراب وعسل بپزند یا بعبارت دیگر از آن مربا سازند . درست آنچنانکه ابواسحاق گفته :

تا چو بالنك مربا نشوی ای نارنج — ترش وتلخ توشیرین نشود رنجه مشو

همچنین تعریفی که در همهٔ کتب مفردات از این میوه شده پیداست که اترج

۱ــ ناگزیر نویسندهٔ برهان قاطع که درلغت «ترنج» آورده : « وبعربی تفاح ماهی خوانند» بنسخهٔ برخورده که بدرستی و نادرستی آن برنخورده است.

۲ــ نگاه کنید بکتاب الجماهر فی معرفة الجواهر چاپ دکن ۱۳۵۵ ه ص ۲۰۵

همان ترنج و ترنج همان بادرنك است . در فردوس‌الحکمه آمده: «الاترج قشره حار یابس ولحمه بارد رطب غلیظ و حماضه بارد یابس ینقی‌الاوساخ‌الظاهرة والباطنة تنقیة عجیبة وورقه‌حار هضوم وفی‌حبه دهن، ویقال‌ان رجلا غضب علیه بعض الملوك و حبسه وامره ان یختار شیئاً واحداً فقط یغتذی به‌فاختار الاترج‌فکان یجفف لحمه و یدقه فکان خبزه منه وخله من‌حماضه و دهنه‌من‌حبه وطیبه من‌قشره وورقه فعاش‌بذلك دهراً».[1] معنی داستانی که ابوالحسن علی‌بن سهل ربن‌الطبری در فردوس‌الحکمه یاد کرده این است :گفته شده پادشاهی بمردی خشم گرفت و بزندانش‌افکند و بدو فرمود یك‌چیز برگزین که یگانه خورش تو باشد پس او ترنج را برگزید.گوشت خشك شده و آرد گردیده آن نانش‌شد وسرکه‌اش از ترشی آن بود و روغنش ازدانه آن و بوی خوش‌از پوست وبرك آن ، پس‌با آن‌روزگاری زیست».

درتحفهٔ حکیم مؤمن آمده :«بالنك بفارسی‌اترج‌است»، بازدرجای دیگر آمده : « اترج بفارسی بالنك و ترنج نامند».[2] در خاصیت‌ترنج‌ازهمهٔ کتب‌مفرده همان‌مطالب دانشمندان‌وپزشکان‌یونانی‌ورومی‌مانندتئوفراستوس‌ودیسقوریدس‌وپلینیوس وجالینوس و دیگران تکرارشده ، از آنجمله مینویسند : اترج میوهٔ درخت یك‌کشور گرمسیری است. اگر برك آن بجاوند بوی دهان خوش گرداند و بوی سیر وپیاز برکنار کنند . فشردهٔ پوست آن گزش مار را درمان بخشد اگرپوست آن درمیان رخت نهندجامه ازآسیب‌سوس(بید) برهد. دانهٔ‌کوبیده آن درد نیش کژدم را فرو نشاند . ابن‌سینا در قانون گوید : « الاترج . . . . واذا جعل قشره فی‌الثیاب منع‌السوس وائحة یصلح فساد

۱-فردوس‌الحکمه، چاپ برلین ص ۳۸۲- زکریا بن‌محمد بن محمود القزوینی‌در کتاب خودعجایب-المخلوقات و غرائب الموجودات اترج را مانند دیگران تعریف‌کرده و داستانی که دربارهٔ آن در فردوس الحکمه آمده‌نزیاد میکند. نگاه کنید به‌عجایب‌المخلوقات(درحاشیه) حیاة‌الحیون دمیری‌الجزء الثانی طبع مصر ص ٥ وبعجایب‌المخلوقات فارسی چاپ طهران ۱۲۸۳ ص ۳٤ : ۱

۲- نگاه کنید بتحفة‌المؤمنین ص ۱٤ وص۱۷- تألیف‌تحفة‌المؤمنین را میرمحمد زمان تنکابنی دیلمی شروع کرده وپسرش محمدمؤمن‌حسینی درسال ۱۰۸۰ هجری بپایان رسانیـده بشاه سلیمان صفوی تقدیم شده است.

الهواء والوباء».[۱] درغیاثیه آمده : «اترج .... پازهرهمهٔزهرها جانوران است» ..[۲]

بادرنگبویه

بادرنگبویه (معرب بادرنجبویه) گیاهی است که ازبرای بویش بمیوهٔ بادرنك (= ترنج) باز خوانده شده است . همین گیاه ترنجانی‌هم نامیده میشود و این خود میرساند که بادرنك وترنك (= ترنج) یکی است .

درنوشتهای پهلوی واترنگبوی آمده . در بند هش فصل ۲۷ که ازگیاهان سخن رفته و در پارهٔ ۲٤ آن ، هر یك ازگلها و گیاهان خوشبو از آن یکی ازفرشتگان یا ایزدان دانسته شده ، واترنگبوی‌هم متعلق به «دی‌بآذر» ایزد نگهبان هشتمین روز از ماه است.[۳] ابن‌الحشاء درمفیدالعلوم ومبیدالهموم گوید: «باذرنجبویه هوالحبق المسمی بالمغرب ترنجانی.»[٤]

درجامع‌المفردات غافقی یادشده:« باذرنجبویة هواللاعبة النحلیة وهوالترنجان... ورائحته کرائحة الاترنج . شرب ورقها بالسذاب والضمادبه یوافق لسعة العقرب ونهشة الرتیلا و عضةالکلب الکلب » .[٥] در شرح اسماء العقار گوید : « باذرنجبویه و یقال له باذرنبویه و هونوع من‌الریاحین یقال له عندنا الحبق الترنجی تکون رائحته کرائحـة الاترج و یقال له بمصر الترنجان واسمه بالفارسیة مرماخور » .[٦] در تحفة المؤمنین و مخزن‌الادویه هردو آمده ، بادرنجبویه را بقله اترجیه و ترنجان‌نیز گویند و باز در مخزن الادویه آمده:

۱- قانون ابن‌سینا چاپ طهران ۱۲۹٦ کتاب الثانی ص ۱٦۲

۲ - از یك نسخهٔ خطی ملکی آقای ایرج افشار : غیاثیه کتابی است در علم طب مؤلف آن نجم الدین محمودبن الیاس از اطباء معروف شیراز بوده . غیاثیه راپیش‌ازسال ٦۸۸ نوشته است. نگاه کنید به‌شدالازار بتصحیح و تحشیه محمد قزوینی و عباس اقبال طهران ۱۳۲۸ شمسی ص۲۷۷ وص ۳۷۹- غیاثیه کتاب کوچکی است وازحیث لغت بیفائده‌نیست.

۳- Bundehesh von F. Justi, Leipzig 1966; The sacred Books of the Fast vol.v by west Oxford 1880.

٤- مفیدالعلوم چاپ رباط ص ۱٥ شمارهٔ ۱۲۹

٥- جامع المفردات چاپ‌قاهره۱۹۳۷ القسم‌الثانی حرفاالباء والجیم‌ص٦۹ شماره۱٤٥٥

٦- شرح اسماء العقار ص ۸ شماره ٤۰ و بتوضیح ماکس مایرهوف نگاه کنید. واژهٔ مرماخور فارسی نیست واین سهوی‌است‌ازمؤلف.

« بادرنجبویه معرب بادرنکبویه فارسی است و بعربی مفرح القلب نامند بقدرزرعی... »
« همچنین درمخزن‌الادویه گوید : « بالنکو . . . نوعی است ازریحان دربوشبیه بآن » .
در غیاثیه بالنکو بجای بادرنجبویه آمده است . در تحفة المؤمنین آمده بادرنجبویه معرب بادرنکبویه است و بعربی مفرح القلب نامند، نباتی است دربوشبیه‌ببادرنك... ».[۱]
در بحرالجواهر گوید : « بادرنجبویه وقیل بادرنبویه معروف . . . و یقال له مفرح قلب المحزون . . . » بازدر بحرالجواهر گوید : « الترنجان بادرنجبویه » .[۲] در همهٔ کتب مفردات‌همین‌نامها وهمین‌خاصیتهاازبرای‌این‌گیاه‌یادشده: بادرنکبویه = بادرنجبویه = بادرنبویه یا بادرنبویه = بقله اترجیه = ترنجانی، چون بویش‌ببوی بادرنك = ترنك ماند آنرا باین میوه بـاز خوانده‌اند و بمناسبت همین بوی خوش عرب زبانان آن را مفرح‌القلب خوانند. این‌گیاه‌مانند میوهٔ بادرنك ازبرای گزش‌کژدم و رتیل و سك هار سودمند است و زنبور عسل یـا منك انگبین از شیرهٔ گل آن بسیار خوشش میآید .
بادرنکبویه درلاتین melissa officinalis خوانده شده ونام دیگر این‌گیاه درلاتین cidronella بخوبی یادآور است‌که بمناسبت بوی بادرنك citrus چنین‌نامیده شده است. این‌دوکلمه درفرانسه mélisse و citronelle شده‌ودرآلمانی Zitronenkraut یعنی‌گیاه بادرنك، و سه نام دیگر آن در آلمانی یادآورمطالبی است‌که دربارهٔ آن از مآخذ ایرانی وعرب یادکردیم: Citronellagras گیاه‌بادرنك؛ Herzkraut گیاه دل (مفرح‌القلب) ؛ Bienenkraut گیاه‌منك‌انگبین (زنبورعسل) . نام اسپانیایی آن bedarangi گویای نام فارسی بادرنکبویه‌است وناگزیر بدستیاری عربها بآنجا رسیده است. داود انطاکی که در سال۱۰۰۸ درگذشت‌در کتاب‌تذکرةاولی‌الالباب بادرنك را « ریحان لیموئی » یاد کرده است . بادرنکبویه ازگیاهانی است کـه ازمشرق باروپا

۱— مخزن الادویه ص ۱۲۷وص۱۳۵
۲— بحرالجواهر چاپ‌تهران۱۲۸۸

امروز در بسیاری از جاهای ایران خیاررا بادرنك خوانند . درشیرازخیاررا بالنك نامند. دریزد وکرمان خیار معمولی خیار بالنك نام دارد و خربزه خیار خوانده میشود . از اینکه خیار ، بادرنك خوانده میشود ، این‌در فارسی تازگی ندارد . المیدانی که در سال ۵۱۸ هجری درگذشت درکتاب السامی فی‌الاسامی ، القثاءرا خیاربا درنك ترجمه کرده است . چون امید وارم در گفتاری جداگانه ازخیار وخربزه وهندوانه سخن بدارم دراینجا باین‌یاد داشت بسنده میکنم .

رفته طبعش با هوای سرد سازگار نیست . بلندی آن از ۲۵ تا پنجاه سانتیمتر است .
گلهای زرد رنك یا سفید سرخگون آن بسیار طرف توجه زنبورعسل است.[۱] باین
مناسبت است نامهای آن درعربی لاعبة نحلیه و عشب‌النحل . ازبادرنگبویه جوهری
گیرند که از برای خوشبوساختن صابون‌بکاربرند.[۲]



کزخاك دو تخم می پدید آید این‌خوش‌خرما و آن‌ترش لیمو
(ناصر خسرو)

لیمو

لیموترش citrus acida یك‌گونه بادرنك = ترنج‌است ، اما
بسیار کوچکتر از آن و دارای آن گوشت ستبر بادرنك هم
نیست. در خود ایران لیموترش شمال بـا لیموترش جنوب بسیار فرق دارد ، این‌یک
بزرك است و پوست ستبر دارد و آن دیگر کوچک و پوستش بسیار نازك است ، در
مزه وبوهم با همدیگرجدایی دارند .

در عربی لیمون و بی‌نون‌هم ، لیمو آمده ومعرب ازفارسی دانسته‌اند.[۳] شاید
عربها این کلمه را از ایرانیان گرفته باشند. امـا هیچیک ازنامهای این‌گونه میوه‌ها یا
مرکبات دراصل ایرانی نیست . در عربی رایج بغداد لیمو را « نومی » خوانند ولیمو
ترش را « رارنج » گویند و به نارنگی «لالنگی» نام دهند . در زبان رایج کشورپرتغال
نارنج laranja لارنجه خوانده میشود واین‌همان « رارنج » بغدادی است ، جزاینکه
« راء » به « لام » تبدیل یافته است و همین تغییروتبدیل در لارنجه پرتغالی و لالنگی
بغـدادی هم دیده میشود . در هنـد در زبان اردو لیمو رانیبو خوانند . لغت لیمون
limon را در زبانهای اروپایی ازلغات عاریت دانسته‌اندکه‌ازعربی گرفته شده است.[٤]

۱- Gewürzkräuter uud Teepflanzen von Brandstein, 3 Aufl. Hefte,2 stuttgart 1946 S. 28–29

۲- Die Tropenreihe Mr.22 von Carl Etting, Hamburg S.62–64

۳- Morgenländische wörter im Deutschen 2. Auflage von Enno Littmann, Tübingen 1924 S. 81

٤- ibid. S. 81

لیم lime درفرهنگهای انگلیسی وفرانسه (lime، limette=citrus limetta) همان لیموترش یا یك نوع کوچك آن است. ابن بطوطه درسفرنامهٔ خود ازلیم ولیمون یادکرده ،گوید در آغاز محرم ۷۳٤ بوادی سند معروف به‌بنج آب (پنجاب) رسیدم . در تعریف این سرزمین در « ذکراشجار بلادالهند و فواکهها »گوید : «فمنها العنبة و هی شجرة تشبه اشجارالنارنج الا أنها أعظم أجراما و اکثر اوراقا ... و ثمرها علی قدر الاجاص الکبیر فاذاکان أخضر قبل تمام نضجه اخذواماسقط منه وجعلواعلیه الملح وصبروه کما یصبراللیم واللیمون ببلادنا». پس ازچند سطر دیگر باز درختهای هند را برشمرده گوید : « ومنها النارنج الحلو وهوعندهم کثیر واماالنارنج الحامض فعزیزالوجود و منه صنف ثالث یکون بین الحلو والحامض وثمره علی قدراللیم وهوطیب جدا و کنت یعجبنی أکله ». [1] یعنی عنبه (انبه) که هنوزسبز است و نرسیده در هند نمك سودکرده ریچار سازند، چنانکه نزد ما (در طنجه ، مراکش) بالیم ولیمون چنین کنند . در هند نارنج شیرین بسیار و نارنج ترش کمیاب است ویك گونه نارنج میخوش در آنجا یافت شودکه بدرشتی لیم است وبسیار خوشمزه است .

ازبرای لیمو نیز مانند ترنج یك خاصیت پادزهری شناخته‌شده ، درمنتهی الارب آمده : « و فیه بادزهریة تقاوم بهاالسموم » زکریا بن‌محمدبن محمودبن القزوینی در عجایب المخلوقات گوید : «لیمون انه من اشجار بلادالحرو خواص شجراللیمون وثمرتها تشبه الاترج ... » وبتفصیل داستانی درخاصیت آن یادمیکندکه چگونه پادزهروتریاق زهراست وگزش ماررا درمان سودمنداست وازلیموی عمان‌هم اسم میبرد . [2] درمخزن الادویه ازلیموی ترش وشیرین ومیخوش وازافعال وخواص آن بتفصیل سخن رفته‌است. [3] ترش‌وشیرین این‌میوه هردویکی است، تفاوتی که‌در مزهٔ آنها پیدا شده،تأثیر آب وهوای اقلیم ونتیجهٔ تدبیر وپرورش آدمی است .

۱- رحلهٔ ابن بطوطه الجزء الثانی القاهرة ۱۹۳٤ ص ۱وص ۱۵-۱٦

۲- نگاه کنید بمتن عربی عجایب المخلوقات (درجزء حیاة الحیوان الدمیری) الجزء الثانی ص ۳٤ - ۳۵ وترجمهٔ فارسی آن ص ۵۰ : ۱

۳- مخزن الادویه ص ۵۷۲ — ۵۷۳

همیشه تاز درخت سمن نروید گل	برون نیاید ازشاخ نارون نارنك
(فرخی)۱

نارنج

نارنج (L.citrus aurantium) معرب نارنك است . جنس شیرین آن پرتقال‌خوانده‌میشود citrus aurantium dulce

در زبان ایتالیایی پرتکالو portogallo نامیده شده ودر یونانی نو portogaléa و در آلبانی protokale در عربی برتقان ، بردقان ، برتقال گویند ، همچنین است در زبان ترکی عثمانی. ازاینکه‌این‌میوه چنین‌نامیده‌شده ، از اینرو است که مردم کشور پرتغال پس از آنکه کشتی‌رانی آنان دردریای آسیای شرقی‌ازبرای داد وستد، گشایش‌یافت ، این میوه را ازجنوب چین با خود باروپا بردند . گفته شده که در سال ۱۵٤۸ میلادی بدستیاری آنان نزد اروپاییها شناخته شده است . درسال ۱۵۱٦ گروهی ازپرتغالیها با یك جونکه Junke (جنکه Jonke) ، کشتی‌چینی، درجنوب‌چین بسرزمین‌کانتون Kanton پیاده شدند . یکسال پس از این ، درسال ۱۵۱۷، نخستین کشتیهای پرتغالیها برهنمایی peres De Andrade در دهنهٔ رود کانتون نمایان شدند . اینان درکانتون وجاهای دیگر کرانهٔ این دریا ازدولت چین اجازه داشتندکه داد وستدکنند ، دراین بازرگانی، فراوان سود میبردند. ازاین‌تاریخ ببعدچندین‌بار آنان را از آنجاها، ازبرای راهزنی و دزدی‌که میکردند بیرون راندند ، اما با رشوه دادن بگماشتگان چینی بر میگشتند . ازآنجمله درسال۱۵٤۵گروهی ازپرتغالیها بسرکردگی Mendez Pinto نامی ، در جزیرهٔ نینگپوNingpo هفده‌گورشاهزادگان‌وبزرگان چینی را شکافتند و آنچه‌درآنها یافتندبغارت بردند . برسم دیرین‌چینیان ، برخی‌چیزهای‌گرانبها باکالبد مرده بخاك سپرده میشده . از برای این‌گستاخی که چینیان را بسیار برآشفته بود ، آن سر کرده پرتغالی را با همدستانش در پکن در میدانی تازیانه زدند و انگشت

۱- حمدالله مستوفی در نزهة القلوب (چاپ بمبئی ۱۳۱۱ ص ۹۷) نارنج را آنچنانکه در عجایب المخلوقات آمده تعریف کرده است .

بزرك دستش را بریدند و بیکسال زندان محکومش کردند ، اما او از زندان بگریخت وشرح دستبردش را با یك گونه سرافرازی ازخودبیادگار گذاشته است. ازین پیش آمد شرم انگیز دولت چین همهٔ بازرگانان پرتغالی را از نینگپو بیرون کرد.[۱] گویند نخستین درخت پرتقال که از چین آورده شده بود دیرگاهی درلیسبون پایتخت پرتغال درخانهٔ Comte St. Laurent بر پا بود . در همان روزگاران این میوه را aurantium Olysiponense خواندند ، یعنی نارنج لیسبون .[۲] چون اصل آن از چین بود در فرانسه « نارنج چینی » orange de la Chine نام یافت . این میوه ازاسپانیا بایتالیا وبهر کشوردیگر که رسیده ازره آورد های پرتغالیهاست ازچین درنیمهٔ قرن شانزدهم میلادی . همچنین پرتغالیها و اسپانیاییها آنرا بامریکا بردند . ناگزیر در ایران هم بدستیاری پرتغالیها با آن آشنا شدند و بنام آنان خواندند . در بسیاری از زبانهای اروپایی نام آن گویای میهن دیرین آن است : درآلمانی آنرا اپفلزین Apfelsine خوانند، یعنی سیب چین (صین = چین ، تلفظ زین Apfel-Sin) .

همچنین در زبان سوئدی مانند آلمانی اپفلزین خوانده میشود . روسها با اینکه از سوی شمال با چین همسایه‌اند ، همان کلمهٔ آلمانی را از برای این میوه بکار میبرند . در زبان آلمانی Sinaapfel و Chinaapfel هم گفته‌میشود .

در زبان هلندی آنرا Sinaappel نامند . چون هلندیها آنرا در سال ۱۷۰۰ بشمال آلمان آوردند ، نامش را هم ، آنچنانکه خود نامیدند (سیب چین) باآلمانها سپردند . در جنوب آلمان مانند بسیاری از کشورهای دیگر اروپا آن را ارانژ orange خوانند. شك نیست که این لغت اخیر ریشه و بن هندی دارد اما درزبانهای مغربی مستقیماً ازآنجا گرفته نشده بلکه‌ازکلمهٔ نارنج = نارنك ایرانی گرفته‌شده، خواه

۱- نگاه کنید به Abriss Neuern Geschichte China von W. Schüler Berlin 1912 S. 58-60

۲- نگاه کنید به Kulturplanzen und Haustiere von Hehn 8. Aufl. Berlin 1911 S. 454

بدستیاری عربها یا بمیانجی دیگر.[۱]

میوه‌ای را کـه ما پرتقال نامیم، هندیان مسنبی mosenbi نامند، یعنی آنرا به موزانبیك Mozambique جزیره ای کـه در میان افریقا و جزیرهٔ ماداگاسکار Madagaskar افتاده، بازخوانند.

باید در اینجا گفته شود که هوای هند، درست آنرا مانند پرتقال جاهای دیگر پرورش نمیدهد، این مسنبی بلیموی شیرین نزدیکتر است.

زکریای قزوینی درعجایب‌المخلوقات از صاحب کتاب الفلاحة نقل کرده گوید: «اگر زیر درخت نارنج نرگس بکارند میوه‌اش شیرین شود و اگر برك آن بجایند بوی دهان خوش کند و بوی سیر و پیاز ازمیان ببرد .... اگر تخمش‌را خشك کرده دود کنند مورچه رابکشد».[۲] صاحب الفلاحة، ازکسی که این مطلب نقل شده، یحیی بن محمدبن‌العوام‌اشبیلی است، دانشمند نامور اندلسی که در پایان سدهٔ ششم هجری به اشبیلیه (Séville پایگاه اندلس دراسپانیا) میزیست. کتاب‌الفلاحة او درکشاورزی و پرورش درختان ونگهداری میوه‌ها ازآثار بسیار گرانبهایی است که ازآن‌زمان بجای مانده است. زکریای قزوینی در نامهٔ خود عجایب‌المخلوقات در جایی که ازگیاهان و درختان سخن‌میدارد غالباً مطالبی ازابن‌العوام بعنوان صاحب کتاب‌الفلاحة و ابن سینا که مرادش‌قانون‌اوست یادمیکند. اگر این مآخذ بزرك و پرمایه نبودند، عجایب‌المخلوقات خود چندان ارزشی نداشت.

در سخن از لیمو گفتیم که ترش و شیرین این میوه یکی‌است، درنتیجهٔ تدبیر و پرورش آدمی است که تفاوتی در مزهٔ آن پیدا میشود. دراینجا نیزباید بگوییم نارنج ترش و شیرین آن کـه امروزه پرتقال‌گوییم هردو یکی است. آرزوی برگردانیدن ترشی آن را بشیرینی ابن‌العوام در ششصد و شصت سال پیش از این درکمال سادگی

۱- نگاه کنید به Morgenländische Wörter im Deutschen von E. Littmann 2. Auflage, Tübingen 1942 S. 132

۲- نگاه کنید به عجایب‌المخلوقات (درحیاة الحیوان دمیری) چاپ‌مصرالجزءالثانی ص۳۸و بترجمهٔ فارسی آن‌ص۵۳.

چنین بیان کرده : « لوزرع النرجس تحت شجرة النارنج تبدلت حموضته بالحلاوة »؛

نارنگی

نارنگی هم مانند پرتقال در نوشتهای قدیم فارسی نام و نشانی ندارد . اما خود این کلمه همان نارنك = نارنج است ومیوهٔ نارنگی نیز همان نارنج شیرین یا پرتقال است مگر اینکه کوچکتر وخوشبوتر از آن است و درتصرف طبیعت وپرورش آدمی مزه دیگر یافته است . در مصرو سوریه وترکیه آنرا « یوسف افندی » خوانند . نامی که این میوه درزبانهای اروپایی دارد همانند « یوسف افندی » است . چنانکه میدانیم نارنگی را مردم اروپا مندرین mandarine نامند . این لغت در سانسکریت مانترین mantarin بمعنی اندرزبد و پند دهنده یا مشاور است ، ازکلمهٔ منتره mantra که بمعنی پند و اندرز است و مطابق آن در اوستایی که خواهر زبان سانسکریت شمرده میشود کلمهٔ منتهره manthra داریم و در اوستا بمعنی گفتار ایزدی و سخن مینوی و دستور آسمانی یا واژهٔ خدایی بسیار بکار رفته است. [1] چاره چیست! هرگیاه وجانور و یا هرچیز نورسیده بسرزمینی باید بنامی باز شناخته شود. در پایان گفتار برنج گفتیم که یك گونه برنج در گیلان « بی نام » نامیده گردیده، همین بی نامی نام آن شده است نام شگفت انگیز نارنگی در اروپا از پرتقالیهاست. اینان که از قرن پانزدهم میلادی بهند آمد وشد داشتند و برخی از سرزمینهای کرانه را بدست آورده بودند ، [2] در آنجا کلمهٔ مانترین را از هندیها شنیده با خود بچین بردند و حکام چین یا مرزبانان و فرمانروایان آنجا را مندرین خواندند. امروزه مندرین در زبانهای اروپایی، از برای صاحبمنصبان وپایه وران بزرك چینی بکارمیرود. این عنوان را که اروپاییها از برای بزرگان چین ساختند، خودچینیها از آن آگاه نیستند، [3] وخود آنان صاحبمنصبان بزرك دولتی راکوان Kuan خوانند . ازاینکه لفظ مندرین

۱- نگاه کنید به Altiranisches Wöterbuch von Christian Bartholomae, Strassburg 1904 Sp 1177

۲- نگاه کنید به History of India by V. A. Smith, Oxford 1933 p. 159-162

۳- Morgenländisches Wörter im Deutschen von Littmann S. 132

چینی نیست، نباید در آن شك کنیم، زیرا اصلا در زبان‌چینی حرف «را» وجودندارد. فقط درزبان‌نوچین‌شمالی‌صوتی هست که‌نزدیك‌است باآهنك «را».[۱] بهمین جهت است که‌نام‌کشورمانزدهمهٔ‌اقوام‌گیتی بااندك‌تفاوتی‌ازهمدیگر«پارس»خوانده میشود، امانزد چینیان Po-se نام دارد. نارنگی‌چندی‌پس‌ازپرتقال‌دراروپا شناخته‌شده‌و نامی که‌در آنجا بآن‌خوانده میشود بخوبی پیوستگی آن را بکشور چین میرساند. درزبانهای کنونی هندنارنگی راسنتره santra نامند. آیا سنتره همان شنتره‌نیست؟ همان شهری که‌در حدودالعالم شنتریه و شنترین یادشده و آن‌نام شهر و ناحیه‌ایست درکشور پرتغال‌وبه گفتهٔ حدودالعالم آخرین شهری‌است ازحدودِاندلس.[۲] همچنین‌اصطخری درالمسالك والممالك گوید:«واماالاندلس‌فانه‌یحیط‌به‌ممایلی‌البحر المحیط من‌حدبلدجلالاقة علی کورة یقال لها شنترین».[۳]

این ناحیه‌و پایگاه آن امروزه سنترم Santarem خوانده میشود وبویژه سر زمینی‌است «مرکبات»خیز، آنچنانکه‌نزدهندوان مسنبی‌بجزیرهٔ موزانبیك بازخوانده شده ،سنتره‌هم بشهرشنتریه منسوب شده‌است. نارنگی درزبان انگلیسی‌رایج‌آمریکای شمالی تنجرین tangerine خوانده میشود، یعنی بشهرطنجه‌درمراکش(Tanger بندر تنگه‌جبل‌الطارق)بازخوانده میشود.

توسرخ

نوعی دیگر ازنارنج در زبان رایج‌کنونی ما «توسرخ» خوانده میشود . این اسم چنانکه پیداست ، اصالتی‌ندارد، درخت آن همانند درخت لیمواست ،مگربا خارها وبرگهاوگلهای بسیار بزرك‌ترو میوه‌اش نیزکه گفتیم‌یك‌گونه نارنج است‌چندین‌باربزرگتراز آن است ،گاهی‌ببزرگی‌خربزه‌ای‌میشود ووزنش بسه‌کیلو (یك‌من)میرسد. ازاینکه«توسرخ»خوانده شده بمناسبت‌رنك‌گوشت سرخ رنك‌آن‌است. ناگزیر این لغت‌نو است، مانندکلمهٔ گـلابی‌که یـاد کردیـم • مزهٔ آن میخوش است . درگیلان‌آن را«باتاوی» نامند، همین نام راازبرای این

۱- نگاه‌کنید به China, Seine Dynastien, Verwaltung und Verfassung von F. Heigl, Berlin 1900 S. 45

۲- حدود العالم چاپ تهران ص ۲۵ وص ۳٤ .

۳- المسالك والممالك‌چاپ لیدن ۱۹۲۷ص ۳۷ .

میوه، اگر درست بیادم مانده باشد، در بنگاله شنیدم . ازاین نام ذهن شنونده بشهر باتاویا Batavia درجزیره جاوه میرود که این میوه در هند بنام آنجا خوانده شده، چنانکه مسنبی (یك نوع لیمو — پرتقال) نزد هندوان بجزیرهٔ موزانبیك بازخوانده شده وشاید هم نزد آنان «سنتره» (نارنگی) بشنتریه شهری در اسپانیا، نسبت داده شده باشد. اگر این حدس بجاباشد، باید این میوه با نامش مانند همهٔ میوه های ازاین جنس ازهمان سرزمین ها بایران رسیده باشد. زیرا این درخت را ازجزیره های مالایی (از Malaisie) دانسته اند که از آنجا بهند رفته و از هند بجاهای دیگر در آمده است. نامی که درزبان های اروپایی باین میوه داده شده : در آلمانی pompelmus و در فرانسه Pamplemousse از کلمهٔ بمبلمس bambolmas گرفته شده که در زبان تامیل Tamil (= تامول Tamoul) که یکی ازبزرگترین و کهنترین زبانهای غیر آریایی (دراویدی) جنوب هند است ، نام «توسرخ» است.[1] این نام هم مانند نامهای دیگر اینگونه میوه ها (مرکبات) درزبانهای اروپایی، کم و بیش نمودار مرزو بوم دیرین آن است. همین میوه نزد اردو زبانان هند چکوترا Cakotrâ خوانده میشود .

بکرایی

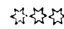
در فرهنگها بکرائی میوه‌ای میان نارنج و لیمو یاد شده و گفته شده که درولایت ایك وشبانکاره بسیار است. میوه ایست بزرگتر ازلیمو وکوچکتر از نارنج ؛ در فرهنك انجمن آرا این شعر هم بگواه آورده شده :

بخانه درون برد بابکرهی نهاده برش ناروسیب وبهی

اما ننوشته که شعر ازکیست . دردیوان بسحاق اطعمه هم بکرایی آمده است. از چندتن کرمانیان که پرسیدم گفتند بکرائی یك گونه نارنگی شیرین است. همین میوه را دربندر عباس و پیرامون تلخه گویند، زیرا بااندك فشاری تلخی پوست بمغز آن رسد. در میان انواع مرکبات، بکرائی درشمال ایران دیده نشده است .لغت بکرائی نه ایرانی است و نه هندی. بلکه سامی است، جزء لغات آرامی در نوشتهای پهلوی که اینگونه واژه های بیگانه را هزوارش نامند ، بکار رفته است . در فرهنك پهلویك که مناختای هم خوانده

۱— گفتیم سیب دریونانی ولاتینی وزبانهای کنونی اروپا، نام میوهٔ مخصوص و نام همهٔ میوه های تخم دار است . اینك در اینجا میافزاییم که تو سرخ را در آلمانی Adamsapfel = سیب آدم و Paradiesaafel = سیب بهشت نیز گویند.

میشوددردر (= باب)ششم که‌از تره‌باریادشده‌چون کاسنی = کاشنی و گشنیز و پیاز وسیر و جز اینها «بکرا» لغت هزوارش «ترك» = تره‌یادگردیده‌چنانکه‌لغات هزوارش «توم» (= ثوم)وانگوپا angopâ (= هندباء) وجز اینهادرمقابل‌سیرو کاسنی آورده‌شده‌است.[۱]



این چندگونه میوه که‌یادکردیم‌همان‌هایی‌هستند که آب‌وهوای‌ایران‌بدرختهای آنهاسازگار آمده، دیرگاهی است ازروزگارهخامنشیان‌تاامروز ،خواه‌درشمال‌وخواه درجنوب پرورش میشوند . چنانکه دیدیم بدستیاری ایرانیان این درختان به بخشی‌از سرزمینهای غربی آسیا و باروپاشناخته شدند . ازپایان‌سدهٔ چهارم‌پیش ازمیلاد مسیح یونانیان یك‌گونه‌از آنهارا «سیب‌ماد» یاسیب پارسی‌نامیده‌اند. ازاین‌نام نباید پنداشت که این‌درختان، هرنوعی ازآنهاکه‌باشد، بومی‌ایران زمین‌است.اگرنه‌باید پرتقال‌هم از کشورپرتغال باشد .همانند ترنج‌چند میوه دیگرهم بایران زمین‌باز خوانده شده‌است: ازآنهاست‌شفتالو که درلاتینی‌امو گدالوس‌پرسیکا Amygdalus Persiaca خوانده‌شده یعنی آلوی‌ایرانی‌وچنانکه‌زردآلو نزد رومیان پرونوس‌ارمنیاکا Prunus Armeniaca یعنی آلوی‌ارمنی خوانده‌شده است . درگیاه شناسی این دودرخت از رستنیهای بومی چین شناخته‌شده ،گویادریك سده‌پیش ازمیلاد بایران زمین رسیده باشندو پس ازآن بـارمنستان‌ویونان‌وروم‌رفته‌باشند.پلینیوس Plinius که‌در نخستین‌سدهٔ‌میلادی‌میزیسته این دودرخت را Persica arbor و Armeniaca arbor یادکرده است.چون رومیان شفتالورا بدستیاری ایرانیان و زرد آلورابمیانجی ارمنیها شناختند ،آنهارا باین دو کشور بازخواندند .[۲]

دراین‌گفتار بساازمرزوبوم اینگونه درختان یادکردیم و گفتیم دانشمندان‌گیاه شناس آنهاراازمرزوبوم آسیای‌خاوری دانند، سرزمین‌هایی چون‌هندو چین وبرمه و

۱- نگاه کنید به Pahlavi–Pazand Glossary, Edited by H. J. Asa und M.Haug, Bombay 1870; Frahang i Pahlavîk, Edited by H. F. J. Junker, Heidelberg 1912

۲- Sino Iranica by Laufer, Chicago 1919 p. 539

کوشنشین و جزیره‌هـای اقیانوس هند وجزیره‌های آبهای چین. ناگزیر هریك ازاین درختان ،بومی‌هر یك‌از این‌سر زمین‌ها‌که باشند ،از سرمای‌سخت وبرف ویخ بر کنار بودند،وجایی‌بوده که زمستان آنهارا افسرده نمیکرده و ازپای‌درنمیاورد ومیتوانستند بدون یاری آدمی در هوای آزادپایداری کنند ، آنگاه‌که ازمیهن خود رخت بربسته بایران آمدند ، بجایی‌بار اقامت افکندندکه ازخشم‌هوای ناسازگار برکناربود، باروبا هم‌که رفتند نخست در کوزه‌های‌تنك‌سفالین‌نشانده‌شدند ودرپناه‌دیوارها‌گذراندندودر زمستان ازسرما نگهداری گردیدند. همچنین‌درسفر آمریکا همین‌نهاد نازك‌وزودرنج باآنها بودوبایستی‌در سرزمینی باآنهاجای دهندکه‌باد سهمگین وخشك‌کننده زمستان پیرامون آنهانگردد وزندگی آنها راتباه نکندویاآنچنانکه‌بادرختان دیگرمیکند،آنها رابرهنه نسازدواز آرایش برگهای‌خرم بی‌بهره‌نکند، هنوزدرهند درسرزمینی که‌دچار یخ‌وفسردگی نیست چندگونه‌ازاین‌درختان خودروپایداراند .لیموی‌شیرین‌درنیلگری Nilghiriودر کوه پایه هیمالایا Himalayâ ویك‌گونه نارنج تند مزه در سرزمینهای جنوبی همین‌کوه دیده میشوند. نارنج شیرین یاپرتقال خودرو در این‌مرزو بومها دیده نشده، آن را، چنانکه‌نارنگی‌را از کوشنشین Cochinchin وازجنوب‌چین دانسته‌اند وتوسرخ بایدازجزیره‌های هندباشد [۱]. این درختان‌بومی‌درهر کجای‌از آسیای خاوری باشند، دور از کشورهای ایرانی‌است، مانند نیشکروبرنج بدستیاری هندوستان باینجا رسیدند . ناگزیر نامهای آنها هم باید از آنجا باشد . گذشته ازلغات « پرتقال » و « توسرخ » و «بکرائی»، که‌گفتیم چگونه پیدا شده، نامهای دیگرباید هندی‌باشند. در میان این لغات نام «لیمو» خود یك لغت جداگانه و خاصی است از کلمهٔ سانسکریت لیمپاکه Limpâka که بهمین معنی گرفته شده درآمده است. چنین مینماید‌که لغات بادرنك = (واترنك پهلوی) = ترنك (= ترنج) ونارنك (= نارنج) ونارنگی همه از یك کلمهٔ سانسکریت نارنگه nâranga باشد‌که‌گفتیم بمطلق درختان و میوه

۱- Kulturpflanzen Und Haustiere von Hehn 8. Aufl. Neu Herausgegeben von O. Schrader, Berlin 1911 S. 455-6

های ازاین‌جنس اطلاق میشود و امروزه درزبان ملایالم Malayâlam که یکی اززبانهای دراویدی غیرآریایی جنوب هند است همین لغت سانسکریت از برای تعیین اینگونه میوه‌ها یا همه مرکبات بکارمیرود.

همچنین درسانسکریت لغت ماتولانگه یاماتولونگه یا ماتولینگه mâtulânga-mâtulinga-mâtulanga بمعنی بادرنك = ترنج (citrus medica)گرفته شده است.[1] هیئتهای گوناگون کلمات واترنگ و ترنگ و نارنگ بمناسبت این میوه‌های گوناگون درخود ایران، پیدا شده‌است وبا ساختن کلمهٔ نارنگی ازهمان ریشهٔ باستانی نارنگ، نوترین هیئت این کلمه بوجود آمده است.

۱- نگاه کنید به Sino Iranica by Berthold Laufer Chicago 1919 p. 301 and 581
و به Sanskrit English Dictionary by V. S. Apta, Bombay 1924; English-sanskrit Dictionary by B. D. Mulgaokar, Bombay 1936

بنگ

سپس بیهشان دهر مرو
گر نخوردی تو همچو ایشان بنگ

ناصرخسرو

بنگ از لغتهای بسیار کهنسالی است که هزاران سال است درزبانهای ایران بوده و امروزه تقریباً بهمان هیئت دیرین خود در زبان فارسی بجاست . در اوستایی بنگه bangha ودر سانسکریت بهنگا bhangâ خوانده میشود ودر گیاه‌شناسی، بلغت لاتین cannabis indica یعنی کنب (= کنف) هندی نامند از برای اینکه بدرستی دانسته شود که بنگ چگونه دراوستا بکار رفته ودرچه هنگام گیاه آن وفشردهٔ آن یادشده، پاره‌های ۹-۱۴ از فرگرد (= فصل) پانزدهم وندیداد که آنرا روشن‌میسازد یادمیکنیم. دراین‌بخش‌ازاوستاگفته شده اگر دختر جوانی از مردی آبستن گردد و جنین خویش با بکاربردن داروی بنگ پس اندازد، گناهکاراست . اینك آن پاره‌ها :

۹- اگر کسی بکنیزکی[1] خورد سال یا بزرگسال ،[2] خواه نامزد شده یا نامزد نشده ،[3] نزدیکی کرد واورا آبستن ساخت ،[4] نباید آن کنیزك ازشرم[5] مردم، پنهانی از

۱- کنیثی Kainî بساهم کنیثیا Kainyâ و کنیثین Kainîn و کنینیکا Kainikâ ،در پهلوی کنیك و کنیچك ودرفارسی کنیز و کنیزك گوییم. دراوستادختری است که هنوز شوهر نکرده . در ادبیات فارسی هم کنیزك بهمین مفهوم بجای‌مانده است. درفارسی کنونی بمعنی‌خدمتکار بسیار، نواست.چنانکه کلمهٔ Mädchen درزبان رایج آلمان

۲ -کلماتی که به‌خورد سال و بزرك سال گردانیده شده درمتن ستاتورتو stâtô.ratu و استاتورتو a.stâtô.ratu یعنی کسیکه هنوز بسن بلوغ نرسیده درتحت‌قیمومت بزرك (رد) وسرپرستی است و کسی که بسن بلوغ رسیده دیگر درتحت قیمومت ولی و سرپرستی نیست یعنی ازسن‌بلوغ دینی که پانزده سالگی است گذشته‌است. بعبارت دیگرصغیرو کبیر

۳- نامزد شده یانامزد نشده : پردات - اپردات paradâta، a-paradâta

٤- آبستن کردن یاازفرزند بارور ساختن درمتن پوتهره puthra آمده : کلمهٔ پوتهره که درفارسی پور وپسر وپس گوییم بمعنی مطلق‌فرزنداست‌چه‌پسرو‌چه‌دختر،و بمعنی فرزند‌نر‌یعنی پسر نیز آمده‌است. در اینجا همین کلمه چون صفت بکار رفته و نیز در پاره ۱۳ و پاره ۱٤ همین کلمه آمده که بمعنی فرزند و بچه گرفته‌ایم

۵-شرم فشرمه fsharema حرف فاء ازسرکلمه درفارسی افتاده‌است نظایر آن‌بسیار است

خود رادشتان[۱] کند؛ پنهانی آب ودارو[۲] [بخواهد]*.*

۱۰- و اگر آن کنیزك ازشرم مردم، پنهانی را خود دشتان کند، پنهانی آب و دارو [خواست]، ازبرای کاری که کرده گناهکاراست.**

۱۱- اگر کسی بکنیزکی خورد سال یا بزرك سال، خواه نامزد شده یا نامزد نشده نزدیکی کرد و او را آبستن ساخت، نباید آن کنیزك از شرم مردم، جنین[۳] خود تباه کند.**[٤]

۱۲- واگر آن کنیزك ازشرم مردم، جنین خویش تباه کرد، گناهی که ازاو سرزده وآسیبی که رسانیده [بگردن] بزرگان خانواده[٥] افتد، کسان خانواده باید از آن گزند بسزا رسند، بسزای گناهی که دانسته سرزده **[٦]

۱۳- اگر کسی بکنیزکی خورد سال یا بزرك سال، خواه نامزد شده یا نامزد نشده نزدیکی کرد و او را آبستن ساخت و اگر آن کنیزك گفت: «این مرد سازنده فرزند است» واگرمرد گفت: «زن پیری[۷] پیدا کن و ازاوچاره پرس» **

۱٤- پس آن کنیزك، زن پیری، برای این [کار] جوید از او چاره پرسد، این زن پیر از برای او بنك فرا آورد یا شئته یا غنانه یا فرسپات[۸] یا یکی ازداروهای زداینده[۹] دیگر [او گوید]: با این بچه خود تباه کن. پس آن کنیزك باآن بچه [خویش]

۱- دشتان که درفرهنگهای فارسی یاد شده بمعنی حایض است ودر پهلوی هم بهمین معنی است. در اوستا دخشته dakhshta

۲- دارو = اوروَرا urvarâ

۳- جنین درمتن گروه garewa آمده و درگزارش پهلوی اوستا (زند) گور gawr

٤- بجای تباه کردن درمتن رئش raêsh آمده، لغتی که درفارسی ریش‌شده: زخم ریش

٥- درمتن پتربیو peterbiô آمده جمع پتر ptar بزرگان یاسر پرستان وپدر ومادر مراداست درگزارش پهلوی پتران آمده

٦- گناهی که عمدی و دانسته ازکسی سرزده = بئوذوورشته baodhô-varshta

۷- زن‌پیر: هنا Hanâ همین کلمه است که درلهجهٔ افغانستان بجامانده انا گویند یعنی مادر بزرك

۸- گیاهان یاداروهای دیگر چون شئته shaêta وغنانه ghnâna وفرسپات fraspät که مانند بنك درسقط کردن جنین مؤثر بوده، نمیدانیم‌چه دارو وگیاهی بوده است.

۹- زداینده: ویتا چینه vî-tâcina

میراند. [۱] اینچنین در این کردار، مرد و کنیزك و پیرزن یکسان [۲] در این [کاربزه] ورزیده باشند. **

دیگر از جاهایی که در اوستا از بنك یادشده درفرگرد نوزدهم وندیداد پارهٔ بیستم است. در این پاره آهنگه a-bangha با حرف نفی ا (a) آمده وچون صفت بکار رفته بمعنی نه‌مست یا نه بنگ‌زده یا بعبارت دیگر هوشیار و از خود بیرون نشده. [۳] اینچنین: « پرسید زرتشت از اهورامزدا، تویی بیخواب و تویی هوشیار...»

گزارندهٔ پهلوی اوستا همین واژه «ابنگه» را به «امست» گردانیده، یعنی نه‌مست یا بعبارت دیگر هوشیار.

در پارهٔ ٤۱ از همین فرگرد ۱۹ وندیداد آمده: «تراست که سروش پاك را بستایی، آن سروش بی‌آلایش را که دیو کوند، [٤] آن بی‌بنگ بنگی [٥] را برافکند و بخان و مان دروغزنان و دیو پرستان سرنگون کند. [٦] »

در فرگرد ۱۵ وندیداد پارهٔ ۱٤ کلمهٔ بنگه در گزارش پهلوی به کلمهٔ « منگ » گردانیده شده است. در ارداویرافنامه فصل دوم در پاره‌های ۳-۷ مانند گزارش (تفسیر)

۱- تباه کردن یا میرانیدن و کشتن: مرخ marekh در گزارش پهلوی اوستا (زند) مور نجنیتن تپاهنیتن tapâhanitan = murnjenîtan آمده است.

۲- هونت havant. در پهلوی هوند

۳- گزارنده پهلوی اوستا در تفسیر خود ابنگه را به امست گردانیده است.

٤- کوند Kunda دیومستی. نگاه کنید به The Foundations of the iranian religions (K, R. Cama Orient. institute No.5) by Louis Gray, Bombay p. 208

٥- بی بنك = وی بنگه Vî-bangha باجز یا پرنیکس « وی Vi » که معنی جدا، دور، برکنار از آن برمیآید. گزارندهٔ پهلوی آن را به «مست جوت مست» ترجمه کرده است: بی بنك بنگی = بی باده مست

٦- در اوستا از دروغکده یا خان ومان دروغزنان وسرای دیو پرستان دوزخ اراده میشود.

از برای متن اوستا و تفسیر پهلوی وندیداد و لغات اوستایی و ترجمهٔ اوستا بزبان آلمانی نگاه کنید به Avesta III Vendidad Herausgegeben von Karl Geldner, Stuttgart 1895; Pahlavi Vendidâd by Behramgore Anklesaria, Bombay 1949; Altiranisches Wörterbuch von Christ. Barthlomae, Strassburg 1904; Avesta. Die Heiligen Bücher der Parsen, übersetzt von Fritz Wolff, Strassbürg 1910

پهلوی اوستا « منك و پشتاسپان » یاد شده .[١] در اثر این منگ است کـه ارداویراف از خود بیرون رفته یا اینکه مزد و روانش مانند روان درگذشتگان هنگام هفت روز بگردش بهشت و دوزخ پرداخت .

در بند هش نیز منگ یاد شده وازهمین دارو است که نخستین جانور سودمند نابودگردید پیش‌ازاینکه گرفتارخشم‌اهریمن گردد.[٢]

منگ، تخم گیاه بنگ یا دانه کنب (= کنف) است که در عربی بذرالبنج گویند ودرفرهنگهای فارسی‌منگ بهمین‌معنی گرفته‌شده وگویندگان‌ما آنرا بمعنی‌دارویی که خورنده راگیج کند وهوشش بزداید وازخود بیرون گرداند گرفته‌اند :

بپاسخ گفت ویس ماه پیکر — که ازحنظل نشاید کرد شکر
حریرمهربانی ناید ازسنگ — نبیند ارغوانی ناید از منگ

فخر گرگانی ٣

آیامنگ همان‌بنگ‌است که حرف باء به‌میم تبدیل‌یافته یااینکه داروی دیگری است؟ مفسرپهلوی منگ‌را درپهلوی بجای بنگه اوستایی آورده است چیزی که هست تبدیل باء به میم درزبانهای آریایی بسیار نادراست .[٤]

هرودت تاریخ‌نویس سدهٔ پنجم پیش از میلاد مسیح درسخن ازسکها Skyths

---

١- Avesta (Grundtexte sammt Der Huzväresch-übersetz ung herausgegeben von F. Spiegel I Band: Der Vendidad Wien 1853 ص ١٧٨ س ١١

Vendidâd vol. I Texts. edited by Dasttoor Houshang Jamasp, Bombay 1907 p. 516

٢- Artâ Viraf-Nâmak par Barthelemy, Paris 1887 p. 8 et 147
Arda-Viraf Nameh by Dastur K. Jamasp Asa, Bombay 1902 p. VII
ونگاه کنید به فصل سوم بندهش

٣- ویس ورامین چاپ کلکتة ص. ٣٤ منك بمعنی قمار هم آمده ودرلغت اسدی یاد شده : منك قمار بود قربع الدهر گوید

نشیکبند زلوس و نشیکبند زفحش — نشیکنبد زلاف و نشیکبند زمنك

ازاین شعر بخصوصه دانسته نمیشود که از کلمهٔ منك قمار اراده شده باشد .
اما درفرهنگهای دیگر گواهانی که ازگویندگان آورده شده صراحة بمعنی قمار دلالت کند

٤- Indo-Iranian phonologie by Gray New york 1902(315)

که تیره‌ای ازایرانیان بودند ،گوید که چگونه آنان تخم کنب یا شاهدانه (بذرالبنج) بکار میبردند : « هرآنگاه کسی‌ازسکها بمیرد، خویشان وپیوستگان نزدیك ، اورا در گردونه‌ای گذارده ، از این خانه بآن خانه نزد دوستان وی میبرند ، آن دوستان از آن مرده پذیرائی کنند و بهمراهان غذا دهند و پیش خود درگذشته ، مانند دیگران خورش گذارند . اینچنین هنگام چهل روز مرده را گردانند ، پس از آن اورا بخاك سپارند. آنگاه که مرده را بخاك کردند، سکها خودرا اینچنین پاك کنند: پس‌ازمالاندن وشستن سر ، اندام دیگر خود را چنین پاك کنند ، سه چوب بزمین فروکرده سرهای آنها بهـم آوردند و بروی آن سه پایه نمدی افکنده درست بپوشانند در میان آن چادر لگنی نهاده در آن سنگهایی که در آتش گداخته‌اند، درافکنند . درسرزمین آنان کنف میروید کـه بکتان بسیار همانند است . گذشته از اینکه این گیاه در درشتی و بزرگی، ازکتان برتراست، گیاهی‌است خودرو وازخود تخم‌پاشی میکند : مردم تراس Thrace از این گیاه برای خود جامه بافند کـه بکتان بسیار همانند است وکسی که آنرادرست نشناسد، نتواند بازشناخت که آن جامه ازکتان‌است یا ازکنف. کسی که در زندگی خویش کنف ندیده، خواهد پنداشت که آن‌جامه ازکتان است. ازاین کنف سکها دانها برگیرند و بزیر چادر های نمدی خود خزند و آن دانها را بروی سنگ گداخته ریزند ، آنچنانکه از آنها دود بر خیزد و باندازه ای بخاربپراکند که بخار هیچ گرمابه‌ای بپای آن نرسد . سکها دراثر این بخار خروش شادمانی برآورند و این بخار نزد آنان همان ارزش گرمابـه را دارد ، جز این ، آنـان هیچگاه در آب تن نشویند...».[۱]

ارزش این خبر در این است که در دوهزاروپانصد سال پیش از این ازگیاه کنب (= کنف) و بکاررفتن تخم آن نزدیکی‌ازهمنژادان ما یاد شده‌است، کاری باین‌نداریم که چگونه میتوانستند کالبد مرده را در هنگام چهل روز نگاهداری کنند وپس‌از آن

۱- Herodotos IV, 73-75

بخاك سپارند. پلنیوس Plinius در نخستین سدهٔ میلادی مینویسد گیاه شگفت انگیز کاوتو فولیس gelotophyllis کـه از بلخ و کرانهٔ رود بروستنس Borysthenes میباشد ، اگر آنرا با مرمکی myrre و شراب بخورند ، چیزهای شگفت آمیز بتصور آنان آید و خنده آنان بریده نشود تا اینکه دانهٔ میوهٔ کاج و فلفل و عسل با شراب خـرما (نخل) بخورند. [۱] نگارنده گیـاه شگفت انگیز نامبرده را تا باندازه ای که توانستم و دسترس بکتب گیاه شناسی وانسیکلوپدیها داشتم جویا شدم ، اما درهیچ جا آن را نیافتم و در کتاب خودپلینوس هم همین یکبار یاد شده‌است .

از اینکه این گیاه در نمودن شگفتیها و پیش آوردن اندیشهای دگر گون و بر انگیختن خنده بی اندازه مؤثر است ، درست یاد آور چرس است که از همین گیـاه بنك ساخته میشود وبویژه اینکه این گیاه شگفت انگیز نیز ازهمان سرزمینهایی‌است که‌در آنجاها کنف میروییده وامروزه هم ازگیاهان خودرو یاوحشی آنجاهاست .

بنك از جنس گیاهی است که در یونانی ولاتین کنبیس (cannabis (sativa خوانند و آن نوعی که بنك میدهد cannabis indica (= کنب هندی) خوانده میشود. همین نوع را درگیلان « بنك کنف » نامند. این واژه در فارسی کنب شده و در فرهنگهایادگردیده که‌آن ریسمانی است که از الیاف گیاهی تابد . در ادبیات ما هم بهمین معنی بکار رفته :

بولهب بازن بپیشت میرود ای ناصبی
بنگر آنك زنشرا درگردن‌افکنده کنب

ناصرخسرو

۱- Pline, Histoire Naturelle Livre XXIV, 102,4. traduction par M. E. Littré, Paris 1860 Tome II p, 159
بروستنس Borysthenes نام باستانی رود دنیپر Dniepr = Dnièper میباشد که‌درترکی Uzu گویند. بگفتهٔ مارکوارت فارسی باستانی آن بایدوروستانه Waru-stâna باشدکه یونانی آن Borysthenes شده است. نگاه کنید به Osteuropäische und Ostasiatische Streifzüge von Marquart, Leipzig 1903 S.33

دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی
مدتی شد که در آونگ سرش در کنب است
انوری

در فرهنگها این ابیات کمال خجندی، که از گویندگان قرن هشتم هجری است و در آنها بنگ و گیاهش یاد گردیده، گواه آورده شده :

میخورد بنگ صرف مرشد خاف غافل از نوش بادهٔ عنبی است
گرچه آن شیخ کالنبی گفتند کالنبی نیست شیخ ما کنبی است

کنب درزبان ارمنی کنپ kanep و کنپ kanap شده، همچنین kannabis یونانی و در زبان سریانی قنپا qenappâ گردیده و از این زبان داخل عربی شده قنب گردیده است. کلمهٔ کنب = قنب از یونانی گرفته نشده، چنانکه برخی نوشته‌اند. بر خلاف، یونانی آن از آشوری و بابلی گرفته شده‌است. این کلمه درزبان سامی بسیار کهنسال است قونپو qunnapu در یك معاهده که تاریخ سال سی و یکم پادشاهی نبوکدنزر Nabukbdnazar دارد یاد شده.[1] این پادشاه بابل درسال ٦٠٤ بتخت نشست و در سال ٥٦١ درگذشت همان کسی است که درسال ٥٨٦ اورشلیم را بگشود و گروهی از یهودیان را اسیر کرده به بابل آورد و کورش هخامنشی پس از گشودن بابل آنان را آزاد کرده پس ازچهل و هشت سال اسارت، در سال ٥٣٨ باورشلیم برگشتند. سال سی ویکم پادشاهی نبوکدنزر یعنی ٥٧٣ پیش ازمسیح

برخی از دانشمندان گمان برده‌اند که قنب هندی، در آشوری و بابلی ازلو azallû خوانده میشده، ازلو در آشوری یکی ازگیاهان الیافی است[2]

قنب درهمهٔ کتب مفردات یادشده از آنجمله درجامع المفردات الادویه والاغذیه ابن بیطار نقل از دیسقوریدوس وجالینوس وابن سینا والدمشقی واسحق بن عمران (۳۵۹

۱- La Divination (chez les Assyriens et les Babyloniens) par Contenau Paris 1940 p. 49

۲- Assyrisches Handwörterbuch von F. Delitzsch, Leipzig 1896 S. 36

درگذشت) و اسحق بن سلیمان (الاسرائیلی ، شاگرد اسحق بن عمران)والرازی مطالبی در تعریف و خاصیت انواع قنب آورده و پس از آن مشاهدات خود را دربارهٔ نوع سومی قنب یاد میکند: «سومین گونهٔ آنرا قنب‌الهندی گویند. آنرا جز از مصر در جای دیگر ندیدم . در اینجا آن را در بستانها کشت کنند و نزد آنان نیز « حشیش » نامیده میشود . بکار بردن یك یا دو درهم آن آدمی را سخت مست کند و از این اندازه، بیشتر آشفتگی آورد. خوی گرفتن بدان بدیوانگی کشاند وبساهم بکشد . دیدم گروهی از«فقراء» در مصر که برگهای قنب‌را خوب‌پخته آنگاه‌با دست مالیده خمیر کنند و از آن قرصها سازند و برخی دیگر آنرا اندکی بخشکانند و پس‌از آن برشته کنند وبادست‌مالش دهند وبااندکی کنجد پوست کنده و شکر درآمیزند و برشتهارا بجایند ، خوش‌شوند؛ شادمانی کند و بسا مست گردند و بدیوانگی گرایندیا نزدیك بدیوانگی، این‌است آنچه‌خود ازاثر آن دیده‌ام ...».[1] در گفتارهای دیگر ازابن‌البیطار گیاه‌شناس نامور که درمالقه Malaga (در اندلس = اسپانیا) متولدشد ؛یاد کردیم که‌اودرسال ٦۱۷ زادگاه‌خودرا ترك کرده‌پس از گردش‌در شمال افریقا درمصر باراقامت افکند ودرسال ٦۳٦ مصررا ترك کرده در دمشق جای گزید ودرسال ٦٤٦ درهمانجا درگذشت. چنانکه‌درخبر ابن‌البیطار دیده‌میشود . در روزگاراو«فقراء»مصر،حشیش رامیخوردند. هنوزدود کردن یاکشیدن آن‌معمول نبود. پس‌ازکشف آمریکا درسال ۸۹۸هجری (= ۱٤۹۲ میلادی) وشناخته‌شدن گیاه توتون (تاباك) ودود کردن یاکشیدن آن‌که رسم بومیان آمریکابود، کشیدن‌توتون‌خواه درسیگاروخواه باقلیان‌وچپق دربخشهای دیگرروی زمین‌رواج یافت،حشیش و افیون کشیدن‌نیزپس‌از پیداشدن امریکاست . دیگرچیزی که‌در نوشتهٔ ابن بیطار شایان توجه است کلمهٔ حشیش است. گویا نخستین بارباشد که‌نوشتهٔ‌شده‌این کلمه بگیاه‌بنك (معرب بنج)یاکنب هندی(= قنب‌الهندی)اطلاق میشود،حشیش درزبان‌عرب، گیاه‌خشك است. اماچون مصریها قنب‌الهندی راچنین خواندند، ناگزیر بنگیان آن‌دیار، حشاشین‌نامیده

۱- نگاه به‌جامع المفردات الادویه چاپ مصر الجزء الرابع ص ۳۹

شدند. درجنگهای صلیبی، همین کلمه بهیئت assassin وبمعنی کشنده یاقاتل ازفلسطین وسوریه باروپارسید. درجنگهای صلیبی که نخستین لشکر کشی مسیحیان درسال ١٠٩٦ میلادی وپنجمین لشکر کشی آنان درسال ١٢٢٨ میلادی است بضدمسلمانان درفلسطین وسوریه،[١] گروهی ازاسمعیلیان ازبرای دلیرشدن دربرابر هماوران عیسوی، حشیش بکار بردند و بکشتن دشمنان بیباك شدند، از اینجاست که این حشاشین را assassins خواندند.

دربسیاری ازکتب ادویهٔ مفرده بنج با شوکران مشتبه شده، ابن میمون قرطبی در اسماءالعقار گوید: « بنج هو نوعان، بزر احدهما ابیض وبزرالاخر اسود والبزرالابیض الدقیق هوالبنج والاسود منه هوالشوکران ویقال سیکران ... واسم الشوکران بالیونانی قونیون ...».[٢] ابن الحشاء درمفیدالعلوم آورده: « بنج، هوالنبات المسمی بالبربریه اقنطر وتسمیه العامة سیکران الدور».[٣] همچنین محمدبن یوسف هروی درجواهراللغة گوید: البنج نبت یقال له بالعربیة الشوکران ...».[٤] این شوکران که دریونانی Kôneion (در نوشتهای ایرانی وعرب قونیون) ودرلاتین Hyoscyannus niger خوانده میشود.[٥] این گیاه زهرآگین رابومی سرزمینهای غربی آسیا، میان دریای خزروافغانستان دانسته اند وازاین سرزمینها بجاهای دیگر، ازآنجمله باروپا رسیده است. دیقوریدس Dioskorides ازچهار گونه ازاین گیاه که در یونان میروییده یادمیکند وسقراط Sokrates فیلسوف یونانی (٤٦٨-٤٠٠ یا ٣٩٩ پیش ازمیلاد) نیز ازآن نام میبرد.[٦] بازهر همین گیاه است که

١- Weltgeschichte 2. Band. Das Mittelater von Edv. Lehmann und Petersen, Berlin S. 206-215

٢- اسماء العقار چاپ قاهره ١٩٤٠ ص ١٠

٣- مفیدالعلوم ومبیدالهموم رباط ١٩٤١ ص ١٥

٤- جواهراللغة نسخهٔ خطی

٥- شوکران در فرانسه jusquiame ودرآلمانی Bilsenkraut ودرانگلیسی henbane خوانده میشود.

٦- نگاه کنید به Das Leben Der Pflanze VIII, Stuttgart 1913 S. 421

در روزگاران پیش نوك تیر و سرنیزه جنگاوران را زهر میدادند.[۱] شوکران = سیکران ازحیث لغت هم هیچ پیوستگی با بنك = بنج ندارد. این کلمه بمناسبت مادهٔ مخدر ومسکری که دارد چنین خوانده شده درزبان بسیار کهن ال اکدی، قوم سامی که پیش از بابلیها و آشوریها در عراق کنونی فرمانروایی داشتند، وجود دارد.[۲] در صورتیکه بنك، چنانکه گفتیم ازلغت دیرین سانسکریت واوستایی است.

در قانون ابن سینا شوکران تعریف شده وخاصیتش نیز بیان شده وزهر کشنده‌ای شمرده گردیده، اما با بنج پیوستگی ندارد.[۳] تعریفی که در تحفهٔ حکیم مومن از این گیاه شده کم و بیش با تعریفی که از آن در کتب ادویه مفرده شده موافق است. این چنین: «شوکران اسم یونانی نباتی است بالزوجت و ساقش پرگره مثل ساق رازیانه و بزرگتر از آن و برگش مثل برك شبت و گلش سفید و شبیه گل شبت و بد بوی و شعبهای شاخ او چتر دار و تخمش مثل نانخواه و مایل بسفیدی و بیخش مجوف ومشهور به بیخ تفتی است و از تفت بلاد یزد میخزد ...».[٤] فارسی شوکران در بسیاری از فرهنگها و کتب مفردات بیخ تفت یادشده باین مناسبت که در تفت، شهری نزدیك شهر یزد این گیاه خوب پرورش میشود وبرخی دیگر آن را بیخ کوهی نامیده اند. ازاینکه شوکران (= سیکران) به بنج مشتبه شده برای این است که این گیاه اخیر وتخم آن مانندبنج وتخم آن بذرالبنج (بنگ دانه) مخدر ومسکراست وبساهم ازبرای افزودن اثر بنك (= حشیش) دانهٔ سیکران یا تا توره بآن میفزایند.[٥]

۱- Das Leben Der Pflanze V Band Stuttgart 1912 S. 469-70

۲- نگاه کنید به Akkadische Fremdwörter von Zimmern, Leipzig 1917 S. 39; The Foreigne Vocabulary of The Qurân by Arthur Jeffery Baroda 1938. p. 172

و نگاه کنید به La Divination par Contenau Paris 1940 p. 58

۳- قانون ابن سینا چاپ تهران ۱۲۹۵ ص ۲۳۵

٤- تحفهٔ حکیم مؤمن چاپ طهران

٥- نگاه کنید به مقالهٔ حشیش در Encyclopédie De l' Islâm, Hashish par M. Meyerhof Supplément. Livraison I 1934 p. 92

در بارهٔ تاتوره (تاتوله) درسانسکریت و هتوره dhatura (Datura Stramonium) نگاه کنید به منتخب کتاب جامع المفردات تألیف الغافقی، القسم الثانی - حرفا الباء والجیم نشره مع مانده درصفحه ۱۰۳

کنودانه‌یاشاهدانه‌درپهلوی‌شهدانك [1] که‌معرب آن شاهدانج‌یا آنچنانکه‌درفردوس الحکمه آمده شاهدانق ، [2] بگفته ابن سینا در قانون «هوبزر شجـرة القنب». [3] ونزد برخی دیگر شاهدانج بخود گیـاه قنب = کنب (کنف) گفته میشود. [4] در تحفهٔ حکیم مؤمن آمده :» قنب ... معرب از کنب فارسی است و بـرك او را بنك واسرارورق الخیال و حشیش گویند و پوست ساق اورا کنب و تخم او را شاهدانه‌و شکوفه وغبار زغبی (کرکی) او را چرس خوانند ...«. [5] کلمهٔ چرس در تحفهٔ حکیم مؤمن شایان توجه است و شاید قدیمترین سندی‌باشد که در آن این کلمه دیده‌میشود، گمان نمیبرم پیش از زمان صفوی چرس بمعنی گر د بنك یا حشیش در جایی بکار رفته باشد ؟ در فرهنگها چرس بفتح را بمعنی بند و زندان و شکنجه یاد شده و نیز بمعنی حوض و چرخشت که انگور در آن فشارند گرفته شده است. [6] درفرهنك انجمن آرا که‌درزمان ناصرالدین‌شاه نوشته شده چرس بفتح چیم وبه راء زده وسکون سین بمعنی گرد بنگ یاد شده واین شعر از بسحاق اطعمه بگواه آمده :

هرچرسئی چه داند بررشته بند بازی　　　این‌رمز دنبه داند دروقت جان‌گدازی

چون بنظر نگارنده این بیت از بسحاق که درسال ۸۲۷ (یا ۸۳۰) درگذشت مشکوك مینمود بدیوان بسحاق نگاه کردم، واین شعرچنین است : «هرچربئی‌چه داند بررشته بند بازی» [7] و این درست است . در اطعمهٔ بسحاق بجای چرسی کلمهٔ بنگی بکار رفته :

مانده ازصفحه ۱۰۲

ترجمة الانجلیزیة وشروحات ماکس مایرهوف ، جورجی صبحی‌بك قاهرة ۱۹۳۷ ص 447–443 وبه Das Leben Der Pflanze VIII Band, Stuttgart 1913 S. 421; ibid. V Band

۱— در بندهش آمده‌است ۲— فردوس الحکمه ص ۳۷۶

۳— قانون ابن‌سینا چاپ‌طهران ص۲۳٤ وبخود کلمهٔ بنج ص ۱۶۹

٤— ص ۱۲۳ ۱مفیدالعلوم ۵— ص ۲۳۲ تحفهٔ‌حکیم مؤمن ٦— در فرهنگها این اشعار ازجلال الدین رومی بگواه آورده‌شده :

اندرچرس جان آی کر پای‌همیکوبی　　　تاغوطه‌خورم یکدم در شیرهٔ بسیارم

با شیره فشارانت اندر چرس عشقم　　　پای‌ازپی آن کوبم کانگور توبفشارم

۷— دیوان اطعمه چاپ قسطنطنیه ۱۳۰۳ ص۸٦

گفتهٔ بسحاق پیش بنگیان برمثال ارده با خرما خوش است

گمان میرود بنگ بمناسبت پارچهٔ درشتی که گلها و برگهای کنب در آن مالیده میشود ، چرس خوانده شده باشد . نزدیك بهشتاد سال پیش از این پزشك اتریشی شلمیر که سالها در ایران گذرانیده، مینویسد که چگونه گلها و برگهای کنب را در پارچهٔ درشتی بهم میمالند تا آنکه مادهٔ غلیظی که همان ژدیاانگم (صمغ) گیاه است روی آن پارچه می‌نشیند. آن ماده که ازنیروی پنجه نیرومندی ازگل و پرز (کرك) و برك ، بیرون آمده ، بنگ یا چرس است. آنچه از ته ماندهٔ آن که با آب فروشسته شود، بنگاب است . و اگر با روغن بادام درآمیزند روغن‌بنگ است.[1] پیش از اینکه دانهٔ کنف برسد باید چیده شود، بویژه شاخها و برگهای‌سر گیاه بیشتر ازصمغ زرد کهربایی برخوردار است و این صمغ از کنف ماده که درسرزمین گرمسیر و خشك کشت شده ، بدست میآید.[2]

این است مایهٔ خوشی درویشان وقلندران‌یا آنچنانکه درمصر گویند مجذوبین. این چرس یا حشیش که « اسرار» و «هوائی» هم خوانده میشود ودرالجزایر ومراکش کیف نام‌دارد از قرن هفدهم میلادی با توتون یا تنباکودرسیگار وچپق وقلیان کشیده میشود[3]. تقی‌الدین مقریزی (احمدبن‌علی بن عبدالقادرالحسینی، ٧٦٦-٨٤٥) مورخ مصری مؤلف خطط مینویسد : استعمال حشیش در ایران شرقی در قرن ششم هجری از حیدرنامی ، شیخ فرقهٔ اسمعیلی رواج یافت .[4]

۱- نگاه کنید به Terminologie Medico Pharmaceutique par Joh. Schlimmer, Teheran 1874 p.106; La Divination par Contenau, Paris 1940 p. 49-50

در زبانهای کنونی هندهم کلمهٔ چرس بمعنی بنك یا حشیش موجوداست وآن‌را بفتح را تلفظ کنند. دراینجا باید یادآور شوم که بسیاری ازکلمات فارسی که بارا زده‌است درهندبارا مفتوح تلفظ میشود، چون سرد وگرم ونرم

۲- نگاه کنید به La Divination par Contenau p. 49

۳- بگفتهٔ کنتنو Contenau این چپق در تونس R'guila و درمصر Gozah خوانده‌میشود Divination p. 50

٤- نگاه کنید به Supplément de l'Encyclopédie de l'Islâm p. 91

گیاه کنب که از گل و پرز و برك نوع ماده آن بنگ گرفته میشود ، از گیاهانی است که بسرزمین هند باز خوانده شده ، اما دیر گاهی است چنانکه دیدیم در ایران شناخته شده است. ازاوستا و نامه های پهلوی پیداست کـه این گیـاه را اهریمنی میدانستند . [۱] اگر اتفاقاً در این اسناد باستانی هیچ یاد نمیشد، بازهم چنین گیاه زیان بخشی نظر بآیین ایرانیان پهلوان منش که بزندگی علاقمند بودند وپیرامون اندیشهای شگفت آمیز قلندری نمیگشتند بایستی اهریمنی باشد. البته نباید مشتبه شود باگیاهان زهرگین کـه از برای دارو و درمان بکار میرفته است . [۲] نامهای این گیاه نزد مردم اسلاو نژاد ، باید از سکها یا سرمتها گرفته شده باشد : در روسی penka در لهستانی pienka در چکی pênka، pênek ،چنـانکه پیداست از بنـگه و بهنگه اوستـایی و سانسکریت است و نامهای آن در اروپـای شمالی : در ژرمنی قدیم Hanapa در آلمانی کنونی Hanf در انگلیسی henp باید از یك ریشه و بن دیگر باشد ، غیر از یونانی و لاتینی . [۳] برخی گمان برده‌اند کـه از همان کلمهٔ یونانی و لاتینی کـه یاد کردیم، میباشد .

کنب = کنو = کنف نوعی که دارای الیاف کتانی است از گیاهان آسیای مرکزی دانسته شده است ، نوعی از آن که کنب هندی خوانده میشود و گفتیم در گیلان بنام کنف نام دارد وبشاهدانه معروف است، درتغییر آب وهوا، مادهٔ مخدر ومسکر آن که چرس یا حشیش باشد کم وبیش میگردد.

پزشك آلمانی کمپفر Kämpfer درسال ۱۶۸۵ در آزمایشهایی که کرده مینویسد: کنب هندی چه ماده و چه نر این گیاه ازهیچ جهت فرقی باکنبی که در اروپا میروید

۱- Zoroaster (Ratanbai Katrak Lectures 1949) by W. B. Henning Oxford 1951 p. 29-34

۲- Ostiranische Kultur von Wilh. Geiger, Erlangen 1882 S. 152

۳- Kulturpflanzen und Haustiere von Hehn S. 192

و ۴: Germanischen Spracheinheit von A. Fick 4. Auflage Göttingen 1909 S. 70; Akkadische Fremdwörter von H. Zimmern Leipzig 1917 S. 50

ندارد،اما آن مادهٔ مخدر و مسکر در آنها یکسان نیست .خود آن پزشك تخم کنب سرزمین گرم بندر عباس را در اصفهان کاشت،در این سرزمین معتدل گیاهی پرورش یافت یکسره بی‌بهره از آن ماده.[۱] کشورهایی که کم و بیش با چرس = بنگ سر و کاری دارند عبارت‌اند ازمصر وتونس و جزایر ومراکش وایران و افغانستان و بلوچستان و عربستان وفلسطین وعراق وسوریه و ترکیه و یونان وهند و تبت.بیشتر چرسی که در هند مصرف میشود ازتبت است که بخوبی وپاکی معروف است وحشیشی که‌درافریقای شمالی‌مصرف کنند ازیونان وترکیه وسوریه‌است.[۲]

۱- Supplement, Livraison 1 de l'Enyclopédie de l'Islâm p. 91-92
دربارهٔ خصوصیات کنب نگاه کنید به Das Leben der Pflanze VII Band, Stuttgart 1913 S. 305-307

۲- La Divination par Contenau p. 50-52
دربارهٔ حشیش‌وشیره‌و Takrouri (نام‌بنك‌است درتونس) کتابی نوشته شده که بدان دسترس‌نداشتم:
Toxicomanies Orientales. Hachich, Chira et Takrouri par Dr. J. Bouquet Vichy Médical, 1937

کوکنار

آنچنانکه از کنب، بنگ گیرند، از کوکنار نیز افیون بدست آورند. اگر افیون نبود، بازار بنگ گرمتر بود. از روزی که افیون هماورد سهمگین بنگ از حجلهٔ خشخاش بدر آمد گروهی از دلدادگان بنگی، وارفتگان تریاکی شدند. این پادزهر باستانی، امروزه زهر جانستانی است. تریاك که اکنون در زبان ما بجای افیون بکار میرود، کلمه‌ایست یونانی و بمعنی پادزهر است و در ادبیات ما نیز بهمین معنی بکار رفته:

زهر از جهت تو عین داروست   زهر از قبل تو محض تریاك

سعدی

دل ما را که زمار سر زلف تو بخست   از لب خود بشفاء خانهٔ تریاك انداز

حافظ

کسی کش مار شیبا بر جگر زد   ورا تریاك باید نه طبرزد

فخر گرگانی[1]

تریاق یا درياق معرب تریاك است و باز بهمان معنی پادزهر است که معرب آن فادزهر است:

شهنشهی که بصحرا نسیم انصافش   ز زهر دردم افعی عیان کند تریاق

خاقانی

۱ــ در داستان ویس ورامین (دیوان فخر گرگانی) هم در چاپ کلکته (ص ۲۷٤) و هم در چاپ تهران (ص ۳۵۸) چنین آمده «کسی کش مار شیدا بر جگر زد» شك نیست باید شیبا باشد نه شیدا که از لغات آرامی است، بمعنی دیوانه و مناسبتی در این شعر ندارد. باز در ویس ورامین کلمهٔ شیبا صفت آورده شده از برای مار:

سر دیوار او پرمار شیبا   جهان از دست آنها ناشکیبا

در اوستا خشوئو Khshvaêva که در فارسی شیبا شده صفت آورده شده از برای اژی (= مار) یعنی مار زود خزنده و تند رونده یا چست وچالاك. از همین کلمه است شیووشیب (سراشیب) وشیوا (شیوازبان). در فرهنگها شیوا که بمعنی افعی گرفته شده، درست نیست. نگاه کنید بجلد اول فرهنك ایران باستان ص ۱۹۷ــ۱۹۸

یکیست درلب او درد عشق را دارو یکیست برکف او زهر رنج را تریاق
معزی

در یونانی تریاکس Theriakos که در همهٔ زبانهای اروپایی درآمده ، عبارت است از ترکیب چندین دارو که از برای گزش جانوران و بویژه مار بکار میرود . در پزشکی چندین گونه تریاك یا تریاق داشتند . در اصل تریاق بایستی از شصت جزء ترکیب یافته باشد رفته رفته اجزاء آن به بیست و ده و چهار و سه رسید . هنوز در اروپا معجونی که تریاك خوانده میشود ، مردم معمولی خواستار آن هستند.از برای نمونه یکی از این تریاکهای رایج اروپا را مینگاریم : افیون ۱ بهر؛ شراب۳بهر؛ عسل ۷۲بهر؛ریشهٔ سنبل‌الطیب valérian ۲ بهر؛ مرمکی Myrre ۱ بهر؛ ریشهٔ سنبل‌خطائی ongélique ٦ بهر؛ جدوار Zédoaire ۲ بهر ؛ لوف Serpentaire ٤ بهر؛ دارچینی ۲ بهر؛ هل۱ بهر ؛ ناردین (ناردین اقلیطی، سنبل‌الرومی Scille) ۲ بهر؛ سولفات دفر Sulfate de far) ۲ بهر . [1] در همهٔ کتب طبی ایرانی و عرب بفهرستی از تریاقات برمیخوریم که اجزاء و مقدار آنها معین شده و از خواص شگفت انگیز آنها سخن داشته‌اند ، از آنهاست قانون ابن‌سینا که از تریاق فاروق وتریاق اندروخورون وتریاق مثروديطوس و تریاق عزره وتریاق‌الاربعة وجزاینها.[2] ازبرای‌نمونه یکی ازاین تریاقها راکه بفارسی وکوتاه است از قرابادین صالحی مینگاریم :

« تریاق اربعه و این اول تریاقی است که ساخته شده وگویند اقلیدس حکیم تشخیص پادزهر و مومیائی کرد و او از اجداد بقراط است وگویند تألیف اندرو ماخس اول است... گزیدن عقرب وعنکبوت وجمیع بیماریهای سروبادهای‌غلیظ که درمعده وجوف

۱ــ دراین نسخه که از pharmacopola germanica است اجزاء داروها با انگبین صاف و شراب اسپانیا رویهم ۹۷ بهر است ، شایداز برای مقدار صد گرام این تریاك ، بتناسب ، مقدار هریك از اجزاء معین‌شده باشد.
نامهای برخی‌ازاجزاءاین‌تریاك (تریاق) رااز آلمانی بفرانسه‌گردانیدم تاخوانندگان آسان‌تر بلغات لاتینی آنها دسترس داشته‌باشند. نامهای این داروها راآنچنانکه در فارسی یادکردم درهمهٔ کتب مفردات ادویهٔ فارسی وعربی یاد شده‌است . نگاه‌کنید به Meyers Lexikon
۲ ــ نگاه کنیدبقانون‌ابن‌سینا چاپ‌طهران : فی‌التریاق والمعاجین ص۲-۵

روده باشد و درد جگر و سپرز و صرع و خفقان قلب و صداع عتیق و سموم هوام و دواب را سود دارد... [اجزاء آن] جنطیانا رومی،حب‌الغار،زراوندطویل، مرمکی و بعضی بجای مر ، قسط کنند » .[۱] بیشتر این‌تریاقها پادزهر میباشند و برای چاره کردن زهر بکار میبروند، خواه زهری که از رستنیها و کانها باشد و خواه زهرجانوران، چون مار وکژدم و سك هار و جزاینها و در هر تریاقی خواه تریاق اروپایی و خواه مشرقی یك جزء آن افیون است و در برخی از آنها بجای افیون داروی دیگر بکار برند.[۲] در شرح صیدنه ابوریحان بیرونی آمده : « تریاق در روزگارما آن است که هر داروی که مضرت زهرها دفع کند او را بتریاق تعریف کنند و شریفتر انواع تریاقات فاروق است که بلغت یونانی مثرید وطوس گویند. . . ومعنی فاروق جداکننده میان خون و زهر و نجات دهنده مرتن را ار مضرت زهر باشد . . . و سیر را تریاك ترکی و تریاق روستایی گویند»[۳]

ابومنصور هروی در کتاب الابنیه گوید : « ثوم (= سیر) دارویست کی وی تندرستی را نگاه دارد ، ازانك اندروی قوتی سدد گشای و تحلیل کنست و او غذا و دارویست بسیارمنفعت وبتن خویش تریاکی است که هر آن جیزی که تریاق بزرك کی فاروق‌خوانندش آن جیزرا منفعت کند ، سیر نیز آنرا منفعت کند وسیردشتی رااسقور حدیون‌گویند ... ».[۴] بسحاق در دیوان اطعمه خود اشاره باثر تریاقی‌سیر کرده گوید :

۱- نگاه کنید به قرابادین‌صالحی چاپ‌طهران۱۲۸۳ ص ۳۰، تحفة الصالحین المشهور بقرابادین‌صالحی. مؤلف در دیباچه کتاب خود را چنین نامیده : صالح بن‌محمدبن صالح القاینی اصلا و الهروی مولداً والباختر موطناً ودرتاریخ تألیف کتاب آورده :

کهنه پزشکی لبیب‌پیر خردآن طبیب   آنکه مراچون‌پدر درهمه‌جا ناصح است
گفتمش این‌نسخه راعلت تاریخ چیست   گفت شفای‌بدن یا عمل صالح است .

۲- الخوارزمی در مفاتیح العلوم (چاپ قاهره ص ۱۰۳-۱۰۴) گوید : التریاق مشتق من تیریون بالیونانیة وهواسم لماینهش من‌الحیوان کالافاعی ونحوها ویقال له بالعربیة ایضاً الدریاق : تریاق الافاعی هوالتریاق الفاروق : تریاق الاربعة سمی بذلك لانه‌من اربعة اخلاط جنطیاناوحب الغار و زراوند طویل ومر».

۳- نسخهٔ خطی، دریادداشت گفتاراسپست ازصیدنه سخن‌داشتیم . نگاه کنید بصفحه ۱۵ یادداشت شمارهٔ ۲

۴- کتاب الابنیه عن‌حقایق الادویه باهتمام زلیگمان Seligmann وینه ۱۸۵۹

با وجود آنکه دارد نوع زهری بوی سیر   میبرد درصحن بورك آبرو تریاق را[۱]

نمونه‌ای از تریاقهای کانی یا معدنی خاك سفیدی بوده ازشهر قالیقلا که ابن الفقیه آنرا از شگفتیهای آنجا یاد میکند.[۲] یاقوت در معجم البلدان نیز همان را آورده،[۳] و در نزهة القلوب حمدالله مستوفی هم باین تریاك برمیخوریم و این است: «قالیقلا از اقلیم پنجم است ... شهر بزرك است زیلوقالی بدانجا منسوب است و در معجم البلدان آمده که دربیعهٔ نصاری آنجا خانهٔ بوده است که درهرسال در شب شعانین که آخرین یکشنبهٔ صوم ایشان بود موضعی گشاده شدی و از او خاك سفیدی بیرون آمدی، آن خاك چون تریاك دفع زهرشدی وزیادت ازدانکی نشایستی خوردوالا هلاك کردی».[٤]

از تریاقها یا پادزهرهای جانوری یا حیوانی حجرالتیس را یادآورمیشویم. ابوریحان بیرونی آنرا درکتاب الجماهر حجر التریاق الفارسی خوانده و نامهای دیگر آن را حجرالتیس، حجرالبیش، بادزهرالکباش یاد کرده و در میان نامهای این تریاق که به تیس (بزکوهی) وبیش (زهر) وکباش (جمع کبش قوچ) بازخوانده شده برتری میدهد آنرا تریاك پارسی بنامند: «والاصوب فیه التریاق الفارسی لانه یجلب من نواحی دارالبجرد».[٥] در تنسوق نامهٔ ایلخانی آمده: «درمعرفت حجرالتیس و او اندرون تیس متولد شود و خاصیت او آن است که زهرمار را دفع کند وکسی راکه زهر داده باشند پیش از اینکه زهر در مزاج او تصرف کند حجرالتیس قدری مصول کرده با دوغ

۱- بسحاق اطعمه ص ۲۱   ۲- نگاه کنید به کتاب البلدان طبع لیدن ۱۳۰۲ ص ۲۹۵

۳- معجم البلدان یاقوت حموی جلد ۱۷ ص ۲۰   ٤- نزهة القلوب المقالة الثالثه باهتمام لسترانج چاپ لیدن ص ۹۷

قالیقلا شهری است در ارمنستان باتفاق نوشته‌اند که اسم «قالی» ازاین شهراست، درجای دیگر از آن سخن خواهیم داشت.

٥- نگاه کنید به کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر چاپ حیدرآباد دکن ۱۳۵۵ ه ص ۲۰۲-۲۰٤

بازهر در زبانهای آلمانی وانگلیسی وفرانسه وجز اینها Bezoar و bezoart شده و بزکوهی که پادزهر تولید میکند درجانور شناسی Capra bezoartica خوانده‌میشود. دربارهٔ این جانور که ایران زمین بزرك وخاکهای همسایه میهن اوست نگاه کنید به:

Brehms Tierleben Säugetiere Dritter Band' Leipzig und Wien 1900 S. 190–195

ونگاه کنید به Sino–Iranica by Berthold Laufer, Chicago 1919 p. 525–8

زهرگزیده باشد حجرالتیس را بسرکه مصول کند و برموضع گزندگی طلا کند، زهر را بخاصیت جذب ودفع کند ودرد ساکن کند و بادزهرحقیقی را آورده‌اندکه حجرالتیس است و بسیار سنگها باشدکه عوام آنرا بادزهر دانند ودرو هیچ خاصیت نبود».[1] این حجرالتیس یاپادزهر بزکوهی درزبانهای اروپایی باهمان لغت ایرانی(پادرزهر) خوانده میشود Bezoart = Bezoar و در جانورشناسی بنام Capra bezoartica (بزپادزهر) از آن سخن رفته است .

در میان این تریاقها یکی مثرودیطوس (یا مثریدوطوس) نام دارد . و این میترودات Mithrôdâta است کـه نزد رومیان Mithradates خوانده شده و پادشاه پنتوس Pontos میباشدکه درسرزمین‌های دریای سیاه پادشاهی داشت‌که اورا مهرداد ششم یا مهرداد اپاتر Epator خوانند. در سال ۱۳۱ تولد یافت و در سال ۶۳ پیش از میلاد مسیح خـود را کشت.این مهرداد از هماوردان سرسخت دولت روم بود.[2] در پزشکی، میتری داتسیم Mithridatisme بهمین پادشاه باز خوانده شده و آن عبارت است از بکار بردن زهر و رفته رفته بمقدار آن افزودن و خـودرا بآن خوی‌دادن، آنچنانکه پس از آن زهری در اوکارسازنخواهدبود.[3] درسنت ایران فریدون نخست کسی است کـه تریاق ساخت . حمزهٔ اصفهانی در تاریخ سنی ملوك الارض و الانبیاء گوید : « و فریدون احدث‌الرقی وابدع‌التریاق من جرم‌الافاعی و اسس‌الطب ودل من

۱- نسخهٔ خطی‌که نگارنده ازتنسوق نامه‌ایلخانی دردست دارد نویسندهٔ آن‌در دیباچه خودرا چنین نامیده :

«مؤلف این‌کتاب محمدبن محمدبن الحسین الطوسی‌که پادشاه جهان مادهامن وامـان ازین ضعیف التماس کردکه تألیفی میباید درانواع معرفت جواهر معدنـی وغیر ن واین‌کتاب راتنسوق نامهٔ ایلخانی نام‌نهاد».از نام این‌نامه سودمندپیداست‌که درروزگارشهریـاری ایلخانان مغول‌نژادکه در قرنهای هفتم وهشتم هجری‌در ایران فرمانروایی داشتند ، نوشته شده . بدرستی ندانستم درزمـان کدامیك ازپادشاهان این‌خاندان نوشته‌شده است . ازتنسوق نامهٔ‌ایلخانی ، در فرهنك انجمن آرای ناصری درکلمهٔ «لال» باسم «رسالهٔ خواص جواهر» نام برده‌شده‌است.

۲- نگاه‌کنید به Römische Geschichte von L. M. Hartmann una J. Kromayer, Gotha 1919 S. 132

۳- یکی‌از تریاقهای معروف نزد ابن‌سینا ودیگران به اندروماخس بـازخوانده شده‌این Andro machos پزشك امپراتور نرو Nero (۵٤-٦٨ میلادی)بود.

النبات مایدفع الآفات عن اجسام ذوی الارواح».[1] در تاریخ بلعمی آمده: «و نخست پادشاهی که در نجوم نگریست او [فریدون] بود . و در علم طب نیز رنج ببرد و تریاق او ساخت و اول پادشاهی که برپیل نشست او بود . پیل را حرب فرمود».[2]

از اینکه گفتیم پادزهر کلمهٔ فارسی تریاق است و در همه‌جا همین کلمه بمعنی تریاق (= تریاك) بکار رفته ، لازم آمد این کلمه مرکب را باختصار بیان کنیم « پاد » که «پا» هم گفته میشود درفرس هخامنشی یاپارسی باستانی پتی paty ودراوستایی پئیتی paity جزئی(préfixe)است که معنی ضد و مخالف از آن برمیآید ودرسر یکدسته از لغتهای فارسی بهیئت گوناگون دیده میشود، چون پسند و پاسخ وپذیره و پاداش و پادافره (پادفراه) و از آنهاست پادزهر یا پازهر .

ز دانایی او را فزون بود بهر | همی زهر بشناخت از پادزهر
فردوسی

بسان درختی است گردنده دهر | گهی زهر بارش گهی پادزهر
اسدی

درمیان لغتهای بسیاری که درفارسی با این جزء دیده میشود، لغت پتیاره شایان توجه است . در اوستا پئیتیاره paitiâra و در پهلوی پتیارك جزء اخیر این لغت ار ar میباشد که در فرس هخامنشی و اوستایی بمعنی رسیدن ورفتن است . بنابراین پتیاره برخلاف رونده و بضد رفتار کننده است . در فرهنك انجمن آرا وجه اشتقاق شگفت انگیزی ازبرای آن آورده «این کلمه دراصل بدیاره بوده یکی رفیق بدوزشت ومکروه»، چنانکه درهمان فرهنك وجه اشتقاق شگفت انگیزتری ازبرای کلمهٔ پادزهر که موضوع ماست یادگردیده : « و اصل آن پاوزهر بوده بسکون و او یعنی شوینده زهر، چه پاو بمعنی شستن و پاکیزه کردن باشد و بمرور واو آن حذف شده ». هیچ شبهه نیست کلمهٔ تریاك که گفتیم اصلا یونانی است وامروزه نزد ما لفظ مرادف افیون یعنی شیرهٔ کوکنار

۱- نگاه کنید بتاریخ سنی ملوك الارض چاپ برلین ص ۲۵

۲- تاریخ بلعمی چاپ هند ص۴٦

(=خشخاش) دانسته شده دارویی است که درطب ضد مطلق زهر بکارمیآمده وچون درهرتریاك یك جزء آن افیون بوده، رفته رفته تریاك و افیون دوکلمهٔ مرادف پنداشته شدند. [۱] در اینجا باید بیفزاییم سنگی که امروزه پادزهر خوانده میشود، ناگزیر بمناسبت اینکه در آنچاره ودرمانی ازبرای زهرمیپنداشتند چنین نامیده گردید. [۲]

پس از اینکه دانستیم تریاك چیست، اینك افیون:

افیون

علم است کیمیای بزرگیها　　شکر کندت اگر همه هپیونی

ناصرخسرو [۳]

هپیون یا اپیون وپیون:

تلخی وشیرینیش آمیخته است　　کس نخورد نوش وشکر باپیون

رودکی

افیون که معرب آن است مانند کلمهٔ تریاك یونانی است. در یونانی اپیون Opion که در لاتینی اپیوم Opium شده و در همهٔ زبانهای اروپایی بهمین هیئت اخیر بجای مانده، در زبانهای شرقی هم ناگزیر در قدیم بضم الف بوده یعنی اپیون وافیون، و بعدها بفتح تلفظ کردند. در اسماءالعقارهم بضم الف یاد شده: «افیون... وهولبن الخشخاش الاسود بعد جفافه ویشبه بالربوب». [٤]

در تلمود فلسطینی شیرهٔ خشخاش بنام افیون aufiun یاد گردیده [٥] و در سانسکریت اهیپنه ahiphena خوانده شده است. [٦] افیون شیرهٔ گیاهی است که درفارسی کوکنار و نارکوك گوییم ودرگیاه‌شناسی papaver somniferum خوانند. افیون از تره‌ای که کوك (=کاهو بعربی خس البری) خودرو گویند نیز گرفته میشود. ابن سینا

۱- دربحرالجواهر درسخن ازافیون آمده: «واعلم ان کل ادویة مرکبة فیها الافیون»

۲- دربارهٔ سنك پادزهر نگاه کنید به کتاب الجماهر ابوریحان بیرونی ص ۲۰۰-۲۰۲

۳- آن فلسفه است واین سخن دینی　　این شکر است و فلسفه هپیون است.

٤- نگاه کنید به شرح أسماءالعقار باهتمام ماکس مایر هوف قاهره ۱۹٤۰ ص ۷ شمارهٔ ۳٥

٥- نگاه کنید به شرح أسماء العقارص ۲۰ شمارهٔ ۳٥

٦- Some Notes on tho History of the Almond (Badam) in India by P. K. Gode, Poona 1946 p. 99

و به لغت نامه های سانسکریت

در قانون گوید : « افیون، عصارة الخشخاش الاسود المصری مشمسه ولا یزاد شربته علی دنقین و قد یتخذ من الخس البری افیون ایضاً و هوایضا مخدر ضعیف ». [۱] این کوك یا کاهوی خودرو که از آن هم درقدیم افیون گرفته میشده در گیاه‌شناسی lactuca virosa خوانده میشود. این کاهوی زهردار و کاهوی خوردنی که کشته میشود lactuca sativa از انواع کاهوی وحشی یا بری و خودرو است که درلاتین Lactuca scariola نامند. از ساقهای همهٔ این کاهوها (اگر بگذارند بزرك شود) کم و بیش شیره ای میتوان گرفت و بهمین جهت هم نام آن درلاتین از کلمه شیره lac مشتق شده و درفرانسه همان نام لاتین laitue بمعنی شیردار است. اما کاهوزهری lactuca virosa بخصوصه ازاین ماده برخوردار است و با اندك زخمی که بآن برسد یك گونه شیرهٔ سفیدرنك و تندبوی و تلخ مزه از آن سرازیر شده و زود در اثر هوا خشك میشود و رنك تیره گرفته چون ژدیا انگم وصمغ میگردد درست همانند شیره ای که از کوکنار گیرند .

همین شیرهٔ خشك شده است که در داروسازی لاکتوکاریوم lactucarium خوانده میشود و آن دارویی است مسکن ومنوم. ابن سینا درقانون گوید: «خس البری منه فی قوة الخشخاش الاسود ....» [۲]

پیشینیان همان خاصیتی که از برای افیون کوکنار قائل بودند ، از برای افیون کوك یا کاهوهم قائل بودند. پلینیوس Plinius در نخستین سدهٔ میلادی درسخن ازانواع کاهو این کوك زهرآگین رانیز یاد داشته و در ضمن خاصیتهای بسیاری که از آن برمیشمرد اثر تریاقی آنراهم یاد میکند که چگونه دارو و درمان هرزهری است و بویژه از برای گزش مار وگژدم و تننده (عنکبوت ، رتیل) سودمند است . [۳] درقدیم در پزشکی افیون کوك مانند افیون کوکنار بسیار بکار میرفت ، امروزه از آن سخنی

۱- نگاه کنید به قانون ابن سینا چاپ طهران ۱۲۹۵ ص ۱۶۱

۲- نگاه کنید به Das Leben Der Pflanze, Band I S.32 und Band II S. 489 und Band VII S. 151
وبقانون ابن سینا چاپ طهران ۱۲۹۵ ص ۲۳۲

۳- Plinius, Naturalis Historia XIX 38 1–4; XX, 24,1 25,1 26,1–6

نیست. درگذشته ازبرای انواع کاهوها که نوع خوردنی و بستانی آن بیش از نود تیره است ، خاصیت مخدر و منوم یا سست کننده و خواب آورنده ، شناخته شده است .
گذشته از پزشکی، درادبیات فارسی‌هم بخواص مشترك کوك و کوکنار اشاره شده :

خواب درچشم آورد گویند کوك و کنار تا فراق روی او داروی بیخوابی شود
خسروانی

جایی‌رسیده بأس توکز بهرخواب‌امن بگرفته فتنه را هوس کوك و کوکنار
انوری

اینك افیونِ کوکنار : بـا تیغ شکافی به پیله یا غوزهٔ کوکنار دهند تا از آن شیره‌ای‌فروچکیده درهوا بسته شود. این‌شیره را درعربی‌لبن‌الخشخاش گویند وبرخی فارسی آنرا بغلط تو در شیر یادکرده‌اند.[1] این شیره آنگاه بچگونگی اپیون یا تریاك رسد کـه بازوی نیرومندی با سرپنجهٔ هنروری آن را مالش‌دهد، همان کاری که با شیرهٔ کنب (= بنك) کرد ، تا اینکه آن هم پادزهرغیرت و مردانگی گردد،

از آن افیون که ساقی در می‌افکند حریفانرا نه سرماند نه دستار

در شرح فارسی صیدنه ابوریحان بیرونی آمده : « وحمزه خشخاش را به‌تودر تعریف کرده است و معنی تو در شیر ، شیر خشخاش باشد از ایراکه تو درو تودری مرخشخاش‌راگویند ، جزانك درادویه بانچ اورا تودری گویند ، در متعارف تخم نباتی دیگراست ... ولفظ تودری مشترك است میان خشخاش ودانهٔ‌که اورا تودری‌گویند و استعمال تودری درخشخاش نادرست است » .[2] کوکنار یا نارکوك در تازی خشخاش خوانده شد و تخم کوکنار بزرالخشخاش است . در صیدنه آمده : « ابوحنیفه دینوری گوید عرب‌اوراخشخاش بآن سبب‌گویند که اورابجنبانند خشخشه ازاو بگوش رسد ».
درمنتهی‌الارب آمده : « خشخشة ، بانك کاغذ وجامهٔ نووآوازکردن هرچیز خشك از افتادن چیزی‌برآن ودرآمدن درچیزی». دارد ضریرانطاکی طبیب که درمصرمیزیست

۱- دربسیاری ازفرهنگها و کتب ادویهٔ مفرده ، تودری و تودریون همان شوکران یا سیکران است که یاد کردیم.
۲- از نسخهٔ خطی صیدنهٔ ابوریحان .

و در سال ۱۰۰۸ هجری درمکه درگذشت درکتاب خود تذکرهٔ اولی الالباب گوید .
« خشخاش اذا اطلق یراد به النبات المعرف فی مصر بابی النوم وهوا بیض ، هواجوده و احمراعدله واسود اشده قطعاً ...»[1]

درمفیدالعلوم آمده . «افیون، هولبن الخشخاش البری الاسود البزر».[2]

افیون که یکی ازگزندهای اهریمنی است درهمان نخستین سدهٔ هجری با عربها بایران درآمد و در دومین قرن بهند رسید و در دو قرن دیگر بچین روی آورد . امروزه گیاه دوزخی کوکنار هرچند گل آن بسیار زیباست در این سه کشور کشت میشود . در روزگاران پیش افیون آسیای کوچك نامبردار بود ، اکنون هم ترکیه یکی از سرزمینهای کوکنارخیز است . در هریك جریب خاك میهن ما باندازه‌ای کوکنار پرورش میشود که ده تا هجده کیلوگرام تریاك بدست میآید ، اگر ازاین زهر جان‌ستان چشم بپوشند و بگذارند میوهٔ آن یا خشخاش برسد ، میتوان از هریك جریب ، هزار تا هزار و پانصد و دو هزار کیلوگرام روغن خشخاش بدست آورد که روغنی است بسیار خوشمزه و گوارا. دراروپا هم از برای روغنش کم و بیش کشت میشود . اماکشتکار کوکنار جویای چیزی است که سودش بیشتر است ، هرچند زیان هزاران مردم دیگر باشد ، این است که یك دو هفته پس از فرو ریختن گل کوکنار تیغ برگرفته بهریك ازپیلهٔ کوکنار یا غوزه ویا آنچنانکه گویند بگرز کوکنار شکافی دهد ، نیمساعت پس از این شیرهٔ سفید رنگی از آن زخم بدرآید ، رفته رفته در مجاورت هوا رنك بگرداند، زرد و قهوه‌ای شود . بیست وچهار ساعت دیگر باز کشتکار بکشتزار درآید و آنچه ازآن شیرهٔ نیم بسته بهپیله چسبیده ، بتراشد و در تشتی گرد آورد . این خمیر نرم از پرتو سرپنجهٔ تریاك مال که آن را آنچنان که باید درهم مالد وخشك کند ، دارویی گردد که دود ازخان ومان هزاران مردم این سرزمین برآورد. اگر از شوربختی کشتکار ، در همان هنگامی که پیلهٔ کوکنارشکاف خورده ،

۱ـ تذکرهٔ اولی الالباب ص۱۹۷
۲ـ مفید العلوم ومبیدالهموم تألیف ابن‌الحشاء طبع رباط ۱۹۴۱

باران ببارد و آن شیره را فرو شوید ، نیکبختی هزاران مردم مرز و بوم ماست که بخواست خدا ، مرگ داروی آنان بخاك ریخت . اگر خواست ایزدی نباشد ، ابری نجنبد ، بارانی نریزد ، کشتزاران کوکنار همچنان سراسر ایران را فراگیرد و بگندم ، مایهٔ زندگی مردم کمتر بپردازند ودستگاه بیغیرتی که بنام دولت فرمانگزار این کشور است همچنان کارندهٔ کوکنار وخرندهٔ تریاك را یلهورها بگذارد بیم این است که دراین دیار، غیرت ومردانگی یکسره رخت بربندد ومشتی سست و نزار، بازماندگان ننگینی ازنیاگان دلیر و پهلوان خود بجای مانند.[1]

بدی و خوبی تریاك بسته بخاك و هوای کشتزار آن است، خوبش آن است که ازمادهٔ مرفیوم morphium که در سال ۱۸۰٦ شناخته شده ، باندازهٔ ۱۲تا۱۵ در صد برخوردار باشد .

آنچه امروزه از تریاك بنامهای مرفیوم و کدئین Codéine که در سال ۱۸۳۲ شناخته شده ولدانوم laudanum (که بدستیاری paracelus ۱۴۹۳-۱۵۴۱ پیدا شده) درپزشکی بکار آید وازدارو ودرمان بیماران بشماررود، نسبت بآنچه دود شده مایهٔ رنجوری مردم است ، بسیار ناچیز است . اکنون افیون مانند هزار سال پیش از این دیگر دردی را چاره نمیکند که مانند فخرالدین گرگانی بتوان گفت :

مرا در دل بماند از تو یك درد   که درمانش بافیون نتوان کرد

در پارینه چنانکه دیدیم ، افیون یکی از اجزاء مهم اقسام تریاقات بوده ، در روزگاران پیش افیون مصر داروی نامبرداری بود و بویژه افیونی که ازثیبهٔ Thebes بدست میآمد شهرتی بسزا داشت و هنوز هم در پزشکی نام این شهر با افیون برده میشود : Opium thebai; tinctura thebaica همچنان تا آغاز قرن نوزدهم میلادی ثیبهٔ افیونخیز بود . خبری که ازناصرخسرو بجای مانده، گویاست که در قرون میانه نیز سرزمین رود نیل ازکشت کوکنار بهرهور بود، درسخن از بازگشت ازمصر

۱- در باره افیون نگاه کنید به La Divination (chez les Assyriens et les Babyloniens) par Contenau, Paris 1940 P. 54-56

بسوی خانه خود گوید : « و سه‌شنبه چهاردهم ذی‌الحجه سنه ٤٤١ از مصر درکشتی نشستم و براه صعیدالاعلی‌روانه شدم و آن‌روی بجانب جنوب دارد ... بردو کنارهٔ نیل بسی شهرها و روستاها بود که صفت آن‌کردن بتطویل انجامد . تا بشهری رسیدیم که آنرا اسیوط میگفتند و افیون از این شهر خیزد و آن خشخاش است که تخم او سیاه باشد، چون بلند شود وپیله بندد اورا بشکنند. از آن‌مثل‌شیره بیرون آید، آنرا جمع کنند و نگاهدارند، افیون‌باشد وتخم این‌خشخاش‌خرد وچون زیره است». [۱] جالینوس پزشك ناموریونانی که درسال۱۳۱ میلادی در آسیای کوچك درپرگامون Pergamon متولد شد و در سال ۲۰۱ در رم درگذشت ، افیون مصری را از همهٔ اقسام دیگر بهتر میداند . پلینیوس plinius دانشمند رمی قرن اول‌میلادی میگوید بیشتر افیونهایی که از آسیای کوچك به‌اسکندریه میرسد ، درآنجا آنها را با چیزهای دیگر درآمیخته تقلب میکنند . همین نویسنده گوید: « شناختن افیون سره ازناسره نخست در بوی آن است، دوم اینکه آنرا پیش شعلهٔ چراغ بگیرند ، اگر آن خود شعله‌ور شد و پس از خاموش‌شدن بویی‌از آن برخاست، دانسته میشود که تقلبی نیست زیرا ازافیون آمیخته چنین بویی برنمیخیزد و دارای چنین شعلهٔ فروزان‌هم نیست و بدشواری شعله‌ور میشود و بسا خاموش میگردد. همچنین‌افیون را میتوان با آزمایش آب بازشناخت. افیون خالص مانند ابر بروی آب شنا میکند ، افیون قلب درآب تکه وپاره میشود ، دیگر اینکه افیون خالص در آفتاب تابستان عرق کند و آب شود آنچنانکه مانند شیرهٔ تازه گردد . منسیدس Mnésides گمان میکند که بهترین وسیلهٔ نگاهداری افیون این است که آنرا با تخم شوکران در آمیزند و دیگران‌گویند که باید آن‌رابا با قلی درهم آمیخت». [۲]

۱- سفرنامهٔ ناصر خسرو ، چاپ برلین ۱۳٤۱ ص ۸۹-۹۰، اسیوط (= سیوط) ، شهر افیون خیز همان است که جلال الدین سیوطی که اصلاایرانی‌نژاد است بدان خوانده شده است . این‌شهر نزد یونانیان Lykopolis خوانده شده، سیوطی‌دراول‌ماه رجب۸٤۹درقاهره‌متولدشد ودر ۱۸ جمادی‌الاولی ۹۱۱ درگذشت .

نگاه کنید به Encyclopédie de l'Islâm Tome I p. 510–511; Tome IV P. 601–603

۲- نگاه‌کنید به Plinius N. H. XX,76, 1–5

از قرن سوم پیش از میلاد پزشکان یونانی افیون را بخوبی میشناختند و کم و بیش جزء داروها بکار میبردند و برخی دیگر از گزند آن که زهر کشنده‌ایست سخن داشتند، چنانکه نیکندرس Nikandros در دویست سال پیش‌ازمیلاد مسیح. پلینیوس نیز از چندتن ناموران یاد میکند کـه با افیون خودکشی کردند . ناگزیر افیون در روزگاران پیش‌هم داروی گرانبهایی بوده کـه در آن تقلب میکردند ، دیسقوریدس Dioskorides همزمان پلینیوس نیز از تقلبی که درافیون میکردند یادکرده است . [۱]
ناگزیر افیون در هرجاکـه رفت بنام داروی درد و چارهٔ رنج پذیرفته شد ، اما دیری نپایید که خود برباد ده زندگی و نابودکنندهٔهزاران هزارمردم گیتی گردیده آنچنانکه باید این داروی دیرین را ، آسیب آسیا نامید. دیرگاهی است کـه با خوردن تریاك چندی خود را با اندیشهای شیرین خوش داشتند و با این خوشی ساختگی وناپایدار، پایهٔ زندگی خـود و خانواده و مرزوبوم خود را ویران‌کردند . تریاك‌کشیدن یعنی دودکردن آن مانند‌کشیدن بنك (=چرس) که یادکردیم پس از پیدا شدن امریکا و شناختن سیگار و دودکردن آن ، دراین چند قرن اخیر درآسیا رواج گرفت. درچین افیون‌کشیدن از قرن هفدهم میلادی آغاز گردید، درایران نیز رواج این خوی پست و پلشت نباید پیشتر ازآن زمان یا عهد صفوی باشد. [۲] چنانـکه گفتیم افیون آسیب آسیاست.همه‌کشورهای‌این‌بخش‌از‌گیتی کم و بیش‌دچار آن‌هستند. درمیان‌این‌کشورها ژاپن‌که ارزش زندگی‌را بهتر دریافت و رستگاری خود را بکار وکوشش‌دید، دانست که افیون با مردمش‌همان کند‌که با مردم چین‌کرد ، این است‌که درسال ۱۸۹۶ پس‌از اینـکه جزیرهٔ فورموز Formosa را از چینیها گرفتند ، رئیس پزشکان لشکری ژاپن

۱- نگاه‌کنید به Das Leben der Pflanze VIII Band S. 449-455

۲- بابزاری‌که درآن افیون کشیده‌میشود «وافور» نام‌داده‌انـد و «وافوری» کسی‌است‌که این ابزاز رابکار میبرد یاتریاکی و افیونی. ندانستم وافور چه‌لغتی‌است،گمان برده میشود‌که vapor لاتین باشد‌که درفرانسه vapeur شده‌است ؟ جزاین‌کلمه به‌واژهٔدیگری‌احتمال برده‌نمیشود، بویژه که‌کلمهٔ vapeur بمعنی «دود» بکار میرود، چنانکه‌دراین‌جمله:

Les vapeurs du pavot somnifère.

نگاه‌کنید به Le Tabac par Depierris, Paris 1898, p 13

بارون‌ایشیگورو Baron Ishiguro صلاح دید که ژاپن ازاین سرزمین چشم بپوشد، زیرا مردم آنجا دچار افیون هستند و بیم این است که این گزند بژاپن سرایت کند. این احساسات که از وطن‌پرستی برخاسته بود، عملی نگردید، اما دولت ژاپن قانون سخت برقرار کرد و داد و ستد افیون را در آنجا محدود ساخت. آسیب افیون از جاوه بچین روی آورد، انگلیسیها این بدبختی را غنیمت شمرده سوداگران آزمندشان کالای ننگین افیون را بدان سوی گسیل داشتند. در هند کشت کوکنار از برای این منظور رونق یافت. دولت چین بامید اینکه این زهر سهمگین را ازکشور خود دور بدارد، داد و ستد این کالا را بازداشت، تریاك کشخانه‌ها را بست و ازبرای تریاکیان سزاهای سخت چون بریدن لب زبرین، حتی خفه کردن برقرار داشت. بازرگانان آزمند انگلیسی نتوانستند از سود سرشاری که ازاین زهرجان‌ستان داشتند بگذرند، بهرنیرنگی‌بود آنرا ازبندرهای انگلیسی بنگاله با رشوه‌دادن بگماشتگان وارد چین میکردند. چینی‌ها بستوه آمده چاره جزاین ندیدند که ۲۰،۲۸۳ صندوق تریاك‌را که رویهم ۱،۲۲۷۰۰۰ کیلوگرام بوده و بقچاق وارد چین شده بود در دریا بریزند. از این گستاخی که دولت چین از برای حفظ جان ملت خود کرده بود پاسخ سختی از دولت انگلیسی دریافت و آن اعلان جنك سال ۱۸٤۰ بود که بجنك تریاك معروف است و در سال ۱۸٤۲ پایان گرفت، ناگزیرچین سست و ناتوان که‌ازهمان تریاك ازپای درآمده بود، شکست یافت و پذیرفت که از این پس همچنان خوار و زبون بماند و کالای هماورد زبردست خود را بجان خریدار باشد و شش ملیون دلار تاوان آن ۲۰،۲۸۳ صندوق رابپردازد وپانزده ملیون دیگر خسارت جنك تقدیم دارد و جزیرهٔ هونك‌كونك Hong Kong را به‌بریتانیای بزرك برگذار کند و چندین بندر خود را باختیار انگلیسیهابگذارد. بنا بآماربازرگانی انگلیسی ده درصد درآمد حکومت هند درسال ۱۹۰۲ازتریاك بوده، چون‌چنین‌است باکی‌نیست اگردرسر چنین سود هنگفتی جنگی درگیرد و هزاران مردم بیچاره کشته شوند و باید بیاد داشت که همین تریاك زمینه را آنچنان در چین آماده ساخته که هرگاه مغربیان دلشان خواست بدون

خونریزی و کشتار بتوانند در آن کشور پهناور امتیازاتی بدست آورند وازسوی مردم وارفته و بی‌ارادهٔ آنجا چـون و چرایی در کار نباشد جنك تریاك چین و انگلیس ، بهرسببی که در گرفته باشد. در همان‌زمان گلادستون Gladston درپارلمان انگلستان دربارهٔ آن چنین گفت : « چینیان حق دارندکه شمارا ازبندرهای خود برانند، آنگاه کـه دانستند از قچاق ننگین دست نخواهید داشت . من در تاریخ کشور خودمان ، جنگی باین اندازه ننگین نمیشناسم. » چین پس ازشکست با خود اندیشید ، اینك‌که بخواست هماورد باید تریاك بکشیم ، چه بهتر که در سرزمین خود کوکنار بکاریم و کمتر نیازمند بیگانه گردیم و پول خود را بدست دشمن سپاریم ، زیرا واردات تریاك بچین در سال ۱۸۷٦ به۵۸٦۰۰۰۰ کیلوگرام رسیده بود [۱]. آری همت‌کردند درخاك خویش کوکنار کاشتند وکمتر نیازمند تریاك هند و ترکیه وایران شدند .

در پایان باید بیفزاییم که اروپا و امریکاهم ازآسیب افیون برکنار نمانده ، در بندرهای‌جنوب فرانسه از تریاك‌کشخانها بنام فومری fumeries نیز دم و دودی بلند است وکسانیکه‌ازجوهر تریاك نیشی‌خورده‌مرفیسنت morphinistes خوانده‌میشوند ، در همه جا دیده میشوندویادآور پروردگارپارینهٔیونانی‌مرفئوس Morpheus هستند .

۱- نگاه کنید به Das Leben der Pflanze VIII Band S. 442-455; Harmsworth. History of the World, volume III, London p. 790-797; Geschichte Chinas von W. Schüler, Berlin 1912. S. 141-146

وامبری دربارهٔ توتون وچرس وتریاك واستعمال آنهادر ترکیه وایران وترکستان‌مطالبی یادمیکند که شایان‌توجه‌است : H. Vambéry (Sittenbilder A. D. Morgenlande) III Berlin S. 87-108

* * *

درپایان گفتار برنج ازالمآثر والآثار یادکردیم، این کتاب که درسال ۱۳۰٦ هجـری‌نوشته شده در ص ۱۰۵ از انتشار زراعت خشخاش وایجادکمپانی تریاك‌دراصفهان سخن‌میدارد ومیگوید: «امروز تریاك مال‌التجاره بسیار معتبری است‌وتریاك ایران رابهندوچین وفرنك همه‌جا حمل میدهند ...»

لاله

اگر بی‌تو به بینم لاله در باغ
نهدلاله برین‌خسته دلم داغ [۱]

پس‌از کوکنار باید ازلاله سخن‌بداریم، چه این‌دو گونه‌گیاه را ازیك بن دانسته و از خانواده Papaveracées شناخته اند. گذشته از اینکه لاله از خویشان نزدیك کوکنار یا نارکوك است و باید از پی آن درآید، خودواژهٔ لاله شایان توجه‌است و بجاست در گفتاری جداگانه یاد گردد. نگارنده در این گیاهان، آنچه تاکنون یاد گردیده و آنچه پس‌ازاین یاد خواهدگردید، بیشتر بجنبهٔ تاریخی ولغوی آنها متوجه است. لاله از رستنیهایی است که در سخن از آن بناچار، پای چندین رستنی دیگر بمیان میآید. ارزش آنرا دارد که بآن بپردازیم. لاله را در تازی شقایق خوانند، در همهٔ کتابهای مفردات ادویه در زیر همین نام تعریف گردیده و در ادبیات فارسی نیز همین واژه بجای لاله بکار رفته و لفظ مرادف آن دانسته شده.

جام کبود و بادهٔ سرخ و شعاع زرد   گویی شقایق‌است و بنفشه‌است وشنبلید [۲]

وبسا همین‌کلمه با نعمان آورده میشود:

باغها داشتم پراز گل سرخ   دشتها پرشقایق نعمان [۳]

همچنین لالهٔ نعمان گفته میشود:

در لاله زار لالهٔ نعمان سرخ روی   خالی‌زمشك وغالیه برخدکند همی [۴]

۱– ویس ورامین چاپ تهران‌ص۲۶۹

۲– کسائی مروزی از شعرای آل‌سبکتکین. نگاه کنید به لباب‌الالباب‌عوفی‌چاپ لیدن جلد۲ص ۳۵

۳– فرخی سیستانی باهتمام عبدالرسولی چاپ تهران ۱۳۱۹ ص ۲۶۹

۴– منوچهری ص ۹۶، بازمنوچهری گوید.

شکفته لالهٔ نعمان بسان خوب رخساران   بمشك اندرزده‌دلها، بخون اندرزده‌سرها

ص ۱ چاپ تهران ۱۳۲۶ بکوشش دبیرسیاقی؛

بگوش برشود ازکوس‌نالهٔ تندر   بتیغ بر دمد از خاك لالهٔ نعمان

مسعود سعد سلمان باهتمام یاسمی تهران ۱۳۱۹ ص ۱۰۴

درفارسی ولهجه‌های ایران الاله‌هم آمده .

الاله کوهساران هفتهٔ بی بنفشه جویباران هفتهٔ بی

منادی میکروشهرو بشهرو وفای گلعذاران هفتهٔ بی [۱]

بمناسبت داغ سیاهی که در میان گل آن دیده میشود ، آنرا لالهٔ دغدار و لالهٔ دلسوخته یا لالهٔ دلسوز خوانند :

چه خوری خون چولالهٔ دلسوز خوش نظرباش و بوستان‌افروز [۲]

همین گیاه است که لالهٔ خودروی‌هم خوانده میشود :

درود ازمن بدان خودروی‌لاله که داردچشمم آکنده بژاله [۳]

در لغت اسدی چاپ تهران آمده :

لاله شقایق‌بود بتازی وشنبلیدگویندش نیز، قریع گوید :

من ازبس‌ناله چون نالم من ازبس‌مویه‌چون مویم

سرشك‌ابر برلاله بـود چون اشك بررویم [٤]

اینکه لاله وشقایق وشنبلید یك گیاه پنداشته شده پیداست که‌درست نیست. در فرهنگها، درلغت شنبلید این‌شعر ازاسدی گواه آورده شده :

یکی جام زرین بکف پرنبید چولاله می‌وجام چون شنبلید

واین‌میرساندکه خود اسدی لاله وشنبلیدرایك‌گیاه نمیدانسته، چنانکه فرخی:

ازکوه‌تابکوه بنفشه‌است وشنبلید ازپشته تاپشته‌سمن‌زارولاله‌زار [٥]

شنبلت یا شنبلید را درفارسی نیز سورنجان گویند ، قطران گفته :

تاگشت زیر غالیه گلنارتونهان چون‌شنبلیدکردم‌رخسارخویشتن

ابن‌سینا درقانون گوید :

۱- باباطاهر (ضمیمهٔ سال هفتم مجلهٔ ارمغان) چاپ تهران۱۳۰٦

۲- خواجوی کرمانی ۳- ویس ورامین ص ۳۸۱

٤- این‌لغت با این شاهد درملحقات لغت اسدی چاپ تهران ۱۳۱۹ باهتمام اقبال یادشده، در لغت اسدی چاپ گتنگن ۱۸۹۷ میلادی باهتمام‌پاول‌هورن‌نیامده‌است.

٥- فرخی سیستانی ص ٤۱

«سورنجان هو اصل نبات له ورد ابیض واصفر...».[1] آنرا درلاتین Colchicum خوانند و در تحفهٔ حکیم مؤمن چنین تعریف شده : « شنبلید اسم فارسی شکوفهٔ سورنجان است » . بازدر تحفهٔ حکیم مؤمن آمده : « سورنجان بیخست شبیه بسیر صحرایی و مایل باستدارت و پوست او مایل بسرخی و اندرون سفید و شیرین طعم . . . و برگش شبیه ببرك کراث و از آن قوی تر و ساقش بقدری شبری وگلش زرد ، بفارسی شنبلید نامند، شبیه بزنبق کوچکی و سیاه او را گلش سرخ میباشد و منبت او کوهها».[2] بنا براین لاله با شنبلید(= سورنجان) هیچ پیوستگی ندارد.

درادبیات فارسی شنبلید بمناسبت گل زردرنگش درتشبیهات بکار رفته است .

همچنین شقایق نباید مشتبه شود با انامونی چنانکه در اسماءالعقار آمده : « شقائق هی شقائق النعمان و هو الشقر و هو الذی تسمیه البربر طکرد واسمه الیونی أنامونی ومنه بستانی ومنه ما زهره أبیض »[3] این انامونی در یونانی anamone خوانده میشود و در گیاهشناسی گلی بهمین اسم معروف است وچندین گونه از آن برنگهای سرخ تیره و آبی وسفید درباغها پرورش میشود .

برخی گمان برده‌اند که کلمهٔ عربی نعمان که بمعنی خون است واز آن یاد خواهیم کرد، ازهمین لغت یونانی باشد .[4]

دیگراینکه دراسماءالعقار آمده : « بخور مریم ... انهذاالاسم واقع علی اصول العشبة التی یقال لها أذریون».[5] درفرهنگها نیز فارسی شقایق راآذرگون یا آذریون یاد کرده‌اند. در فرهنك جهانگیری آمده : « آذرگون نوعی از شقایق بود که کنارهای آن بغایت سرخ رنك میشود ومیانه اش سیاه باشد...».[6] درفرهنك رشیدی آمده : « آذرگون

۱- قانون ابن سینا ص ۲۱٦

۲- تحفهٔ حکیم مؤمن چاپ طهران ۱۲۹۰ ص ۱٦۷ - ۱٦۸

۳- شرح اسماء العقار چاپ قاهره ۱۹٤۰ شمارهٔ ۳۵۹

٤- همین کتاب شمارهٔ359

۵- بهمین کتاب شمارهٔ ۵۵-دراسماء العقاردرد نبالهٔ جمله ای که یاد کردیم آمده: « هی المعروفة فی الاندلس بالذهبیة لأن نورها لون الذهب ویقال لها اذریونه » .

٦- درفرهنك جهانگیری چاپ هند اشعاری هم ازسنائی وازرقی شاهد آورده که غلط چاپ شده‌است.

گلی آتش‌رنك که بعربی آذریون و بخراسان همیشه‌بهار وبشیرازی خیری و گاوچشم گویند و در فرهنك نوعی از شقایق بود که کنارهای آن بغایت سرخ رنك شود و میانه‌اش‌سیاه». درفرهنك سروری نیز آذریون‌مانند فرهنك رشیدی بیان‌شده واین‌شعر ازظهیر بگواه آورده شده :

هوای طاعت‌تست آن نسیم جان‌پرور　　که از میانهٔ آذر بروید آذریون

در فرهنك‌انجمن آرا نیز آذرگون و آذریون نوعی ازشقایق است وازقطران شاهد آورده :

زخون‌وتف همه‌روزه دودیده‌ودل‌من　　یکی به‌آذر ماند یکی به‌آذرگون

آذریون یا آذرگون گلی‌است سرخ‌رنك که درادبیات مابسیاربآن برمیخوریم، ازآنجمله معزی گوید :

زدوده تیغها اندرکف ایشان چو نیلوفر　　شده‌نیلوفرازخون‌بداندیشان‌چوآذریون[1]

درمنتهی‌الارب آمده : «آذریون معرب آذرگون فارسی‌است وآن‌آفتاب‌پرست باشد، گل‌آن زرد و بزرك وپهن ومدور و دروسط آن‌برك ریزه‌سیاه میباشد. گرم و تر است و در قدیم آنرا اهل فارس در دیدنش تعظیم داشتندی ودرخانها پراکندندی». ازگل آفتاب‌پرست وآفتاب گردان جداگانه سخن‌خواهیم داشت .

درلغت اسدی آمده: «خجسته: یکی‌میمون‌بودویکی گلی‌هست که آنرا آذرگون گویند، رنکش‌زرد بود ومیانش‌سیاه ...»

آذرگون و آذریون هردویکی‌است. تبدیل گاف به‌یاء همانند بسیاردارد، چون زرگون و زریون

مشرق بنور صبح سحرگاهان　　رخشان بسان‌طارم زریون‌است
ناصرخسرو

وهمایون(مانندهما = هماگون) وجزاینها. چنانکه‌دیده‌میشودنزدبرخی آذریون

۱-دیوان معزی باهتمام اقبال چاپ تهـران ۱۳۱۸ ص ۵۲۵
که پنهان‌کرد جزایزد بسنك خاره در آتش　　که رویاند همی جزوی‌زخاك تیره آذریون
دیوان سنائی غزنوی باهتمام مدرس رضوی تهران ۱۳۲۰ص ٤١٤

فارسی شقایق دانسته شده ونزد برخی دیگر بخورمریم‌را آذریون خوانند. دستهٔ سوم آذریون و همیشه بهار را یکی پنداشته و دستهٔ چهارم آنرا گل آفتاب پرست دانسته است . شك نیست که هیچیك از این گیاهان پیوستگی بالاله (=شقایق) ندارد. برای اینکه سخن دراز نگردد ازگفتگو در سر هریك از آنها خودداری میکنیم. گیاهی که موضوع گفتارماست لاله است که درعربی شقایق یا شقائق‌النعمان خوانده میشود و در لاتین،در گیاه‌شناسی paPaver rhoeas نام‌دارد.[۱] زمخشری(٤٦٧-٥٣٨)درمقدمة‌الادب گوید: شقائق‌النعمان، لالهٔ کوهی[۲] وهمزمان اوالمیدانی درالسامی فی‌الاسامی آورده : «الشقر والشقایق‌النعمان،لاله.[۳]

خوارزمی (محمدبن احمدبن یوسف‌الکاتب)که درِ دومین نیمهٔ ازقرن چهارم هجری میزیسته درمفاتیح‌العلوم مینویسد: « شقایق‌النعمان هی‌لاله ». [٤] ازاینکه لاله یا شقایق را نعمان یا نعمانی یا نعمی[٥] گفتند دو وجه‌بیان‌کرده‌اند ، یکی اینکه نعمان در زبان عرب بمعنی خون است، خود این‌کلمه نزدبرخی، چنانکه اشاره‌کردیم، معرب از یونانی انمونه amamone میباشد .

بمناسبت رنك سرخ این‌گل آنرا نعمان خوانده اند ، یعنی لالهٔ خون رنك . در سرزمین سوریه و فلسطین گل‌شقایق فزون و فراوان دیده میشود برخی از دانشمندان در نام شقایق نعمان بخون جوان بسیار زیبای ادنی Adoni (Adonis)که در داستان فینیقیه خرسی‌اورا درید ، منتقل شده‌اند . [٦]

۱- پلینیوس در نخستین سدهٔ میلادی ازلاله pavot rhoeas یاد کرده‌مینویسد: که گلی‌است بویژه درکشتزار جومیروید، Plinius N. H. XIX,53,2

این گل‌درفرانسه Coquelicot ودرآلمانی Wilder Mohn ودرانگلیسی corn poppy نام‌دارد.

۲- مقدمة الادب زمخشری چاپ لیپسیك .

۳- السامی فی‌الاسامی چاپ طهران.

٤- مفاتیح‌العلوم الخوارزمی چاپ مصر ص ۱۰۳

٥- در فردوس الحکمه چاپ برلین ص ۳۹۷ آمده: شقایق النعمی حریف‌حاریذهب بیاض‌العین.

٦- نگاه کنیدبه شرح اسماء العقار p. 180 No.359

و به فرهنك ایران باستان جلداول تألیف‌نگارنده ص ۱۳۵-۱۳۷

وبه Handbuch der Altorientalichen Geisteskultur von Alfered Jeremias. Leipzig 1913 S. 268-9

مانند این‌داستان، گیاهی نزد ایرانیان خون سیاوشان (= پرسیاوشان) خوانده شده است. در شاهنامه آمده، پس از آنکه سرسیاوش را بفرمان افراسیاب پادشاه توران بریدند:

بساعت گیاهی از آن خون‌برست　　　جز ایزد که داند که آن چون‌برست

گیا را دهم من کنونت نشان　　　که خوانی همی خون اسیاوشان

نزد برخی‌دیگر این گل نه‌نعمان‌بن‌منذر بازخوانده‌شده است. این نعمان‌بن‌منذر ازخاندان بنی‌لخم است که‌درحیره ازملوك دست‌نشاندهٔ ساسانیان بودند. آخرین‌پادشاه این‌خاندان نعمان سوم راکه بدین عیسی گرویده بود، درمیان سالهای ۵۹۵ و ۶۰۴ بفرمان خسروپرویز بزندان افکندند وکشتند.

نزد برخی، او را در خانقین بزندان افکندند و نزد برخی دیگر در زندان ساباط نزدیك تیسفون. همچنین مرك او را نویسندگانی چون طبری واغانی وابن‌قتیبه و مسعودی و یعقوبی و بکری و یاقوت باختلاف یاد کرده‌اند، نزد برخی باو زهر خورانیدند و برخی دیگر نوشته‌اند در زندان از طاعون بمرد، نزد خوارزمی وچند نویسنده دیگر او رازیرپای پیل افکندند: «ثم‌النعمان‌بن‌المنذر وهوالذی قتله ابرویز تحت ارجل‌الفیلة وهو آخرملوك لخم وبعده‌ایاس‌بن‌قبیصة‌الطائی».[1] خاقانی‌شروانی در قصیدهٔ معروف خود دربارهٔ طاق‌کسری درجایی که گوید:

ازاسب پیاده شو برنطع زمین رخ نه　　　زیر پی‌پیلش‌بین شهمات شده نعمان

اشاره بهمین نعمان است. پس از او خاندان پادشاهی بنی‌لخم از میان رفت. خسروپرویز بجای او یك عرب از قبیله طی را بشهریاری حیره برگماشت. در اینجا باید بگوییم یکی ار اسباب پیشرفت عربها بخاك ایران، از میان برداشتن خاندان بنی‌لخم بودکه همیشه ازآنسوی نگهبان مرزوبوم بودند. چنانکه درگفتار«نیشکر» یادکردیم شکست خسروپرویز ازامپراتور بیزانس (رم سفلی) هرقل، راه تاخت‌وتاز تازیان را بایران هموار ساخت. سرزمین حیره درکرانهٔ بیابان و تختگاه آن در یك

۱- مفاتیح العلوم خوازرمی ص۶۹

فرسنگی جنوب کوفه، درسال ۱۲ هجری بدست خالدبن ولید مخزومی بآسانی گشوده شد، یعنی بی‌جنگ تسلیم دشمن گردید.[۱] شقایق‌النعمان باید به‌نعمان‌بن منذرهمزمان بهرام‌گور بازخوانده شده باشد نه بآخرین نعمان که نعمان سوم بشمار است.[۲] امـا نگارنده گمان میبرد که مفهوم کلمهٔ نعمان که خون باشد دراین‌وجه تسمیه مراد بوده نه کسی از خاندان بنی‌لخم. بسیاری از نویسندگان کتب ادویه که ازشقایق یا لاله‌یاد کرده‌اند، هردووجه را آورده‌اند.

در شرح صیدنهٔ ابوریحان بیرونی دربارهٔ آن آمده: «از اینکه رنگش بخون ماند نعمان خوانده شده و یا اینکه نعمان‌بن‌المنذر نخستین بار این گیاه در بستان خویش پرورش کردن‌فرمود».[۳]

همچنین در مخزن‌الادویه آمده : « شقایق‌النعمان ... و بفارسی لاله نامند ... در وجه تسمیهٔ آن گفته‌اند شبیه بخون که سرخ است و خون را نعمان نامند و نیز گفته‌اند چون نعمان‌بن منذر آنرا بسیار دوست میداشت واول‌کسی‌بود که درخورنق اطراف قصرخود کاشته بود ... آن نباتی است شبیه بخشخاش در نبات و برگ وگل و ثمر و دانه ، الا آنکه از آن در همه‌چیز کوچك‌تر و تخم‌آن ریزه‌تر و بری و بستانی میباشد ... افیون حاصل‌از آن مانند آنکه ازگوزه (=غوزه=جوزه) خشخاش اخذ مینمایند ، بسیارقوی‌المخدر والسکر...».[٤]

درتحفهٔ حکیم مؤمن نیز از تریاقی که از لاله‌گیرند یاد شده : « شقایق معروف است، چون نعمان‌بن منذر در خورنق اولا زرع نموده مسمی‌بشقایق‌النعمان گشته واو بری و بستانی میباشد ، شبیه بنبات خشخاش و برگ بستانی از آن کوچك تر و ثمر

۱- نگاه کنید به Geschichte Irans von F. Justi, im Grundriss der Iranischen Phlilologie 2. Band, Strassburg 1896–1904 S. 543
ونگاه کنید بفتوح البلدان البلاذری چاپ قاهره ۱۳۵۰ ص ۲٤۳ – ۲۵۰

۲- دربارهٔ ملوك نبی لخم نگاه کنید به Dynastie der Lahmiden in Al-Hîra von Gustav Rothstein, Berlin, 1899
وبه Encyclopédie de l'Islâm Tome III p. 1019

۳- ازیك نسخهٔ خطی صیدنهٔ بیرونی ملکی کتابخانهٔ مجلس ٤- مخزن الادویه چاپ هند ص ۳۷۹

دانه‌اش مثل خشخاش کوچکی و مخدر وقوی و تریاق او بغایت قوی السکر».[1] ابوالفرج اصفهانی در کتاب الاغانی گوید : « وکان ظهر الکوفة ینبت الشقائق فحمی ذلك المکان فنسب الیه فقیل شقائق النعمان».[2] در بحر الجواهر آمده : «شقایق النعمان لاله کوهی ویقال له انومیا قال المبرد ان النعمان هو الدم فشبه الشقر بالدم فی حمرته ...».[3]

از آنچه گذشت، پیداست که لاله نام گیاهی است از جنس کوکنار و آنرا در عربی شقایق خوانند . همچنین در فارسی لاله نام گیاهی است که در زبانهای اروپایی تولیپه tulipa خوانده میشود. اما این گیاه اخیر، جز گلش، دیگر هیچ چیزش شبیه بشقایق نیست و اصلا از جنس کوکنار نیست ودرخاصیت تریاقی هم با آن شرکت ندارد، فقط ترکیب گلش مانند گل شقایق، لاله ایست. پیشینیان هم برای اینکه این دو گیاه مختلف بهم مشتبه نشود باافزودن صفتی آنهارا مشخص داشته در تحفهٔ حکیم مؤمن یك گونه از این تولیپه، لالهٔ سرنگون نامیده شده وگونه دیگر لالهٔ نعمان، اینچنین : «لالهٔ سرنگون اسم نباتی است معروف و درباغها غرس میکنند ، پیاز او چون بادنبه بالمناصفه کوبیده بجوشانند تا آب سوخته شود، روغن بماند، طلای اوجهة عرق النسا(سیاتیك sciatique)مجرب یافته‌اند» ؛ « لاله نعمان اسم فارسی نباتی است برگش شبیه ببرك زنبق ... وگلش مانند شقایق و بزرگتر از آن و بیخش مانند پیاز و بقدر فندقی و طولانی و درچند پرده او چیزی شبیه باابریشم مطبوخ و بسیار نرم و پرده بیرون او سیاه و مغزش سفید وشیرین وساقش بقدر چهارانگشت است...».[4]

چنانکه دیده میشود این دورستنی با شقایق هیچ خویشاوندی ندارند. اینها در ریشه پیاز دارند و برگشان همانند برك زنبق است و باید افزود که گلبرك آنها نیز

۱- چاپ طهران ۱۲۹۰ ص ۱۸۵

۲- منتخب کتاب اغانی باهتمام خلیلی تهران ۱۳۱۹ ص ۹۱ . علی بن الحسین بن محمد بن احمد الاموی القرشی معروف باصفهانی ایرانی نیست ، جدش مروان بن محمد آخرین خلفا اموی درسال ۲۸۴ هجری دراصفهان تولدیافت، درجوانی ببغداد رفت ودردهم ذی الحجة ۳۵۶ درهمانجادرگذشت.

۳- بحرالجواهر، هروی چاپ طهران ۱۲۸۸

۴- تحفهٔ حکیم مؤمن چاپ طهران ۱۲۹۰

اندکی ستبرتر از گلبرك شقایق است . گفتیم در اشعار گویندگان مـالالهٔ نعمان بکار رفته ، اما نمیتوان دانست کـه مراد آنان شقایق است یـا آنچنانکه حکیم مؤمن نوشته ، تولیپه .

در مخزن‌الادویه نیز لالهٔ سرنگون و لالهٔ نعمانی مانند تحفة‌المؤمنین یاد شده است . [1] از اینـکه این رستنی یکبار با صفت سرنگون آورده شده و بار دیگر بـا صفت نعمان یا نعمانی، ناگزیر دوتیره ازیك گیاه اراده شده‌است . همین گیاه ویك گونهٔ بستانی آن‌است که درالمآثروالآثاربنام «لالهٔ‌فرنگی» ازگلهای معروف زمان‌ناصرالدین شاه قاجار برشمرده شده‌است. [2] این لاله‌ازگیاهان‌بومی آسیاست. درسرزمین‌خراسان، چنانکه‌شنیده‌ام، خودروی آن فراوان است .

درگیاه‌شناسی‌هم دوگونه تولیپه شناخته شده، یکی‌خودرو که دربیشه‌ها وکنار رودها دراروپاهم دیده میشود وآنرا Tulipa silvestris گویند و دیگر بستانی کـه در باغها پرورش‌یافته بنام Tulipa gesneriana . مرزوبوم‌این‌لاله‌بستانی‌دانسته‌نشده، کجاست. این گل بواسطهٔ پرورش درباغها تغییری یافته، امروزه همه‌رنك‌از آن موجود است و یك‌گونه از آن پرپر و یك‌گونه دیگر باگلبرگهای پرچین‌وشکن است . گویا آسیای مرکزی و سرزمین کریمه وکرانهٔ دریای‌گرگان (= خزر) مرزوبوم‌این‌گل است. آنچه یقین است این‌است که این‌گل از مشرق‌باروپا رسیده‌است. درسال۱۵۵٤ میلادی بوسبك Busbeck فرستادهٔ امپراتور آلمان فردیناند اول (Ferdinand 1) برای نخستین‌بار در یك باغ شهرادرنه (Adrianople) آن را دیـده و پس از آن از قسطنطنیه به وینه فرستاده و ازاینجا رفته رفته بهمه جـای اروپا درآمده است. در سال ۱۵۷۰ به هلاند رفته و در آنجا باندازهٔ خوب پرورش یافته‌که امروزه آنکشور درکشت این‌گل نامبردار است ، گل و پیاز آن یکی از کالاهای بزرك آنجـا بشمار

۱ــ مخزن الادویه ص۵۵۲

۲ــ نگاه کنید به المآثروالآثار تألیف محمد حسنخان اعتماد السلطنه چاپ طهران ۱۳۰٦ ص ۹۹

میرود. ناگزیر ترکها این گل زیبا را ازدشتهای ترکستان که هنوزهم در آن سرزمینها لالههای خودرو و رنگارنگ بسیار دیده میشود، بقسطنطنیه بردند.[1] تاریخ ورود این گل بکشورهای اروپا کم و بیش در دست است. چیزی که برای ما اهمیت دارد همان نام آن است که هیئت لاتین گرفته‌تولیپه tulipa خوانده شده ودر زبانهای اروپا چون ایتالیایی وفرانسه و آلمانی وانگلیسی و جزاینها بهمین‌نام شناخته‌شده(Tulpe; tulip tulipano; tulipe;). نامی که باین گل زیبا داده شده هیچ شاعرانه نیست، تولیپه tulipa باکلمهٔ توربن turban که بمعنی عمامه است یکی است شاید مترجم بوسبك Busbeck درقسطنطنیه دروصف این گل این لغت را بزبان رانده وآنرا در بزرگی و شکل بعمامه (توربن turban) تشبیه‌کرده باشد.[2]

بهر حال این گیاه با نام تولیپه از ترکیه باروپا رفت و در آنجا بهمین نام نامزد گردید. خـود ترکها این گل را در همان زمان لاله مینامیدند. کلمهٔ بیجا ونادرستی کـه بوسبك به وینه فرستاده تولیپم tulipam بوده و این تحریف شده‌کلمـهٔ تولبند است که بمعنی عمامه است. این کلمه را همه نوشته اند که فارسی است. جزء اخیر آن که بند باشد روشن است‌اما درفارسی‌ازبرای دل یا دول معنی‌مناسبی‌نیافتم. امروزه در فارسی ادبی عمامه را دستار خوانند. فقط در مقدمةالادب زمخشری عمامه ترجمه شده به: دستار، دلبند، دستاربی‌ریشه.[3] بنابتحقیقی که کردم درلهجهٔ پوربی که یکی از لهجات هند است (دریوپی) دل یا دول بمعنی دستار سرخ است ودرزبان ترکی‌عثمانی تولبند، پارچه‌ایست که بعمامه بندند. بهرحال لاله در مسافرت از آسیا باروپا با رنك وترکیب دلفریب‌خود، نام برازنده‌ای با خود بآنجا نبرد. اما خود واژهٔ لاله: رسیدن

۱- نگاه کنید به Das Leben der Pflanze IV. Band, Stuttgart 1911 S. 1822–1824

و به Kulturpflnzen und Haustiere von V. Hehn 8, Auflage Berin 1911 S. 516–519

۲- نگاه کنید به Morgenländische Wörter im Deutschen von Enno Littmann 2. Auflage Tübingen 1924 S. 113 uud 116

۳- نگاه کنید بمقدمة الادب زمخشری چاپ‌لبسیا (لیپسیك) ۱۸۴۳ ص ۶۲ سطر ۶

بریشه و بن آن با دولام، حرفی که در زبانهای باستانی ایران چون اوستایی و پارسی هخامنشی وجود نداشته، دشوار است.

واژه‌های فارسی که دارای حرف لام است میدانیم که در لهجه‌های باستانی آن «لام» «را» بوده ومعادل بسیاری از آنهارا درزبانهای اوستایی و پارسی هخامنشی سراغ داریم. اما واژهٔ لاله را درزبان پهلوی‌هم که الفبای آن علامت مخصوصی‌ازبرای صوت لام دارد، نیافتم.

شاك نیست که لغت لاله مانند خودگیاه، (هردوجنس آن) دیرگاهی است که درایران‌زمین شناخته‌شده بیش‌ازهزارسال‌است که درسرزبانهاست درکهنترین‌نمونهایی که از فارسی بجای مانده به لاله ولاله برك ولاله‌پوش ولاله‌رخ و لاله‌زار ولاله‌گون و لاله‌سار (نام مرغی‌است) برمیخوریم ودرفرهنگها هفت‌گونه لاله برشمرده شده‌است. شاك‌نیست که واژهٔ لاله با لال که بمعنی‌سرخ‌است سروکاری‌دارد وگلی که لاله خوانده شده بمناسبت همین رنك است.

از تازه گل لال که در باغ بخندد درباغ نکوتر نگری‌چشم‌شود آل[1]

دولب چونار کفیده دولب چوسوسن‌سرخ دورخ چو نار شکفته دو برك لالهٔ لال[2]

لالرنك ولالفام بمعنی سرخ رنك یا یاقوت‌گون است. ناگزیرازهمین‌بنیاد است لالکا که تاج خروس‌است.

تیر از بس که زد بدشمن کوس سرخ‌شد همچو لالکای خروس[3]

همچنین لالك ولالکا بمعنی کفش، شاید پای افزار سرخ‌رنك، با همین واژه‌ها

۱- فرخی سیستانی چاپ تهران ۱۳۱۹، دربرخی ازفرهنگها که‌همین‌شعر گواه آورده شده، آمده: درباغ نکوترنگری چشم‌شود لال

۲- درلغت اسدی آمده: «لال، لعل‌باشد، عنصری گوید دولب‌چونار کفیده ...» این‌شعر رادردیوان عنصری چاپ‌طهران ۱۳۶۳ باهتمام یحیی قریب در قصیدهٔ: خدایگان خراسان وآفتاب‌کمال، نیافتم. اما در دیوان فرخی سیستانی ص ۵۳ آمده

دولب چو نار کفیده چو برك سوسن زرد دورخ چو نار شکفته چو برك لالهٔ لال

۳- رودکی، نگاه کنید به‌احوال واشماررودکی سمرقندی تألیف‌سعیدنفیسی جلد دوم طهران ۱۳۱۰ ص۱۱۰۵

پیوستگی داشته باشد:

دریغ از آن شرف و خوبی و فضایل او — که عاشق است بر آن لاله‌روی لالك‌دوز[1]

آخر ارچه عقل ما گم شد ولی از روی حس — سرزبالش باز میدانیم و پای از لالکا[2]

در لهجهٔ سمنانی لالکه lâlekeh بمعنی کفش است،[3] و باز باعتبار مفهوم کلمهٔ لال است که گوهری لال خوانده شده و لعل معرب آن است. لعل از کلمات نسبةً متأخر است که داخل زبان عربی شده و تبدیل یافتن «الف» لال به «عین» لعل همانند کاك فارسی است که معرب آن کعك است.[4]

آنچنانکه نام گوهر لال = لعل از صفت لال = سرخ ولاله است. نام یك گوهر گرانبهای دیگر که یاقوت باشد نیز از یاکینتوس Yakinthos میباشد که در یونانی نام گلی بوده است. یاقوت را معرب از یاکند فارسی دانسته‌اند، چنانکه جوالیقی و ثعالبی وسیوطی و گروهی دیگر و چندتن از خاورشناسان اروپایی.

کجا تو باشی گردند بی‌خطر خوبان — جمست را چه خطر هر کجا بود یاکند[5]

۱- سوزنی نقل از فرهنگها ۲- سنائی غزنوی چاپ تهران ۱۳۲۰ باهتمام مدرس رضوی ص ٤٤ سطر ۱۷، باید همین کلمه باشد که منوچهری کوتاه کرده، لکا گفته:

کبك چون طالب علم است و درین نیست شکی — مسأله خواند تا بگذرد از شب سیکی

بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنکی — پیرهن دارد زین طالب علما نه یکی

ساخته پایکها را ز لکا موزگکی — و زدو تیرپز سترده قلم و کرده سیاه

منوچهری باهتمام دبیر سیاقی ص ۱۵۳

۳- نگاه کنید به ZDMG Band XXXII Leipzig 1818 S. 535-541

٤- کاك و کلوچه نسبتش گر بدو ماه کرده‌ام — سهل مبین که فکر آن من بدو ماه کرده‌ام- باز بسحاق گوید:

هر سخنی که درحق مرغ و حلاوه گفته‌ام — کاك و کلوچه درمیان هردو گواه کرده‌ام

دیوان اطعمه بسحاق چاپ قسطنطنیه ۱۳۰۳ ص ۷۳

یاحبذا اللعك بلحم مثردو وخشکنان مع سویق مقنود نگاه کنید بمعرب جوالیقی بکلمات القند والکعك چاپ قاهره ۱۳٦۱ و نگاه کنید به

Studien über die Persischen Fremdwörter im Klassischen Arabische von A. Siddiqi S. 71

در زبانهای آلمانی و انگلیسی بگفتهٔ لیتمان Keeks و Cakes با کاك و کعکه و کعك فارسی و عربی یکی است. اماچون درزبان یونانی Kakeis ودرقبطی Kake موجوداست میتوان گفت که این واژه اصلا ازسر زمین مصر است. نگاه کنید به Morgenländische Wörter im Deutschen von En. Littmann 2. Aufl. S. 112

۵- شاکر بخاری. یاکند یاقوت باشد (لغت اسدی)

ممکن است عربها نام این گوهر را از ایرانی یا سریانی گرفته باشند. اما خود کلمهٔ یاکند ، بهیئت یاکینتوس Yakinthos در کهن‌ترین اثر کتبی یونانیان در ایلیاد iliade که به همر Homere بازخوانده شده، یاد گردیده و آن نام گلی است و شاید گلی سرخ رنك بوده و بمناسبت همین رنك ، سنك گرانبهایی (یاقوت) چنین نامیده گردیده است . دراینجا باید یاد آور شویم که درزبانهای کنونی اروپا یاقوت Rubin و rubis و ruby خوانده میشود واین از کلمهٔ لاتین روبر (ruber)rubor کـه بمعنی سرخ است گرفته شده است، آنچنانکه یاکینتوس بهیئت یاکند بما رسیده بهیئت های دیگری داخـل زبانهای سامی چون آرامی و سریانی و امهری (زبان حبشه) وعربی وهمچنین زبان ارمنی گردیده است.[۳]

۱- نگاه کنید به Neupersische Schriftsprache von Paul Horn im Grundriss der Iranischen Philologie I. B. 2. Abt. Strassburg 1898–1901 S. 6; The Foreign vocabulary of The Qurân by Arthur Jeffery, Baroda 1938 p. 289

ذرت ـ گاورس ـ ارزن

گیاه و دانه‌ای که امروزه نزدما ذرت نامیده میشود، از رستنیهایی است که از امریکا به‌بخشهای دیگر جهان رسیده است. پس خود این گیاه در همه‌جای روی زمین (جزامریکا) از نورسیدگان است واکنون در ردیف دانهای هفتگانه چون گندم و جو و چاودار و دوسر وبرنج و ارزن (گاورس)[1] مایهٔ زندگی و پایهٔ خورش بسیاری از

---

۱ ـ چاودار درلاتین secâle خوانند که درایتالیایی segale ودرفرانسه seigle شده‌ودرزبانهای آلمانی‌وانگلیسی Roggen و rye گویند. این گیاه‌رادرترجمهٔ لغتهای اروپایی بفارسی به‌چاودارد = چودار؛ دیوك گردانیده‌اند وبرخی نوشته‌اند درلهجهٔ خرقانی کارناواورودرلهجهٔ چهارمحال بختیاری بارنج و درلهجهٔ نایینی دیله گویند. درنوشتهای کم وبیش قدیم هیچیك ازاین لغتها رانیافتم. چون ایران سرزمین گندم ونان سفید است،باچاودار ونان سیاه، آشنا نیست. چاودار مهمترین غلهٔ اروپای مرکزی وشمالی‌است. دربارهٔاین دانه که‌یك گونه گندم‌و مایهٔ زندگی‌هزاران هزارمردم گیتی وبویژه اروپاست نگاه کنید به Geschichte Unserer Kulturpflanzen von karl und Franz Bertsch Stuttgart 1947 S. 59-64

اما دوسر که آنهم همانند گندم پایهٔ‌خورش بسیاری ازمردم جهان است،آن‌را درلاتین avena خوانند و همین واژه هنوز درزبان ایتالیایی رایج است ودر فرانسه avoine شده و درزبانهای آلمانی و انگلیسی Hafer و oat گویند. اگرکسی نداندکه دوسریك کلمهٔ ساده عربی است خواهند پنداشت که این لغت مرکب است از دو + سر و بویژه که درفرهنگهای نو باکلمهٔ جو آورده شده : جو دوسر نوشته‌اند. شك نیست که این لغت عربی است، دوسر ریشه وبن کهنسال سامی دارد . درزبان اکدی = بابلی این دانه دیشرو disharru خوانده شده ، در ارامی شده دیشرا dishrä ، دشرا deshrâ،دوشرا dausheɪâ ودرعربی‌دوسر. نگاه کنیدبه Akkadische Fremdwörter von Zimmern S. 56

درشرح اسماء العقار آمده : دوسر هوالخرطال وهو نوع من‌القطانی یشبه القمح وینعد من‌انواعه یعنی دوسر همان خرطال است وآن یك‌گونه قطانی است (دانه‌ایست) همانند گندم وآن رااز انواع گندم بشمار آورند وباز دراسماء العقار آمده : «هرطمان هوالقرطمان وهونوع من‌انواع القطانی وهوالخرطال». ابن‌البیطار درجامع المفردات آورده:

«خرطال ویسمی بالفارسیه القرطمان. دیسقوریدوس‌هونبات له قصبة وورق یشبهان قصب‌الحنطة..»

بقیه درصفحه ۱۳۶

مردمان گیتی است، اما نامی که در ایران بآن داده شده، نام دانهٔ بسیار کهنسال دیگری است و آنرا یاد خواهیم کرد .

چنانکه میدانیم کریستف کلمب Christophe Colomb درسال ۱۴۹۲ امریکا را پیدا کرد و بدستیاری او ذرت باروپا در آمد . هیچ جای شبهه نیست که پیش از پیدا شدن امریکا در هیچ جای از جهان کهن نام و نشانی از گیاه ودانه‌ای که امروزه ذرت خوانیم نیست ، نه در نبشتهای بابل و آشور و مصر و نه در ودا و اوستا و تورات و نه در آثار چین و یونان . ازمردم اروپا نخست دوتن از همراهان کریستف کلمب در ماه نوامبر ۱۴۹۲ ذرت را درامریکا ، درسرزمین کوبا Cuba دیدند . کلمب درسال ۱۴۹۳

مانده ازصفحه ۱۳۵

درتحفهٔ حکیم مؤمن آمده قرطمان معرب از هرطمان است ودرجای دیگر گوید: هرطمان دانه ایست شبیه بخلر و بعضی گویند خلر است ... ونباتش مانند گندم و ثمرش درغلاف بدو نصف». درمخزن‌الادویه (ص ۶۸۰) گوید : « قرطمان معرب هرطمان فارسی است و گفته اند جلبان است » باز در مخزن الادویه (ص ۶۴) گوید ، «هرطمان بضمها وسکون را وفتح طا بعربی قرطمان نامند و گویندهرطمان فارسی است،حبی است شبیه جلبان هرطمان شبیه گندم و ثمر آن درغلافی منقسم بدو نصف». درمنتهی الارب آمده : «قرطمان بالضم هوطمان است یاجلبان که هردودانه معروفست»: قرطمان وهرطمان هیچیك فارسی نمی نمایند شاید آنها از کلمهٔ خرطال باین هیئتهادرآمده باشند. درمنتهی‌الارب آمده : «دوسر بالفتح ... گندم دیوانه وتك وگیاهی است که دانه آن‌را ماش گویند».همچنین دربحرالجواهر آمده: «دوسر بالفتح تك حار فی‌الاولی یابس فی الثانیه وقیل بارد». در بسیاری‌ازفرهنگهای فارسی تك گیاهی دانسته شده که در گندم زارها روید و درجهانگیری آمده گیاهی است که درمیان آب روید ودرمصر از آن کاغذسازند نام فارسی دوسر یاAvena گندم‌دیوانه‌درست‌مینماید .دریونانی اگیلپس aegilopos که درفرانسه égilope شده نام دانه ایست که بگندم ماند ، اماخوشهٔ آن کوچکتر است ، آن را در فرانسه l'orge bâtard (sauvagegraminée) خوانند . مفهوم نام‌این گیاه درفرانسه با مفهوم گندم دیوانه نزدیك‌است. همین لغت‌یونانی اغلیفس شده ، درتحفهٔ حکیم مؤمن (ص ۲۹)آمده: اغلیفس بیونانی دوسر است وهمین‌جمله درمخزن‌الادویه(ص ۶۵۶) تکرار شده است

درفرهنگهای نولغتهای دوسرavoine را به‌جوصحرائی یاجو برهنه گردانیده‌اند . گفتیم درتحفهٔ حکیم مؤمن آمده که برخی گویند هرطمان همان خلر است ، دراینجا باید گفته شود که خلر نیز ازواژهای کهنسال سامی است . دراکدی وبابلی خلورو Khalluru ودر عبری خارول وسریانی خورلا (نگاه کنید به Akkadische Fremdwörter von Zimmern S. 56

دربارهٔ دوسر = گندم دیوانه = تك (Hafer) نگاه کنید به Geschichte–Unserer Kulturpflanzen S. 78–83

که از نخستین سفر خود باروپا بازگشت ، ذرت را با خود بآنجا برد . از این تاریخ ذرت در اروپا شناخته شد . دیری نپایید که سراسر اروپا را فرا گرفت. ذرت از اسپانیا بایتالیا و ترکیه رفت و از ترکیه باروپای مرکزی رسید ودرسال ۱۵۳۹ دریکی از آثار کتبی آلمان یاد شده است . نامه‌ای که کلمب در سی ام ماه مه ۱۴۹۸ بپادشاه و ملکه اسپانیا فردیناند و ایزابلا(Ferdinan dizabella) نوشت ، شرح داده که چگونه این دانه را بکار برند . ذرت را نخست در اروپا در باغها کاشتند و مانند بسیاری از گیاهان دیگر که تازه بجایی واردمیشود، پس‌ازگذراندن یك دو کشت درباغ و بستان راه کشتزاران فراخترراپیش گرفت .

ذرت در کشورهای دیگر روی زمین در تأثیر آب و هوا و نهاد خاك زود تغییر می‌یابد و با ذرت امریـکا سر زمین اصلی تفاوت بهم میرساند ، بویژه در هندوستان این تفاوت زودتر پیدا میشود و تندتر رو بانحطاط میرود. بناچاربايد هريك دو سالی تخم نو ازامریکا بآنجا برند .

در پایان سدهٔ پانزدهم میلادی ذرت بدستیاری پرتغالیها بهند رفت ، در حدود سال ۱۵٤۰ ازراه تبت ، ازهند بچین درآمد . شاید ازراه جنوب بدستیاری بازرگانان پرتغالی و اسپانیایی در زمان صفوی وارد ایران شده باشد . امروزه جـایی در روی زمین نیست که ذرت در آنجا کشت نشود .کشت آن در اروپا وآسیا و افریقا از سدهٔ پانزدهم میلادی آغاز میگردد. اما در میهن دیرین خـود، در سرزمین های گرمسیر امریکا، بویژه کوبا ومکزیك وجزیره‌های انتیل Antilles ازگیاهان چندین هزارساله است، اما درهیچ‌جاخودرو دیده‌نشده‌است. ذرت مانند همهٔ گیاهان کهنسال درسرزمین اصلی خود داستانهایی دارد و بساهم رنك و روی دینی گرفته، ستوده میشود . دربارهٔ ذرت یکی‌ازسران قبیله امریکایی داستانی یاد میکنند : ۱

« در روزگاران پیش نیاگان مـا هماره از گوشت جانوران خورش می‌یافتند ، بسا میشدکه شکاری نیافتند، گرسنه میماندند . روزی دو مرد جوان از قبیلهٔ ما شکاری

۱-این‌داستان را Sir John Franklin ازیك رئیس قبیلهٔ امریکایی شنیده‌است .

بدست آورده ، آنرا پاره پاره کرده ، در روی آتش بریان میکردند . ناگـاه زنی از آسمان فرود آمده بروی پشته‌ای فرو نشست . شك نیست که بوی کباب این موجود مینوی را بدانسوی کشیده بود. آن دومرد جوان‌با خود گفتند، لختی ازاین‌کباب بدو دهیم، پس‌زبان آن شکار راکه بهترین بخش‌آن جانوربود بدودادند . آن زن از آن بریان بسیار خشنود و شادمان شده گفت : بپاداش بخششی کـه بمن شده ، اگر پس از سیزده‌ماه دیگر بهمین‌جا بیایید ، چیزی خواهید یافت که از آن پس‌مایهٔ زندگی شما و فرزندانتان خواهد گردید . آن دو شکار بـان فرمانرا بیاد سپرده ، پس از سیزده ماه بآنجای شتافتند. دیدند درهمانجایی که آن موجود مینوی آرمیده بود ازسوی راست ذرتی‌سر برزده وازسوی چپ لوبیای‌سفید روییده ودرسرجای‌آن زن آسمانی توتون Tabak سبز گردیده» این است که ذرت نزد بومیان امریکا از بخشایش ایزدی است و از برای سپاسگزاری ، دانهای آنرا به آلله سینتلت Cinteulet تقدیم میکردند .[۱] براستی‌درمیان دانهایی که از آنها نان پخته‌مایهٔ زندگی‌مردم جهان است ، ذرت بیش از همـه درخور ستایش وسپاسگزاری است . زیرا بهترین دانه‌ای‌که آردش ازبرای نان بکار آید ، ازهریك تخم آن‌که کاشته شود ، سی تخم برمیدارند، اما هریك دانهٔ ذرت سیصد و بساچهار صد دانه میدهد .

در یکی از سرودهای دینی بومیان امریکا ، ذرت شخصیت یافته بپیغمبرهیوثه Hiawatha چنین‌گوید : « مرا بجایی بکارکه باران همی فرو ریزد و خورشید بمن بتابد ، آنگاه مرا با خاك سبك و نرم بپوشان ، مگذارکه کرمها مرا بجایند وکلاغها مرا بیازارند ، تـا اینکه در تابش خورشید شادمان سر از خاك بدر آورم ، هیوثه آنچه شنید بکار بست و در تابستان بکشتزاری کـه در آنجا ذرت در نشانده بود ، برگشت و از دیدن‌آن کشتزار ، بانك شادمانی برداشته‌گفت : مندامین Mondamin

۱ــ آنچنانکه رومیان آلله کشاورزی سرس‌Ceres را ستوده فدیه بدو تقدیم میکردند . در بارهٔ Ceres پروردگار کشت وورز که بجای دمتر Demeter یونانیان‌است نگاه‌کنید به:
Mythologie Der Griechen und Römer vou Otto Seemann. Leipzig 1910 S. 157–162

(این است مایهٔ خوشی مردم) . [۱]

ذرت را کلمب با نام آن مایز maiz از امریکا باروپا برد و در همهٔ زبانهای اروپایی بااندك تغییری همین لغت را بکار بردند، چنانکه درفرانسه و آلمانی وانگلیسی وجزاینها maïs، Mais، maize و درگیاه‌شناسی zea mays خوانده میشود . zea بگفتهٔ پلینیوس Plinius در نخستین سدهٔ میلادی، نام یك گونه گندمی بوده که درمصر میروییده. [۲] نام این گیاه در زبانهای اروپایی همان نام بومی امریکای جنوبی است از کلمهٔ مریسی marisi یامهیز màhiz که‌بهیئت‌میز maiz باکلمب‌باسپانیا رفت. گذشته ازاینکه همین‌نام چنانکه گفتیم با اندك تغییری در همهٔ زبانهای مغربی بجای مانده ، با نامهای دیگرهم، هریك‌بمناسبتی، آنرا نامزدساخته‌اند مانندگندم ترکی Turcicum - Frumentum یا ارزن ترکی. در زبان ایتالیایی کنونی نیزاین دانه به ترك باز خوانده میشود granoturco ، همچنین آنرا ارزن‌هندی‌یاگندم هندی‌وگندم‌آسیایی وگندم اسپانیایی ودانهٔ بیگانه نامیده‌اند . [۳]

۱- مندامین امروزه درآلمان نامی‌است که بآرد ذرت داده میشودواین‌همان لغت‌بومی آمریکاست، نگاه کنید به Das Leben Der Pflanze IV Band, Stuttgart 1911 S. 147; ibid. VII Band, Stuttgat 1913 S. 256

۲- Plinius, Naturalis Historia XVIII 19,1

۳- نگاه کنید به Webster's New International Dictionary; و به Morgenländische Wörter im Deutschen von Littmann 2. Auflage Tübingen 1924 S. 148

لیتمان گوید نام ذرت (Mais) ازسرزمین هایتی Haiti باروپارسیده است .
نامهای گندم ترکی یا ارزن هندی و گندم بیگانه
(blé de Turquie, blé de l'Inde, Indian corn, Welschkorn etc.)
که گاهی درزبانهای کنونی اروپا بکارمیرودنامهایی‌است که‌درکتابهای دانشمندان‌اروپایی درسالهای ۱۴۹۳ و۱۵۳۹و۱۵۴۲و۱۵۵۲و۱۵۶۶ و۱۶۲۳و۱۶۳۶و۱۶۵۰ میلادی باین گیاه نو رسیده داده‌شده‌است :

Milinum indicum. Frumentum, indicum, Frumentum asaticum etc.
نام لاتین آن Zea Mays که در گیاه‌شناسی نام علمی ذرت گردیده ازLinnaeusدانشمندی‌است که درسال ۱۷۳۷ ذرت را چنین نامیده‌است، نگاه کنید به History of Maize (Makâ) in india Between A. D. 1500 and 1900 by P. K. Gode Poona 195 p. 4

ذرت که یگانه دانهٔ خوراکی امریکا بوده در آغاز توجهٔ مردمان اروپا را بخود نکشید. چنانکه گندم را که کریستف کلمب با خود بامریکا برد ، در آغاز بومیان آنجا آنرا نه‌پسندیدند وهمچنان بدانهٔ دیرین خود که ازروزگاران بسیار کهن مایهٔ خورش نیاگانشان بود ساختند ، امروزه‌هم امریکا در کشت ذرت به بخشهای دیگرروی زمین برتری دارد . در زبان انگلیسی رایج امریکای شمالی کرن Corn (= دانه) بهمین ذرت اطلاق میشود . چنانکه در انگلستان از همین کلمه گندم اراده کنند و در اکس Ecosse دوسر(avoine) رادانهٔ (corn)مطلق‌خوانند.درسال۱۹٤٦میلادی‌درامریکای شمالی (اتازونی) باندازهٔ ۸۵ ملیون تن tonne ذرت بدست آمد ، بنابراین اتازونی (ممالك متحده) در سر کشورهایی که ذرت کشت میکنند جای گرفته ، زیرا محصول غلهٔ ذرت در جهان سالیانه بمقدار ۱۲۵ ملیون‌تن بر آورده شده است . از این شماره بخوبی دانسته میشودکه ذرت امروزه چــه اهمیتی در خورش مردم گیتی دارد . فقط گندم و برنج است که بپای آن میرسد. محصول ذرت درممالك متحده‌امریکا که نزدیك بشصت در صد محصول ذرت جهان است، همــه بخورد مردمان آنجا نمیرود ، بلکه دو سوم $\frac{2}{3}$ آن از برای خوراك جانداران چون خوك و گاو و بوقلمون و جزاینهــا بکار میرود و فقط یك سوم $\frac{1}{3}$ آن از برای خوراك مردمــان آنجا کافی است . آرد ذرت را با آرد گندم یا آرد چاودار Secale در آمیخته‌نان پزند. ذرت کــه از دانهای بسیار کهنسال امریکاست ، در آنجا ودرسرزمینهای دیگرجهان ، بواسطهٔ آب وهوای اقلیم‌های مختلف و خصایص خاکهای متفاوت ، انواع و اقسام شده ، فقــط در روسیه هشت هزار گونه بازشناخته شده‌است. ازاین ذرتهای گوناگون، چهار نوع‌عمده شناخته شده که درخود امریکا چنین خوانده میشوند :

۱ــ دانه = ذرت سنگی Flintcorn، این‌نوع ازذرت میانه بالا و چوب آن نیز میانه است . دانه آن از دوپهلو هموار است ودر بالا گرد است، رنگش بسا زرد است، گاهی‌هم برنگهای سرخ وبنفش است .

۲ ــ ذرت دندانی Dentcorn ،گیاه آن بسیاربزرك میشود؛ به دو مترتــا بدو

مترونیم میرسد و چوبش‌هم بزرك میشود ، دانه‌اش از دوپهلو هموار است وبالای آن دارای شکلی است که یادآور دندان است ، رنگش بسا سفید است و برنگهای زرد و سرخ‌هم دیده میشود .

۳ـ ذرت پستانی Papcorn ،گیاهش کوچك است وچوبش نیز کوچك است ، دانه‌اش شفاف است وازدوپهلو مانند ذرت سنگی وذرت دندانی‌هموار است. رنگش در برخی‌سفید ودر برخی دیگر زرد وسرخ است .

٤ـ ذرت شیرین Sweetcorn ،گیاهش در برخی‌میانه‌ودر برخی‌دیگر بلندبالاست. چوبش بزرك است ودانه‌اش بشیشه همیماند، وازدوپهلو ناهموار است، باین ماند که آنرا نارس چیده باشند و درهنگام خشك‌شدن‌چین وچروك‌وشکن بهم رسانیده باشد. این دانه هیچگاه سفید یکرنك نیست، همیشه رگهای زرد وسرخ و سیاه با آن رنك‌سفید درآمیخته است .

ذرت ازگیاهان یکساله است که‌پس‌از باردادن خشك میشود. معمولا ازهر گیاه دوچوب سرزند یکی‌بزرك و دیگری‌کوچکتر دانه ذرت ازهمه دانه هایی که ازبرای پخت نان بکار آید درشت‌تر است. دراین‌چوب دانها پهلوی‌هم‌چیده شده وگفتیم‌معمولا از هرنی این‌گیاه سیصد تا چهار صد دانه بر میگیرند و گاهی هم بیشتر از این . این گیاه پرسود و بهره نسبت بگیاهان دیگر دانه‌ور ،کمتر نیازمند کار و کوشش کشاورز است. همینکه کشتزارش خوب شخم وشیار گردید وازکوت پهن نیرویی یافت و آفتاب برآن تابید دیگر بچیزی نیازمند نیست ، چون ریشه بلند و توانا دارد و خوب بتك زمین فرومیرود چندان نیازمند آبیاری نیست. برای اینکه این‌گیاه آنچنانکه باید دانه خود را برساند و از برای آرد نان بکار آیدازتابش خورشید بی‌نیاز نیست، چون اصلا از سرزمین‌های‌گرمسیر امریکای جنوبی است ، درهرجای دیگر جهان‌که‌کشت شود از همان تابش خورشید نباید بی‌بهره ماند . در هر آنجایی ازروی زمین کـه رز میروید و انگور خوب میرسد در همانجا ذرت هم خوب بار میدهد . مواد غذایی که در ذرت است نسبت به‌نهاد زمینی که برآن‌کشت میشود و نسبت بتأثیر اقلیمی که در

آن پرورش مییابد کم و بیش میگردد ، در هرحال مادهٔ چربی آن از دانهای دیگری که ازبرای نان بکار آید بیشتراست. دربرخی‌ازانواع آن تا شش‌ونیم درصد بازشناخته شده است . همین چربی‌راکه از آن کشیده شود میتوان در آشپزخانه از برای خوراك بکار برد، همچنین از برای صابون نیز بکاربرند .

بومیان امریکای جنوبی ازذرت یك‌گونه آشام الکلی سازند بنام چیچه chica. برگهای نازکی که سراسر چوب را ذرت پوشانده ، دانها را نگهداری میکند، بومیان امریکا در پارینه تاباك (توتون) را درآنها پیچیده ، آتش زده میکشیدند . امروزه از همین برگها کاغذ سیگارت ساخته میشود. یا اینکه ازآنها یك‌گونه‌کاه نرم ساخته از برای پرکردن توشك و بالش واثاثیه دیگربکار میبرند .

در روزگاران پیش‌که هیزم در امریکا کم بود ، چوب ذرت از برای سوختن بکار میرفت. ذرت در سراسر گیتی کم و بیش‌کشت میشود و در بسیاری از سر زمینها پایهٔ خورش یا اساس غذای مردم است و در هرجاکه باندازه ازگرما برخوردار نیست و دانه آن درست نمیرسد ، آنرا بریان کرده (مانند بلال در ایران) میخورند یا اینکه گیاه سبز آن از برای علوفه چارپایان بکار میرود. آنچه راکه در ایران بلال خوانند در لهجهٔ مگدهی در سرزمین بهار(در هندوستان) «بال» نامیده میشود. بلال ندانستم چه لغتی است ؟

گذشته از نان آرد ذرت ، آمیخته با آرد گندم و یا چاودار ،که یاد کردیم ، از آن دربالکان که کوکوروز Kukuruz خوانند ، یك قسم آش‌پزند و در رومانی آن آش ممیلگه mameliga و در ایتالیا پلنته polenta خوانده میشود رنك دانهٔ ذرت معمولا زرد است، اما برنگهای‌سفید وسیاه وبنفش وآبی وسرخ‌هم دیده میشود .[1] در گیلان ذرت را باباگندم گویند، همچنین آنرامکابج (= برنج) خوانند . در آذربایجان

۱- نگاه کنید به Die Pflanzen der Feldwirtschaft von Fruwirth Stuttgart 1913S. 47–46; Maisanbau, Tübingen; Neues Handbuch der Tropishen Agrikultur. Lieferung 1 Der Mais von H. V. Costenoble, Hamburg

« ذرت » را مکه نامند. در تحفهٔ حکیم مؤمن آمده : «ذره مکه خندروس است». در مخزن‌الادویه که در هند نوشته شده گوید : « خندروس و آنرا خالادن و بفارسی ذره مکه و بعربی حنطه رومیه و در تنکابن گندم مکه و بهندی جوار نامند».[1] شك نیست که مکه ومکا درلهجهٔ آذربایجانی و گیلکی همان «مکه»است که درتحفهٔ حکیم مؤمن ومخزن‌الادویه یادگردیده است .

درمنتهی‌الارب آمده : «علس ... ونوعی ازگندم دوگانه دریك غلاف وآن گندم صنعاست وگندم مکه نیز گویند ». دربرخی ازفرهنگهای فارسی گندم مکه یاد شده و وعربی آن علس دانسته شده که یك گونه گندم است . مکه ندانستم چه‌لغتی است . درزبانهای هندهم ریشه وبن آن دانسته نشده است. دربسیاری از زبانهای رایج کنونی هندوستان چنانکه در هندی و بنگالی و مراتی و تامیل و تلوگو(TeluguوTamil دو زبان در اویدی ، در جنوب [2]) مکه makka و مکای makâi و مکی makai و موکه mukka و مکه mokka گویند . ازاین کلمه گذشته ، درزبانهای گوناگون هند چه در زبانهای از ریشهٔ سانسکریت و چه در زبانهای غیرآریایی در اویدی این گیاه و دانه‌اش بنامهای دیگرهم مانند جوار که یاد کردیم و جنورا و بهوتا bhutta و چلم Colam و جزاینها نیز خوانده میشود، چنانکه درلهجهٔ ایرانی خواه در ایران و خواه در افغانستان، آنرا گذشته از ذرت بنامهای دیگرهم نامزد ساخته‌اند.گفتیم دراروپاهم

---

۱ - خندروس معرب از Khondros یونانی است، مشتبه نشود بکلمهٔ دیگر یونانی Kènkhros که بمعنی گاورس است و آن را بازیاد خواهیم کرد.

دراسماء العقار خندروس چنین تعریف شده : «خندروس و یقال کندروس ، هوشعیرالرومی وهوالذی یقال له بعجمیة الاندلس اشقلیه و بالعربی العلس» درصیدنه آمده: «خندروس. ابوریحان گوید ، خندروس بنزدیك اطبا گندم رومی را گویند و در لغت سلت راخندروس گویند و معنی سلت بپارسی جو گندم باشد، یعنی جوی که بگندم شباهت دارد ...» ابن‌سینا در قانون گوید :

«خندروس هوالحنطة الرومیه غذاوه ابردمن غذاء الحنطه واقل و هومع ذلك جیدکثیرقوی غلیظ» در برهان قاطع آمده :

«خندروس بروزن سندروس بیونانی تخمی است شبیه بگندم که آن را گندم رومی و شعیر رومی هم گویند » .

۲ - دربارهٔ زبانهای دراویدی نگاه کنید بصفحهٔ ٤۲ یادداشت شمارهٔ ۳ درهمین کتاب .

در هرسرزمینی بمناسبتی، آنرا بنامی خوانده‌اند، اما نامی که درمرزوبوم دیرین خود داشته بنامهای ساختهٔ اروپا غلبه کرده است .

نزد ما این گیاه و دانهٔ آن با نام بومی دیرین خـود نرسیده ، چنانـکه گیاه تنباکو با همان نام بومی امریکایی خود کـه از آن در گفتاری جداگانه سخن خواهیم داشت ، خوانده میشود .

گفتیم در پایـان سدهٔ پانزدهم میلادی ممکن است ذرت بدستیاری پرتغالیها بایران رسیده باشد ، اما نامی که امروزهٔ معمولا در فارسی بآن داده ذرت خوانند بسا قدیمتر از ورود آن است بایران. کلمهٔ ذرت در نوشتهای فارسی وعربی قدمت هزار ساله دارد و نظر بآثار بابل و آشور ، راه چندین هزار ساله پیموده است . همـانند ذرت گیاه دیگری کـه از امریکا رسیده و امروزه یکی از گلهای زیبای باغ و بستان ایران است و آنرا در فرانسه Capucine خوانند، در فارسی لادن خوانده‌اند و آنرا درگفتار دیگریاد خواهیم کرد. لغت لادن قرنها پیش‌ازپیداشدن‌امریکا ، نزد ما معروف بوده است.

اینك به بینیم ذرت چه گیاهی بوده وبچه مناسبت گیاه امریکایی که درهیچ‌جای روی زمین جزامریکانام ونشانی نداشته‌ودرهیچ‌جا، درخود امریکای‌جنوبی‌هم، خودرو دیده نشده‌نزد ماچنین خوانده شده است.

واژهٔ ذرت دربرخی‌ازکتابهای لغت وادویهٔ مفرده ، تا باندازهٔ که نگارنده دیده، چنین یاد شده : زمخشری در مقدمةالادب نوشته « دخن ، ارزن ، ذره ، حطام ... » [۱] المیدانی در اسامی فی‌الاسامی آورده: «ارزن، جاورس،گاورس؛جاورس، نوعی‌ازارزن؛ الذرة ، ارزن». [۲] درمنتهی‌الارب‌یادشده«:الذره، ارزن ». [۳] درشرح‌اسماءالعقار آمده : «جاورسرهونوع من‌الدخن‌والجاورسرالهندی ، هوالذرة». [٤] الغافقی درجامع‌المفردات

۱ــ مقدمةالادب زمخشری چاپ لیپسیك ۱۸٤۳ ص ۱٤

۲ــ نگاه کنید به‌السامی‌الاسامی ، فی‌ذکرالحبوب والریاحین

۳ــ منتهی‌الارب چاپ طهران ۱۲۹۷

٤ــشرح اسماءالعقار بتصحیح ماکس مایر هوف قاهره ۱۹٤۰ ص ۱۱

گوید: « جاورس (ابن وافد) هو صنف من الدخن صغیر الحب شدید القبض . أغبر اللون (دیسقوریدس) قنخروس هو أقل غذا من سائر الحبوب یعقل البطن و یدر البول (جالینوس) یبرد فی الأولی و یجفف فی أول الثالثة و فی آخر الثانیة ، اذا کمد به فی کیس صار أنفع من المغص».[1] در جامع المفردات ابن البیطار آمده: « ذرة (الفلاحة) هو من جنس الحبوب یطول علی ساق أغلظ من ساق الحنطه و الشعیر بکثیر و ورقه أغلظ و أعرض من ورقها ✲ (المجوسی) اجوده الابیض الرزین و هی باردة یا بسة مجففة و لذلك صارت تقطع الاسهال و ان استعملت من خارج کالضماد بردت وجففت ». باز ابن البیطار در کلمهٔ دخن گوید: « دخن ، هو جنسان أحد هما أحرش من الآخر ...هو أیضا من الحبوب التی یعمل منها الخبز. کما یعمل من الجاورس و یوافق ما یوافقه الجاورس غیر ان الدخن اقل غذاء من الجاورس و اقل قبضا ».[2]

در کتاب الابنیه آمده: « گاورس بر سه گونه است یکی دخنست.[3] ابن الحشاء در مفید العلوم و مبید الهموم گوید: «ذرة هو الحب المسمی شینة» . درجای دیگر گوید: «دخن هو حب یختبز یسمی بالبربریة آفسوا و العرب توقعه علی الجاورس المسمی بالبربریة آنلی و تسمی العرب هذا المأکول هنا السیال». بازدر کلمهٔ گاورس گوید: «جاورس هو الحب المسمی بالبربریة باءنیل و بالعجمیة بنج باؤه و جیمه أعجمتیان و یسمی بافریقیة قمح السودان و الذرة».[4]

در صیدنهٔ ابوریحان بیرونی آمده : ذره نوعیست از حبوب و بارسیان اورا ارزن گویند و یکی را ذره گویند . . . و بلغت هندی او را جواری گویند و بارسیان او را ارزن هندی گویند . دانهٔ او بزرك باشد . . . ابوحنیفه دینوری گوید ذره را نزدیك ما جاورس هندی گویند و بعضی از اوسبید باشد و بعضی سیاه».[5] درجواهر اللغة آمده :

۱- جامع المفردات تألیف احمد بن محمد بن خلید الغافقی نشره مع الترجمه ماکس مایرهوف ، القسم الثانی قاهرة ۱۹۳۷ ص ۹۲

۲- نگاه کنید بجامع المفردات ابن البیطار الجزء الاول چاپ قاهرة ص۸۹؛ ۱۲٤

۳- کتاب الابنیه ص ۷۵

٤- نگاه کنید به مفید العلوم و مبید الهموم تألیف ابن الحشاء نشر او وصححه س. کولان و ج. رنو رباط ۱۹٤۱

۵- دربارهٔ نسخهٔ خطی صیدنه نگاه کنید بصفحهٔ ۱۵ همین کتاب بیادداشت شمارهٔ ۲- راجع به ذرت برخی ازکلمات درصیدنه درست خوانده نمیشود .

«الذره بالضم هی الجاورس الهندی منهـا بیضا و منها حمرا ومنها سودا ...»[1]

علی بن الحسین الانصاری المشتهر بحاجی زین العابدین عطار در اختیارات بدیعی گوید : « ذره جاورس هندی است و بشیرازی ذره خوانند و آن دو نوع است سفید و سیاه و بهترین وی سفید فربه بود...».[2] درمخزن الادویه گوید: ذره بضم ذال... جاورس است وبهندی جوار نامند وغلیظتر از دخن».[3]

زکریابن محمدبن محمودالقزوینی در عجایب المخلوقات و الحیوانات وغرائب الموجودات آورده: «جاورس هوالدخن قال صاحب الفلاحة الارض التی یزرع بهاالجاورس تفسد ولاترجع الی صلاحها الابعد مدة طویلة حبه یبقی مدة طویله لاتصیبه آفة و لهذا یدخره الناس لخوف القحط قال ابن سینا انه ضماد جید لتسکین الأوجاع وقال غیره انه یمسك ببیوسة ویسقط الاجنة».[4]

درتحفهٔ حکیم مؤمن آمده : « ذره جاورس هندی است و آن دانه‌ایست شیرین وسفید ونباتش مثل گیاه نی و سرد و خشك و قوی الغذاء و غلیظتر ازدخن و مجفف و حابس اسهال و در جمیع افعال مانند خندروس و مصلحش روغنها و شیرینیها است.[5]

جوار که درمخزن الادویه یاد شده در هندوستانی یك گونه ارزن سفید است که از برای خورش مردم بکار رود و جوار سیاه چینا خوانده میشود از واژهٔ سانسکریت کینه Kina که درهندوستانی بمعنی دانه است . چنیا یا ارزن سیاه دانهٔ مرغان است .

دربرخی ازفرهنگها زرت با زاء یاد شده ، از آنهاست فرهنك رشیدی : زرت وزرد بضم را و فتح را و زره براء مشدد غله معروف که بهند جواری گویند و در عربی ذره بذال معجمه وتخفیف را بروزن کره آمده ظاهراً معرب کرده‌اند. بسحاق اطعمه گوید:

۱ـ جواهراللغة خطی ۲ـ علی بن الحسین الانصاری معروف بحاجی زین العابدین العطار درسال ۷۳۰ درشیراز متولد شد، پدرش جمال الدین حسین درسال ۷۱۵ دراصفهان اقامت گزید . اختیارات بدیعی درسال ۷۷۰ نوشته شده و نویسندهٔ آن که طبیب دربار شاهشجاع بود درسال ۸۰٦ هجری درگذشت.
۳ـ مخزن الادویه ص ۳۰۰ چاپ کان پور ٤ـ نگاه کنید بعجایب المخلوقات در حاشیهٔ حیاة الحیوان دمیری الجزء الاول طبع مصر ص ۵۳ و نگاه کنید بعجایب المخلوقات فارسی ص ۱۵۷
۵ـ تحفة المؤمنین چاپ تهران ص ۱۳۱

دارم‌از نان زرت خشکی و از جو سردی ، و نزاری گوید :

پیش سیمرغ قاف همت تو ریخته صبح ارزن و زره [۱]

در کردی کرمانشاهی و لهجه‌های دیگر کردی زرات گویند. چنانکه پس ازاین خواهیم دید ، ذرت Zea Mays با ذال درست است ، زرت با زاء مکسور زرشك است. الخوارزمی درمفاتیح‌العلوم آورده : « الامبرباریس هوالزرشك بالفارسیه ویقال له‌الزرت والزرك». [۲]

از آنچه‌گذشت هیچ شبهه نمیماند که ذرت نام یك‌گونه ارزن یاگاورس (= جاورس) است و همان را یك‌گونه دخن یادکرده‌اند . همه‌مان ازکودکی از نصاب الصبیان بیاد داریم: «فول باشد باقلا وذره ارزن‌سلت‌جو».ازاینکه‌این گیاه امریکایی نزد ما و تازی زبانان ذرت (= ذرة) خوانده شده برای شباهتی است که بگیاه ارزن یا گاورس دارد ، هردو آنها مانند نی میباشد و دارای بندهایی است چون آن و برگش نیزمانند برك نی‌است اما اندکی‌پهن‌تر، دانه‌اش‌هم کمابیش‌بدانهٔ ارزن درشت که گاورس هندی خوانند همیماند .

در لهجهٔ یزدی آنچـه را که امروزه ذرت maïs نامیم‌گوارس guars خوانده میشود. هنوزهم نزد ما یك‌گونه‌ارزن را ذرت خوشه‌گویند و این همان است کـه در گیاه‌شناسی سرگوم Sorghum خوانده میشود. یك‌گونه ازهمین سرگوم در زبانهای اروپایی دره durra خوانده میشود و این واژه همان ذرت (ذرة) است کـه بزبانهای اروپایی درآمده است . [۳]

۱ـ دردیوان بسحاق اطعمه چاپ‌استانبول‌ص ۱۴ چنین آمده :

دارم از نان زرت خشکی از جوسردی دست‌در گردهٔ گندم زن واینها بگذار

درانجمن آرای ناصری نیززرت یاد شده و مانند فرهنك رشیدی تعریف گردیده و همان شعر نزاری قهستانی راگواه آورده است.

۲ـ مفاتیح العلوم چاپ قاهره ۱۳۴۲ ص ۱۰۰

۳ـ Webster's New International Dictionaray ; Morgenländische Wörter im Deutschen 2. Auflage von Littmann S. 84

دره درافریقا مهم‌ترین گیاهی‌است که از دانهٔ آن نان مردم آن سرزمینها فراهم میشودویك گونه ازهمین دره‌است که در گیاه‌شناسی، دره‌شکر Sorghum Saccharum خوانده میشود واز آن شکر بیرون کشند. پیشینیان ازاین دره مادهٔ شیرین میکشیدند و امروزه در امریکای شمالی یك شیرهٔ بسیار خوشمزه از آن بیرون کشند.[1] در میان دانهایی که در روزگاران کهن دربابل کشت میشده یکی دره durra بوده[2] واین‌همان دانه‌ایست که اکنون ذرت (ذره) گوییم و آن‌یك گونه ارزن‌است. گذشته ازجو و گندم دربابل ذره‌هم کشت میشده وبگفتهٔ هرودت بوتهٔ آن به‌بلندی درختی میشد ودرضمن هرودت گوید دربابل روغنی جزروغن کنجد نمیشناسند.

آنچه نبوکدنزر Nebukadnezar دوم، پادشاه بابل(٦٠٥-٥٦٢ پیش‌ازمسیح) روزانه بخداوند بزرك مردوك Marduk و زنش تقدیم میکرد عبارت بوده از یك گاو نر بزرك فربه، یك گوساله، گوسفند، ماهی، مرغ، ارزن، انگبین، ماست، شیر، روغن، شراب کنجد، یك گونه آشام عسلی؛ یك گونه‌بادهٔ کوهستانی‌ومی‌سفید.[3] بنابراین‌دره‌در سدهٔ ششم پیش‌ازمیلاد مسیح درسرزمین بابل، عراق کنونی‌مایهٔ تغذیه مردمان آن دیار بوده‌که نبوکدنزر درجزء خوراکهای دیگرروزانه بپروردگار مردوك تقدیم میکرد.

شك نیست که واژهٔ دره durra دیرگاهی است که از بابل بایران‌زمین درآمده و دراینجا نام یك گونه‌ارزن گردیده ودراین‌چندقرن گذشته‌نام گیاه ودانه‌ای شده که از ره‌آوردهای امریکاست. همچنین‌واژهٔ دخن که‌چندین‌بار دریاد کردن ذرت نزدپیشینیان بآن برخوردیم و یك گونه ذرت یا ارزن و گاورس‌است،نیز از بابل‌زمین است: دوخنو dukhnu که درارامی دوخنا dukhnâ ودرعربی دخن‌شده است.[4]

۱- Das Leben Der Pflanze 8. Band S. 311

۲- نگاه کنید به Histoire De l'Asie Anterieure De l'Inde et De la Crète par Hrozney Paris 1947 p. 147-148

۳- نگاه کنید به Die kultur Babyloniens und Assyriens von B. Maitzner Leipzig 1925 S. 21 und S. 55

٤- نگاه کنید به Akkadische Fremdwörter von Zimmern, Leipzig 1917 S. 55

در نامهٔ پهلوی «فرهنك پهلویك» که «مناختنای»هم خوانده میشود در در چهارم که از دانها و میوه‌ها یاد میکند ، پس از گندم و جو ، پگ و گاورس و ارژن و میزوك و نخود و جزاینها را برمیشمرد .[۱]

پگ و گاورس (گاورسه) وارزن سه گونه دانه‌است از گیاهانی که در گیاه‌شناسی ازیك جنس دانسته شده‌است . در کتاب‌الابنیه عن‌حقایق‌الادویه تألیف ابومنصورهروی آمـده : « گاورس برسه‌گونه است ، یکی دخن است ».[۲] ابن‌سینا در قانون گوید : « جاورس ، هوثالثه اجناس یشبه‌الارزفی قوته لکن الارزاغذی والجاورس خیرفی‌جمیع احواله من‌الدخن‌الاانه اقوی قبضا...».[۳]

در برخی از فرهنگهای فارسی نامهایی از برای گاورس یاد شده چون الم بفتح اول و ضم ثانی و سکون میم ، غله ایست‌که آنرا گاورس و ارزن گویند ؛ بسل بفتح اول وثانی و سکون لام غله‌ایست که آنرا گاورس گویند وکلاکه امروزه در کرمان گل (بفتح‌را) گویند نام یك‌گونه‌گاورس است. این لغتها ناگزیرمحـلی است چنانکه در انجمن‌آرا در کلمهٔ کاورس آمده : « ... و بشیرازی الم خوانند و فقرا از آن نان‌کنند و خورند ». در لهجهٔ کردی کرمانشاهی ارزن را داروجان‌گویند . محمودکاشغری در دیوان لغات الترك که درزمان خلیفهٔ‌عباسی المقتدی بامراله نوشته شده آورده: «قنق ، الجاورس». برخی میان‌گاورس وواژهٔ یونانی آن کنخروس Kenkhros یك پیوستگی لفظی‌قائل شده‌اند،[۴] لفظ یونانی آن از هرریشه و بنی که باشد خواه از لغات عاریه یا

۱- An Old Pahlavi–Pazand Glossary by Hoshang J Asa and M. Haug, Bombay 1870 ; Frahang i Pahlavik von H. Junker, Heidel-berg 1412

میزوك : در مقدمة الارب زمخشری ص ١٤ آمده : عدس ، نرسنك ، مژو ، نسك-یونكر Junker میجو خوانده درفرهنگهای فارسی مرجو بمعنی عدس‌یادشده ودرتاریخ‌قم درسخن از خراج قم‌گوید : «درهر جریبی از زرع گندم و جو ونخودو مرجو پانزده درم و دانگـی از درهمی وضع کرده اند ص۱۱۲» در فرهنگها نیزمرجمك بفتح‌اول وضم جیم بمعنی عدس‌است‌ودر گیلان‌امروزه‌عدس‌را مرجمك خوانند‌ه‌نرسنك و نرسك و نسك نیزدر فرهنگها بمعنی عدس‌است

۲- کتاب الابنیه ص ۷۵ ۳- قانون ابن‌سینا طهران ۱۲۹۶ ، المقالة الثانیة ص ۱۷۷

۴- نگاه‌کنید به جامع المفردات الغافقی نشره مع‌ترجمة الانجلیزیة و شروحات ماکس‌مایرهوف و جورجی صبحی‌بك قاهره ۱۹۳۷ ص 408

اصلا یونانی، چنین مینماید که واژهٔ گاورس ریشه و بن آریایی و یا هند و ایرانی داشته باشد. بهرحال گروهی از پزشکان یونانی مانند دیسقوریدس Dioskorides و جالینوس Galenos ازاین دانه بنام کنخروس سخن داشته‌اند و دانشمندان و پزشکان مشرقی آنرا بنام کاورس (= جاورس) یاد کرده‌اند، مانند ابن وافد اندلسی (۳۸۹-۴۶۷) در کتاب الادویة المفرده و ابوعمران موسی بن عبدالله الاسرائیلی القرطبی (۵۲۹-۶۰۱) در اسماء العقار و محمدبن خلید الغافقی که درحدود ۵۶۰ درگذشت در جامع المفردات و ابن البیطار که درسال ۶۴۶ درگذشت درجامع المفردات و ابن العوام اشبیلی که در پایان سدهٔ ششم هجری باشبیلیه (دراندلس) میزیست در کتاب الفلاحة و ابومنصور هروی که در سدهٔ پنجم میزیسته در کتاب الابنیه عن حقایق الادویة و گروهی از نویسندگان دیگر کـه برخی از آنانرا در این گفتار یاد کردیم .

ارزن(Milium L.) ویك گونه از آن گاورس (معرب جاورس) Panicum miliaceumL. از دانهایی است که دیرگاهی است در ایران زمین شناخته شده : این دو واژه درزبان ادبی ورایج کنونی معروف است:

کبوترخانهٔ روحانیان را　　نقطهای سر کلك من ارزن

ناصرخسرو

طاوس بین که زاغ خورد و آنگه ازگلو　　گاورس ریزهای منقـا برافکـند

خاقانی شروانی

یك گونه ازاین دانه که در سانسکریت سیاما که Syâmâka خوانده میشود و هنوزهم درجنوب هند و بسیاری ازجاهای دیگر آن سرزمین آنرا مانند برنج پخته میخورند دیرگاهی است که در چین و هند و بابل و ایران و جز اینها کشت میشده و هنوز هم کشت میشود . درگفتار برنج (ص ۳۷) یاد کردیم که گاورس ازگیاهان بسیار کهنسال چین است و آن در جزء پنج دانه دیـگر هرسال در هنگام بهار بدست پادشاه بزرك شن مونگ Shen Mung (۲۷۰۵-۲۷۳۷ پیش ازمسیح) که مؤسس کشاورزی چین شمرده شده بـا مراسم مخصوصی افشانده میشد . در نوشتهای چینی در سخن از سال

۱۱۰۰ پیش‌ازمیلاد ازدو گونه گاورس یاد گردیده است.[۱]

بگواهی برخی از پیشینیان این گیاه در ایران‌زمین‌هم از روزگاران پیش کشت میشده و دانـهٔ آن از برای خورش مردم بکار میـآمده ، هرودت در سخن از سکها Scyths گوید: گروهی ازاین‌مردم گندم کارند،پیازوسیروم‌رجو(عدس)وگاورس‌خورند.[۲] گزنفون Xenophon نیز در چهار صد سال پیش از مسیح درسخن از آسیای کوچك گوید: مردمانی درآنجا هستند که گاورسخواران خوانده میشوند Melinophagoi . سرزمین‌های کشت گاورس:از شمال غربی چین گرفته ، سراسر آسیای مرکزی و مرز و بومی که امروزه ترکستان خوانده میشود وکرانهٔ آمویه ازکشت این گیاه برخوردار بوده است. قبایل چادرنشین مغول وقیرقیز از روزگاران پیش بکشت آن پرداختند و یگانه مایهٔ زندگی آنان بوده، باید بیاد داشت کـه ارزن یاگاورس ازگیاهانی است که کشت آن آسانتر است ، از برای قبایلی که بسرزمینی پایدار نیستند همـاره ازجایی بجای دیگر میروند، همین ارزن مایهٔ‌خورش مناسبی‌است که بیرنج کشت وکار زودتر، بدست میآید .

کشت این دانه درپارینه در همه‌جا رواج داشت ، نویسندگان قدیم غالباً از آن یاد میکنند . استرابو Strabo درسخن از بریتانیا و جزیره‌های پیرامون آن مینویسد : « مردمان آنجا (جزیرهٔ Thule) از ارزن و تره‌های خودروو میوه و ریشهٔ درخت خورش یابند» . درسخن ازایتالیاگوید : « دلیل خوبی وفراوانی این سرزمین Gallia در جمعیت انبوه وشهرهای بزرك و پرثروت آن است که رمیها و مردم بخشهای دیگر ایتالیا از آن برخوردارند ، زیراکشتزارهای آن غله‌گوناگون دهـد . چون آنجا را خوب آبیاری‌کنند ، ارزن فراوان بدست آورند ، دانه‌ای کـه پشتیبان نیرومند مردم

۱ــ نگاه‌کنید به Geschichte Unserer Kulturpflanzen von Karl und Franz Bertsch, Stuttgart 1947 S. 83-92
وبه Kulturpflanze Und Haustiere von V. Hehn, 8. Aufl. Berlin 1911 S. 569-572

۲ــ Herodotos IV, 17

و آنـانرا در قحطسال بیش از دانهـای دیگر بکار آیـد ، دانه ایست کـه دیر تر طبیعت در آن اثر تواند کرد و نسبت بدانهای دیـگر دیرتر تباه شود». بـازهمین جغرافیا نویس نخستین سدهٔ میلادی از ارزن یا گاورس یادکرده گوید که مایهٔ خورش بسیاری از مردمان گول Gaule واسلاو در روسیه میباشد و بویژه « مردم حبشه از ارزن و جو زندگی کنند واز آن یك گونه آشام (مشروب) سازند، بجای روغن‌زیتون، کره وپیه‌بکاربرند».[1]

پلینیوس Plinius نیز چندین‌بار ازارزن یادمیکند وماننده‌مزمان‌خود استرابو مینویسد که مردمان‌گول Gaule و بویژه مردمان Aquitania در سرزمین‌های رود گارون Garonne ارزن میخورند[2] و درجای دیگر نیز ازکشت ارزن درخاك روسیه یـادکرده مینویسد اقوام سرمت [3] از آش ارزن خورش سازند یا اینکه آرد خـام

۱- The Geography of Strabo IV, 5 ; V, 1, 12 ; XVII, 2 (The Loeb Classical Library)

۲- استرابو (Strabo IV, 2, 7) نیردرسخن ازکرانهٔ سرزمینهای Aquitania گوید: بیشتر خاك آن ریگزار و کم قوت است، بساکنین خودارزن میدهد و ازغله دیگر چندان بهره مندنیست .

۳- قوم‌سرم یـاسرمت‌همان است که‌دراوستا، فروردین یشت‌پارهٔ۱۴۳ ازآنان‌بنام سیئریم Sairima بادو قوم دیگرایران وتوران یادگردیده است . درنوشتهای پهلوی چون‌بندهش‌درفصل ۳۱ پارهٔ ۷ ودر خرداد روز فروردینماه پارهٔ ۱۲ اشاره بداستان فریدون و بخش‌کردن‌کشور های خویش میان پسران خود ، سرم - توچ = تور- ایرج یادگردیده‌است، درنوشتهای فارسی وعربی حرف‌راء رابه لام تبدیل کرده سلم نوشته‌اند ودرشاهنامه دربارهٔ این‌داستان آمده :

نخستین بسلم اندرون بنگرید ... همه روم و خاور مراورا گزید
دگر توررا داد توران زمین ... وراکرد سالار ترکان و چین
وزان پس‌چو نوبت بایرج رسید ... مراورا پدرشهر ایران گزید .

همین‌داستان را ابن‌خردادبه ومسعودی و ثعالبی ودیگران یادکرده اند .
قوم‌سرم که درنوشتهای یونانی Sauromoi یادشده ازطوایف آریایی = ایرانی بوده که‌خاك‌آنان درسرزمینی که امروزه ترکستان روسیه خوانده میشود از شمال شرقی دریاچهٔ خوارزم که امروزه ارال Aral نامندتابرود اتل‌که‌امروزه ولگا (Volga) خوانندکشیده میشده، نگاه‌کنید به‌المسالك والممالك ابن‌خردادبه چاپ لیدن ۱۳۰۶ ص۱۶ و مـروج الذهب مسعودی چاپ‌مصر ۱۳۴۶ الجزء الاول ص ۱۳۹-۱۴۰ وبه‌ثعالبی ترجمهٔ محمود هدایت چاپ تهران ۱۳۲۸ ص۱۹ وبه Modi Memorial Vol. Bombay 1930 p. 745;Ostiranische Kultur von Wil. Geiger, Erlangen 1882 S. 199-200 ; Eranshahr von

مانده درصفحه ۱۵۳

ارزن را با شیر مادیان یـا با خونی که از رگ ران اسب کشیده شده ، درهم آمیخته ، میخورند. بـاز پلینیوس گوید : « در مرکز ایتالیا ، در کمپانیه Campânia بویژه ارزن میکارند و از آن نان بسیار خوشمزهٔ میپزند . در حبشه جز از ارزن و جو غله دیگری نمیشناسند ». در جای دیـگر کتابش مانند پزشکان یونانی از خاصیت دوائی ارزن یاد میکنند اینچنین: ارزن برشته شده شکم روش را بندآورد ودرد شکم رافرو نشاند، ازبرای آرام کردن دردها بویژه دردپی (عصب) اگر آنرا دریك پارچه گذاشته روی آن اندام ضماد گرم کنند، سود دارد. ارزن بهترین داروی مؤثر است زیرا بسیار سبك و معتدل است و حرارت را چندی نگاه دارد. آنرا در هرموردی کـه نیازمند حرارتی باشند بـکار برند . آرد آن بـا مومیائی درآمیخته گزش مـار وهزار پا (myriapodes = scolopendre) راسود بخشد .[۱]

پولبیوس Polybios کـه در حدود سالهای ۲۰۱-۱۲۰ پیش از مسیح میزیسته در سخن از باروری ایتالیا گوید: « دراین سرزمین باندازهٔ دانهای خوردنی فراوان و ارزان است که نمیتوان آن خاك را آنچنانکه باید ستود . گندم سیاه و ارزن باندازهٔ فزون وفراوان از آن میرویدکه نمیتوان باور داشت».[۲]

در نوشتهایی که از نویسندگان ایرانی و عرب بما رسیده غالباً از ذرت یا ارزن وگاورس سر زمینهای مختلف آسیا و افریقا یاد گردیده است . گفتیم ابن الحشاء در مفیدالعلوم در کلمهٔ جاورس آورده که آنرادرافریقا قمح‌السودان (گندم سودان) نامند . ناصرخسرو درسفرنامهٔ خود گوید : « روزیکشنبه هفتم صفر سنه تسع وثلثین واربعمایه

مانده ازصفحه ۱۵۲

Marquart, Berlin 1901 S. 155–6 ; The Provincial Capital of Eranshahr von Marquart, Roma 1931 p. 100–101; Wehrot Und Arang von Marquart, Leiden 1938 S. 130–131

و نگاه کنید بتفسیر اوستای نگارنده جلددوم یشتهاص ۵۲-۵۸ وص ۱۰۸ وبجلداول یسناص۵۸-۵۹

۱- Plinius XVIII, 22, 1 ; 24, 1 ; XXII, 62, 1

۲- Polybios Geschichte übersetzt von A. Haakh, I. Band, Stuttgart 1862 S. 118–9

که روزاورمزد بود از شهریورماه قدیم در قاهره بودم . . . و دیدم کــه ازنوبه گندم و ارزن آورده بودند هردوسیاه بود». [١]

ابن بطوطه درغرهٔ محرم سال ۷۳٤ هجری بسرزمین رود سند (پنجاب) رسیده و در سخن از شهرهای آنجا گوید : « ثم سافرنامن مدينة جناني الى أن وصلنا الى مدينة سيوستان ، و هي مدينة كبيرة . و خارجها صحراء ور مال لاشجر بها الا شجر أم غيلان . ولا يزرع على نهرها شيء ماعدا البطيخ. وطعامهم الذرة والجلبان ومنه يصنعون الخبز». ابن بطوطه در جای دیگر رحله‌اش در سخن ازکشور یمن ازشهر ظفار چنین یاد میکند: « وأكثر سمكها النوع المعروف بالسردين ، وهو بها في النهاية من السمن . ومن العجائب أن دوابهم انما علفها من هذا السردين وكذلك غنمهم : ولم ار ذلك في سواها . وأكثر باعتها الخدم . و زرع أهلها الذرة وهم يسقونها من آبار بعيدة الماء ... ولهم قمح يسمونه العلس وهو في الحقيقة نوع من السلت والأرز يجلب اليهم من بلاد الهند وهو اكثر طعامهم». دریك صفحه بعد گوید که خوراك مردمان اظفار ذرت است. درهمهٔ این موارد مقصود ابن بطوطه ازذرة يك گونه ارزن یا گاورس است نه دانهٔ امریکایی که امروزه ذرت خوانیم ، چه درزمان او هنوز امریکا پیدا نشده بود و درهیچ جای آسیا وافریقا واروپا نام ونشانی ازآن دانه وگیاهش نبود .

ابن بطوطه در ذکر حبوباتی که در هند کشت میشود گوید : «و من هذا الحبوب الخريفية عندهم (الكذرو) وهو نوع من الدخن وهذا الكذرو أكثر الحبوب عندهم». [٢]

ابن واضح اليعقوبی در کتاب البلدان که در حدود سال ۲۷۸ هجری نوشته شده در سخن از بجه، سرزمین همسایه حبشه و نوبه گوید : نوك پستان پسران آنجارا میبرند

١- سفرنامهٔ ناصرخسرو چاپ برلین ۱۳٤۱ ص ٥٤

٢- رحلة ابن بطوطه الجزء الاول قاهرة ۱۹۳۲ ص ۲۰۲ و ص ۲۰٤ ؛ الجزء الثانی قاهرة ۱۹۳٤ ص ٥ و ص ۱۷ اين ظفار همان است که ابن الفقيه در كتاب البلدان (ص ۱۰۹) نوشته : «وقال كعب الحبر اربع مدائن من مدائن الجنة حمص ودمشق وبيت جبرى وظفار اليمن». کشف آمریکا در سال ۱٤۹۲ میلادی مطابق است باسال ۸۹۸ هجری قمری

تاماننـد پستان زنان نشود. ذرت و آنچه بآن‌ماند، خورند. برشتر آمده‌پیکار کنند...».[۱]
دراین‌سرزمینها هنوزهم نان‌گاورسین بیش ازجاهای دیگر خورده میشود. درایران‌هم
بگواهی جغرافیا و تاریخ‌نویسان قرون میانه در بسیاری از جاهاگاورس کشت میشد.
درحدودالعالم که بسال۳۷۲ نوشته‌شده درسخن ازکرمان آمده : « وازوی‌زیره وخرما
و نیل و نیشکر و پانیذ خیزد و طعامشان ارزن است ». درچند سطر دیگر در سخن
از شهرهای کرمان آمده : « مغون ولاشکرد، کومین، بهروکان ، منوکان‌شهر کهایی‌اند
خرد و بزرك و از این شهرها نیل و زیره ونیشکر خیزد واینجا پانیذکنند وطعامشان
گاورس است و ایشان را خرمای بسیار است و رسم ایشان چنان است‌که هرخرمایی
که از درخت بیفتد خداوندان درخت برندارند و آن درویشان‌را بود».[۲]

ابن حوقل‌درکتاب صورةالارض در سخن از کرمان گوید : « وهرموز مجمع
تجارة‌کرمان وهی‌فرضةالبحر (بندر دریا) ... والغالب‌علی‌زروعهم‌الذرة».[۳]

امروزه در ایالت پهناورکرمان خوراك بیشتر ازکشاورزان و کارگران و همه
بینوایان نان ارزن است این ارزن درآنجاکه اندکی درشت‌تراست، چنانکه یادکردیم
گال خوانده میشود . گال بمعنی گاورس (گاورسه) با شاهد درفرهنگها یاد شده است.
در تاریخ قم که حسن‌بن محمدبن حسن‌قمی درسال ۳۷۸ بعربی نوشته شده وحسن‌بن
علی‌بن حسن‌بن عبدالملك قمی آنرا در سال ۸۰۵-۸۰۶ بفارسی درآورده ، درسخن
از خراج قم آمده : « جریبی از جاورس در همه رساتیق قم چهارده درهم» و در جای
دیگر در « وضایع ماه‌البصره که آن نهاوند است» گوید : ... زعفران سی‌درهم، جاورس
یکدرهم ونیم، پنبه پانزده درهم».[٤]

در ادبیات ما واژه‌های زغاره و سنگله بجای مانده وهردو بمعنی‌نان‌گاورس یا
نان ارزن‌گرفته شده :

۱- وینزعون فلك ثدی الغلمان لئلایشبه ثدیهم‌ثدی النساء ویأکلون‌الذرة وما اشبهها ویرکبون الابل
و یحاربون علیها کمایحاربون الخیل. نگاه کنید به کتاب البلدان یعقوبی چاپ‌نجف ۱۳۳۷ ص۸۹
۲- حدودالعالم‌چاپ تهران۱۳۵۲ ص ۷۵ ۳- صورةالارض، القسم‌الثانی چاپ لیدن۱۹۳۹ص۳۱۱
٤- تاریخ قم باهتمام سیدجلال الدین طهرانی چاپ‌طهران ۱۳۱۳ ص ۱۱۲ وص ۱۲۰

رفیقان او با زر و ناز و نعمت　　پس او آرزومند یك تا زغاره
ابوشکور بلخی

گفتم که ارمنی است مگر خواجه بوالعمید　　کونان گندمین نخورد جز که سنگله
بوذر ۱

در لهجهٔ تفرشی گئورسا gaursâ آشی است که از گاورس پزند . در این لهجه گئورس gaurs بمعنی گاورس وارزن است. آن دانه‌ای که درجاهای دیگر ایران ارزن خوانده میشود ، در آنجا گئورس نام دارد .

از آنچه گذشت میتوان گفت ارزن یا پِگ وگاورس از گیاهانی است که آدمی آنرا در روزگاران پیش از تاریخ هم میشناخت و کهنترین گیاهی است که از برای خورش بشر کشت شده است . شك نیست که این دانه در روزگاران گذشته بیشتر مایهٔ تغذیه مردم روی زمین بوده ، رفته رفته نیازمندی بآن ، چنانکه نیازمندی بجو از برای خورش آدمی کمتر گردید. با این ، پس از برنج وگندم و ذرت یعنی دانه امریکایی ، گاورس در ردیف دانهایی بشمار آید که هنوز مایهٔ زندگی گروهی از مردم گیتی است بویژه در افریقا . بگواهی بسیاری از اسناد اروپایی ، نان گاورسین در همه‌جای اروپا خورده میشده، همچنان آش ارزن از خورشهای رایج بوده وتا سدهٔ هفدهم میلادی و پائین‌تر ، نزد مغربیان اهمیتی داشته است . از سدهٔ نوزدهم میلادی سیب زمینی جای آنرا گرفت ، برنج‌هم در راندن آن از مغرب زمین بی‌تأثیر نبوده است . امروزه در اروپاگاورس جزء خوراك مردم بشمار نمیرود ، اما در آسیا هرچند اهمیت خودرا از دست داده ، اما هنوز درگوشه وکنار این بخش پهناور گیتی خواستارانی دارد . چون ارزان‌تر از دانهای دیگر است بینوایان بناچار باید با آن بسازند ، اما در این چند

۱ـ زغاره وسنگله با این‌دوشعر در لغت اسدی چاپ تهران یادگردیده ، درچاپ‌اروپا نیامده ، اماهر دو درفرهنگهای دیگرآمده.درلغت اسدی چاپ‌تهران این‌شعر هم‌بگواه آورده شده:

بزن دست بر شکر من تکك تك　　چنان چون زغاره پزد مهر بانو

درفرهنگهاشعرابوشکورمختلف‌یادشده درفرهنگ‌رشیدی گوید:زغاله بلام آمده . درفرهنك‌جهانگیری ژغاروژغاله آمده‌است .

قرن اخیر هماورد آن ، دانهٔ امریکایی که نزد ما نام یك گونه گاورس را غصب کرده ، ذرت نامیده میشود ، در گوشه و کنار بگاورس چیرشده آنرا ازمیان برده است. چنین مینماید که رفته رفته این نوبدوران رسیده، بیش ازپیش نیرومند گردد و گاورس فرتوت و کهنسال را براندازد ، چنانکه در برخی از پهنه کارزار کامروا گردیده وسرزمینهایی درهند وچین بدست آورده است . درهند ذرت زودتغییر مییابد وباید هرسال تخم تازه از امریکا بآنجا برند. در افریقا کشت آن رو بفزونی است وکشت گاورس در آنجا رو بکاهش است. امروزه هر کشاورزی میداند که گاورس وارزن زمین کشتزار خود را بیجان کند وتباه سازد وبازمین آن کند که زکریا بن محمد القزوینی درعجایب المخلوقات از کتاب الفلاحة ابن العوام نقل کرده ودرعجایب المخلوقات فارسی چنین شده : «صاحب الفلاحه گوید هر آن زمین که در اوجاورس بکارند تامدتی مدید باصلاح نیایدوجاورس مدتی درازبماند وازبهر این معنی مردم اورا ذخیره نهندارترس قحط».[1]

۱- عجایب المخلوقات فارسی ص ۵۷ : ۱

لادن

بوی بهشت میگذرد یا نسیم باغ
یا نکهت دهان تو یا بوی لادن است
سعدی

در این شعر مقصود سعدی از لادن، گلی نیست که امروزه یکی از گلهای زیبای باغهای ماست و هیچیك ازگویندگان پیشین که برخی از آنان را یاد خواهیم کرد ، در روزگاران خود چنین گلی ندیده و نمیشناختند که آنرا یادکنند ، بلکه مراد آنان از لادن چیزی است که در همهٔ کتب ادویهٔ مفرده ، از دانشمندان یونانی پیش از مسیح گرفته تا نویسندگان این قرون اخیر، بدرستی تعریف شده و آنرا یك گونه صمغ و از مشمومات یادکرده‌اند .

گیاهی که امروزه در ایران لادن خوانده میشود و گلش زینت بخش گلشن و بوستان است ، از نورسیدگان است اما نامش نزد مابگواهی اسناد ، قدمت هزار ساله دارد، ازاسناد فارسی وعربی که بگذریم باز بسیار کهنتر ازیك هزاره است .

واژهٔ لادن مانند واژهٔ ذرت که در گفتار پیش از آن سخن داشتیم، گویا از دیار بابل و آشور بسرزمین ما درآمده و دیرگاهی دراینجا چنانکه درجاهای دیگرجهان نام شیره یا صمغ خوشبویی بوده که در پزشکی بکار میرفت ، اینچنین بود تا روزی که گیاهی، پس‌ازپیداشدن امریکا درسال ۱۴۹۲ ، چندی پس‌از آن ، بدستیاری اروپاییان، بایران رسید. چنین مینماید که این گیاه ، ازامریکای جنوبی، از مرزوبوم دیرین خود ، نامی با خود بایران‌زمین نیاورده‌باشد و نامی که میانجیان مغربی با آن باینجا رسانیدند مانندخود گیاه و گل زیبا نبود که پذیرفته شود ، ناگزیر بایستی نامی بآن گذارند تا مانند مهمانان دیگر گلستان بنام برازندهٔ خویش خوانده شود . همه چیز را نمیتوان مانند دهمین ماه پارسی باستان « انامکه » Anâmaka خواند و بیك گونه برنج

«بی‌نام» نام داد ویکی از سه غضروف‌حنجره را به «لااسم‌له»نامزد ساخت.[۱]

بگیاه تازه وارد بمناسبتی باید نامی داده شود ، شاید از بوی آن بویـی بسوی لادن دیرین برده باشند وچـون بوی گل این نورسیده یادآور بوی خوش لادن بود ، این پردگی گلستان را بنام آن شاهد کهنسال هرجایی بازخوانده باشند .

باگیاهی که امروزه میخك خوانیم وگلش زیبا و بویش دلپذیراست ، نیز چنین کردند: میخك(Caryophyllus aromaticus)یکی از دیك ابزارهای (ادویه) بسیار معروف است و آن غنچهٔ ناشکفته درختی‌است بشکل میخ کوچك و درخت آن بومی جزایرمالایی Malaisie میباشد . میخك مانند دارچین وفلفل وزنجبیل وهل وجزاینها ازهند و جزیره‌های دریای هند واقیانوس چین بایران آورده میشود و دیرگاهی است آنرا در اینجـا میشناسند و خوالیگران بکار میبرند. آنرا در یونـانی کروئفولن (Karuophulon) نامند، کلمه‌ای که قرنفل شده وگل‌میخك‌را هم قرنفل‌گوییم.[۲]

درسانسکریت lavanga یعنی میخك (دیك ابزار) که درآلمانی وانگلیسی Clove–Nelke خوانند. لادن Tropaeolum majus گلی کـه امروزه نزدما چنین

۱- انامکه (Anâmaka) که‌دهمین‌ماه پارسی باستان است باناممهای هشت‌ماه دیگر درسنگنبشتهٔ بهستان (= بیستون) که ازداریوش است بجای مانده‌است. این‌واژه لفظاً یعنی بی نام‌واز آن آفریدگار بزرك اراده شده که برتراز نام و نشان است .

نگاه کنید به Altiranisches Wörterbuch von Christian Bartholomae, Srassburg 1904 Sp. 124 ; Old persian by Roland G . Kent, New Haven 1950 p. 167

وبه‌خرده اوستا تفسیر نگارنده ص۲۰۶–۲۰۷

نامهای دیگر ماههای پارسی باستان درالواحی که درتخت جمشید پیداشده ، بدست آمده‌است.

نگاه کنید به Persepolis Treasury Tablets by George G. Cameron, Chicago 1948 p. 44-45

ازبرای برنج « بینام» نگاه کنید بصفحهٔ ٦٤ همین‌کتاب . «لااسم‌له» دربحرالجواهر آمده:«لااسم له - صاحب ذخیره میگوید که غضروف دوم است ازسه غضروف حنجره وصاحب تلخیص میگوید که غضروف سیم‌است ازغضار یف‌حنجره».

۲- درگیاه شناسی گل‌میخك dianthus (درفرانسه dianthe) خوانده میشوددرزبان رایج‌فرانسه آن را oeillet نیزنامند بمناسبت بوی آن‌که همانند بوی‌میخك است giroflée وخودمیخك(دیك ابزار) Clou de girofle نام دارد وگل‌میخك هم‌در آلمانی Nelke ودر روسی gwozdika خوانده میشود ودرایتالیایی gorofano ودر انگلیسی gilliflower

خوانده‌میشود از گیاهان امریکای جنوبی‌است‌و آنرا ازسرزمین پرو Perou دانسته‌اند، گویا درسال ۱۶۸٤ باروپا رسیده‌باشد . درزبانهای اروپایی‌هم‌نام آن بومی‌امریکانیست. در فرانسه کاپوسین Capucine نـام دارد و در آلمانی‌کلمهٔ کرسه بآن افزوده شده Kapuzinerkresse گفتند . کرسه بمعنی تره تیزك است،گیاه لادن بخوبی در مزه و بوی یادآور این تره است. تخم آن‌که درسر که‌گذاشته باشند مانند چتلانغوز Câpre خوردنی‌است . این‌گل را درزبان روسی Nasturzia خوانند، این‌گل بهرجاکه رفته بمناسبتی نامی بآن داده‌اند .

بیش از سی‌گونه لادن در سرزمین‌های‌گوناگون پرورش‌یافته وهرساله درباغها کاشته میشود و بساهم‌گیاه آن دو سه سال پایدار میماند ؛ ساقه اش بچوب و شاخه‌ای می‌پیچد و برگش پهن وگرداست ،گلش نارنجی‌است، معمولااین‌گل زردرنك است ، خواه زردکاهی (تبنی) وکهربایی ولیمویی یا زعفرانی ونارنجی، برنك ارغوانی وبنفش گون بسیارکم دیده شده است. درالمآثروالآثارکه درسال ۱۳۰٦ هجری نوشته شده نام‌گلهای معروف آن زمان‌که در باغهای ایران پرورش میشده یادگردیده ، از آنهاست گل لادن‌که بگفتهٔ نویسندهٔ آن‌چهاررنك است.[۱]

ناگزیر گل‌لادن بدستیاری مردم اروپا بایران‌رسیده، تاریخ ورود آنرا نمیدانیم. امـا نبایستی بسیار متأخر باشد . هنگام نامگزاری این‌گیاه،خواه از سوی ایرانیان و خواه از سوی مردم دیگر کشورهای همسایه یا خاوری، ناگزیر در روزگاری بوده‌که صمغ لادن هنوز طرف توجه بوده وکم و بیش آنرا میشناختند و از برای بوی خوش یا از برای دارو و درمان آنرا خواستار بودند ، برخلاف این دوران کـه نزد بیشتر مردم نام و نشانی از آن نیست و جز همین گل تازه بدوران رسیده ، لادن دیـگری نمیشناسند. اما درنوشتهای پیشینیان‌جزصمغ‌لادن که‌خواهیم گفت‌چیست، لادن دیگری نمیشناختند، در اشعار :

۱ــ المآثروالآثار ص ۹۹،راجع باالمآثروالآثار بصفحهٔ ٦٤ همین کتاب حاضر نگاه کنید.

بریزد از درخت ارس کافور[1] — بخیزد از میـان لاد لادن
منوچهری

آهوی مشك نیست چه چاره زگاو وبز — کز هردو برك عنبر ولادن در آورم
خاقانی

تـا زر نباشد بقدر سرمه — تا لاد نباشد بشبه لادن
فرخی

همین صمغ مراد است. این لادن در کتب ادویهٔ مفرده چنین تعریف شده : در کتاب الابنیه آمده « لادن گرم است اندر درجه سیم، تراست اندر درجه اول ، لطیف است، قبض اندك دارد، خلطهای غلیظ ببرد، تحلیل افکند باعتدال ، اماسها بنشاند، موی راکی افشاند از ضعیفی پوست ، بر آرد و اصلش قوی گرداند ...». درجای دیگر گوید : ضرو، صمغ داریست بمکه کی آن دار را کمکام خوانند و گویند کی جنسی است از لاذن وقوتش قوة لاذنست . اندر طب بکار برند...»[2].

در تحفهٔ حکیم مؤمن آمده : « لادن رطوبتی است که از درخت کوهی حاصل میشود و بقدر درخت انار و شبیه بدرخت دبق و برگش عریض و بهم متصل و رقیق و صلب و گلش مایل بسرخی و ثمرش مانند زیتونی و در جوف آن دانهٔ سیاه باریکی و رطوبت غلیظی کـه از ساق و برك او جمع کنند بهترین اقسام و لادن عنبری نامند و هرچه از آن رطوبت بر موی بز وگوسفند در حین چریدن از نبات چسبد و از آن جدا کنند زبونتر ازقسم اول وهرچه برسم مراعی چسبد وبا خاك وریك آمیخته باشند زبونتر ازهمه است وبعضی تصریح نموده اند که رطوبت مذکور ازقتوس[قسوس] که نوعی ازلباب است برموی مراعی میچسبد وبهترین او نرم و خوشبوی سیاه مایل بسرخی است

۱- درتحفهٔ حکیم مؤمن آمده: «اورس اسم فارسی ابهل است وابرس نیز گویند». دراسماء العیار آمده: «أبهل هوالعرعر وهوبراثوا ومنه نوع اسمه شجرة الله والدبیدار ایضاً نوع منه». براثوادر سریانی بروثا barutha ازکلمهٔ یونانی brathy (برثو) میباشد شجرةالله یادرخت خدا ترجمهٔ نام سانسکریت آن است دیودارو devadaru (= دیودار) و این دیودارو همان «دبیدار» است که در لاتین — Cedra deodara (درفرانسه Cedre deodor) گویند. دراینجا بایدیاد آور شویـم درختی که امروزه درایران عرعر خوانند و درلاتین Ailantus غیر از درختی است که درزبان عربی عرعر نامیده میشود و درلاتین Juniperus sabina (درفرانسه Jenevier savine) خوانند.
این درخت اخیر ازنوع صنوبروسرواست وآن ناژیاناژواست.

۲- کتاب الابنیه چاپ وینه ۱۸۵۹

وسبزی . در دوم گرم و دراول خشك ...»[1] .

در مخزن‌الادویه که سال ۱۱۸۵ هجری قمری آغـاز تألیف آن است از لادن مفصل‌تر سخن رفته ، بخشی از مطالب آن همان است کـه در تحفه آمده و بخشی دیگر این است : « لادن . . . و بعضی گفته‌اند شبنمی‌است غلیظ لزج که در فصل ربیع بردرختی شبیه بدبق می‌نشیند و آنرا جمع نموده اقراص ساخته باطراف میبرند و بعضی گفته‌اند که رطوبتی‌است که از نبات قسوس که نوعی از لبلاب است حاصل‌میگردد و برموی بز و گوسفندان در حالت چرا میچسبد واز آنها اخذ مینمایند وتصفیه نموده اقراص میسازند و باطراف میبرند و بهترین آن قبرسی خـوب نرم خوشبوی چرب سیاه مایل بسرخی و سبزی و عنبری آن است که سنگین وخالص وریك نداشته باشد وسیاه قاری آن زبون ...».[2]

اینك تعریف برخی از فرهنگها را مینگاریم تا مندرجات کتب دیگر راکه یاد خواهیم کرد بهتر دریابیم. درفرهنك اسدی آمده : « لادن جنسی بود از معجونات و عطر برسان دوشاب ، سیاه وخوشبوی بود.فرخی گوید :

ازره صورت‌باشد چون او   گونه عنبر دارد لادن ... »

در فرهنك جهانگیری آمده :«لادن نوعی از مشمومات باشدکه آنرا در دواها بکار برند وگویندکه از زمین ریگستان حاصل شود،بدینوجه گیاهی‌از آن زمین بروید بلادن آغشته باشد و بز آن گیاه را دوست دارد، هنگام چرا ریش وموی بدنش بدان آلوده شود،بعد از آن جدا سازند و آنچه بریش او آلوده باشد بهتر از آن است‌که به‌ران او باشد» درفرهنك رشیدی تقریباً بهمین تعریف برمیخوریم و فرهنك‌سروری نیز مانند جهانگیری و رشیدی گوید : « لادن نوعی از مشمومات بود و در فرهنك مسطور است که از زمین زابلستان گیاهی‌حاصل‌شودوبلادن آغشته باشد وبز آن گیاه دوست دارد،چون‌آنرا بچرد ریش وسایراعضا بآن‌آلوده‌گردد وبعداز آن جداسازند،

۱ــ تحفة‌المؤمنین چاپ تهران ۱۲۹۰

۲ــ مخزن‌الا . . یه چاپ کان پور (هند) ۱۹۱۳ ص ۵۵۱

آنچه ازریش آن گیرند بهتر ازعضو دیگر بود . . . ».دراین فرهنگها همان شعری که از خاقانی یاد کردیم، گواه آورده شده است .

در قانون ابن‌سینا آمده : « لادن رطوبت گیاه قسوس است که بموی و ریش بز در هنگام چرا چسبد . همین رطوبت کـه ازبرگهای گیاه تراویده بموی بز نشیند و بسته شود لادن خوانده شود . آنچه بریش بزچسبد پاکیزه و بی‌آلایش است و آنچه از زمین بموی و سم آن چسبد و بـا خاك درآمیخته باشد ، بدوآلوده است . لادن خوب قبرسی آن است که چرب وسنگین و خوشبو و زردرنك باشد و بریك آمیخته نباشد و در روغن حل گردد و رسوب نیندازد . لادن سیاه‌رنك خوب نیست . . . ».[1]

ابن‌البیطار مفصلا لادن راتعریف کرده وخاصیت دوائی آنرا نیزیاد کرده‌است. در اینجا آنچه درتعریف آن است میآوریم : «لادن ـ دیسقوریدس [گوید] از یك‌گونه قسوس است که برخی از مردم آنرا لیدون نامند و آن درختی است همانند قسوس جزاینکه برگهایش بلندتروررنگش تیره‌تراست.درآن مادهٔ نمناکی پیدا شود که بدست پساونده چسبد . در بهار گلی سفید رنك و قابض دهد . هرآنچه از قسوس درمان پذیرد ، از اینگونه قسوس هم چاره یابد . از آن است دارویی که لادن نامند . از این دارو نمی بیرون‌تراود ودرهنگام چرا بریش بز نشیند . آنچه بینید که برانها و ریش بز چسبیده همین صمغ (= ژد) است . مردم آنرا گرفته پاك کنند و از آن قرصها سازند و با آن بخور دهند . برخی از مردم ریسمان بروی برگهای این درخت کشند و رطوبتی کـه بآن چسبد برگیرند و از آن قرصهـا سازند . بهترین این صمغ آن است که خوشبو باشد و رنگش بسبزی گراید و چون آنرا بمالند نرم باشد و آسان بدست چسبد ، ریگ نداشته باشد و مانند صمغ صنوبر نباشد [2] و آنچه ازین لادن از قبرس است اینچنین است ، آنچه از سرزمین های مغرب است و آنچه از لینوی [؟] است

---

۱ ـ قانون ابن‌سینا . فی‌الادویة المفرده ص ۲۰۳

۲ ـ جمله‌ای که به« و مانند صمغ صنوبرسیاه فام نباشد » گردانیده شده درمتن آمده « ولیس بهش یشبه الراتینج ». بهش بفتح باء مقل ونام حجازاست که مقل ازآنجارویدو بهش نیز بمعنی سیاه است؛ راتینج یارایتانج (rhêtinê) صمغ صنوبراست. نگاه کنید بااسماءالعقارشمارهٔ ۳۵۲ و بتحفه ص ۱۳٤

بهترین است» . [1]

در بارهٔ لادن بهر کتاب که نگاه کنیم همین مطالب را می‌یابیم . درتنسوق نامهٔ ایلخانی‌هم چیزی جزاینها نیست : « لادن ازبلاد شام آورند وازموی وریش بز حاصل کنند و اصل چیزی بر دو سنده باشدکه در آن حدود بر گیاه می‌نشیند و بز آن گیاه دوست دارد، چون آن گیاه میخورد لادن برموی و ریش او می‌بندد و هرچه برریش وموبهای او باشد پاك‌بود و آنرا قبرسی‌خوانند وبا ناپاکی ورورث‌خاصیت او:دردار وها بکار دارند و روغن او موی را زیادت کند ...» . [2]

یکی‌ازخاصیتهای‌لادن‌راتقویت مو یادکرده‌اند درفردوس‌الحکمه آمده: «اللاذن معتدل ینبت‌الشعر ویقویه اذا طلی‌علیه». [3] درغیاثیه نیز گفته شده : «لادن... طلی کردن آن موی‌را سیاه‌گرداند ودودکردن آن بچه مرده را ازمشیمه بیرون آورد» . [4] و در قانون ابن‌سینا آمده : « ینبت الشعرو یکثفه ویکثره و یحفظه = لاذن موی برویاند و انبوه‌گرداند و بسیار کند و نگاهدارد» .

همهٔ این‌مطالب ازنوشتهای تئوفراستوس Theophrastos ازسدهٔ چهارم پیش از مسیح وازدیسقوریدس Dioskurides ازنخستین‌سدهٔ‌میلادی‌ودیگران سرچشمه گرفته است . گیاهی که لادن ازآن‌گرفته میشود درقانون ابن‌سینا ومفردات ابن‌بیطاروتحفهٔ حکیم مؤمن و مخزن‌الادویه‌که یادکردیم‌و درکتابهای دیگر « قسوس » دانسته شده است. [5] دراسماءالعقار نیز آمده : «لاذن‌هوالدبق‌المأخوذ عن‌الشجر الذی یسمی بالیونانیه قشوس». [6] باز دراسماءالعقار آمده :«لبلاب هوحبل‌المساکین‌وهوقسوس...» ابن‌البیطار

۱– کتاب‌المفردات الادویه الجزءالرابع ص ۹۰

۲– از نسخهٔ خطی ۳– فردوس الحکمه چاپ برلین۱۹۲۸ ص۴۰٦، بصفحهٔ ۵۹ همین‌کتاب حاضر نیز نگاه‌کنید.

٤– ازنسخهٔ خطی، بصفحه ۸۰ همین‌کتاب حاضردربارهٔ غیاثیه نگاه‌کنید.

۵– قسوس درمواردی‌که یادکردیم‌غلط نوشته شده، کلمهٔ درست‌آن قسوس است درهمان‌کتابها‌که‌در سخن ازلادن‌کلمهٔ قسوس خراب شده امادرخود لغت‌قسوس ، درست چاپ شده‌است. درقانون‌ابن‌سینا قیسوس‌آمده ودرقاموس، قلوس وقستوس یادگردیده است .

٦– اسماءالعقار درشمارهٔ ۲۰۷ وشمارهٔ ۲۰۸

بتفصیل‌از آن یاد میکند: «قسوس‌هوالمعروف بحبل‌المساکین و هواللبلاب‌الکبیرالذی یعرش علی الاشجار وغیرها و فی‌المنازل ...».[1] همچنین درتحفهٔ حکیم مؤمن آمده : « قسوس [فسوس‌چاپ شده] اسم‌یونانی‌لبلاب کبیر است.» این گیاه دریونانی کیستوس Kisthos خوانده میشود . در لاتین cistus و نوعی که از آن لادن گرفته میشود cistusladaniferus نامیده‌میشود ودرفرانسه ciste شده‌است(le ciste ladanifere)

پلینیوس‌Plinius درنخستین‌سدهٔ‌میلادی‌مفصلا ازلادن‌وقسوس‌سخن‌میدارد: « عربستان هنوز بخود میبالد که از لادن ladanum برخوردار است . چند تن از دانشمندان نوشته اندکه این ماده اتفاقاً ازیك‌کردارنا شایستی که نسبت بیك درخت‌خوشبو چون قسوس لادنی cistus ladaniferus میشود،بدست‌میاید،اینچنین آنان گفته‌اندکه بزها جاندارانی که هماره از برای گیاهان زیان بخش اند ، برك خوشبو رابسیار دوست میدارند، وارزش آنهارا بدرستی میشناسند، با موی ریش بدکنش خویش جوانه های برآمدهٔ آنها راکه دارای شیرهٔ شیرینی است‌میاندازند . شیره‌ای کــه از آن جوانه‌ها بیرون ریزد اتفاقاً بموی بزها چسبیده شود ،گرد و غبار درآن آمیخته ، به‌بندد واز تابش خورشید خشك‌گردد ، این است کــه درلادن موی بز دیده میشود وگویندکه تازیان در سرزمین نبطیان ، در مرز سوریه،یگانه‌کسانی هستندکه این ماده را فراهم آورند ـ نویسندگان‌نوآنرااستروبون‌Strobon نامند وگویند درعربستان بزهایی‌که آنرا میچرند ، بجنگلها زیان فراوان رسانند ، ازاینرو است کــه موی آنها بآن شیره میچسبد . اما لادن اصل ، ازجزیرهٔ قبرس است واین‌لادن قبرسی‌هم آنچنان‌که گفتیم ساخته میشود وآن یك‌گونه تراوشی‌است ازگیاه‌که بریش‌وموی زانوهای بزمیچسبد، اما آن تراوش ازگل پیچك hedera است : بامدادان‌که هنوز برگیاهان قبرس ، ژاله نشسته موهای بز در هنگام چرا ازآن پیچك hedera بشبنم‌آغشته‌گردد ، آنگاه‌که خورشید مه را برکنار کند ، گرد و غبار بآن موهای تر نشیند،اینچنین لادن پیدا شود و آنرا باشانه گردهم آورند. نویسندگان این‌گیاه جزیرهٔ قبرس‌را لده leda نامند و

۱ـابن البیطار الجزءالرابع ص ۱۹

آنرا نیز لدانوم ledanum (= لادن) خوانند ...».[۱]

از آنچه گذشت لادن شیرهٔ درختی است از نوع پیچك، این شیره اگر از برگهای درخت بزمین فروچکد و با خاك در آمیزد کم ارزش‌تر است . دراشعار گویندگان: «بخیزد ازمیان لاد لادن» ازلاد که بمعنی گل وخاك است ، همان زمین آغشته بشیره یاصمغ لادن مقصوداست . اگراین‌شیره که از برگهای گیاه برون تراویده بموی بز در هنگام چرا بچسبد وپس‌از آن با شانه آنرا بزدایند، گرانبهاتر است .

در پارینه لادنی که از گیاه قسوس Cistus-Kisthos در جزیرهٔ قبرس Chypre-Kyprosوجزیرهٔ اقریطس(= اقریطش = اقریط Kreta = Crète = Candia) و سرزمینهای همسایه آنجا بدست میآمده معروف بود. همچنین در کشورهای اسپانیا و پرتغال و در بسیاری از سرزمین‌های کرانهٔ دریای روم (میانه دریا) کم و بیش لادن فراهم میشود.درگذشته خاصیت فراوان از برای لادن قائل بودند و بخصوصه آنرا داروی قابض و درمان اسهال خونی میدانستند و از برای ساختن سرمه هم بکار میرفت.امروزه باکشیدن ریسمان یا تسمهٔ چرمی‌بروی برگهای پیچك لادنی،این‌صمغ سودمند وخوشبو بدست‌میآید،اما نام این‌صمغ: در آشوری لادونو ladunu ،دریونانی لادنون ladanon ودر لاتین لادنوم ladanum میباشد وبهمین هیئت اخیر در زبانهای اروپایی بجای مانده است .گمان میرود نام این صمغ دریونانی ازسرزمین بابل‌باشد ، آنچنانکه‌نام دانه‌ای‌که از امریکا بایران رسیده، بنام یك‌گونه ارزن یاگاورس «ذرت» نامیده شده و آن‌یك‌لغت آشوری وبابلی‌است،گلی‌هم که‌ازامریکا بایران در آمده، بنام یك‌گونه صمغ یا ژد «لادن» خوانده‌شده که آن‌کلمه‌هم اصلا ازدیار بابل و آشوراست .

۱- Plinius XII, 37, 1-2

hedera در فرانسه شده lierre وآن یك گونه پیچك یالبلاب است

گل آهار

گل آهار مانند گل لادن از امریکاست ، مرز و بوم آنرا از سرزمین مکزیك دانسته‌اند.درزبانهای اروپایی زینیه Zinnia خوانده میشود. این گیاه بنام دانشمند آلمانی زین J.G.Zinn که درسالهای ۱۷۲۷–۱۷۵۹ استاد دانشگاه گوتینگن Göttingen بود واین گل را پرورش داده بود، بازخوانده شده است .

این گل در زمینهای مختلف و آب و هوای متفاوت و با پرورشهای دگرگون ، درحدود شصت نوع شده وبهمه رنك درآمده است. برخی از آن کوتاه وبرخی دیگر بلند ، یك گونه از آن کم‌پر و گونهٔ دیگر پرپر است . ترکیب گلهای انواع آن نیز در بزرگی و کوچکی باهم فرق دارد .

این گل در همه‌جا چه در سرزمین دیرین خود امریکا و چه دربخشهای دیگر جهان یکی از زینتهای گلشن و بستان است.وجه امتیاز این گل باگلهای دیگر در این است که گلبرك آن برخلاف گلبرگهای دیگر که نرم و نازك است ، نسبةً درشت وستبر است.سراسرخود گیاه‌هم از ساقه و برك ، لطافت معمولی گل بوته‌های دیگررا ندارد، باین‌ماند که از طبیعت آهاری یافته باشد.شاید بهمین‌مناسبت باشدکه این گل تازه‌وارد نزد ما چنین نامیده شده است . جز از این ، چگونه گیاهی نو و بیگانه ، نام فارسی کهنسالی یافته است ؛ درمورد رستنیها، بویژه اگر گیاهی از سرزمینی بسرزمین دیگر با نام بومی خـود نرفته باشد ، باین نامهای کم و بیش برازنده و بسا شگفت انگیز برمیخوریم ، از آنهاست گلی که نزدما شمعدانی pelargonium خوانده میشود. این گل معروف که در سراسر ایران در هر باغچه دیده میشود و بومی ایران نیست فقط باین‌مناسبت چنین خوانده شده که پس‌ازریختن گل ، ازتخمدان آن خامه‌ای دراز سر میزند که آنرا بشمعی در شمعدان همانند پنداشتند . یك گونه دیگر از همین گیاه را بمناسبت اینـکه برگش بوی خوش دارد ، گل‌عطری (Granium) نامیده‌اند . آن تخمدانی که گفتیم همانند شمعدان پنداشته شده ، در این نوع عطری ، هویداتراست .
گلی دیگر که در لاتین کمپنوله Campanula خوانده میشود و این بدین مناسبت که گلش بزنك(Campâna)ماند ، نزد ما بلغت‌تتاری استکان (گل‌استکانی) نامزد شده

است . درالمآثروالآثار (ص۹۹) گل‌استیکانی‌هم یادگردیده است.اگرهمین‌اندازه وجه مناسب ساده وبچگانه ازبرای نامیدن گل وگیاهی کافی‌باشد، آهارهم بمناسبتی که یاد کردیم، نام برازنده‌ایست، ازبرای گلی که‌درمیان همهٔ گلهایی که‌درباغها کشته‌و نگهداری میشود، درشتی وستبری خاصی‌دارد . وبچیزی آهارخورده‌همیماند.اما آهار:

شد خوب بنیکوسخنت دفتر ناخوب — دفتر بسخن خوب شود جامه بآهار

ناصرخسرو ۱

اهار یا آهار وآهر از واژه‌هایی است که هنوز مفهوم دیرین آن درزبان فارسی از دست نرفته و آن چیزی است از نشاسته یاکتیرا و ژد (صمغ) و یا لعاب که جامه وکاغذ وجزاینها را بآن بیاغارند تااستوار وستبرگردد و آش جامه همان‌است،همچنین فعل آهاردن وآهاریدن یا آهاردادن درادبیات بسیار بکار رفته :

سوار بود براسبان چوشیر برسرکوه — پیاده جمله بخون‌داده جامه را آهار

عماره یا عنصری

همه بوم و برزیر نعل اندرون — چو کرباس آهار داده بخون

فردوسی ۲

دراینجا یك‌لغت دیگر ازهمین بنیاد را یادآور میشویم وآن نهار یا ناهاراست که از دیرگاه در زبان ما بمعنی خورش است .

مرا آن تیغ وآن بازو بجایست — که ازروی زمین دشمن‌زدایست

چواین‌نامه بخوانی‌گوش من‌دار — که شمشیرم بخون تست ناهار ۳

ناهار لفظاً یعنی بیخورش، بی آش · ناه‍ـار خوردن یعنی ناشتا شکستن . ٤ ناشتا درترکیب ومفهوم با «ناآش» یکی‌است . آش درسانسکریت آسه âsa میباشد. ٥

۱- جامه است مثل طاعت وآهار بروعلم — چون جامه نباشد بچه‌کارآیدآهار
ناصر خسرو ص۱۶۱ وص ۱۹۲

۲- درخشیدن تیغ الماسگون — سنانهای‌آهار داده‌بخون(فردوسی)
درلغت نامهٔ‌دهخدااز برای این‌لغت شاهد بسیار یادشده‌است، نگاه کنید بآن .

۳-داستان ویس ورامین فخرالدین اسعدگرگانی چاپ کلکته ص ۱۳۱

٤-نگاه‌کنید بفرهنگ ایران باستان تألیف نگارنده جلداول ص ۲۲۳

٥-درسانسکریت pratarâsa یعنی‌چاشت؛ sâyamâsa یعنی شام یاغذای‌شب

آفتاب گردان

آفتاب گردان‌هم از گیاهانی‌است که پس‌از پیداشدن امریکا درسال ۱۴۹۲ میلادی بایران رسیده ، ناگزیر بسیار متأخرتر از این تاریخ دراینجا با آن آشنا شدند، زیرا در سال ۱۵۶۹ میلادی از امریکا باسپانیا آورده شده و از اینجا به بخش بزرك اروپا رواج یافته و بدستیاری مردم اروپــا شاید بایران رسیده باشد . نامی کــه در ایران باین گیاه داده شده در زبان ما سابقه داشته‌است، چنانکه نامهای گیاهان ذرت ولادن و آهار که نیز هرسه بومی‌امریکا هستند واز آنها در گفتارهای پیش‌سخن داشتیم .

گیاهی کــه امروزه آفتاب‌گردان خوانده میشود بدرازای بالای آدمی و بسا بلندتر است ، برگهای سبز و پهن دارد وگل زرد رنك و پهن آن مــانند طبق گردی است که صدها تخم سیاه رنك باخطهای سفید در آن نشانده شده است مانند دانهای ذرت. این‌تخمها گاهی بدو هزارهم رسیده است. در لاتین آنرا ازبرای بازشناختن از گیاهان دیگری که بآفتاب یا خورشید باز خوانده شده‌اند Helianthus Annuus نامیده‌اند، یعنی گل خورشید یکساله. چنانکه میدانیم دورهٔ زندگی این گیاه یکسال است . در ایران در بهار تخم آفتاب‌گردان سبز میشود و در تابستان پس از گل‌دادن و رسیدن تخم خشك میگردد. از برای اینکه تخمش خوب برسد ومغز فربه داشته باشد باید آفتاب نسبةً تند بر آن بتابد. این گیاه ازسرزمینهای گرم امریکاست، برخی آنرا از پرو Peru و برخی دیــگر از مکزیــکو Mexiko یا کالیفرنیا Kalifornia دانسته‌اند. درامریکا در حدود پنجاه و پنج گونه از این گیاه پرورش میشود . این گیاه چون گلش همیشه روی بآفتاب دارد و با خورشید میگردد ، آفتاب‌گردان خوانده شده‌است. پیش ازاینکه این گل درایران شناخته شود، گلهای دیگری که روی بآفتاب

دارند، آفتاب‌پرست خوانده شدند. در فرهنگ سروری آمده: «آفتاب‌پرست نیلوفر بود زیراکه بهرطرف که آفتاب میل کند او روی بآنطرف آرد».

المیدانی درالسامی فی‌الاسامی کلمهٔ تنوم را به «آفتاب‌پرست» گردانیده است. در منتهی‌الارب آذریون، آفتاب پرست دانسته شده است.[1] در برخی از فرهنگهای فارسی آفتاب‌گردك همان آفتاب‌پرست یادگردیده است. پلینیوس Plinius در سخن از گیاه آفتاب‌گردان heliotropium europaeum گوید: «این گیاه با خورشید همیگردد، گرچه آسمان‌ازابر پوشیده‌باشد، آنچنان بخورشید مهرورزد که شب‌هنگام ازپنهان‌شدن خورشید افسوس کنان گل آبی‌رنك خودرابه‌بندد».[2]

پلینیوس از دوگونه آفتاب‌گردان یاد میکند و میگوید هیچیك از آنها بلندتر از نیم‌پی نمیشود. آفتاب پرست یا آفتاب‌گردان‌هم نزد ایرانیان گیاه کوچکی است با گل آبی‌رنك خوشبو، بایدهمان باشدکه پلینیوس آنرا هلیوتروپیوم heliotropium خوانده و امروزه در فرانسه هلیوتروپ heliotrope نامیده میشود؛ واز آن عطری میگیرند. این گل خودرو و بستانی‌است.[3]

هر آن گیاهی که گلش زرین و بزرك و همانند قرص خورشید است، یاگلی که هماره روی بخورشید دارد و با آن بگردد، ویاگلی که با برآمدن خورشید شکفته و باز شود و پس از فرو رفتن آن وفـرا رسیدن شب بسته شده بخواب رود، آفتاب گردان یـا آفتاب پرست است. نزد یونانیان اینگونـه گیاهان را هلیوتروپیون (گردیدن trepein + خورشید heliotropium : helios) یا هلیانتوس helianthos : (گل anthos + خورشید helios) خواندندودرلاتین heliotropium و helianthus گردید. درزبانهای کنونی‌اروپاهمین‌واژه‌هابکاررفته‌یااینکه آنهاراابزبانهای‌خود گردانیده

۱- درگفتار لاله ص ۱۲۵-۱۲۶ از آذریون = آذرگون یاد کردیم.

۲- Plinius XXII, 39

پلینیوس درجای‌دیگر گوید که هلیوتروپیوم = آفتاب‌گردان‌از برای کشتن‌مورچه مؤثراست XIX, S8, 1.

۳- درلغت نامهٔ دهخدا این‌اشعار از نظامی یادشده :

هر سوبی کافتاب سر دارد — گل ازرق در او نظر دارد
لاجرم هرگلی که ازرق هست — خواندش هندو آفتاب پرست

مفهوم آفتاب گردان یا گل خورشید از آنها برمیآید.[۱]

نزد عربها اینگونه گیاهان دوارالشمس خوانده شده و پس از آن گیاه امریکایی را نیز چنین نامیده‌اند. همین گیاه امریکایی را که موضوع گفتار ماست پس از آنکه در هند شناخته‌شده، سورج مکهی Suraj mokhi یعنی خورشید چهر یا آفتاب روی خوانده‌اند. در هندی واردو، امروزه آفتاب گردان چنین خوانده میشود. درالمآثروالآثار یك گونه گل، خورشیدی نامیده شده و گفته‌شده سه رنك است.[۲] گمان نمیرود گل آمریکایی که اکنون آفتاب گردان گوییم، مراد باشد زیرا آن فقط زردرنك است.

گفتیم آفتاب گردان در سال ۱۵٦۹ میلادی از امریکا باسپانیا رسید و از آنجا رفته رفته بجاهای دیگر اروپا در آمد. چندی مانند گلهای دیگر زینت باغها بود و تخم آن دانهٔ ماکیان و مرغان دیگر بکار میرفت. خود گل آفتاب گردان از برای منك انگبین یا زنبور عسل خوراك بسیار خوبی است. چون این گل چندان زیبا نیست و بوی خوش هم ندارد ناگزیر نبایستی در باغ و بستان پایا بماند. اگر در سال ۱۸۳۰ بسود آن برنمیخوردند گل آن برنج کشت آن نمی‌ارزید. در این تاریخ در روسیه از تخم آن روغن کشیدند. تخم آفتاب گردان ۲۰ تا ۳۰ درصد روغن میدهد و درمیان روغنهای گیاهی بیشتر ازهمه بروغن زیتون نزدیك است، اتفاقاً روسیه بیش از کشور ها دیـگر نیازمند روغن گیاهی است، زیرا عیسویان آنجا سه چهارم روزهای سال را در روزه و پرهیزند و در این روزها بنا بآیین ارتدکس نباید روغن جانوران بخورند و چنین گناهی از آنان سرزند. ازینرو کشت آفتاب گردان در آن کشور رواج گرفت و دینداران را از روغن فراوان تخم خود بهره‌مند ساخت.

درسال ۱۸۵۰ میلادی درسرزمینهای خاك سیاه روسیه (Ukraine) نزدیك بهزار هکتار (هکتار = ۱۰۰۰۰ مترمربع) گل آفتاب گردان کاشته شد و کشت آن به‌تندی

۱- در فرانسه گل آفتاب héliante و آفتاب گردان héliotrope شده و آفتاب گردان، گیاه آمریکایی tournesol خوانده میشود همین گل در آلمانی Sonnenblume و در انگلیسی Sunflower نامیده میشود. یك گونه از آفتاب گردان امروزه در فرانسه héliante خوانده میشود.

۲- المآثروالاثار ص ۹۹

روی بافزایش گذاشت.درسال۱۸٦٦ نزدیك به‌پنجاه‌هزار کیلوگرام روغن آفتاب گردان بدست آمد . درسال ۱۸۷۰ بیش‌ازهشتاد هزار کیلوگردید.درسال ۱۸۸۰ کشت آفتاب گردان ۱۵۰۰۰۰ و در سال ۱۹۱٤ یك میلیون ودر سال ۱۹۳۲ بیش ازپنج میلیون هکتار زمین را فراگرفت،اما تا سال ۱۹۳۷ کشت آن روی بکاهش گذاشت و باندازهٔ سه‌میلیون هکتارپایین رفت . گذشته از اوکراین در بسیاری از سرزمین‌های روسیه که هوای سازگار دارد این گیاه کشت میشود .[1]

در آنجاگذشته از روغن آن،مغز تخم آن‌هم بنام سمچکه بسیار خورده میشود، چون تخم هندوانه در ایران.در امریکا همین مغز را با آرد درآمیخته نان پزند . در بسیاری ازسرزمینهای بالکان چون رومانیا وبلغارستان کشت آفتاب گردان بسیار رواج دارد ونهاد زمین وهوای آنجاها باین گیاه‌سازگارتراست و ازهریك هکتار زمین برابر دوهکتار روسیه محصول بدست میآید .

ازاین آمار بخوبی‌دانسته میشود که آفتاب گردان چه‌اهمیتی‌دارد وتا بچه‌اندازه مایهٔ زندگی‌مردم‌است .

میتوان گفت پس‌ازسیب‌زمینی وذرت‌وبادام زمینی یا پستهٔ زمینی، آفتاب گردان گرانبهاترین ره‌آورد امریکاست . بجاست درایران‌هم که این گیاه بسیارخوب پرورش میشود ، بیشتر کشت شود و نیازمندی خـود را از روغن خوشمزه و گوارای آن برکنار کنند .

۱- Geschichte Unserer Kulturpflanzen von Karl U. Franz Bertsch, Stuttgart 1947 S. 244-6

سیب زمینی

دیگر از گیاهانی که از امریکا بایران رسیده و در اینجا نام ایرانی یافته، سیب‌زمینی و گوجهٔ فرنگی و بادام فرنگی (یا پستهٔ زمینی) است. این گیاهان کم و بیش در ایران کشت میشود و امید است در آینده روبفزونی رود و مایهٔ فراخ روزی مردم این کشور گردد . در میان این گیاهان سیب‌زمینی امروزه مایهٔ زندگی هزاران هزار مردم گیتی است. در برخی از کشورها پایهٔ خورش بشمار میرود، بویژه در کشورهای اروپای مرکزی و شمالی همان ارزشی را که گندم و برنج نزد مردم بخشهای دیگر جهان دارد، سیب‌زمینی همان ارزش را در بسیاری از مرز و بومهای امریکا و اروپا دارد. با گشوده شدن امریکا در سال ۱۴۹۲ ، درهای بخشایش ایزدی بروی جهان گشوده شده ، یکی از این بخشایشها همین سیب‌زمینی است .

سیب زمینی (Solanum tuberosum) از گیاهان بومی امریکای جنوبی است، دامنهٔ کوهای اند Andes میهن آن است ، هنوز هم در آن سر زمینها خود رو فراوان است .

نخستین بار پیزارو pizarro اسپانیایی که در سال ۱۵۲۶ پرو Peru را بگشود، درمیان کشتهای بومیان سرزمینهای اند Andes بسیب‌زمینی برخورد . در سال ۱۵۳۸ سیزه Cieza ، امیرالبحر اسپانیایی این گیاه را در آن مرز و بومها بیشتر بررسی کرد و در سرزمینهای کلومبیا Columbia و اکوادر Ecuador و جزاینها کشتزارهای بزرگ سیب‌زمینی دید . در سال ۱۵۶۰ سیب‌زمینی از امریکا باسپانیا رسید و دیری نپایید که در سال ۱۵٦٤ از اسپانیا بایتالیا درآمد و در سال ۱۵۸٦ بانگلستان و ۱۵۸۸ به وینه برده شده است. تاریخ ورود سیب‌زمینی در برخی از کشورهای دیگر اروپا کم و بیش

روشن است، ازیادکردن آنها در اینجا خودداری میکنیم . در آغـاز سیب زمینی در باغها نشانده شده و رفته رفته از باغ و بوستان راه کشتزار پیش گرفت و فقط از برای خوراك خوك بکار میرفت . در هنگام بیش از یکصد سال در فرانسه که امروزه یکی از سرزمینهای سیب‌زمینی اروپا بشمار است، کسی یارای خوردن آن نداشت چه گمان میکردند ، از آن دچار بیماری جذام گردند .

گویند درسویس کودکی دردبستان خودداری کرد که پهلوی کودك دیگری که در خانواده‌اش سیب زمینی میخوردند ، بنشیند. ازبرای پیشرفت کشت سیب زمینی و بکار رفتن آن در خورش مردم بایستی قحطسالی پیش بیاید ، مانند سال ۱۷٦۹ در فرانسه وسالهای ۱۷۷۱ و ۱۷۷۲ درآلمان و اتریش یا اینـکه شهریار و فرمانروایی مردم‌را بزوربکشت آن‌بگمارد وبخوردن آن ناچار کند، مانند لویی‌شانزدهم Louis (۱۷۷٤_۱۷۹۳) درفرانس یا فریدریك‌بزرك Frederic (۱۷٤۰_۱۷۸٦) در آلمان . بهرسبب کـه باشد خواه گرسنگی و بیچارگی و خواه بیم و ترس شاهان و بساهم بـا نیرنك و دستان بکاربردن کسان، سیب‌زمینی جای خودرا دراروپا بازکرد، آنچنانکه اگر آنرا ازآنجا برانند هزاران هزار مردم بی‌روزی میمانند و هیچ چیز جـای آنرا نتواند گرفت ، نه‌گندم و نه برنج و نه ذرت . برای اینـکه دانسته شود اهمیت سیب زمینی تا بچه اندازه است آمار یك دوکشور اروپارا درکشت آن کـه اتفاقاً از این سالهای اخیر در زیردست است مینگاریم :

در سال ۱۷۹٦ میلادی در فرانس نزدیك به۳۵۰۰۰ هکتار (هرهکتار ۱۰۰۰۰ مترمربع است) سیب زمینی کشت شد و در سال ۱۹٤۳ کشت آن بیش ازیك میلیون و چهارصد (۱٤۰۰۰۰۰) هکتار زمین را فراگرفت و محصول آن نزدیك به۱۵ میلیون تن بوده است (هرتن Tonne ۱۰۰۰ کیلوگرام است) و باید بیاد داشت که فرانسه بویژه کشور سیب‌زمینی‌خوار نیست، نان درآنجا پایهٔ خورش (base alimentaire) مردم است. رونق کشت سیب‌زمینی در آلمان و اتریش از پایان قرن ۱۷ و آغاز قرن ۱۸ میلادی است. امروزه درآلمان مرکز اروپا ، کشت سیب‌زمینی از همه‌جای دیگر

بیشتر است و خاك رست آن سرزمین از برای پرورش این گیاه بسیار سازگار است . درسال۱۹٤۷دومیلیون وهشتصدهزار هکتارزمین را در آنجا کشت سیب‌زمینی فرا گرفت و نزدیك به‌چهل میلیون تن محصول آن بوده است .

محصول سیب‌زمینی در همه جا یکسان نیست : در فرانسه در هرهکتار میان ۹ تا ۱۰ تن و در بلژیك میان ۱۸ تا ۱۹ و در نروژ میان ۱۵ تا ۱٦ تن بدست میآید . از سیب زمینی رویهم آنچه کشت شود دراین کشورهایی که برشمردیم و در کشورهای سیب‌زمینی‌خیز دیگر چون لهستان وچك واتریش و.جزاینها ، پنجاه درصد آن بخورد آدمی و سی درصد خوراك جانداران است و دو درصد نشاسته و آردمیشود ازبرای شیرینی وهجده درصد ازبرای خود کشت نوبکارمیرود. چنانکه میدانیم از برای کشت سیب‌زمینی خود آن میوه بکارمیرود، اینچنین که از هریك سیب‌زمینی میتوان چندین گیاه رویانید، درصورتی که آن نقطه‌ازمیوه که جوانهٔ آن است ودر گیاه شناسی چشم سیب‌زمینی خوانده‌میشودودرفرورفتگیهای آن جای دارد، بریده شود ودرهنگام کمیابی و سختی چون جنك یا پیش آمد دیگر که مایهٔ زندگی کمترشود، میتوان پوست سیب زمینی را درصورتیکه همان جوانه یاچشم بجا ودرست جدا شود، ازبرای کشت آینده بکار برد و از خود تخم این گیاه نیز میتوان بهره برداشت. اما نیازی‌بدان نیست. فقط از برای آزمایش و بدست آوردن یك گونه سیب زمینی نو ، آنرا بکاربرنده ازاین آزمایشها و آب و هوای مختلف و زمین‌های متفاوت است که در آلمان بیش از سه هزار گونه ودرفرانس هزارودویست گونه سیب‌زمینی مورد تحقیق گردیده‌است. سیب زمینی ازگیاهانی‌است که درهمه سرزمین‌های کم و بیش خوب پرورش میشود. ازپرتو همین‌نهاد سازگار آن است که در سرزمین‌هایی چون ایرلند Irland وآلمان واتریش و نروژ و سوئد و سرزمینهای دیگر سیب‌زمینی‌خیز که یاد کردیم کشت آن در برخی از آنها ، بکشت دانهای خوراکی که از برای نان بکار آید ، فزونی یافت . گیاهی‌است که‌سرما و گرما را بردباری تواند کردن. با آنکه از خشکی زود از پا درنمیآید اما برای اینکه آنچنانکه باید ببالد بآب فراوان نیازمند است .

اینك سیب‌زمینی در ایران : درالمآثروالآثار که درسال ۱۳۰٦ هجری (چهلمین سال پادشاهی ناصرالدین‌قاجار) نوشته شده آمده : « شیوع استعمال سیب‌زمینی ، این نعمت معتدبها کـه اصلا امریکی است اگرچه از عهد خاقان مغفور فتحعلیشاه بتوسط سرجان‌ملکم سفیرحکومت کنپانی‌هندوستان مقیم دربار دارالخلافهٔ طهران وارد ایران گردید و در دوران شاه مرحوم محمد شاه قاجـار بتربیت حاجی میرزا آقاسی اندك رواجی پذیرفت ولی بسرحدی نرسیدکه مانند سایر زراعات از ارتفاعات ایران بشمار آید . امروز از اقوات عمومی محسوب است و هردو صنف در نزد توانگر و درویش مرغوب » . این سرجان ملکم Sir John Malcolm همان نویسندهٔ تاریخ ایران (History of Persia)است که‌میرزاحیرت‌شیرازی آنرابزبان‌فارسی‌در آورده‌است.

گویند فتحعلیشاه (۱۲۱۲ـ۱۲۵۰ هجری قمری) پادشاه بلندریش و کوتاه خرد به‌ملکم گفت : « اگر سیب‌زمینی را درکشور خود رواج دهیم پادشاه تو در پاداش بما چه خواهد داد » .

از آغاز قرن هجدهم میلادی سیب‌زمینی در ایران شناخته شده ، یعنی نزدیك به دویست و پنجاه سال پس‌ازشناخته‌شدن آن دراروپا . چندی در ایران بنام آورنده آن آلوی ملکم خوانده میشد . نام کنونی آن نزد ما ناگزیر ترجمهٔ نام فرانسه آن است(Pomme de terre).ترکان‌عثمانی‌نیزیرالماسی(یر =زمین+الما=سیب+سی) گویند. درزبان‌هلندی و آلمانی وانگلیسی نیز این گیاه و میوه‌اش، سیب‌زمینی‌است که بزمین‌بازخوانده شده است (Earth -apple;Erdapfel; aardappel).درگفتارترنج (ص ۷۵) گفتیم کـه لغت سیب در زبانهای یونانی و لاتین melon-pomun بمعنی مطلق میوه نیز آمده و دربسیاری از زبانهای کنونی اروپاکه وارثان یونانی و لاتین‌اند لغت سیب چنین است ، از اینرو در نامهای برخی از میوه‌ها همین لغت بـا یك جزء دیگر ترکیب‌یافته است. درگفتار گوجه‌فرنگی‌هم در زبانهای‌کنونی اروپا خواهیم دید که باز لغت سیب در جزء نامهای گوناگون این میوه که آنهم از امریکاست ، نمودار است. اما سیب درفارسی‌چنین مفهوم عامی ندارد ، جزبمیوهٔ مخصوص و معروف به‌بار

درخت و یا گیاه دیگر اطلاق نمیشود ، در پهلوی زبان رایج روزگار ساسانیان واژهٔ سیو Sêv نیز مانند سیب فارسی‌است. درست است که سیب‌زمینی همانند سیب درختی نیست ، اما نامی است که با دو جزء فارسی ترکیب یافته و بیش از صد سال است که درسراسرایران پذیرفته شده است . چه‌منطق‌برتر و بهتر ازاین‌که مردمی باختیار لغتی را برگزیده باشند .

در زبان آلمانی در همان هنگامی کـه در آنجا تازه بکشت سیب‌زمینی آشنا شده بودند، درهمه‌جا مردم آنرا گلابی زمینی نامیدند (Erdbirne یا Grundbirne) نامی که امروزه در زبان رایج آلمانی بآن داده میشود کارتوفل Kartoffel میباشد و این نامی است که در ایتالیا بآن داده شده تاراتوفلی taratufflî گفتند . تارتوفولو tartufolo در ایتالیایی که درفرانسه تروف truffe خوانند، همان است که درفارسی دنبلان یا دمبلان(tuber)گوییم.[1] امانام بومی که سیب‌زمینی باخودازامریکای جنوبی باروپا آورده و هنوز در بسیاری از زبانها بجای مانده لغت بتاته batata میباشد که گویـا از هایتی (Haiti) است . این‌لغت‌باین هیئت و بهیئتهای پتاته Patata و پوتاتو potato باسپانیا رسیده است .[2]

۱- دنبلان چنانکه در تحفهٔ حکیم مؤمن آمده «فقع» است. درهمهٔ کتب ادویهٔ مفـرده فقع تعریف گردیده و پلینیوس آن را از شگفتیها یاد کرده‌است. plinius XIX 11,1; 13,1

۲- نگاه کنید به Morgenländische Wörter im Deutschen von Enno Littmann 2. Aufl. Stuttgart 1924 S. 147-8

درباره سیب زمینی نگاه کنید به Das Leben Der Pflanze Band VII Stuttgart 1913 S. 290-298; Geschichte Unserer Kulturpflanzen, von karl Und Franz Bertsch, Stuttgart 1947 S. 213-220; La Pomme de Terre Par Andrê Gault, paris 1938 p. 15

عبارتی که در بارهٔ سیب‌زمینی از المآثر والآثار نقل‌کردیم از «دوصنف» سیب زمینی یاد شده ودر جای دیگر آن کتاب (ص ۱۰۰) درفهرست تره‌بارها از «سیب‌زمینی فرنگی» نام‌برده، ندانستم‌مقصود اواز دوصنف وسیب‌زمینی فرنگی چیست؟ یك گونه ازاین‌سیب‌زمینی درتهران «سیب‌زمینی ترشی» خوانده میشود. این گیاه نیزازامریکاست. درلاتین آنرا helianthus tuberosus ودرفرانسه topinambour خوانند وخوداین کلمهٔ اخیر بومی امریکاست .

در زبان ایتالیایی کنونی، گیاه و میوه آنرا با همان نام بومی امریکایی آن پتاته patate خـوانند. در زبان انگلیسی نیزسیب‌زمینی‌پوتاتو(potato، pl. potatoes) خوانده میشود وسیب زمینی شیرین را درهمان‌زبان‌بتاته batata گویند. شك نیست که‌پوتاتووبتاته هردویك کلمه است‌همچنین در فرانسه‌بتاته batate (= پتاته patate) نام سیب‌زمینی شیرین است. دراینجا باید یادآور شویم کـه مقصود ما از سیب‌زمینی شیرین فقط نام آن است که در برخی ازکشورهای اروپا باین گیاه داده شده و آن نام دراصل نام بومی امریکایی‌سیب‌زمینی معمولی بوده است. گیاه ومیوه‌ای که‌سیب‌زمینی شیرین‌خواندیم فقط ازاینرواست که‌این‌میوه مانندسیب زمینی‌یك گونه ساقه زیرزمینی است، امادرازتراز آن. این دو گیاه ازیك جنس نیست ومرزوبوم دیرین آنهاهم یکی نیست، چنانکه گفتیم‌میهن‌سیب زمینی‌معمولی‌جنوب‌امریکا،درسرزمین‌های کوه های‌اند Andes میباشد. اماسیب‌زمینی‌شیرین(Jponioea batatates) را ازهنددانسته‌اند. دربسیاری اززبانهای رایج کنونی‌هند این‌سیب‌زمینی‌شیرین «شکرقند» خوانده‌میشود و سیب‌زمینی‌معمولی‌را « آلو» گویند.

عرب‌زبانان در زبان رایج خود ازبرای سیب‌زمینی همان نام بومی امریکایی را بکار برده بطاطه خوانند.

گوجه فرنگی

گوجه فرنگی (solanum lycopersicum) نیز از ره آوردهای امریکاست ، از جنوب آن سرزمین از مکزیـکو وپرو میباشد . ناگزیر این گیاه‌هم بدستیاری مردم اروپا بایران رسیده ، تاریخ ورود آن باسپانیا دانسته نشده ، اما شبهه نیست کـه در نیمهٔ قرن شانزدهم میلادی در اروپا کم و بیش شناخته شده بود ، زیرا در سال ۱۵۵۷ میلادی تصویری از این میوه بنام «سیب‌زرین» بجای مانده است : پزشك و گیاه‌شناس دودنس (Rembert Dodoens) که در ۲۹ ژوئن ۱۵۱۷ درمخلن Mecheln در بلژیك تولد یافت و در ۱۰ مـارس ۱۵۸۵ در لیدن (Leiden هلاند) درگذشت . در سال ۱۵۵۷ که یاد کردیم در آنتورپ (Anvers = Antwerp از شهرهای بلژیك) کتابی دربارهٔ گیاهان بومی و بیگانه نگاشته ، و هریك را با تصویری آراسته ، تعریف کرده است.[1] و در جزء این گیاهان بیگانه، گوجه‌فرنگی یاد گردیده است. درسالهای ۱۵۷۶ و ۱۵۸۶ و ۱۵۸۷ درآثار دانشمندان و هنروران دیـگر باین گیاه برمیخوریم ، این گیاه در میهن دیرین خود امریکا از رستنیهای بسیار کهنسال بشمار میرود و در هیچ جای آن سرزمین خودرو دیده نشده ، درهمان‌هنگامی که‌امریکا راپیدا کردند ، این گیاه در همه‌جـا کشت میشد و از برای خورش بومیان بکار میرفت . پس از رسیدن باروپا سالها در باغها جزء گیاهان زینتی کاشته میشد و آنرا زهر آگین می‌پنداشتند . یکی از نویسندگان (Zwinger) در سال ۱۶۹۶ نوشت که‌در ایتالیا آنرا میخورند، اما زیان‌بخش است .

اینچنین دراروپا بسیار دیر بارزش آن برخوردند. درهمین یك دوقرن است که

۱– دربارهٔ این پزشك نگاه کنید به Meyers Lexikon

این گیاه بسیار سودمند و گوارا آنچنان که باید شناخته‌شده و در سراسر گیتی کشتزاران پهناور و فراخ را فراگرفته است.

این گیاه با نام بومی خود که یاد خواهیم کرد باروپا رسید، اما در اینجا در آغاز مانند سیب زمینی نامهای گوناگون یافت، باز همان کلمهٔ «سیب» که چندبار در گفتارهای «ترنج» و «سیب‌زمینی» یادکردیم بتکاپو درآمد، میوهٔ نورسیده را گاهی «سیب بهشت» وگاهی «سیب‌زر» ونزد برخی که آنرا ورون (شهوت)انگیز پنداشتند، «سیب عشق» نام یافت.[۱]

نامی که این گیاه در مرز و بوم خود داشته، بزبان مکزیك «توماتل» tomatl بوده، در اسپانیا و پرتغال توماته tomate شده است. درپایان قرن شانزهم (۱۵۹۶) میلادی گاهی نام‌تومات امریکایی Tumatle americanorum در نوشتها بکارمیرفت، سرانجام همین نام بومی امریکایی پیروزی یافت و اکنون در بیشتر از کشورهای اروپا همین نام رایج است. چنانکه در آلمان و فرانسه و انگلستان و جزاینها.[۲]

در زبانهای آسیایی، ترکان عثمانی همین واژه را بکار برند، هندیها آن را تماتر tamatar خوانند. در سوریه نام ایتالیایی‌پمدر pomodoro (سیب زر) بهیئت تازی بندورة (بنادورة) درآمده است. در عربی ادبی عراق طماطم و عربی معمولی طماطه گویند. در آذربایجان آنرا «ارمنی‌بادمجانی» یا «قرمزی بادمجان» و«باما در» خوانند. در فارسی بگواهی المآثر والآثار که در ۱۳۰۶ هجری قمری نوشته شده «گوجهٔ‌فرنگی» خواندند، نامی که هنوزپایدار است. این گیاه که درایران از نورسیدگان است، در آغاز مردم بآن بدگمان بودند، آنچنانکه در اروپا چندی از آن پرهیز

۱- Poma aurea– Poma amoris– Pomme d'amour– Pomodoro– Paradiesäpfel–Goldäpfel– Liebesäpfel وجزاینها

۲- Tomate, Tomato

در بارهٔ تاریخ ورود گوجه فرنگی باروپا نگاه کنید به Geschichte Unserer Kulturpflanzen von Karl Und Franz Bertsch, Stuttgart 1947 S. 192–4

میکردند: در آنجا از برای اینکه با این میوهٔ زهر آگین، خودرا رنجور نگردانند و زندگی خویش تباه نسازند، در اینجا برای اینکه بخوردن چیز نا روایی خویشتن نیالایند و در روز پسین گناهکار بشمار نایند و بسزای کردار بد دچار نشوند.

گذشته از اینکه این گیاه در ایران از واردین این یك دو قرن اخیر است، نامی هم که در اینجا بآن داده شده گویای زمان نو است. گوجه که در خراسان و فارس و بسیاری ازجاهای دیگر گفته میشود، در هیچیك از نوشتهای کم و بیش قدیم بنظر نگارنده نرسیده و کلمهٔ «فرنگی» که از آن اروپایی اراده کنند در ترکیب بسیاری از گلها و میوه‌ها و تره‌بارها یا نوعی از آنها که بتازگی ازسرزمینهای دیگر بایران در آمده، دیده میشود، فهرستی از آنها درالمآثر والآثار دیده‌میشود. اینچنین «همیشه‌بهارفرنگی، بنفشه فرنگی، داودی فرنگی، قرنفل فرنگی، لاله فرنگی، نیلوفر فرنگی، انجیر فرنگی، نخود فرنگی، لوبیای فرنگی، خیارفرنگی، چقندر فرنگی، کاهوی فرنگی، گوجه فرنگی، سیب زمینی فرنگی، کرفس فرنگی، بادنجان فرنگی، تربچه فرنگی، هویج فرنگی، ترشك‌فرنگی، کنگرفرنگی»[1] اینك باین‌فرنگیها «تره‌فرنگی» و «توت فرنگی» و «فلفل فرنگی» را باید افزود. در پایان گفتار باید افزود که کلمهٔ فرنگی را ظهیر فاریابی از گویندگان قرن ششم هجری بکاربرده:

گرفتارم بدام چین‌زلف عنبرین‌موئی   فرنگی‌زاده شوخی، دلبری‌زنار گیسوئی[2]

۱- المآثر والآثار ص ۹۹-۱۰۰

۲- دیوان ظهیر ص ۲۵۰ چاپ تهران، تاریخ طبع ندارد.

پسته زمینی

دیگر از گیاهانی که از امریکا بایران در آمده و در اینجا نام فارسی یافته، پسته زمینی (Arachis hypgaea) است. این گیاه کـه نزد ما بادام زمینی و بادام شامی و دریزد بادام کوهی هم خوانده میشود و در آذربایجان پسته تخ نامیده شده، از امریکای جنوبی و ازسرزمین، برزیل است، در آنجا هفت گونه از آن کشت میشود. نگارنده آنرا نخستین بار دربیروت دیدم. در تابستان سال ۱۲۸۹ هجری خورشیدی که از آنجا بزاد و بوم خود رشت برمیگشتم، مقداری از آن راکه درسوریه فستق‌العبید خوانند، با خود بردم و پدرم داد آنرا در دهی بنام آتشگاه که در یك فرسنگی شهر داشت، کاشتند، چند هفته پس از آن از برای تحصیل بپاریس رفتم. بس میدانم کـه آن ره آورد بیروتی، سبزشد، دیگراز باردادن آن آگاه نشدم، آنچنانکه امروزه نمیدانم، آنچه در گیلان و آذربایجان کشت میکنند، از استهٔ همان پستهٔ زمینی است که من بایران آوردم یاکسی دیگرپس ازمن آنرا باینجارسانید. پس‌از ۲۷ سال دیگر که بایران برگشتم، پسته زمینی رایکی ازمحصولات بزرك گیلان یافتم وبویژه کشت آن در آستانه روبفزونی است.

چون این گیاه در زمینهای شنی خوب پرورش میشود، امیداست کرانهای دریای گرگان (خزر) بیش‌ازپیش ازاین گیاه بسیار سودمند وگرانبها برخوردار گردد. هنوز در ایران بارزش آن آنچنان که باید برنخوردند، فقط آنرا برشته کرده مانند پسته وبادام میخورند. این دانه که ۳۸ تا ۵۵ درصد آن روغن است، ممکن است ایران را از روغن بی‌نیاز کند. در گفتار « آفتاب گردان » گفتیم کـه اینگونه روغن‌های گیاهی گواراتر ازچربیهای دیگراست، گذشته ازاینکه خود اینچربیهایی که ازگاوو گوسفند

فراهم میشود کافی نیست .

امروزه که کشت پستهٔ زمینی در آسیا و استرالیا و افریقا سرزمینهای پهناوری رافراگرفته ، از برای همان روغن است . بویژه اگر این گیاه در جاهای گرمسیر کاشته شود ، بیشتر از روغن برخوردار است . مقداری از پستهٔ زمینی درسرزمینهایی که کشت میشود نزد بومیان بریان شده مانند پسته و بادام خورده میشود یا اینکه آنرا پخته بکار برند و یا آرد کرده باآن نان پزند. دراروپا بجای بادام ازبرای شیرینی بکار آید. اما بخش بزرك آن از برای کشیدن روغن است وبهمین جهت است که کشت آن رو بفزونی گذاشته و باز بیشتر خواهد شد . روغنی که در دست نخست از آن بیرون کشیده شود ، بسیار خوشمزه است و با روغن زیتون برابری میکنند و میتوان بخوبی از برای خورش بکاربرد .

در سراسر اروپا روغن همین گیاه است که در سالاد خورده میشود ، روغنی که در دست دوم از آن گرفته شود، ازبرای صابون بکار آید ، بسا مادهٔ چربی کارخانهای بزرك صابون سازی از همین گیاه است ؛ روغنی که در دست سیم از آن بدرآورند از برای رنگ نقاشی و ابزار ماشین و جزاینها بکار آید . چنانکه دیده میشود بیهوده نیست که این گیاه سودمند ، درهمهٔ کشورهای گرم و گرمسیر هزاران کشاورز رابکار و کوشش انداخته است .

برای اینکه بارزش آن پی بریم یادآور میشویم که ازجزیره‌های هند چون جاوه و سوماتره و جزاینها ، پیش از دومین جنك بزرك که هنوز در دست هلاندیها بود ، سالیانه به‌بهای سه‌میلیون گولدن Gulden ، انواع پسته زمینی، خارج‌میشد واین‌مبلغ هنگفت میرساند که این گیاه امریکایی تا بچه اندازه درآن جزیره‌های آسیایی کشت میشود . هر کشاورزی در جزیرهٔ جاوه کم و بیش، پسته زمینی که در آنجاگردوچینی Katjan tjini خوانده میشود ، میکارد وبیشترش بچین فرستاده میشود . پستهٔ زمینی که درهند، چینابادام (بادام چینی) یامونگ‌پهلی mung pahli خوانده میشود ، در چین و هندهم بمقدار زیادی کشت میگردد .

دراروپا ، هوای اسپانیا باین گیاه سازگار است و کشتش در آنجاهم رونقی دارد. وقتی کـه پسته زمینی از امریکا بیرون آمد ، مانند همه گیاهان امریکایی ، نخستین اقامتگاهش اسپانیا بود ، ناگزیر آن‌هم بانام بومی خود در آنجا در آمد ،اما درجایی ندیدم که آن نام امریکایی یاد شده باشد ، نامهای گوناگون که در اروپاباین گیاه داده شده همه ازلغتهای اروپایی است. در بیشتر این زبانها، کلمهٔ پسته که دیر گاهی است اززبان ایرانی بزبانهای اروپایی در آمده دیده میشود : چون پستهٔ زمینی ، بادام زمینی ، گردو زمینی (فندق زمینی) ، لوبیا زمینی ، بلوط زمینی ، فندق نخودی (مغز نخودی) و جزاینها. [۱]

ناگزیر نام این گیاه درایران که بسیار دیرتر از اروپا باآن آشنا گردید، ترجمهٔ یکی از نامهای اروپایی آن است و بدین روی چنین خوانده شده کـه آنهم مـانند سیب‌زمینی در زیرزمین بار میدهد. بار این گیاه عبارت است ازپوست یا غلاف نازکی که درهریك ازآنها یك تا سه دانه مغز جای دارد . غلاف چهاردانه‌ای بسیارکم دیده شده است .

۱- Pistache de terre, Noix de terre–Erdpistazie, Erdnuss Erdmandel, Erdbohne, Erdeichel–Eart–uut, Peanut

درزبان فرانسه نیز Arachide وبزبان رایج cacahuète نامیده میشود

دربارهٔ پسته زمینی نگاه کنید به Das Leben Der Pflanze Band VIII S. 373

وبه Die Tropenreihe Mr. 22 von Carl Etting, Hambnrg S. 17–27

اناناس - کاکائو - کائوچوك - کوکائین - گنه گنه

ذرت ، لادن ، گل آهار ، آفتاب گردان ، سیب زمینی، گوجه فرنگی، پسته‌زمینی که در گفتارهای پیش از آنها سخن داشتیم و توتون (تاباك) که از آن سخن خواهیم داشت ، از گیاهانی است که از امریکا بایران آمده و در اینجا کشت میشود و بهریك از آنها بمناسبتی یك نام فارسی داده شده است . چند گیاه دیگر کــه هنوز در ایران کشت نشده ، اما میوهٔ آنها یا مادهٔ دارویی آنها در اینجا شناخته شده و بهمان نامهای بومی امریکایی خود خوانده میشود ، عبارت است از اناناس و کاکائو (شوکلات) و کائوچوك و کوکائین و گنه گنه . وچند رستنی دیگر امریکایی‌است که دیرگاهی‌است در برخی از کشورهای اروپا و سرزمینهای آسیا و جاهای دیــگر کم و بیش شناخته شده اما چون هنوز از آنها در ایران نام و نشانی نیست ، از یادکردن آنها خودداری میکنیم وگیاهانی راکه در ایران بنام بومی امریکایی خوانده میشود باختصار یادآور میشویم و آنچــه دربارهٔ آنها یاد میکنیم ، از برای روشن ساختن مفهوم همان نــام است که امروزه جزء لغاتی‌است که درهمین نیم قرن اخیر یا اندکی بیشتر وارد فارسی شده است .

اناناس Ananas از گیاهان سرزمین گرمسیر امریکای جنوبی‌است، گویا درسال ١٥١٤ از آنجــا باسپانیا رسیده است . دیر گاهی است به هندوچین راه یــافته بویژه در هند خوب پرورش میشود ، در هرجا کــه این گیاه رفته و یا در هرجا کــه میوهٔ بسیار خوشمزه و خوشبوی آن فرستاده میشود بهمــان نام دیرین برازیلی‌خود، اناناس خوانده میشود، جزدرزبان انکلیسی که بمناسبت هیئت

صنوبری میوهٔ آن، سیب صنوبر pine-apple نام دارد.

بیشك درکشور پهناور ایران، هست سرزمینی که باین گیاه امریکایی سازگار آید و آنرا مانند بسیاری از بخشهای دیگر آسیا خوب بپرورانند. درالمآثر والآثار درباره آن آمده: «رواج تربیت اناناس در گرمخانهای دارالخلافه بهوای مصنوع».

کاکائو

Theobroma Cacao نام درختی است که درمکزیك کاکائواتل Kakauatl خوانده میشود، آنگاه که اسپانیاییها در مکزیك درآمدند، بومیان آنجا از میوهٔ همین درخت، آشامی میساختند بنام، شوکلاتل Chocolatl. این دولغت بدستیاری اسپانیاییها باروپا رسیده، میوه درخت را cacao و شیرینی که از دانهٔ آرد شده آن ساخته میشود، شوکلات chocolat نامیده‌اند و این دو کلمه همچنان داخل زبان فارسی شده است. صنعت شوکلات در سال ۱۶۲۰ از اسپانیا ببخشهای دیگراروپا رسیده است.

در المآثروالآثار دربارهٔ آن آمده: «استعمال شوکولات که اصل مادهٔ آن خستوی (کاکاو) است که نوعی‌ازمیوه‌جات ینگی‌دنیای مرکزی میباشد وبقهوه شباهت تام دارد.»

کائوچوك

که درفرانسه caoutchouc ودرزبانهای دیگر نیزچنین خوانده میشود، ژدیا صمغی‌است که ازبسیاری ازدرختان امریکا وآسیا و افریقا بدست میآید، وآن ماده چسبناك وکشداری است که از شکافی که بدرخت داده شود، فروچکد. کائوچوك، نامی که باین‌گونه صمغ داده شده، ازلغات امریکای جنوبی است.

کوکائین

Erythoxylon coca دارویی که از برگهای کوکا Koka گرفته‌میشود ازدرختان سرزمینهای سلسلهٔ کوههای کوردیلرا (Cordilleras) که سراسر بخش غربی امریکای جنوبی را فرا گرفته، در جزء آنها کشورهای اکوادر (Ecuador) و پرو (Peru) وبولیویا (Bolivia) میباشد. درخت کوکا که تابلندی پنج مترهم‌میرسد، پوستش سرخ‌خرمایی‌روشن‌است‌وگل‌ریزش سفید

زردوش است . کشورگشایان اسپانیایی پس از گشودن جنوب امریکا و دریافتن ارزش این درخت، آنرا مانند سیم پرو گرامی داشتند و پیش از رسیدن آنان بآنجا، بومیان پرو ، ارزش این درخت را دیرگاهی بود که میشناختند و درکشت و پرورش آن کوشا بودند و آنرا داروی بسادردها دانسته میستودند . برگهای آنرا از برای برکنار کردن خستگی و نیرویافتن و پایدارماندن درکار میخاییدند، آنچنانکه کوهنوردان دراروپا پس از اینکه با این گیاه آشنا شدند ، برگهای آنرا در هنگام بالا رفتن بکوه بکار میبردند .

امروزه برگهای کوکا که از آن داروی بسیار سودمند و گرانبهای کوکائین گرفته میشود درپزشکی معروف است. درسال ۱۸٦۰ اثراین دارو درفرونشاندن درد بثبوت رسید، همچنین از برای درد معده و بیحس کردن موضع عمل جراحی بکار میرود. همان‌سوء استفادهٔ که مرفینیستها (morphinistes)ازافیون میکنند وازآن یاد کردیم (ص۱۲۱) ،ازکوکائین‌هم میکنند، آنچنانکه درسال ۱۹۰۸ درامریکای شمالی ممالك متحده فروش آن جزازبرای پزشکی بازداشته شده است .

برگهای کوکا در سالهای پیش از جنك بزرك دوم ، بیشترش به‌هامبورك گسیل میشد و از آنجا بکارخانها رفته کوکائین بدست میآمد. از بولیویا درسال بیش‌ازچهار میلیون و ازپرو بیش ازهفت میلیون کیلوگرام برگ کوکا فرستاده میشد وازامریکای جنوبی‌رویهم بیست تا سی‌میلیون گرام .

باید دانست که این گیاه گرانبها گذشته از مرز و بوم خود امریکای جنوبی ، در بخشهای دیگرجهان چون جاوه وهند واسترالیا وجزاینهاهم پرورش‌میشود و ازهریك از این سرزمینهاهم برگهای خشك شده کوکا از برای بیرون کشیدن کوکائین بکارخانها گسیل میگردد .

گنه گنه Chinchona Succirubaدارویی که نزد ما و نزد همهٔمردمان روی زمین با اندك تفاوتی درتلفظ چنین خوانده میشود، از از پوست درختی است که آنهم مانندکوکا از امریکای جنوبی است ، در سرزمینهای

خاوری سلسلهٔ کوههای کوردیلرا Cordilleras که یاد کردیم بمسافت پانصد میل میهن این درخت است .

درخت گنه گنه دارای گلهای سفید وسرخ و بنفش است و از پوست این درخت داروی گنه گنه کشیده میشود پیش ازاینکه اسپانیاییها بآنجا در آیند، بومیان امریکایی خاصیت آنرا میشناختند. گویند یکی از آباء یسوعین (Jesuit) در آنجا دچار تب نوبه (= مالاریا malaria) گردید و یکی از بومیان اورا باپوست همین درخت ازبیماری برهانید و همین کشیش خاصیت این درخت را باروپا رسانید . در هرزمانی که درخت گنه گنه و خاصیت پوست آن بدستیاری اسپانیاییها ، در اروپا شناخته شده باشد ، با همان نام بومی که درپرو Peru واکوادر Ecuador داشته، کینه یا کینه کینه (Kina-kina یا Kina) شناخته شده است : این لغت بومی امریکایی نزد اسپانیاییها quinina کینینه شده ونزد فرانسویها کینین quinine .گویا در سال ۱۶۳۰ بوده که پوست این درخت داروی مؤثر تب دانسته شده است . ازاین تاریخ ببعد پوست درخت گنه گنه داروی معروف این بیماری بوده، لوئی چهاردهم Louis XIV پادشاه فرانسه (۱۶۴۳-۱۷۱۵) کـه دچار مالاریا بود ، با همین دارو درمان یافت و پوست گنه گنه را از یك پزشك انگلیسی تلبوت Talbot نامی بدو هزار سکهٔ زر(Louisdor) خرید و ازبرای او حقوق دولتی مقرر داشت . رفته رفته دوای پوست گنه گنه رواج گرفت و خواستاران بسیارپیدا کرد، بااینکه بدست آوردن این دارو بسیار دشوار بود وازبرای فراهم کردن آن بایستی تا هزارمتر بالای کوههای اکوادر و پرو بروند تا بدرختان گنه گنه برسند، بااین، بهررنج و کوششی بود، آن پوستهای درخت گرانبهارا بخواستاران میرسانیدند . سود دارویی این گیاه وسود بازرگانی آن هردوسبب گردید که این درخت را درجاهایی که هوایش همانند میهن امریکایی آن است بپرورانند . کشاورزان فرانسه درالجزیره و چند جزیرهٔ افریقا بکشت آن پرداختند، اما دیر نکشید که ازمیان رفت وهوای آن دیار به نهاد آن سازگار نیامد .

انگلیسها که آنرا درسیلان (سرانديب) وهند کاشتند ، کامیاب گردیدند و دیری

نپایید کــه بیش از یك میلیون و نیم پوست از آن درختان درسال بر گرفتند. شش یك محصول پوست درخت گنه گنه ازسیلان است ، دراین سرزمین این درخت در کوههای بهبلندی ۲٦۰۰ مترهم بسیار برومند و خوب پرورش میشود . در سال ۱۸۸٦ سیلان تنها بیش از هفت میلیون کیلو پوست گنه گنه بلندن فرستاد ، اما پس از چندی کشت این درخت در هند روبکاهش گذاشت ، با پیدا شدن انتیپیرین antipyrin داروی دیگری کــه از برای درمان تب بکار میرود ، بهای جوهر گنه گنه پایین آمد، ازاین رو کشتکاران هند بسیاری از درختان گنه گنه را انداختند وبجای آن چای که بیشتر بهرهٔ داد و ستد داشت، کاشتند .

کشت و پرورش درخت گنه گنه در جاوه همچنان پایداراست وامروزه، هشتاد درصد گنه گنهٔ جهان از این جزیره است ودرسال بیش‌ازده میلیون گرام پوست گنه گنه باروپا میفرستد. گذشته ازجاوه درجزیره‌های دیگری که‌دردست هلاندبود، پرورش‌این درخت هنوز اهمیت دارد .

از آن هنگامی که پوست درخت گنه گنه باروپا در آمد ، پزشکان آنرا بررسی کرده و آزمایشهایی بجای آوردند تا اینکه درسال ۱۸۲۰ کاونتو Caventou وپلتیه Pelletier دواساز وشیمیادانان فرانسوی کامیاب‌شدند که جزءمؤثرپوست گنه گنه‌را که جوهر گنه گنه خــوانیم پیدا کنند . از این تاریــخ بجای پوست گنه گنه داروی تب‌بر آن‌جوهر بکاررفت پوست گنه گنه ازشش تا هفت‌درصد دارای این‌جوهراست وامروزه پرورش‌درخت آن بجایی‌رسیده که ده‌تاهفده‌درصد ازاین‌جوهر برخورداراست. این‌است باختصارتاریخچهٔ دارویی‌که با نامش از امریکای جنوبی بما رسیده و امروزه درمــان هزاران‌رنجوراست*

* در بارهٔ گنه گنه و کوکائین نگاه کنید به Das Leben Der Pflanze, Band 8 Stuttgart 1913 S, 428–431 und S. 447–449

تنباکو - توتون

در هشت گفتار پیش در سخن از رستنیهایی که در این یك دو صد سال گذشته بایران رسیده ، گفتیم که آنها پس از پیدا شدن امریکا نزد ما شناخته شده‌اند و برخی از آنها با همان نامهای بومی خود خوانده میشوند و برخی دیگر از آنها در اینجا نام ایرانی یافته‌اند .

تنباکوهم یکی ازهمان گیاهان امریکایی‌است ونامش نیز بومی همان دیاراست . در آن گفتارها چندین بار از کریستف کلمب (Christophe Colomb 1451–1506) یاد کردیم . اینك در سخن از تنباکو که آخرین گفتار ماست دربارهٔ گیاهان امریکایی گوییم . اگر بحسب اتفاق کشتیهای کریستف کلمب در پایان سدهٔ پانزدهم میلادی بآبخستهای (جزیره‌ها) اقیانوس اتلانتیك کشانده نمیشد، در هیچ جای جهان کهن از وجود چنین گیاهانی آگاه نمیشدند .

کلمب در روز سوم ماه اوت ۱۴۹۲ با نود تن از دریانوردان اسپانیایی از پلس Palos ، بندر جنوب شرقی اسپانیا ، در سه کشتی نامزد به نینا ـ پینتا ـ سنتاماریا (Nina–Pinta–Santa maria) دل‌بدریا زدند. این‌سه کشتی، هریك‌بدرازای ۷۰تا۸۰ پی(feet) بفرمان‌پادشاه فردیناند Ferdinand وملکه ایزابلا Isabella بخوبی آراسته و از همه چیز برخوردار بود .[1]

پس از دو ماه و ده روز سرگشته در میان دریاهای بیکران ، کشتیها بکرانهٔ گوانهانی Guanahani گرایید و این نخستین جزیره ایست از جزیره هـای بهامـه (Bahama) درآبهای امریکای مرکزی کـه اسپانیاییها بآن در بامداد روز آدینه ۱۲ اکتوبر ۱۴۹۲ برخوردند ، و آنرا از سرزمینهای هند غربی پنداشتند و بومیان آنجا

۱ـ درصفحهٔ ۱۳۷ همین کتاب این‌دونام با حروف لاتین‌غلط چاپ شده است .

را هندوان (Indios)دانستند کلمب آنرا سن‌سالوادر San-Salvador نامید واکنون جزیرهٔ واتلینگ Watling خوانده میشود . از این جزیرهٔ کوچك گذشته ، در ۲۸ اکتوبر بجزیرهٔ کوبا Cuba رسیدند و آن را بنام پادشاه خود فرناندینه Fernandina خواندند و در ٦ دسامبر بهٔهیتی Haïti کهٔدومین جزیرهٔ بزرك انتیل (Antilles) است رسیدند و آنرا بنام میهن خویش اسپانوله Espanola خواندند . کلمب در ۱٤ ژانویه ۱٤۹۳ باسپانیا بازگشت و در ۱٥ مارس به پلس Palos رسید، همان بندری که از آنجا کشتی نشسته بسوی سرزمین مجهولی روان شده بود. پس از شش مـاه کلمب در ۲٥ سپتامبر ۱٤۹۳ با هفده کشتی و هزار و پانصد سرنشین دیگرباره بسوی امریکا شتافت و در این‌بار جامئیکا Jamaica ویك رشته ازجزیره‌های کریب Carib را ، بنزدیکهای جزیره های بهامه و جزیره های انتیل بگشود . در سال ۱٤۹٦ باسپانیا بازگشت ودر سفر سوم درسال ۱٤۹۸سرزمین‌امریکای جنوبی مصب رودارینوکو Orinoco را پیدا کرد. درسفر چهارم بسال ۱٥۰۲ نیز بیافتن سرزمینهای کرانهٔامریکای مرکزی کامیاب گردید تا اینکه در سال ۱٥۰٤ بمیهن خود بازگشت و در ۲۱ ماه مه ۱٥۰٦ در شهر ولادلید Valladolid ، ازهردوجهان کهن ونو چشم پوشید[۱] و بجهان مجهول دیگری درآمد ، آنهم مانند نخستین سفر امریکا بی‌اختیار و بی‌اراده خویش، با این تفاوت که از این جهان نو چندگیاهی بدستیاری وی بما رسید . اما نه از او و نه از هیچیك از رهروان جهان پسین تاکنون ره‌آوردی ندیدیم .

استخوان کلمب‌هم سفرها کرد: آنرا درسال۱٥۳٦ بامریکا برده درسنتودمینگو Santo Domingo بخاك کردند ، در سال ۱۷۹٦ به‌کوبا بردند و در سال ۱۹۰۰ استخوان مرده نزدیك بچهارصدسال را باسپانیا برگردانیدند .

۱- Harmsworth History of the World, London vol,XIV p. 5883–5888; Weltgeschichte von Theodor Lindner, 5. B. Stutgart u. Berlin 1920 S. 407–431; The Growth of the Americain Republic by S. E. Horison and H. S. Commager, New york 1942 p. 17–19; Grundriss der Geschichte von K. Endemann. 30. Auflage Leipzig 1918 S. 108–111

کلمب و همراهان چیزهایی در این جزیره‌های امریکایی دیدند که در هیچ جای دیگر ندیده و نشنیده بودند. از رنگ مردمان آنجا و زبان آنان و گیاهان سرزمینهای آنان در شگفت بودند و نخستین بار در همان ماه اکتوبر ۱۴۹۲ دیدند که بومیان آنجا چند برگ بهم پیچیده را آتش زده و دود آنرا فروبرده، از سوراخهای بینی بیرون میکنند. هیچ گمان نمیبردند که کار این سرخ پوستان ساده، دیری نخواهد کشید که درسراسر گیتی رواج خواهد گرفت ودرهمه‌جای جهان بتقلید آن‌دامیاران و شکاربانان امریکایی، دود از دهان و بینی بر آورند، یعنی سیگار بکشند. آری همان گیاه چندی پس از آن در جاهای دیگر روی زمین پرورش یافته، مایهٔ سرگرمی دودکشان گردید و از این گیاه گذشته، شیره یا صمغ دو گیاه کهنسال آسیایی که تا آن روزگاران خورده میشده، نیز دود شده، بنام چرس و افیون از دهان و بینی مردم بر آمد.

خوی بدی که امروزه جهانی دچار آن است، از بومیان امریکاست. درست است که از ره‌آوردهای بسیار سودبخش امریکا چون ذرت وسیب زمینی وجزاینها جهانی برخوردار است وازره‌آوردهای زیان‌بخش آنجاهم جهانی گرفتاراست. از آنهاست بیماری سفیلیس‌وهمین‌توتون. اگر کوکائین و گنه‌گنه دوداروی ناخوشی‌ازامریکاست، خود ناخوشی‌سفیلیس‌هم از آنجاست.[1]

بایدبیادداشت که بخششهای جهان کهن، بجهان نو بسیاربیشتراست ازبخششهای جهان نو بجهان کهن. گندم و نیشکر و قهوه و رز و بسیاری از رستنیهای دیگر

۱- سفیلیس (syphilis) نام این بیماری مانند خودآن از امریکانیست، بسیاری ازدانشمندان این کمله رایونانی دانسته‌اند. باراول‌آن راپزشك وشاعر ایتالیایی (۱۴۸۳ - ۱۵۵۳) فراکاستورو Fracastoro درسال ۱۵۲۱ دریك‌قصیده‌معروف خودکه دربارهٔ ناخوشی‌سفیلیس بزبان لاتین‌سروده بکاربرده است: Syphilus, sive Mordus Gallicus
این بیماری که‌درسدهٔ شانزدهم میلادی‌دراروپا بروز کرده، گویند ازره‌آوردهای دریانوردان کریستف کلمب‌است درباز گشت‌ازامریکا. آن رادرآن‌روزگاران‌ناگوشی‌امریکایی‌یا ناخوشی‌فرانسه‌ویا ناخوشی ناپل Naples و جزاینها خواندند

گرانبها از بخششهای آسیا و افریقا و اروپاست بامریکا . تنباکو مانند دو گیاه دیگر چون سیب‌زمینی و گوجه‌فرنگی که از آنها در دو گفتار یاد کردیم ومانند فلفل فرنگی و بادنجان از گیاهانی دانسته شده که آنها را در گیاه شناسی از یك خانواده (solanacées = solaneès) دانسته‌اند . همچنین گلی که در ایران «اطلسی» نام‌یافته از همین خانواده و از خویشاوندان نزدیك تنباکو است. این گل زیبا که بویژه شب‌هنگام بوی جانفزایی دارد، نیز ازامریکای جنوبی، ازبرزیل و ارژانتین است. گلهای شیپوری شکل سفید و سرخ وبنفش وبسا دو رنگش زینت گلستانهاست، ازاین گل پانزده گونه در باغها پرورش یافته ، برخی از آنها پرپر وبرخی دیگر پرچین و شکن است . نام آن در زبانهای اروپایی « پتونیا » (petunia) باید ازواژه‌های بومی‌امریکایی باشد.[۱] همه گیاهان خانواده «سولانه» مانند همین‌اطلسی زیبا و سیب زمینی سودمند نیستند و برخی از آنها چون سیکران (= شوکران) و تاتوره (گلش‌زیباست)که آنها را یاد کردیم وشابیزك (Mandragora) وانگورك توره (sulanum nigrum)[۲] وجزاینها از گیاهان زهرآگین بشماراند . تنباکوهم یکی از همین گیاهان زهرآگین‌است .[۳] تنباکو در میهن دیرین خود از گیاهان مقدس بشمار میرفت ، آنرا بنام پتون Petun میستودند . درگفتار ذرت (ص ۱۳۸) یادکردیم که بومیان امریکا آنرا از بخششهای آسمانی میدانستند .

از برگهای خشك شده این گیاه بسته های کوچك ساخته بکمربند و بگردن میآویختند، درهنگام بکاربردن، چندبرگی‌ازآنهارا،دربرگ‌نازك‌چوب‌ذرت، همان‌برگی که دانهای‌ذرت‌رانگاهدای میکند، پیچیده یك‌گونه سیگارمیساختند یااینکه برگهای

۱- اطلسی درفهرست گلها در کتاب المآثر والآثار(ص۹۹) یاد نگردیده‌است .

۲- دراسماء العقارشمارهٔ۱۷۹آمده : «یبروح [یبروج] هواللفاج‌وهوتفاح‌الجن ویقال له‌بالفارسیه شابیزك ویقال ایضاً شابیزج». در بحرالجواهر آمده : « عنب الثعلب، انگورك توره ». درمخزن الادویه‌آمده : « عنب‌الثعلب... وباصفهانی تاج ریزی ...». درهمه داروفروشی‌های ایران این دوا بنام تاجریزی معروف است .

۳- نگاه‌کنید به Le Tabac par Emille Bouant, Paris 1928 p. 5-6

تنباکو را خورد کرده در یك نی یا استخوان جای داده ، آتش زده میکشیدند و آن همانند چپق امروزی بود .[۱]

بسته‌های بزرگتر تنباکورا با برك و ساقه و ریشه رویهم انباشته آتش میزدند ودرپیرامون دود انبوه آن پای‌کوبی وشادمانی‌میکردند. آنگاه‌که بومیان مهمان‌نواز و سازگار دیگر نتوانستند بیداد و ستم اسپانیاییها را بردباری کنند و دیك آز آنان را با سیم و زر خویش از جوش فرونشانند ، بناچار در جزیره‌های کوبا - جامئیکا - سنتودمینگو (Cuba-Jamaica-Santo Domingo) جنك درگرفت . هماوردان سنگدل آنان با ابزارهای جنگی‌چون شمشیر بلند وتوپ وباروت وجزاینها برخوردار بودند و اسبها را هم که تا آن روزها کسی در امریکا ندیده بود و ناگزیر برای بومیان جانور هراس‌انگیز بود ، در پیکار بتکاپو درآوردند . بومیان از پروردگار خویش پتون Petun درخواستند که آنان را دراین کارزار یاری‌کند و بدشمنان مرك ارزانی‌دارد و درکین‌جویی تیرها را کارساز گرداند . برای آنکه تیر آنچنانکه باید کارساز گردد و هماوردان را ازپای درآورد، نوك آنرا بزهر تنباکو آب داده بسوی دشمن پرتاب میکردند، این زهر همان ماده یا جوهر (alcaloïde) ی است که چندی پس از آن دراروپا نیکوتینnicotine نام یافت ، ساختن این‌زهر یا بیرون کشیدن این جوهر از تنباکو ، از رازهایی بودکه سالخوردگان وپیشوایان کیش بآن آگاه بودند. هریك از جنگاوران بومی، در صدفی یا پوست نارگیل ازاین‌جوهر در ترکش‌خویش همراه داشت .[۲]

زهری‌که بومیان امریکا از برای آب‌دادن تیر ازگیاه تنباکو فراهم میکردند ، درست مانند همان زهری است‌که در بخشهای دیگر جهان از گیاهان دیگر از همان

۱- دربارهٔ اسراردود نگاه‌کنید به Die Eingeborenen Amerika von K. T. Preuss (Religionsgeschitliches Lesebuch) Herausgegeben von Alf. Bertholet, Tübingen 1926 S. 26 u. 37 F.

۲- Physiologie Social-Le Tabac Par H. Depierris, paris 1898 P. 24-31

خانواده چون تاتوره و سیکران (=شوکران) بیرون میکشیدند، از برای آب‌دادن نوك تیر و نیزه.[1] در این کارزارها جوهر تنباکو در مقابل باروت‌کاری نساخت، هزارها از دم شمشیر و دهنه توپ ازپای درآمدند. بناچار بومیان امریکا که در آن روزگاران بصد و پنجاه میلیون تن برآورده شده بودند، رفته رفته شکست دیده نابود شدند و جا از برای مردم اروپا تهی کردند. پروردگار پتون Petun کینجوی اگر در پهنهٔ کارزار امریکا کاری نساخت اما در اروپا بیدادگران را بسزا رسانید و در سر گیاه خویش آشوبی برپا کرد و بسا خون ریخت تا رفته رفته دود از نهاد همهٔ مردم جهان کهن برآورد.

هیچیك از گیاهان امریکایی مانند تنباکو توجه مردم جهان را بخود نکشید در هنگام یکصد سال در همه‌جا رخنه کرد. گفتیم نخستین بار اسپانیاییها آنرا در ماه اکتوبر ۱۴۹۲ در جزیره‌های سن‌سالوادر (San-Salvador) و کوبا (Cuba) دیدند. یکی از همراهان کریستف کلمب در سفر دوم بامریکا در ۲۵ سپتامبر ۱۴۹۳ کشیشی بود بنام رومانوپانو Romano pano و این نخستین کسی است که در هایتی Haïti درسال ۱۴۹۷ دربارهٔ تنباکو و بکاررفتن آن نزد بومیان امریکا شرحی نوشت وخود برگهای تنباکو در سال ۱۵۱۹ باسپانیا رسید. در سال ۱۵٦۰ ژان‌نیکوت Jean Nicot سفیر فرانسه در پرتغال تخم این گیاه را از لیسبون (Lissabon) از برای ملکهٔ خود کاترین دمدیسی Cathrine de medicis بپاریس فرستاد و آنرا بنام فرستنده نیکوتینا nicotina خواندند و چندی پس از آن ماده یا جوهر alcaloïde تنباکو را باز بنام همان فرستنده، نیکوتین nicotine نامیده‌اند. همچنین تنباکو را در فرانسه «گیاه ملکه» herbe de la reine میخواندند.

در سال ۱۵۷۱ نیکلاس مناردس Nicolas Menardes پزشك و گیاه شناس اسپانیایی در اشبیلیه Sevilla کتابی نوشت و از خواص دوائی آن یاد کرد و آنرا بستود. در سال ۱۵٦۵ این گیاه از فرانسه بکشور آلمان رسید و در سال ۱۵۸٦

۱- دربارهٔ سیکران و تاتوره نگاه کنید به ص ۱۰۱-۱۰۲

سیرفرانسیس‌درك Sir Francis Drake آنرا بانگلستان آورد ، بویژه از اینجاست که دودکردن یا سیگارکشیدن رواج یافت و بزودی اروپا را فرا گرفت . در سدهٔ شانزدهم میلادی ، سیگارکشیدن در اسپانیا و پرتغال و انگلستان و هلاند و ایتالیا و جزاینها رواج داشت و در سال ۱۶۰۵ در قسطنطنیه و مصر و هند کم و بیش شناخته شده بود . شاردن Chardin که رویهم یازده سال در ایران بود ، از سال ۱۰۷۵ تا ۱۰۸۱ و از سال ۱۰۸۲ تا ۱۰۸۸ هجری قمری (= ۱۶۶۴ - ۱۶۷۰/۱۶۷۱-۱۶۷۷ میلادی) درتاریخ ورود تنباکو در ترکیه چنین گوید : « در سال ۱۰۱۲ (۱۶۰۳-٤ میلادی) شاه‌عباس تبریز را از ترکان عثمانی پس گرفته بتصرف‌خود درآورد ، درهمین سال‌سلطان‌احمدخان پس‌ازمرك پدرش‌سلطان‌محمدخان بتخت عثمانی‌نشست واستعمال تنباکو درهمین‌سال درقسطنطنیه رواج گرفت.»[1]

در آغاز تنباکو در اروپا داروی شگفت انگیزی بود، آنرا بویژه از برای بیماریهای‌پوست چون گری (جرب) وجزاینها سودمند میپنداشتند . چون آنرا داروی کارسازی‌هم ازبرای دردسر میدانستند، ازبرای‌شنوشه (عطسه) بکارمیرفت، انفیه‌کردن و جویدن برگهای تنباکو از اختراعات اروپاییهاست . در مرحلهٔ دوم که شروع بدودکردن تنباکو یعنی‌کشیدن آن کردند ، در همه جا آتشی افروخته شد که فرمانگزاران و کشیشان و آخوندان برآن دامن زدند و هزاران دودکشان را بسزای سخت رسانیدند ، در ایران‌هم پاداش این دودکشان کمتر ازپادفراه دردکشان نبود . پاپ‌اوربن (Urbin) درسال۱۰۳٤هجری قمری (=۱۶۲٤میلادی)سیگارکشان را تکفیرکرد و از جرگهٔ دینداران براند : در ورتنبرك Würtenberg (در آلمان) سیگارکشیدن بازداشته شده بود و در سال ۱۶۳۳ میلادی (۱۰٤۳ هجری) اینگونه گناهکاران بسزا میرسیدند .

ألئاریوس Olearius که درزمان شاه‌صفی در ایران بود و درآمدن و برگشتن

۱- نگاه کنید به Voyage Du Chevalier Chardin En Perse Tome Deuxième Paris 1811 P. 343

از روسیه گذشت و چندی در آنجا گذرانید در کتاب خود که از آن باز یاد خواهیم کرد چندین بار از بکاربردن تنباکو در ایران و روسیه سخن داشته، از آنجمله در خلق و خـوی و نهاد روسها مینویسد: «روسها از تنباکو بسیار خوششان میآید، بسا دیده شده که یك روس معمولی و بی‌چیز یك کپك Kopeck خود را آسان‌تر به‌بهای تنباکو میدهد تا ببهای نان. چون دستگاه دولتی و دینی‌دید که ازتنباکو زیان فراوان بمردم میرسد وکسی سودی از آن ندارد وگماشتگان و بندگان درهنگام بکاربردن تنباکو کارهای خود را رها میکنند و بسا خانه‌ها را با آتش تنباکو، (سیگار) آتش‌میزنند و درکلیساهم ازآن دست برنداشته، تصویرهای مقدس را بجای خوشبوساختن با بخور، با دود تنباکو، بدبو میسازند، داد و ستد تنباکو و عرق و آبجو را در سال ۱۶۳٤ بازداشتند و هر کـه از این فرمان سرپیچی میکرد بسزای سخت میرسید، بینی اورا میبریدند و تازیانه (knut) میزدند. ما خود دیدیم که چگونه زن ومرد را باین گناه دچار شکنجه میکردند». در جای دیگر سفرنامه‌اش کـه از دستگاه دولتی روسیه و ودیوان ودفتر وادارهٔ دارایی و دادگستری وجراینها سخن‌میدارد، میگوید: «چنانکه در پیش گفتیم، فروش عرق و تنباکو در روسیه بازداشته شده، اگر گماشتگان دولتی کسی‌را دستگیر کنندکه در پنهانی با این چیزها داد و ستدکنند، او را بدادگاه برده بسزا رسانند و ازاو جریمه گیرند یا تازیانه زده از شهر و دیارش بیرون کرده بسیبریه فرستند. اما آلمانها را، درمیان خود، دراین خریدوفروختها آزادگذاشتند».[1]

روسها که اینچنین درقرن‌هفتم دربکاربردن تنباکو دچار رنج و شکنج میشدند در روزگار پتر بزرك سزار روسیه (۱۶۸۲ - ۱۷۲۵) بایستی سیگار بکشند و رخت کوتاه بپوشند و ریش بتراشند تا بظاهر همانند مردم متمدن اروپاگردند.[2] چون در

۱- Muscowischen und Persischen Reyse von Adam Olearius, Schleszwig 1656 S. 193 und S. 269

۲- مالیات بر ریش از قانونهای بسیار خوشمزه این امپراتور است. در سال ۱۷۰۵ یك اوکاز (فرمان Oukaze) صادرشدکه بزرگان وشرفاو وپایوران بزرك دولتی باید ۶۰ روبل(roubles)

مانده درصفحه ۱۹۸

فرانسه‌هم سیگار کشیدن بازداشته شده بود، جاهایی‌در گوشه و کنار، ساخته بودند که مردم در آنها پناه برده، درپنهانی بکام دل‌رسیده، دودی بلندمیکردندو آنجاهارا‌تا باژی Tabagiesمیخواندند، تا سال ۱۸۴۸ دربسیاری از شهرهای اروپا سیگار کشیدن ، در بیرون، درکوچه و رهگذر و بازار بازداشته شده بود .

غازی سلطان مراد خان رابع ، سلطان متعصب عثمانی (۱۰۳۲ - ۱۰۴۹ هجری قمری)بفتوای آخوندهای ترك ، در سال ۱۰۴۳ (= ۱۶۳۳ میلادی) سزای چپوق کشان را مرك دانست . گماشتگان پادشاهی ، بجائی که بوی تنباکو بر میخاست ، در آمده ،گناهکاران راگرفته میکشتند .گویند که هزاران تن درخاك عثمانی درسردود جان خود از دست دادند . این خـونریزیها و شکنجها سودی نداد ، در سراسر روی زمین ، دود تنباکو همچنان از دهان و بینی هزاران مردم‌گیتی بر آمده و مانند پیك آسمانی روی ببالاکرده ، آنچه‌گذشت به پیشگاه پروردگار پتونPetun عرضه‌داشت و خداوندگار کینخواه بومیان امریکا را خشنود ساخت .

چون ازگوش و بینی ولب و سربریدن و تازیانه‌زدن وازشهر وخانه زندگی دورکردن سودی ندیدند، این‌سزاهارا بجریمه مالی‌مبدل‌کردند ورفته‌رفته آنراهم‌بنام خراج دریافت‌کردند وامروزه دربسیاری ازکشورها، خراج تنباکویکی‌ازدرآمدهای بزرك دولتی است .

اینك تنباکو در ایران . گفتیم بدستیاری اسپانیاییها تنباکو باروپـا رسید ، باید بدستیاری همسایگان آنان پرتغالیها باشدکـه تنباکو از جنوب بسرزمین ایران راه یافته باشد . چنانـکه میدانیم اینان در سال ۹۲۰ هجری (۱۵۱۴ میـلادی) بفرماندهی‌البوکركAlbuqerque جزیرهٔ‌هرمزرادرخلیج‌فارس‌بچنك‌آوردندودرهنگام بیش از صد سال آنجـا را در دست داشتند و یکی از مراکز مهم و بزرك بازرگانی

مانده ازصفحه ۱۹۷

در سال از برای ریش خویش بپردازند و بازرگانان ۱۰۰ روبل و پیشه وران‌کوچك ۶۰ روبل ؛ بندگان و کشیشان ۳۰ روبل . ریش دهقانان آزاد بود اما هرگاه بشهرمیآمدند ویا ازشهربیرون میرفتند، بایستی۸ کپك(kopeks) ازبرای ریش خود بپردازند نگاه کنید به
Histoire De Russie par G. Welter, Paris 1946 p. 203

آنان بود تااینکه درروزگار شاه‌عباس بزرك صفوی درسال ۱۰۳۱ (=۱۶۲۲میلادی) دست آنان از آن جزیره و بندر گمبرون (بندرعباس) کوتاه گردید. همین پرتغالیها بودند که تنباکورا بایرانیان شناسانیدند وچندی پیش‌ازاین‌تخم این گیاه‌را بهند برده بودند. برخی نوشته‌اند که نخستین‌بار ایرانیان تنباکو را در سال ۱۵۹۹ (= ۱۰۰۸ هجری) ازهند دریافت‌کردند و برخی دیگر سال ۱۵۹۰ (۹۹۹هجری) را تاریخ ورود تنباکو در ایران دانسته‌اند.[۱] از اینکه در آغاز تنباکو از هند بایران میآمده و در روزگار شاه‌عباس بزرك ۱۰۳ - ۱۰۳۸ (= ۱۵۹۴ - ۱۶۲۸ میلادی) تنباکو در ایران رواج داشت شبهه نیست و از نوشتهای نمایندگان سیاسی و سیاحان اسپانیایی و ایتالیایی و فرانسوی و آلمانی که در زمان شاه‌عباس نخست و جانشینان وی در ایران بودند کم و بیش تنباکو یادگردیده است و دن‌گارسیا Don Garcias نمایندهٔ اسپانیا از چپوق کشیدن سفیر هند در مهمانی شاه‌عباس سخن داشته است.[۲] پیترودلاواله Pietro Della Valle ایتالیایی که از سال ۱۶۱۷ تا ۱۶۲۷ در فلسطین و سوریه و مصر و عراق و ایران و هندوستان بود، ازسال ۱۶۱۶ (= ۱۰۲۵ هجری) تا فوریه ۱۶۲٤ (= ربیع‌الثانی ۱۰۳۳) در ایران‌گذرانید و طرف توجه شاه‌عباس‌بود، کتاب گرانبهای او یکی از بهترین و درست‌ترین اسناد تاریخی این زمان است. این‌کتاب عبارت است از نامه هایی که او از این سرزمینها وقسطنطنیه بیکی از دوستان خود بنام ماریوشیپانو Mario Schipano به‌ناپل فرستاده است. در نامه‌هایی که در ایران نوشته از تنباکو یاد نکرده، دریکی‌ازین‌نامه‌هاکه درهفتم فوریه ۱۶۱۵ درقسطنطنیه نوشته دربارهٔ بکاررفتن تنباکو درآن شهر چنین گوید: « اینان نیز خوی‌گرفته‌اند که در مجلس معاشرت از برای تفریح تنباکو بکار برند، اما من هیچگاه رغبتی از برای آن حس نکردم، گرچه چندی پیش بآن در ایتالیا آشنا شدم و بسیاری ازکسان در آنجا آنرا بکار میبرند، بویژه خواجه‌کاردینال‌کرسانتیو(Cardinal Crescentio)

۱- Persien von Bleibtreu‘ Freiburg 1894 S. 71 u. 96

۲- تاریخ روابط ایران واروپا دردورهٔ صفویه تألیف نصرالله فلسفی طهران۱۳۱٦ص٦۱

گاهی بتجویز خواجه دم ویرجنواورسینو Dom Virgino Ursino که گمان میکنم نخستین کسی است که تنباکورا چندسالی است از انگلستان به رم آورده ، آنرا بکار میبرد. اما دراینجا آنرا درهرساعتی از برای تفریح باشکال شوخ و شنك مختلف بکار میبرند و دود آنرا از بینی بیرون میکنند ، چیزی که بنظرمن بسیار زشت ونزد آنان خوشنما وزیباست»[۱]

دیگر از نویسندگان اروپایی که در زمان صفوی در ایران بوده و از تنباکوهم یادکرده آدم الئاریوس Adam Olearius میباشد که از او در سخن از تنباکو در روسیه نام بردیم . الئاریوس درجزء هیئتی از سوی فردریك ، دوك (Herzog = Duc) کشورهای آلمانی هل‌اشتاین Holstein بدربار شاه‌صفی (۱۰۳۸-۱۰۵۲) جانشین شاه عباس بزرك فرستاده شدند این هیئت در اصفهان نزد شاه صفی پذیرفته شدند در برگشت از ایران در روز ۳۰ مارس ۱٦۳۸ دیگرباره به شماخی رسیدند و باز از راه روسیه بکشور خود برگشتند و چندی پس از آن ، در سال ۱٦٥٦ سفرنامه روسیه و ایران او انتشار یافت این کتاب یکی از اسناد سودمند زمان صفوی است ، از جمله دربارهٔ تنباکو که موضوع این گفتار است در پادشاهی شاه‌عباس بزرك و پیش آمدهای روزگار او و زد و خوردهای وی در گرجستان گوید : « شاه عباس هنگام نه ماه در گرجستان ماند ، مواجب یکساله سربازان خود را پرداخت ، پس از آن شنید که سربازان بیشتر پول خود را به‌بهای تنباکو از دست دادند ، آنگاه در لشگرگاه خود تنباکوبکاربردن‌را بازداشت‌وگماشتگانش برای‌بازجویی‌میرفتند اگرازجایی‌بوی تنباکو میآمدوکسی راکه ازقانون سرپیچی کرده چپق کشیده‌بود، گرفته بینی‌ولب میبریدند. یکی ازبازرگانان ایرانی که ازاین منع آگاه نبود، با نه تا چه تنباکوبلشکرگاه آمده و امید داشت که از فروش آن ، پول خوبی از سربازان بدست آورد اما شاه را از این سوداگر آگاه کردند، فرمان داد اورا با تنباکوهایش بروی پشته هیزم جای دهند ودر میان دود تناکو وهیزم نابودکنند »

۱- Voyagds De Pietro Della Vallè Tome Premier, Rouen 1745 p.135

درجای دیگر کتاب الئاریوس ازقلیان وچپق یاد شده و بخوبی میرساند که این دو ابزار از برای تنباکو و توتون کشیدن رایج بود . این دو ابزار را آنچنان که باید تعریف کرده گوید چندین گونه ظرف قلیان در ایران میسازند ؛ شیشه‌ای ؛ کوزه‌ای ؛ از جوز هندی (نارگیله) ؛ کدویی و آن پوست سخت یك گونه کدو است . در این ظرف تا نیمه آب ریزند و گاهی آنرا با عطری درآمیخته خوشبو سازند، درآن آب یك نی جای دهند ، [چوب] میانه قلیان بتاجی (سرقلیان) آراسته است که در آن تنباکو ریزند و بروی آن ذغـال افروخته (اخگر) گذارند و چـوبی (نی‌قلیان) به بلندی یك یا دوارش بآن پیوندند از این لوله هوا بسوی بالا کشیده میشود و دود تنباکو از آب گذشته بسوی بالاگراید و ماده چرب و سیاه خودرا درآب فروگذارد، کسانی که دارای چنین قلیانی نیستند مانند ما تنباکوی خـود را در یك چپق چوبی Pfeiffen که یك سر گلی پخته دارد، میکشند . هنگام تنباکو کشیدن که دریکدست قلیان یا چپق‌دارند، دردست دیگریك‌ظرف آب‌گرم سیاه‌رنك دارند، واین‌قهوه‌است که دانه آنرا ازمصر آورند .

ایرانیان تنباکو را بیش از هرچیز دوست دارند در هرروز مردمانی از طبقات مختلف دیده میشوند که در مسجد نشسته چپق میکشند . تنباکو را از بغداد یا بابل میآورند و از کردستان نیز کـه درآنجا بسیار خوب میروید، اما خودشان نمیتوانند آن را مهیاکنند ، آنرا مانند گیاهان دیگر خشك میکنند . در اصفهان دکانها پرست ازکیسه‌های روی‌هم انباشته ازبرك تنباکو . ایرانیان تنباکوی اروپایی را بسیار دوست دارند و آن را تمباکو انگلیسی inglis tambaku خـوانند زیرا بیشتر آنها را از انگلستان میآورند، وقتی که من در برگشتن در شماخی یك قطعه از آن را به بلندی یك انگشت باستاد خود درآنجا هدیه دادم ، بسیار ازمن‌خشنودشد .

چنانکه پیداست درزمان شاه‌صفی تنباکودرایران‌کشت میشده گذشته، ازاینکه بخوبی‌عبارات الئاریوس گویای کشت آن‌است درجای‌دیگر کتابش‌صراحةً آنرا درجزء

محصولات گیلان برشمرده است .

در ماه ژانویه ۱۶۳۸ الئاریوس که با همراهان از راه قزوین بگیلان رفت و از آنجا بشماخی و پس از آن بروسیه و اروپا روانه شد ، از محصولات گیلان چنین یاد میکند : ابریشم [توت] - زیتون - رز - برنج - تنباکو - نارنج - انار - انجیر - Ajurken? .[1] بنابراین درسال ۱۰۴۸ هجری قمری تنباکو یاتوتون بلغت امروزی، در گیلان کشت میشد. آنچه در المآثر والآثار که درسال ۱۳۰۶ هجری نوشته شده «که زراعت تتن سیگار را در مملکت رشت محمودخان ناصرالملك فرمانفرما درحکومت گیلان در آن سامان بکاشت وبتربیتش همت گماشت ...» بی‌اساس‌است . این ناصرالملك درزمان ناصرالدین‌شاه فرمانفرمای گیلان بود، جزاینکه بگوییم او یك گونه توتون را درگیلان رواج داد، چنانکه میرزا آقاخان صدراعظم، بگفته همین المآثروالآثار، یك گونه برنج را (صدری) ازپیشاور آورده درگیلان رواج داد .[2]

دیگر از مآخذی کـه باید دربارهٔ تنباکو در زمان صفوی یاد شود ، سفرنامه تاورنیه (Jean Baptiste Tavernier) میباشد.کتاب این سیاح وبازرگان فرانسوی در ردیف شاردن (Jean Chardin) وپیترودلاواله Pietro Della Valle والئاریوس Olearius ازکسانی که یادکردیم ازاسنادگرانبهای دورهٔ صفوی است .

تاورنیه (۱۶۰۵-۱۶۸۹میلادی) در هنگام چهل سال ، در شش‌سفر در ترکیه و ایران و هند بوده و در سیاحتنامه خود آنچه در این سرزمینها دیده و شنیده یـاد کرده . دربارهٔ رواج تنباکو در زمان شاه‌صفی (۱۰۳۸-۱۰۵۲) مینویسد : « ایرانیان

۱- Muscowitischen und Persischen Reyse son Adam Olearius Schleszwig 1656 S. 597-8 u. 645 u. 699

۲- المآثروالآثار تهران ۱۳۰۶ ص۱۱۳. درمجلهٔ فلاحت وتجارت سال اول۱۲۹۷ شمارهٔ ۱۴ و ۱۵ ص۲۵۴ درمقالهٔ «توتون و تنباکوی‌ایران» بقلم آقای سعیدنفیسی آمده: «زراعت‌توتون‌در گیلان از سنه۱۸۷۵ مسیحی ۱۲۹۲ هجری شروع‌شده ودرآن زمان‌حاکم وقت محمود خیران ناصرالملك همدانی شخصی ارمنی موسوم‌به‌دکتر استپان‌هاراتونیانس Stepen Haratouniantz را مأمور نمود که تخم توتون سیگارت رادر نواحی مختلفهٔ گیلان امتحان نماید ومشارالیه تخم توتون سامسوم Samsoun (شهری‌است درآسیای‌صغیر) راکاشته وبزودی نتایج خوب‌بدست‌آورد». دربارهٔ برنج صدری نگاه‌کنید بگفتار برنج ص ۶۴ همین کتاب حاضر .

از زن و مرد باندازهٔ به‌تنباکوخوی گرفته‌اند که آنرا از آنان گرفتن مانند جان گرفتن از آنان است، بسیاری از آنان، آنرا بنان‌هم برتری میدهند . کارگران همینکه مزدی یافتندوپولی‌ازکار روزانه خود بدست آوردند نخست بخشی از آنرا به‌بهای تنباکو و بخش‌دیگررا ازبرای‌نان ومیوه میدهند. مردمان‌طبقه پایین کم گوشت میخورند، بویژه در فصل خربزه .

شاه هرگاه دلش خواست ، استعمال تنباکو را منع میکند ، آنچنانکه گاهی شرابخواری را بازمیدارد، اما این منع نزد او پایدار نمیماند تنباکو را بازداشت ، هرچند که از این فرمان بخش بزرگی از درآمد خود را از دست داد ، زیرا تنها در اصفهان درآمد سالیانه او ازتنباکو چهل‌هزار تومان است ، در تبریز بیست‌هزارتومان و شیراز دوازده هزارتومان ودرآمد تنباکوی شهرهای دیگر بسته ببزرگی آنهاست . آری روزی شاه‌صفی استعمال تنباکو را در سراسر کشور بازداشت وهیچکس‌ندانست این منع از برای چیست ، جاسوسان شاه در شهر گردش میکردند تا به‌بینند مردم در چه‌کاراند و چگونه فرمان میبرند ، بازجویان رسیدند بکاروانسرایی که آنرا سرای هندی خوانند، دیدند دوتن از بازرگانان Banianes ثروتمند هندی دم و دودی بلند کرده تنباکو میکشند ، بی‌درنك آنان راگرفته دست‌بسته نزد شاه بردند . شاه فرمان دادکه آنان را بمیدان برده، قانون عدالت را اجراکنند و بدهان آنان چندان سرب گداخته بریزند تاجان بسپارند . همه‌کس گمان‌میبرد که شاه میخواهدآنانرا بترساند، آنگاه‌که بمیدان رسیدند ، فرمان بخشودگی از پی‌خواهد فرستاد و آزادشان خواهندکرد ، برخلاف گمان مردم ، شاه جداً دلش میخواست‌که فرمانش اجرا شود . چهارتن ازبازرگانان دیگر هندی شتابان بنزد اعتمادالدوله رفتند وگفتند اگر شاه از گناه آنان درگذرد ، دو هزار تومان بخزینهٔ شاهی تقدیم خواهندکرد . صدراعظم خواهش بازرگانان هندی را بعرض شاه رسانید . شاه از این درخواست برآشفت و بخشم از او پرسید، آیا این‌سگان هندی پنداشته‌اندکه شاه ایران عدالت‌فروش‌است !

دیگر باره فرمان فرستاد که هرچه زودتر کار آن دو بازرگان را بسازند».[۱]

این بود رفتار شاه‌صفی با دودکشان، جانشین‌وی شاه‌عباس‌دوم (۱۰۵۲-۱۰۷۸) چندی با دردکشان‌درافتاد ومیخوارگی‌را بازداشت، اما دیری‌نگذشت که‌توبه شکست و خود از میگساران و بدمستان گردید، آنچنانکه در باده‌پیمایی بی‌پروا بود، در دودکشی‌نیز ناشکیبا وازدلدادگان چپق وقلیان‌بود. تاورنیه درسخن از پیش آمدهای زمان وی مینویسد: « همین شاه‌عباس [دوم] روزی فرمان داد، زبان کسی‌راکه چپق شاه را با توتون پرمیکرد، برای یك سخن که گستاخانه بزبان رانده‌بود ازبیخ ببرند، شاه چپق میخواست، یکی از پیشخدمتان بسوی کسی‌که از برای این کار گماشته بود [چپقدارباشی] دوید وگفت زودباش چپق حاضرکن، چپقدار اندکی‌بدرشتی در پاسخ‌گفت، بجهنم، صبرکن (Gehenemè Sabreile) شاه این‌راشنید، همانگاه‌فرمان داد زبانش را بریدند».

از آنچه گذشت گویای رواج تنباکو است در روزگاران شاه عباس نخست و شاه صفی و شاه‌عباس دوم و از برای زمان شاه سلیمان (۱۰۷۸ - ۱۱۰٦) جاه نشین شاه‌عباس دوم مفردات ادویه حکیم مؤمن درخـور یادآوری است. تحفة‌المؤمنین کتابی‌است در مفردات ادویه، در گفتارهای دیگر از آن یاد کردیم. میرمحمد زمان تنکابنی دیلمی تألیف آن را آغاز کرد و پسرش محمد مؤمن حسینی در سال ۱۰۸۰ هجری بپایان‌رسانیده بپادشاه همزمان خویش شاه‌سلیمان صفوی تقدیم داشت.

در این کتاب تنباکو جزء داروها و گیاهان یاد گردیده اما نه مانند یك دارو و رستنی‌که در ایران ریشه وبن کهنسالی داشته و سود وزیانش آنچنانکه باید شناخته شده باشد، اینچنین: «تنباکو ظاهراً ازماهیز هرج جبلی‌که قلوس نامند بوده باشد... در زمان بقراط جهة رفع وباگیاهی‌را مقرر کرده‌اندکه‌آورده دراطراف شهر درخندق دودکنند و دود او باعث‌گردیدکه احدی را و با اثر نکرد و این‌گیاه قسمی ازقلومس

۱- Les Six Voyages De Gean Babtiste Tavernier En Turquie en Perse et aux Indes Tome I Seconde Partie La Haye 1718 p198-9 et p. 610

بوده و این اثر با تنباکو میباشد، چه درهر بلدی کـه تنباکو شیوع یافته و با بتدریج کم شده ....».

در مخزن‌الادویه که بیش از یکصد سال پس از تحفه نوشته شده (۱۱۸۵ سال تألیف آن است) همان تعریف کم و بیش پیچیدهٔ تحفه دربارهٔ تنباکو تکرار گردیده اما خاصیت دوایی آن بتفصیل یاد شده و آورده : «تنباکو را در ترکی تتن نامند ... و شیوع آن در ایران زمان سلطنت شاه‌عباس ثانی و در هندوستان اواخر اکبر پادشاه و اوائل جهانگیر پادشاه بود ...».[1]

زمان اکبر (۹۶۳-۱۰۱٤هجری) از پادشاهان مغول هند، با زمان دست‌اندازی پرتغالیها به گوا Goa در هند در سال ۱۵۱۰ میلادی (= ۹۱۶هجری) چندان دور نیست [2] ناگزیر تنباکو را در هند همین پرتغالیها رواج دادند، چنانـکه یاد کردیم بدستیاری اینان بایران رسید، اما ماهیزهرج کـه در خود تحفه، جـداگانه، ماهی زهره کوهی و در اسماءالعقار ماهیزهره و در بحرالجواهر داروی ماهی فارسی‌قلومس و گیاهی‌مانندتنباکودانسته‌شده [3] درهمه کتب‌ادویهٔ‌مفرده بتفصیل‌یاد گردیده‌است‌ودراینجا نیازی‌بتعریف آن‌نیست، چه‌ازاین گیاه کهنسال‌راهی بسوی گیاه‌تازه‌وارد‌امریکایی نخواهیم یافت. اینك‌رسیدیم بلغتهایی‌چون‌تنباکو و توتون وسیگار وقلیان وچپق‌وجز اینها که‌دراین گفتار بکار بردیم. درهمه‌جای این گفتار بجای تاباك (tabac) یا توباکو (tobacco) در زبانهای‌اروپایی، تنباکو آورده‌ایم، درست‌است‌که امروزه‌درفارسی کلمهٔ تنباکواختصاص یافته‌از برای تعیین توتونی که درقلیان بکارمیرود، اما این‌لغت‌که با خود گیاه ازامریکا باروپا رسیده بمعنی‌مطلق توتون‌است‌که درقلیان‌وچپق وسیگار بکار برند. کلمهٔ تنباکو یا تونباکو و تمباکو و تومباکو و در آذربایجان تامباکی، گویا از هند بایران رسیده

۱- تحفهٔ حکیم مؤمن چاپ‌طهران ۱۲۹۰ ص ٦۹ ، مخزن الادویه چاپ کان‌پور ص۱۸۷

۲- History of india by Smith Oxford 1933 p. 162

۳- اسماء العقار چاپ قاهره ۱۹٤۰ بحرالجواهر چاپ تهران ۱۲۸۸

باشد در زمان بومی امریکایی توباکو tubaco نام ابزاری بوده که در آن توتون دود میکردند ومیکشیدند، همانند ابزاری که امروزه چپق گوییم برخی ازدانشمندان تاباکو (Tubaco) یا توباکو(Tobags) نام جاییاست درجزیرۀهایتی یایکی ازجزیرههای کریب (Carib)، درستمانند نام قهوه که برخی گمان کردهاند ازنام‌یکی‌ازسرزمینهای حبشه باشد در آنجایی که قهوهخودرو فراوان است .

خود گیاه تنباکورا گفتیم که بومیان امریکا پتون Petun خواندند .

سیگار که در آذربایجان جغالا و در بغداد جگاره گویند همان است که در زبانهای اروپایی Cigar و مصغر آن سیگارت (Gigarette) است. در فارسیسیگار اطلاق میشود بآن چیزی که در زبانهای اروپایی سیگارت خوانند و آن عبارت است از توتون باریك بریده شده که درمیان لوله کاغذی گذاشته باشند و از برای آنچه مغربیان سیگارخوانند باصفت برگی آورند. اینسیگار برگی کنونیدرست هماناست که بومیان امریکایی برگهای خشك شده گیاه تنباکو را بهم پیچیده و یا در غلاف یك برك لفافه دانۀ ذرت پیچیده میکشیدند .

لغت سیگار از زبان اسپانیایی که سیگار و Cigarro گویند بزبانهای دیگر رسیده است . این لغت درخود اسپانیا ساخته شده، اما درسر آن اختلاف کرده برخی آنرا از کلمۀ اسپانیایی Cigarar گرفته که بمعنی پیچیدن درکاغذ است و برخی از کلمۀ اسپانیایی Cigana دانستهاند، یعنی ازهمان کلمهای که در فرانسه Cigale گویند و در لاتین Cidada و در آلمانی Zikada گویند و در فارسی زنجره نامند و این حشرهایست که هیئت آن شباهتی بشکل وهیئت سیگار برگی دارد[1] اینوجه مناسبت

۱- نگاه کنید به The Encyclopaedia Britannica ; Grand Dictionnaire Universel Du XIXe Siècle ; Meyers Lexikon ; Websters New International Dictionary London 1927 ; Morgenländische Wôrter im Deutschen von E. Littmam Zweite Auflage Tübingen 1924+S.149

مانده درصفحه ۲۰۷

بسیار شگفت انگیز و پذیرفتنی نیست .

توتون که امروزه در فارسی از برای تعیین تنباکوی (Tabac =) چپق وسیگار بکار میرود و آنرا تتن هم نوشته‌اند ، کلمه‌ایست ترکی و بمعنی دود است . در ترکی رایج کنونی طومان بهمین معنی است ودومان بمعنی مه و بخارهم آمده‌است .[۱]

در گیلان توتون سیگاررا پاپروس گویند ، ناگزیر از روسیه بآنجا رسیده است درزبان روسی پاپیروس pâpiros بهمین معنی است . چنانکه میدانیم پاپروس papyros در نوشتهای یونانیان ، نام گیاهی است که مصریها ، از برگهای آن یك گونه کاغذ ساخته از برای نوشتن بکار میبردند ، از همین کلمه است لفظی که در زبانهای کنونی اروپا از برای کاغذ(papier) بکارمیرود[۲] ناگزیراین لغت اصلامصری قدیم (قبطی) است که باین هیئت بمیانجی یونانیان بما رسیده است چپق - چبق - چبوق - چوبوق همین کلمه بهیئت Chibouque درهمه قاموسهای زبان اروپایی یادشده وهمه نوشته‌اند که کلمهٔ ترکی است .

محمودبن الحسین محمدالکاشغری که در زمان خلیفه عباسی المقتدی بامرالله میزیست و کتاب خود را بنام دیوان لغات الترك در سال ٤٦٦ نوشت گوید : « جبق - القضیب الرطب من الاغصان»[۱] شبهه نیست که این جبق همان چپق است اما در ترکی بودن

ماندہ از صفحه ۲۰٦

لیتمان تاباك (Tabak) وسیگار (Zigarre) هردورا ازکلمات بومی جزایر غربی آمریکا میداند که بمیانجی اسپانیاییها باروپا رسیده‌است .

دانشمند گیاه شناس فرروبرت Fruwirth درباره لغت تنباکو (Tabak)گوید :

Die Bezeichnung Tabak ist auf das Karaibische tabaco Zurüchzuführeu , das sowohl trockene Tabâkblätter als auch pfeife Zum Rauchen bedeutet.

لغت تاباك ازتاباکو Tabaco ازلهجهٔ کریب (Karib) میباشد. این لغت اطلاق میشده به برگهای خشك‌شده و بخود چپق (pfeife) که‌از برای کشیدن توتون بکارمیرفت.

نگاه کنید به Die pflanzen Der Feldwirtschaft Stuttgart 1913 S.101

۱- Dictionnaire Turk – Oriental par Courteille

۲- Kulturpflanzen und Haustiere von V.Hehn . 8·Aufl. Berlin 1911. 314 ; Morgenlândische Wört. Von Littmann S. 134

۳- دیوان لغات الترك چاپ استانبول ۱۳۳۳ جلداول ص ۳۱۸

آن شبهه است . درست است که در اینجا محمود کاشغری نگفته که این لغت در اصل ترکی‌است ، ممکن است از لغات ایرانی باشد کـه داخل زبان ترکی شده است . در همین دیوان لغات‌الترك که نامه بسیار گرانبهایی است ، درمورد بسیاری از کلمات ، مؤلف صراحة گفته که لغت در اصل ترکی‌است و از ترکی داخل زبان ایرانی شده ، اما درمورد همان‌لغات، امروزه هیچکس تردیدندارد که اصلا فارسی یا پهلوی است.[۱] چیزی کـه ترکی‌بودن چبق را شبهه ناك میسازد این است کـه در بسیاری از دیهای آذربایجان همین کلمه بمعنی چوبدستی است .

قلیان = غلیان : این کلمه چه با قاف و چه با غین عربی و بمعنی‌جوشش‌است ناگزیر بمناسبت جنبش و جوشش آب است در هنگام‌کشیدن .[۲] بآنچه ما قلیان یـا غلیان نام نهاده‌ایم ملتهای دیگر آسیایی بنامهای دیگر خوانده‌اند : در سوریه نفس و در هند حقه خوانده میشود ، نزد بسیاری از اقوام آسیایی چنانکه در ترکیه و عراق و جاهای دیـگر نارگیله نام دارد ، و این نـام جنبه بین‌المللی یافته ، اینگونه ابزار تنباکوکشی را چنین خوانند . این کلمه از زبان سانسکریت میباشد و آن جوز هندی است واین بدین‌مناسبت است که این میوه بزرك را خالی کرده ظرف آب قلیان درست میکردند ، چنانکه باکدو در گیلان چنان‌کنند و ایرانیان از همان آغاز رواج تنباکو چنانکه الثاریوس Olearius نوشته و آنرا یادکردیم ، از جوز هندی (نارگیله) هم قلیان میساختند، چنانکه میدانیم نارگیل معرب آن نارجیل ازمیوه‌های معرف‌هنداست المیدانی‌درالسامی‌فی‌الاسامی آنرا به «گوزهندو» ترجمه کرده است[۳]

در نامه‌های پهلوی انارگیل یاد شده ازآنهاست «خسروکواتان و ریتك » کـه درفقره ۵۰ آن آمده : « انارگیل کـه اباك شکر خورند پـه هندوك ، انـار گیل خوانند و

۱- ازآنجمله است : تیز-گل‌مکان مرتفع اخذت‌الفرس هذافسمت قلاعهادز

۲- گواینکه ازبرای یافتن وجهٔ اشتقاق دیگری قلیان‌که نام یکی ازآبادیهـای شهرستان‌سنندج بوده وفرهنگستان ایران‌آن‌را به‌کلخیز تبدیـل داده دشواری آسان‌نمیشود ، اماذکر آن بیفایده نیست . نگاه‌کنید به‌واژه‌های نو فرهنگستان ایران ص۸۳

۳- نگاه‌کنیدبه السامی فی‌الاسامی چاپ‌طهران

به پارسیك گوز هندوك خوانند». [۱]

هنوز هم در هند قلیانهای کوچك از نارگیل ساخته میشود .

چیلم : در برخی ازفرهنگهایادشده ودرفرهنك فارسی ولاتین فولرس Vullers چلیم یا چلم چنین تعریف شده : « همان که تنباکو در آن کرده آتش بر آن گذارند » و یك شعر پست و نادرستی هم از باقر کاشی نامی گواه آورده است . [۲] بنابراین تعریف چیلم سرقلیان است . درهند سرقلیان چلم خوانده میشود. درافغانستان خود قلیان را چلم (چیلم) وسر قلیان را « سرخانه » نامند. وامبری Vambéry دریك مقاله بسیار سودمندکه در بکار رفتن چرس و افیون وتوتون(Taback und Narkotika) در ترکیه و ایران و ترکستان نوشته و خود سالها در این سرزمینها بوده گویددر آسیای مرکزی (ترکستان کنونی) چپق راچیلیم نامند. [۳] این کلمه‌هم مانند بسیاری ازکلمات متعلق بتنباکو و ابزارهای دودکشی، فارسی نیست. درزبانهای دراویدی که در جنوب هند رایج است و اززبانهای بومی غیر آریایی بشماراست چلم(Cellem) بمعنی جعبهٔ کوچك است و چله از مشتقات آن بمعنی قطعه کوچك است . [٤]

درشرح مینا بازارتألیف‌صهبائی‌دهلوی آمده که تنباکودر نهصد وچهارده هجری درهند رواج یافت وازحقه وچلم (= چلیم) نیز چنین‌یاد کرده : « حقه چیزیست از برنج ومس وامثال آن که در آن آب پر کرده ونی وچلم برسر آن گذاشته تنباکو کشند وحقهٔ تنباکو نیزهمان است...». [٥]

۱- The Pahlavi Text «King Husrav And His Boy» by J . M . Unvala, Paris p . 25

۲- Vullers . Lexicon Persico Latinum . Bonn 1855

۳- Sittenbilder A . D . Morgenlande . von H. Vambery III Serie . Berlin 1876 S. 100

٤- دربارهٔ زبانهای دراویدی نگاه کنید بصفحهٔ ٤٢ همین کتاب‌حاضر

٥- شرح مینابازار ، چاپ‌کانپور ۱۹۰٤ ص۱۰٦ ارزش این کتاب ازبرای مافقط دراین است که از تاریخ رواج تنباکو در هندولغتهای حقه (= قلیان) وچلم (= سرقلیان) رایاد کرده‌است. نویسنده

مانده در صفحه ۲۱۰

پس‌ازیاد کردن سیاحان اروپایی که در سفرنامه‌های خود از استعمال تنباکو در زمان صفویان ذکری کرده‌اند ، بجاست ازصائب شاعر همان زمان که از تنباکو وغلیان سخن بمیان آورده ، نیز یاد کنیم . صائب اصلا از تبریز ، در حدود سال ۱۰۱۰ در اصفهان تولد یافت و درسال ۱۰۸۱ هجری قمری درگذشت . زمان شاه عباس بزرگ و شاه صفی و شاه عباس دوم و شاه سلیمان را درك کرده است . بعربستان و افغانستان و ترکیه سفر کرد و سالها در هند بود ، درنظم فارسی و ترکی و در نثر تنباکو وچقاره وغلیان راکه بآنها مایل بود ، یاد کرده است :

شستم لب پیاله زآب شراب تلخ　　　کردم بدود تلخ قناعت ز آب تلخ[۱]

مانده ازصفحهٔ ۲۰۹

آن‌صهبائی یا آنچنانکه خوددر دیباچه آورده :

«فقیر ، هیچمدان صهبائی کج مج زبان» در ۱۲ ربیع‌الثانی ۱۲۶۵ هجری تألیف آن را به پایان رسانید. چنانکه از نام کتاب پیداست آن‌شرحی‌است بر «مینابازار» ونام اصلی آن «زنانه بازار» است (ازبازارهای دهلی). مینابازار که خودجداگانه بچاپ رسیده : لکهنو ۱۹۰۳ میلادی = ۱۳۲۱ هجری ، در وصف دکانهای این بـازار است،چون دکان جوهری - بزاز - گل‌فروشی - حلوائی - عطار - میوه‌فروش- تنباکوفروش - تنبولی - سبزی‌فروش. متن و شرح کتاب ، آنهم با یك فارسی‌دگرگون ، بی‌اندازه شگفت انگیز است . برای‌اینکه خوانندگان بهتر بارزش آن برخورند شرحی که صهبائی بکلمه «بازار» نوشته یاد میکنیم : «بـازار دراصل ابازار است وابا بمعنی آش است. پس‌بازار دراصل جای‌باشدکه درآن دکاکین آش‌پـزان بسیار بود ، امابمجاز بمعنی‌مطلق جای خرید وفروخت مستعمل‌شده،حتی که اگرجواهر واقمشه وامثال‌آن بفروخت آیدآنرا نیزبازار گویند ومعنی اصلی گویا مطلقاً نسیاً منسیاً گشته ...» بنابراین بازار یعنی آش زار مانند گلزار ولاله‌زار .

درست است بابمعنی آش درلغتهای ماستبا - دوغبا - سپیدبا - شوربا - زیره‌با - کدوبا-سکبا وجزاینها دیده‌میشود وجلال‌الدین رومی هم‌درمثنوی گفته :

من سپاناخ توام هرجا پزی　　　یاترش بایاکه شیرین میسزی

اما نمیدانستیم که بازار با این‌آشهای رنگارنك بوجودآمده است . خدابیامرزد این لغت شناس‌هندی راکه درصد سال پیش با «شرح مینابازار» خودآش قلمکاری پخت‌که امروزه ازبرای همکاران ایرانی وی‌مائدهٔ‌آسمانی‌است .

۱- درکلیات صائب چاپ هند،کانپور ، رمضان ۱۲۹۷ هجری = اگست ۱۸۸۰ عیسوی درص ۲۵۱ غزلی بهمین‌وزن‌وسجع‌وقافیه‌مندرج‌است امااین‌فرد شعردرآن نیامده‌است. صائب‌دراشعار ترکی گوید:

دیدیم چقاره سنی‌خط حجابدن غافل　　　که خطغباری اولوربرده حجاب‌سنکا

بقیه درصفحه ۲۱۱

« روزهاست که این سودازدهٔ آفرینش واین سیاهنامه قلمرو بینش گردن طاعت ازخط جام ودامن رغبت ازشرب مدام کشیده درحلقهٔ سلسله‌مویان و دائرهٔ سوختگان تنباکو درآمده مینای می‌را بطاق نسیان گذارده و دیده ساغررا نمک فراموشی انباشته از آتش بیدود می بدود چشم سیاه اکتفا نموده و از شعلهٔ آواز مطرب بغلغل غلیان قناعت کرده... ».

غلیون جمع آن غلایین وغلاوین درالمنجد و فرائدالدریة و جزاینها یادگردیده که در زبان عامیانهٔ عربی سوریه بمعنی چپق بکار میرود. غلیون باید همان غلیان باشد که درلهجهٔ فارسی الف مبدل بواو شده، مثل نان = نون؛ تهران = تهرون.

گفتیم قلیان و غلیان چــه با قاف و چه با غین هردو باید عربی باشد، چنین

مانده ازصفحه ۲۱۰

ازاین شعر پیداست کلمهٔ اسپانیایی Cigarro که درصفحه ۲۰۶ یادکردیم نسبةً زود در ایران‌وترکیه شناخته شده است. نگاه کنید به‌دانشمندان آذربایجان تألیف محمدعلی تربیت طهران ۱۳۱۴ ص۲۲۲

درکتاب الفاظ ادویه تألیف نورالــدین محمدعبداله بن حکیم‌عین‌الملک شیرازی کــه درسال ۱۰۳۸ نوشته شده ازچای وقهوه وتنباکوهم‌سخن‌رفته‌است، متأسفانه بآن‌دسترس ندارم. نگاه کنید به Zur Quellenkunde der Persischen Medizin von A. Fonahn. Leipzig 1910 S. 88

مرتضی‌قلی بیك‌فرزند سلطان حسن‌شاملو که بسال ۱۰۲۰ درگذشته ومدتــی درهند زیسته است منظومه ای سروده بنام «مباحثهٔ تنبــاکو وکوکنار» که میرزا بیدل شاعر (مرده در۱۱۳۳) آنرادر بیاض خودآورده است و نسخه‌ای ازاین بیاض در «بریتیش‌موزیم» موجوداست. نگاه‌کنید به‌فهرست کتب خطی بریتیش‌موزیم تألیف‌ریو (Rieu) جلدسوم، صحفهٔ ۷۳۸، ستون دوم

تاریخچه چپوق وغلیان رسالهٔ کوچکی‌است بقلم مرحوم کسروی. تهران ۱۳۲۳ درآن‌یگانه مطلب قابل‌ذکر این‌است که ازجلد سوم‌تاریخ نعیما (درتاریخ عثمانی) درزیر عنوان «سیاست ارباب دخان» دربارهٔ‌سفرسلطان مرادخان رابع به‌بغدادآورده: «باآنکه دربارهٔ دودفرمان‌سختی‌رفته بود درفرودگاه «اوچ‌بکار» چهارده تن نهانی درجایی نشسته دودمی‌کشیدند.

پادشاه بارخت ناشناس ناگهــان برسر ایشان‌رسید وهمگــی رادستگیرگردانیده‌کشت. در فرودگاه «رها» نیزچهارده‌تن دود کش‌راگرفتند وهمگی‌را آشکاره کشتند... درحلب نیزبیست تن گرفتارگردیده‌کشته شدند. درفرودگاه «حجه‌کور» نیزشش‌کس راگرفته نابودگردانیدند. این دود کشان راکه میگرفتندی برخی‌را درمیان لشکردست وپابریده می‌انداختندی.

برخی‌را دربرابر چادر پادشاه دست‌وپا می‌بریدندی. پاره‌ای‌را نیزگردن زدندی یــاچهار تکه گردانیدندی».

مینماید که اولی از قلی بمعنی بریان کردن (مقلی = تابه) و دومی از غـلی بمعنی جوشاندن باشد .

در پایان گفتار تنباکو باید یادآور شویم که پس‌ازرواج‌یافتن تنباکو در اروپا و آسیا افعالی که در زبانهای گوناگون از برای قلیان (=غلیان) و چپق و سیگار بکار رفته با همدیگر فرق دارد . دود کردن ـ نوشیدن ـ کشیدن ـ خوردن افعالی است که هریك در استعمال کردن تنباکو بکار برند . امروزه در زبانهای اروپایی چنانکه در آلمانی و انگلیسی و فرانسه و ایتالیایی « دودکردن » آورند (fumer، fumare، Rauchen، to Smoke). اُلئاریوس Olearius که از اویاد کردیم (ص۲۰۰) درسدهٔ هفدهم میلادی درهمه‌جای سیاحت‌نامه خودبجای «دودکردن» کنونی‌فعل «نوشیدن» در زبان آلمانی بکار برده است : (تنباکو نوشیدن Taback trincken) وگاهی در مورد چپق « دودکردن » آورده است : (Pfeiffen Schmauchen)

در زبان روسی فعل مخصوصی بکار برند که بمعنی « کشیدن » است : پاپروس کشیدن (pâpiros kurit). عرب‌زبانان نوشیدن‌گویند : (شرب‌النارجیله). درترکی عثمانی نیز مانند عربی نارگیله نوشیدنی‌است : (نارگیله ایچمك) . همچنین‌است در زبان هندی واردو: (سیگرت‌پینا pina، یعنی سیگارنوشیدن). دربنگالی، زبان رایج بنگاله «خوردن»بکاربرند: (سیگرت‌کهابا khaba ،یعنی‌سیگارخوردن).درجنوب‌هند، درزبانهای دراویدی «کشیدن» بکاربرند: (چروتووالیکوکا Coruttu Valikkuka، یعنی‌سیگارکشیدن). درمیان زبانهای آسیایی ، در ارمنی هم‌کشیدن‌گویند : در زبان چینی‌دود سیگار(تاباك ، توتون) نوشیدنی‌است.[۱]

در انجام گفتار تنباکوـ توتون، مطالبی که از قلم افتاده یا بعد در طی مطالعه کتب دیگر بنظر نگارنده رسیده دراینجا میافزاییم . گفتیم (ص۱۹۹) برخی‌سال ۹۹۹ هجری را تاریخ ورود تنباکو (=تمباکو) درایران دانسته‌اند .

۱- Tabaktrinken نگاه کنید به Die Chinesische Lamdwirtschaft von Wilh. Wagner, Berlin 1926 S. 376

ازماده تاریخ این‌شعر همین‌زمان برمیآید :

سألونی‌عن‌الدخان وقالوا　　　هل له فی‌کتابنا ایماء

قلت ما فرط‌الکتاب بشئی　　　ثم‌ارخت یوم تأتی السماء

و گفتیم بدستیاری پرتغالیها تنباکو بایران راه یـافت . بدستیاری اینان نیز در نیمهٔ قرن شانزدهم میلادی تنباکو بژاپن‌راه یافت، اماکشت آن درآنجا درسال ۱۵۹٦ رواج گرفت، تخم این گیاه در ایالت ساتسومه (Satsuma = Satzuma) بسیارخوب پرورش یـافت ، هنوزهم این سرزمین از برای تنباکو (= توتون) خـوب خود نامبردار است .

در ژاپن‌هم استعمال تنباکورا مانند جاهای دیگر آسیا و اروپا باز داشتند ، اما پیش‌نرفت. درسال۱٦۰۷ آنرا زیان‌بخش‌اعلان کردندودرسال۱٦۰۹ کشت آن بازداشته شد و دادوستد آن درخور سزا گردید . کالای تنباکورا ضبط میکردند و هرکس در راه یك بارتنباکورا توقیف میکرد، آن باربا اسبی که حامل آن بود، از آن اومیشد . با اینهمه سختگیری، خـود درباریها و پایوران‌کاخ پادشاهی چنان دلداده آن بودند که باك نداشتند ثروت آنان بگناه تنباکوکشیدن ضبط گردد . چون از این بگیر و به‌بندها سودی ندیدند ، استعمال آن را ازبرای‌کودکان وکشت آن را دربرنجزارها بازداشتند .[1]

درچین نخست درکتابها در پایان سلسلهٔ مینك Ming (۱۳٦۸-۱٦٤٤میلادی) ازگیاه تنباکو یاد شده و آن در نخستین نیمه از قرن هفدهم میلادی است . چینی‌ها این گیاه را ین‌تسو Yen tsau نامند، یعنی‌گیاه دود. این نام خود میرساندکـه این رستنی بومی چین نیست . گیاه تنباکو در میـان سالهای ۱٦۰۰ و ۱٦۲۵ از فیلیپین به‌اموی (Amoy = Amoï) رسید و رفته رفته‌کشت آن ، سرزمین‌های پهناوری را فرا گرفت. تنباکوکشیدن یا دودکردن سالهاپیش‌ازاین تاریخ بدستیاری پرتغالیها درچین

۱- Tabakkunde, Tabakbau und Tabakfabrikation von Richard Kissling Fünfte. neubearbeitete Auflage. Berlin 1925 S. 5–6

شناخته شده بود . درگفتار ترنج (ص۸٤)گفتیم که پرتغالیها درسال ۱۵۱٦ بسرزمین کانتون Kanton پیاده شدند . تنباکو بـکار بردن میان مرد و زن چینی بتندی رواج گرفت. آنچه کوشیدند که آنرا بازدارند بجائی نرسیدندوسزاهای سخت ازبرای کشت آن در هنگام پادشاهی چونگك تشنگ Tschung-dscheng = Tsung-tschong (۱٦۲۸-۱٦٤٤) آخرین امپراتور خاندان مینگ، برقرار گردید، آنهم سودی نداد،[۱] درچین‌هم مانند همه‌جای روی‌زمین، دودکشان بقانونگزاران که‌خود درپنهانی دل‌بگرو دود داده بودند ، چیره شدند .

دیگرچیزی که باید دراینجا افزوده‌شود نام‌گیاه تنباکواست: این‌گیاه آنچنانکه رومانوپانو (Romano Pano) که ازاو یادکردیم(ص۱۹۵)درسال۱۹٤۷ازسنتودمینگو (Santo Domingo) نوشته (De Insularum ritibus)نزدبومیان کهبه (Cohobba) یاکویچه Guioja نامیده میشود ، برگهای بهم پیچیده آنرا در لوله‌ای کـه «تاباکو» tabacco خوانند ، کرده دود کنند (میکشند) .



دراین تصویر که ازسال ۱۵۵۷ میلادی است ، مردی ازبومیان برزیل Brésil سیگارمیکشد.

۱- Die Chinesische Landwirtschaft von Wagner. Berlin 1926 S. 375-6.



صورت نشی کماندار ـ کار رضا عباسی همزمان شاه عباس بزرگ صفوی(۱۰۰۳-۱۰۳۸)

A Survey of Persian Art. by A. u. Pope Vol VII Plates 921

پس از رومانوپانو ، تعریف دقیق تری از این گیاه و طرز استعمال آن از هر ناندزداوید و (Hernandez De Oviedo) بجای مانده که در سال ۱۵۳۵ نوشته (Historia general de las Indias).

این نویسنده که داور (Alcaïde القاضی) اسپانیایی بوده درسنتودمینگو، گوید: بومیان کدویی (Kalebasse) را از گرد گیاه کهبه یاگویجه پرسازند و بآن یك لوله دو شاخه‌ای پیوندند و سرهای آن دو شاخه بدوسوراخ بینی خـود کرده ، دود کنند (میکشند) .

خبری که از هرناندزدتولدو (Hernandez De Toledo) مانده نیز شایان توجه است و نام تنباکو بزبان بومی مکزیك نیز بدست میآید : پس‌ازآنکه سرزمین مکزیك در سال ۱۵۱۹ بدست فردیناندگورتز (Ferdinand Gortez) گشوده شد و پادشاه آنجا مونتزومه دوم (Montezuma II) شکست یافت وقلمرو فرمانروایی اسپانیا درامریکا بزرگتر گردید ، فیلیپ دوم درسال ۱۵۶۰ هرناندزدتولدو را از برای تحقیقات ونوشتن تاریخ طبیعی بمکزیك فرستاد. در جزء چیزهای دیگر ، مجموعه‌ای ازتصویر ۱۲۰۰ گیاهان‌امریکا بدستیاری وی فراهم گردیدکه درکاخ معروف اسکوریال (Escurial در ۲۵ کیلومتری شمال غربی مادرید) نگهداری میشد ، بدبختانه درسال ۱۶۷۱ بدم زبانه آتش‌رفت . خلاصه‌ای از آن مجموعه که‌درسال ۱۶۵۱ بزبان لاتین با یادداشتهای بسیارانتشاریافت،هنوزبجاست. ضمناً تنباکودرآن وصف شده‌است. بگفتهٔ دتولدو (De Toledo) بزرگان دربار مونتزومه تنباکوراکه درزبان بومی مکزیك گتل (Getl) نامند[۱] ، چـون داروی خواب بکار برند و برگهای خشك آنرا مانند سیگاربهم پیچیده درلوله‌ای ازنی‌یاچوب یاسیم (لوله‌نقره) کرده باسوراخ‌بینی‌میکشند

۱- این کلمه رابرخی یتل yetl نوشته‌اند وبزبان بومیان پرو Perou نـام تاباك را Sayii یاد کرده اند .

آنچنانکه معروف‌است همین دتولدو نخست‌تخم تنباکورا باسپانیا فرستاد . در آغاز این‌گیاه‌را در باغها جزء گیاهان زینتی یاجزء رستنیهای دارویی ، پرورش دادند .

(دودمیکنند).[۱]

در طی این گفتار چندین بار از پتون (Petun) که پتوم (petum) هم گفته شده ، و خداوندگار تنباکو است یادکردیم، دراینجا در ردیف زبانهای بومی امریکا ، باید گفته شود که پتون درزبان برزیل نام تنباکو است.[۱]

گفتیم (ص ۱۹۲) درسال ۱۵۸۶ سیرفرانسیس درک (Sir Francis Drake) تنباکو را بانگلستان آورد . برخی دیگر نوشته‌اند که سیروالتررولی (Sir walter Raleigh) که او هم از نزدیکان ملکه Elizabeth (۱۵۵۸ - ۱۶۰۳) بود در سفر خود بامریکا در سال ۱۵۸٤ آنرا بانگلستان آورد یا اینکه بدستیاری کاپیتن خود ، رالف‌لن(Ralph Lane) از جزیرهٔ تاباگو (Tabago) بمیهن خویش گسیل داشت .

این رولی همان مرد سیاستمدار وشاعرودریانورد نامور است که کوشید ویرژینیا (Virginia) را از آن انگلستان سازد. آورندهٔ تنباکو همین کس باشد یا دیگری، یقین است که در روزگار الیزابت تنباکوکشیدن در بریتانیا رواج داشت . این ملکه انفیه کشیدن را در کلیساها باز داشت و خودگاهی پیپ (Pipe) میکشید. درزمان جکب نخست Jacob I (۱۶۰۳-۱۶۲۵) پادشاه جانشین وی ، رولی بمرگ محکوم گردید و در لندن او را سرزدند ، هنگام مرگ پیپ (چپق) برلب داشت . جکب درسال ۱۶۰٤ استعمال تنباکو را در انگلستان بازداشت ، نه او و نه پادشاه جانشین او ، نتوانستند هوای دود را از سر مردم بدر کنند . در همان روزگاران ناموری چون شکسپیر Shakspeare (۱۵٦٤-۱٦۱٦) ، شاعربزرگ ، دل بدود داده بود ، پیداست که خوی گرفتن اینگونه بزرگان به‌تنباکو چه‌تأثیری داشت وچگونه دود خشم پروردگار پتون (Petun) مانند مه (fog) همه‌جای آن سرزمین را به‌تندی فراگرفت .

۱- ماندهٔ از صفحه ۲۱٦ Tabakkunde ... von R. Kissling S. 1-2 ;

Tabakbau von Hoffmann Fünfte, Auflage Berlin 1919 S. 1-8

۱- نگاه کنید به Ilustriertes Gartenbau - Lexikon. Vierte neubearb. Auflage. herausgegeben von Paul Graebner und Willy Lange Zweite Band, Berlin 1927 S. 255

دراین گفتار چندبار ازجزیرهٔ تاباگو (Tabogo) نام بردیم (ص۲۰۶) : تاباگو یا توباگو (Tobago) یکی از جزیره‌های آنتیل(Antilles)کوچك‌است . نام این جزیره ازگیاه توتون است، نه نام این گیاه از این‌جزیره، آنچنانکه برخی‌پنداشته‌اند. توباکو tubaco (tabacco) همان است که یاد کردیم : ابزاری بوده کـه بومیان امریکا در آن توتون دود میکردند ، چیزی مانند چپق . همین کلمه است که در اروپا تاباك (tabac) و نزد ما تنباکو = تمباکوگردید. امروزه ایران یـکی ازسرزمین هـای تنباکو = توتون‌خیزاست. چنانکه میدانیم‌درگیاه‌شناسی‌سه‌گونه تاباك بازشناخته‌اند :

Nicotiana macrophylla; N. Tabacum ;N.rustica

از این سه گونه توتون رویهم چهل تیره باز شناخته اند [۱] ، در سرزمینهـای پهناور ایران و آب و هوای مختلف آن درهرجا یك‌گونه از این‌گیاه پرورش‌مییابد : توتون سیگار؛ توتون چپق؛ توتون قلیان . تنباکو کلمهٔ امریکایی، درایران نام توتونی است که ازبرای‌قلیان بکاربرند. تنباکوی ایران (Nicotiana Persica) درکشورهای عرب زبان و ترکیه و هندوستان وترکستان شهرتی‌بسزا دارد ، بویژه اصفهان وشیراز آنرا بسیارخوب میپروراند ، چنانکه خاك آذربایجان از برای‌کشت توتون‌چپق‌ومرز وبوم‌گیلان ازبرای‌کشت توتون سیگار بسیار سازگاراست .

چنین مینمود که ازگویندگان زمان صفوی ، صائب نخستین کسی باشدکه از قلیان و تنباکو سخن بمیان‌آورده‌باشد اما بگواهی‌کتاب حدائق‌المعانی، بسا بیشترازاو، اهلی شیرازی ازقلیان وتنباکو یادکرده است صائب تبریزی آنچنانکه‌گفتیم (ص۲۱۰) در ۱۰۸۱ هجری قمری درگذشت، اهلی شیرازی در۹۴۲ جهان را بدرود گفت . حدائق المعانی‌تألیف عبدالرحمن‌خان شاکرکه درسال۱۲۶۱ هجری قمری درهند نوشته شده مشتمل‌است برپنج‌حدیقه ودرهرحدیقه درموضوع خاصی‌ابیاتی‌ازگویندگان گردآوری

۱- Tabakbau von Hoffmann S. q; Tabakkunde von Kissling S. 13 und S. 21-27

تصویر صفحهٔ ۲۱۵ (نشمی کمـاندار) نمودارمردی است کـه قلیان دردست دارد نقش این ابزار دودکشی درهمان قرن ورود تنباکوبایران، آنهم ازقلم رضا عباسی (ازهنرمندان دربار شاه عباس بزرك) ، بسیارشایان توجه‌است .

کرده‌است. از آن‌جمله درحدیقه‌چهارم اشعاری در صفت تنباکو وقلیان‌ازاین گویندگان آورده: محمد سعید اشرف - عبدالولی عزت - داراب بیك جویا - وحید - اهلی شیرازی - قلندر - باقر- میرزاصائب - میرالهی- شفیعای‌اثر- باسطی - نواب وحید محتشم علیخان - سیدمحمد فارس - لااعلم[1]، رویهم چهل‌وهشت‌فرد شعر، پیداست که این گویندگان نظر بخود موضوع باید ازمتأخرین وچندتن‌از آنان ازهندباشند. درمیان این‌شاعران اهلی‌شیرازی شایان توجه است وازاو این‌رباعی یاد شده:

قلیان زلب تو بهرور میگردد　　نی در دهن تو نیشکر میگردد

برگردرخ تو دودتنباکو نیست　　ابریست‌که برگرد قمر میگردد

اگراین‌اهلی‌شیرازی همان سراینده «سحرحلال» باشد قدیمترین نویسنده‌ایست که ازقلیان وتنباکو یادکرده‌است. درکتاب تحفهٔ سامی تصنیف سام میرزا صفوی (از پسران شاه‌اسمعیل) که در سال ۹۵۷ هجری نوشته شده. پس از یادکردن اشعاری‌از اهلی‌شیرازی گوید: «درکبرسنی درسنه اثنین واربعین وتسعمایة درشیرازفوت شد»[2]

بنابراین بیست و دو سال پس از دست‌اندازی پرتغالیها بخلیج فارس. ازجهان درگذشت و گفتیم (ص ۱۹۸) بدستیاری اینان است که تنباکو در ایران شناخته شده است.

۱- ازاین گویندگان باقرشاید همان باقرکاشی باشدکه ازاو یادکردیم (ص۲۰۹) درحدائق‌المعانی این رباعی ازباقر یاد شده:

باقر چلمی چو نافه آهوکو　　چون فاخته تا چند زنم کوکوکو

در محشر اگر آتش دوزخ بینم　　فریاد بر آورم که تنباکو کو

ازمیرزا صائب‌این‌شعر بیمزه، مانند بیشتر اشعاراو ،آورده شده:

قلیان ز دودمان وجود آشکارشد　　عالم پر از ستارهٔ دنباله دار شد

شفیعای اثر، آنچنانکه درتذکره بینظیرآمده شیرازی است: درآخرعمرقصد هندکرد... در بلدهٔ لار رسیده سفرآخرت پیش‌گرفت واین‌سانحه بعدعشرین ومائة والف وقوع یافت وحید(میرزا طاهر) بازبگفته تذکرهٔ بینظیر مولد اوقزوین‌است... وبه واقعه نویسی شاه عباس ثانی امتیازیافت ودرزمان سلطان سلیمان به پایهٔ اعلای وزارت رسید ودرآغازسلطنت سلطان حسین‌که درسنهٔ‌خمس ومائة والف‌جلوس نمود، ازمنصب وزارت مستعفی‌شد تاآنکه ازین‌عالم درگذشت عمرش به‌صدسال رسیده‌بود نگاه به تذکرهٔ بینظیر تألیف سید عبدالوهاب افتخار (درسال ۱۱۷۲ درگذشت) چاپ آله‌آباد ۱۹٤۰ عیسوی، ص ۱٦ و ۱۲۸

دراشعارگویندگان نامعلوم یاآنچنانکه درحدائق‌المعانی آمده: «لااعلم» چندین‌بارازحقه وچلم یاد شده است نگاه‌کنید به حدائق‌المعانی چاپ هند ص۰٤٤-۲٤٤

۲- نگاه‌کنید به تحفه سامی تصنیف سام میرزا صفوی بسعی و اهتمام مولوی اقبال حسینی، پتنه ۱۳۵۳ هجری = ۱۹۳٤ میلادی ص ۳۸-۳۹

گل آویز

در پایان گیاهان امریکایی بجاست از گل بسیار زیبایی که از آنجا بسرزمین ما درآمده ودراینجا نام فارسی یافته نیز یادشود. چون این گل ازشاخه فروآویخته مانند گوشواره آویزان است ، درایران «گل آویز» خوانده‌شده است. کی این گیاه بایران آورده شده بنگارنده روشن نیست.[1]

در اروپاهم این گیاه بنام بومی امریکایی خود خوانده نمیشود . در سال ۱۶۹۶ میلادی پلومیه (Charles plumier 1646–1704) کشیش گیاه شناس فرانسه (از تیرهٔ Franciscain) آنرا در امریکا پیداکرد و درکتابی که درسال ۱۷۰۳ در پاریس انتشار داد (Nova Plantarum americanarum Genera) آنرا بنام گیاه‌شناس نامور آلمانی فوکس (Leonard Fuchs 1501–1566) نامزد ساخت وازاین‌تاریخ این گیاه (ازخانوادهٔ Oenotheraceae) بنام این‌دانشمند درهمهٔ زبانهای اروپایی فوکسیه (Fuchsia) نامیده میشود، چنانکه گل آهارکه آنهم از گیاهان امریکایی‌است،گفتیم (ص۱۶۷) بنام دانشمند آلمانی زین (Zinn) زینیه (Zinnia) خوانده میشود .

سالها درباغهای اروپا همان یك گونه گل آویز که پلومیه باخود ازامریکا آورده بود پرورش میشد تا اینکه در سال ۱۷۸۸ از شیلی (Chile درامریکای‌جنوبی) یك گونه دیگر از آن درباغهای اروپا درآمد . ازسال ۱۸۲۰ که رفت و آمد گیاه‌شناسان اروپایی بیشتر شد ، بیشتردرسرزمینهای نمناك وبساکوههای امریکای جنوبی‌باین گیاه برخوردند ، آنچنانکه تا سال ۱۸۴۰ چهل و یك گونه از این گل شناخته شده و رفته

۱– ازگل آویز و گل‌میمون وفلوکس وسینرردرالمآثروالآثار ص ۹۹–۱۰۰ در فهرست گلها یاد گردیده است.

رفته با پرورش وپیوند ، امروزه بیش از صدگونه از آن پدید آمده است . سرزمینهای مکزیك و آنتیل و برزیل و پرو وجزاینها مرزوبوم این گیاه‌است ، گیاهی که از سرما وگرما پایداری تواندکرد وماننددرختی سالها پابرجا واز گلهای رنگارنك برخوردار است . این گل دل‌انگیز نزد ما نامی‌یافت که بهیچ روی پیوستگی با نام آن درجاهای دیگر ندارد، برخلاف گل میمون که آنهم‌نسبته دیرگاهی‌است درباغهای ایران پرورش میشود ، مفهوم نامش نزدما یادآورنام یونانی آن است (anthirrhinum مانند بینی) این گیاه که مرزوبوم دیرینش‌امریکای جنوبی‌واسترالیاست . چون گلش‌را همانند پوزهٔ بوزینه (= کپی) یافتند به‌میمون بازخوانده‌اند. درزبانهای اروپایی به‌پوزه شیر وگرك وگوساله وجزاینها باز خوانند. [۱]

بسیاری‌ازگلهای دیگر راکه درهمین‌یك‌دوقرن گذشته‌از کشورهای دیگر بایران درآمده بهمان نامهای اروپایی نامند،از آنهاست‌فلوکس (Phlox) که لفظاً بمعنی شعله است و آنرا ازشمال امریکا وسیبریه دانسته‌اند وامروزه ٤٧ گونه از آن شناخته شده است وسینرر (Cineraria = Cineraire) که لفظاً‌بمعنی خاکستر (Cinis) است و آنرا از جنوب افریقا و ماداگاسگار (Madagaskar) دانسته‌اند و٢٥ گونه آن در گلستانها پرورش میشود . [۲]

۱- Gueule de loup–Loewenmaul–Calfs snout–Snapdragon

۲- از برای گل‌میمون و گل‌آویز وفلوکس وسینرروگل‌آهارنگاه کنید به
Gartenbau Lexikon 4. neubearbeitete Auflage. Erster Band, Berlin 1926 S. 57–8 u. S, 212–u. S.364–366 Zweiter Band Berlin 1927 S. 277–279 u. S. 716–717.

ملحقات بخش اول

-۱-

اسپست در سانسکریت اسوه‌بلا (asvabalâ) خوانده شده ، این کلمه مرکب است از اسوه (= اسب) و بله (bala) که بمعنی نیرو است ، یعنی گیاهی که باسب نیروی دهد . چنین‌مینماید که مفهوم واژهٔ اسپست که یاد کردیم (ص۱) این لغت را در سانسکریت بوجود آورده باشد .

در کهن‌ترین نامه‌های پزشکی هند که به‌سوسروته(Susruta)وچرکه(Caraka) بازخوانده شده این کلمه یادگردیده است. در کتب طبی وادویهٔ مفرده فارسی وعربی غالباً بنام سسرو و سیرك برمیخوریم، درسر زمان آنها اختلاف است ، نگاه کنید به
Studies in the History of India1 Plants–Some References to Asva–balâ in The Carakasamhitâ and The Susrutasamhitâ by P. K. Gode (Reprinted from the Journal of The Orienral Institute, Baroda Sept. 1951)

دربارهٔ سوسروته و چرکه Caraka که کتاب سیرك‌الهندی خوانده شده نگاه کنید به
Zeitschrift Der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft, 30 Band, Leipzig 1876 S. 617–670; Zur Quellenkunde Der Persischen – Medizin von Adolf Fonahn, Leipzig 1910 S. 16–20

ابن‌الندیم درکتاب‌الفهرست که در سال ۳۷۷ هجری نوشته در سخن از «اسماء کتب‌الهندی فی‌الطب‌الموجوده بلغة‌العرب» از دونامهٔ پزشکی هند یادمیکند : «کتاب سسر وعشر مقالات ، أمر یحیی‌بن خالد بتفسیره . . . کتاب سیرك فسره عبدالله بن علی من‌الفارسی الی‌العربی ، لانه أولا نقل من‌الهندی الی‌الفارسی » (الفهرست طبع مصر ص ۴۲۱).

دربارهٔ هلو(= شفتالو) و زردآلو که درهمان‌گفتار اسپست یادکردیم، نخستین

در زبان چینی تئو tau و دومی هزینگ Hsing خوانده میشود نگاه کنید به
Die Chinesische Landwirtschaft von Wil. Wagner, Berlin 1926 S.411-413.

-۲-

در گفتار نیشکر از فراوانی کشت آن در خوزستان یاد کردیم (ص ۲۲).
ابن‌خلدون که در ۸۰۶ یا ۸۰۸ هجری درگذشت مینویسد که شکر در خوزستان باندازه‌ای فراوان بود که درقرن دوم هجری هرساله از آنجا سی هزار رطل بدربار خلفاء فرستاده میشد، نگاه کنید به
Le Sucre en Egypte par Jean Manzuel, Le Caire 1937 p.4
این کتاب که با ۱۳۸ سند ومأخذ تألیف یافته‌از برای تاریخ شکر و کشت نیشکر درمصر بسیارسودمنداست.

در همان گفتار نیشکر در صفحهٔ ۲۶-۲۷ گفتیم که هنر بیرون کشیدن شکر را از نیشکر، هندوان بچینیها آموختند: بگواهی سندی از نخستین نیمهٔ قرن هفتم میلادی، درسنت خود چینیان چنین بوده که نیشکر دیرگاهی درسرزمین آنان شناخته شده بود، اما مردمان آنجا ارزش آن را آنچنانکه باید نمیشناختند تا اینکه روزی یکی از پیشوایان هندی از نیزاری گذشت، کشاورزان او را گرفته بزندان افکندند و تاوان زیانی که خرش بکشتزار رسانیده بود درخواستند، پیشوا برای اینکه خود و خر خویش از زندان برهاند بآنان آموخت که چگونه میتوان از نیشکر شکر بیرون کشید.

L'Ambassade De La Compagnie Orientale Des Provinces Unies, vers L'Empereur De La Chine, ou Grand Cam De Tartarie, Faite par Les Srs Pierre De Goyer & Jacob De Keyser. Leyde 1665

بازمطالبی از این کتاب بسیارگرانبها یاد خواهیم کرد.

-۳-

درگفتار برنج گفتیم (ص۳۷) درچین عرق برنج سم‌شو (Sam-Shu) خوانده

میشود . نام این آشام ملی چین ازلهجهٔ کانتون (Kanton) میباشد که تحریف شده :
سم Sam = سه شئو Shao = آتش، بنابراین سم شوعرق سه آتشه است .

وگفتیم درزبان چینی برنج فن Fan خوانده میشود، ازاین کلمه برنج پخته که پلو (پلاو)باشد مقصود است . خود گیاه برنج درچینی دو (Dau) ودانهٔ برنج می (Mi) خوانده‌میشود. درگیاه‌شناسی سه گونه برنج شناخته شده : یك گونه از آن برنج آبی است که‌درکشتزار آبگیر میروید (oryza Sativa) ودر چینی گنك‌دو Geng dau خوانده‌میشود. یك گونهٔدیگر که آنهم درسرزمین آبگیرپرورش میشوداما مادهٔ غذائی آن‌بسیارکم است‌وپوست‌دانهٔ برنج‌تیره‌رنك است گذشته ازاینکه اینگونه برنج دارای مادهٔ نشاستهٔ میباشد مقداری‌هم صمــغ و قند دارد، آنرا درلاتین oryza Glutinosa نامند و در چینی نودو No-dau. این دوگونه برنج راکه هردوآب فراوان‌لازم دارد در چینی بیك نام خوانده شویی‌دو Shui dau گویند .

گونهٔ سوم را برنج‌کوهی نامند (oryza montana) و آن برنجی است که در پشته و بلندی کشت میشود یا سرزمین خشك و نسبت بدوگونه برنج دیگر کمتر گرما و آب لازم دارد ، در چینی آنرا لودو (Lu-Dau)نامند یاگن‌دو Gan-Dau. آنچنانکه یادکردیم فن Fan بمعنی برنج پخته یا پلو است : تشی‌فن Tshi-fan یعنی پلوخوردن وکلمهٔ فن بمعنی مطلق غذا و خوراك‌هم بکارمیرود : دسوفن Dsau fan = چاشت ؛ دشونك فن Dshung-fan = ناهار ؛ ون فن Wan-fan = شام

پلاو (= فن) درچین مانند ایران پخته نمیشود، برنج را درآب نمیجوشانند بلکه : در دیکی باندازهٔ آب کنند و بروی آتش بجوشانند ، در بالای آن سبدی که درآن برنج است جای دهند و سر آنرا بپوشانند ، از بخار آب جوشان برنج پختــه شود، بدون آنکه آب درآن درآید، دانها اینچنین‌ازهمدیگرجدا میماند نه‌بهمدیگر چسبیده اینگونه پلاو از برنج آبی (گنگ‌دو) تهیه میشود نه از برنج چسبناك (نودو = Glutinosa)که ازبرای شیرینی بکارمیرود [۱] .

۱- Die Chinesische Landwirtschaft von wilh. Wagner Berlin 1926 S. 282-262

گفتیم (ص ۳۸) برنج بومی چین است . درهیچ سرزمینی این گیاه بهتر ازمرز و بوم جنوبی و مرکزی چین پرورش نمی‌یابد از همین جاست کـه به‌کره Korea و ژاپن رفت وازاینجا بجزیره‌های دریای چین در آمد .

بنا بیك سنت درسال۵٤۳ازهند به‌سراندیب (سیلان) رفت، شك‌نیست که ازهند بکشمیر و نپال Nepal راه یافت و پس از آن بایران در آمد .

گفتـیم (ص ۵۵) مردمـان برنجخوار روی زمین بیشتر از مردمـان گندمخواراند . یك سوم تا سه پنجم مردم گیتی ، یعنی ٦۰۰ تـا ۱۰۰۰ ملیون از مردم جهان از برنج خورش یابند ، هرچند شمارش درستی از سرزمینهایی که در آنها برنج کشت میشود ، در دست نیست ، اما این گزاف نیست اگر گفته شود که زندگی مردم روی زمین بسته به برنج است درسخن‌ازانواع برنج گفتیم (ص ٦۳) ۱۱۰۰ گونه برنج از خود هند در موزهٔ کلکته گرد آوری کرده‌اند . باید افزود کـه در همان موزه چندین‌صد گونه برنج که در کشورهای دیگر میروید نیز نگهداری شده‌است : درژاپن وچین بیش‌از۱٤۰۰ ودرسراندیب (سیلان) ۱٦۰ ودرفیلیپین دست‌کم ۲۰۰۰ ودرخود بنگاله (پخش خاوری هند) ٤۰۰۰ گونه برنج شناخته شده است [1]

-٤-

درگفتار ترنج گفتیم (ص٦٦) که‌دربرخی از نوشتهای کم و بیش قدیم فارسی کلمهٔ « مرکب » یادشده و آن میوه‌ایست ازنوع ترنج ، نارنج ولیمو وجزاینها . در«مکاتبات رشیدی» یعنی نامه‌هایی که‌خواجه رشیدالدین بکسان‌خود، نوشته چندین‌بار باین کلمه برمیخوریم. رشیدالدین فضل‌الله طبیب وزیردانشمند غازان و اولجایتو نویسندهٔ جامع التواریخ درسال ۷۱۸ در تبریز کشته شد. درمکتوب ۳٤ که ازروم درباب عرض‌احوال و اخبار و تهیهٔ اسباب زمستانی به پسر خود خواجه مجدالدین نوشته است : « مفصل ملتمسات‌ما ازممالك ایران وتوران وهند و روم ومصر وشام» درفهرست این‌اسباب در

۱- Der Reis von Paul Blankenburg Berlin 1933 S. 3 und S.17–20
درصفحهٔ ۲٤۲ همین کتاب ازبرنج ایران (گیلان) سخن رفته است.

ردیف حموضات از نارنج و لیمو و ترنج و نفاش و دنبلی و نارنج مختوم و لیموشیرین که بصینی مشهور است، از مرکب هم نام میبرد، اینچنین: نارنج ۲۰۰ الف عدد؛ لیمو ۲۰۰ الف عدد؛ ترنج ٦ الف عدد؛ نفاش ٦ الف عدد؛ مرکب ٤ الف عدد؛ دنبلی ٤ الف عدد و این میوه‌ها را بسرزمینهایی چون بعقوبا و مندلیجین و شهربان وجیلان وحله وجز اینها بازخوانده همین سرزمینهایی که امروزه نیز درخاك عراق درمرز و بوم ایران از این میوه‌ها برخوردار و نامبردار است. گذشته از خود این میوه‌ها در این فهرست، آب نارنج و آب لیمو و آب مرکب و آب دنبلی و آب ترنج بقلم آورده شده است[1]

گفتیم نارنج شیرین را پرتقال نامند (ص٨٤). درچین همان کشوری که از آنجا این میوه بدستیاری پرتغالیها باروپا و بجاهای دیگر رسیده، بیش از هشتاد گونه از آن پرورش میشود و در زبان چینی آنرا چنك تسه Tscheng-tse یا تیوتسه Tjü-tse خوانند. نظر بآب و هوا، کشت آن درجنوب وچین مرکزی محدود میباشد. نارنگی (Citrus nobilis Lour) در زبان چینی هونگ تیو Hung-Tjü (= نارنج سرخ) یا هواوتیو Huo Tiü (= نارنج آتشین) نامیده میشود. در سرزمینهایی که دچار سرماهای سخت یا باد گرم باشد نمیروید. در جزیره‌های میان فوچو Fu-tshou واموی Amoy و جزاینها بسیار خوب پرورش میشود و چندین گونه از آن ببار میآید. تنجرین Tangerine که بشهر طنجه بازخوانده شده و از آن یاد کردیم (ص٨٨) یکی از آن انواع است.

توسرخ (Citrus aurantium decumana)، نامهای هندی و اروپایی آن را یاد کردیم (ص ٨٩) آنرا نیز پمولو Pomolo خوانند. چینی‌ها آنرا یو Yu و هوکن Hu-Kan و تیاو Tiao و چوکن Tschu-Kan نامند، بویژه دراموی Amoy و کانتون Kanton بسیار کشت میشود.

۲ــ نگاه کنید به مکاتبات رشیدی (یعنی رسائلی که وزیر دانشمند خواجه رشیدالدین فضل‌الله طبیب بپسران وعمال ودوستان ودیگران نوشته و مولانا محمد ابرقوهی آنها راجمع نموده) بسعی و اهتمام محمد شفیع لاهور ١٣٦٤ هجری = ١٩٤٥ مسیحی. نفاش و دنبلی را درجایی نیافتم، نفاش در یاد داشت همان کتاب یك گونه لیمو و بگفتهٔ دوزی نارنج Orange است.

چندین گونه ازاین‌میوه‌ها (مرکبات)درچین خودرو است و آنهارا چی Tschi نامند . گلهای سفید این درختان بویی ندارد و میوه‌های زرد رنگ و کوچك آنها تلخ و خوردنی نیست . پوست میوه آنها جزء داروها درچین بکارمیرود. چون این‌درختان دارای خارهای درشت وبلند است از برای پرچین بکار برند وباغ وبوستان را با آنها محصور سازند تا چارپایان نتوانند درآنها درآیند. اینگونه درختان‌را در گیاه شناسی Citrus trifoliata خوانند.[۱]

در ص ۸۲ و ص ۸۸ از لیمو و نارنگی و توسرخ سخن داشتیم ، باید افزود که در زبان هندی کلمهٔ لیمو و نیمبو هردو موجود است . دربارهٔ کلمهٔ نارنگی گفتیم کـه گمان میرود نام کنونی آن در زبانهای هند که سنتره خوانده میشود ازسرزمین‌شنتره، درکشور پرتغال باشد . ابوالفداء (اسمعیل‌بن علی‌بن محمودبن عمر بن‌شاهنشاه‌بن‌ایوب عمادالدین‌الایوبی) که در ٦٧٢ دردمشق متولدشد ودر۷۳۲درحماة درگذشت درکتاب جغرافیای خود ، تقویم‌البلدان درسخن ازشنتره ازشهرهای پرتغال ازهمین میوه که در آنجا فراوان و خوشمزه وبزرك پرورش مییابد یاد میکند . اینچنین آن حدس بیقین پیوسته سنتره همان شنتره است ونام نارنگی درزبانهای هندی وافغانی‌بنام این‌سرزمین است، اما باید بیاد داشت که در روزگار ابوالفداء ، درشنتره هنوز میوه‌ای که امروزه نارنگی‌خوانیم، نرسیده بود. چنانکه‌گفتیم ورود آن باروپا بسیار متأخر است ، غرض ابوالفداء ازمیوه آنجا یك گونه میوه‌ایست از جنس مرکبات .

گفتیم‌درگیلان‌توسرخ(Pommelo = Pomolo)را باتاوی‌نامند . شك‌نیست که این نام از هند بایران رسیده‌است. در بنگاله این میوه ، بتاوی‌نیمبو Batavi nimbû

۱- Die Chinesische Landwirtschaft von W . Wagner, Berlin 1926 S.420–422

درصفحهٔ ۸۹ گفتیم درزبان اردو توسرخ را چکوترا Cakotra خوانند، درافغانستان نیز این‌میوه را چکوتره‌خوانند ونارنگی‌را نیز مانند هندوان سانتره (سنتره) نامند و لیموترش درافغانستان متهٔ نام دارد وپرتقال مالته نامیده میشود ناگزیر این اخیر از جزیرهٔ Malta میباشـد پرتقال آنجا ـ (Citrus aurantium melitensis) بسیار شیرین است

La Culture des Orangers par A. De Mazieres, Paris 1934 p. 9 et 14

خوانده‌میشود، یعنی لیموی باتاویا (شهری در جزیرهٔ جاوه)، در گیاه‌شناسی این میوه باین شهر بازخوانده میشود (Citrus Bataviana)گویا ازقرن هفدهم میلادی باشد که درهند باین میوه آشنا شده باشند . بگفتهٔ برخی‌ازدانشمندان (Bretschneider) نام این‌میوه در کتاب شوکینگ Shu-King (نگاه کنید بصفحهٔ۳٦) یادگردیده‌است. توسرخ‌درمغرب هندشدك Shaddock خوانده‌میشود .[۱]

گفتیم (ص۸٤) درسدهٔ شانزدهم میلادی پرتغالیها میوهٔ پرتقال‌را از چین باروپا بردند . بسا پیش از این زمان ابن‌بطوطه در سال ۷۳٤ هجری ازنارنج شیرین جزیرهٔ جاوه یاد میکند و این نباید میوه‌ای جزاز پرتقال باشد : « و اکثر اشجارها النارجیل والفوفل والقرنفل والعودالهندی والنارنج‌الحلووقصب‌الکافوروالعنبة».[۲]

ازآنچه‌گذشت پس از چین وهند ایران کهن‌ترین سرزمینی‌است‌که با ترنج و انواع آن آشناشده؛ ناگزیر در روزگاران پیش میوهٔ تلخ این درخت خوردنی نبود ، بوی خوش برك وگل آن طرف توجـه بود و بسا جزء داروها بکار میرفت ، چنانکه امروزهم یك‌گونه ازاین درخت (bigaradier) راکه‌میوهٔ تلخ‌بارمیدهد فقط ازبرای گلش و جوهر پوست میوه‌اش کـه در صنعت عطر سازی بکار میرود پروش میدهند . امروزه در سراسر جهان در هرجایی‌که آب و هوا سازگار است این میوه پرورش میشود، چنانکه‌درکشورهای اروپا چون پرتغال واسپانیا وایتالیا و فرانسه و در افریقا درسرزمینهای تونس وجزایر ومراکش وطرابلس ومصر (بویژه فیوم) و در سوریه و فلسطین (بویژه یافا) و مرزوبومهای دیگر کرانهٔ دریای روم (میانه‌دریا) ودراسترالیا ودرامریکا (بویژه کالیفرنیا وفلوریدا Florida) وجزاینها. دراین مرزوبومها بواسطهٔ هوای مختلف ونیز بواسطهٔ پیوند صدها نوع ازاین‌میوه پدید آمده‌است. دراین گفتار

۱ – دربارهٔ لیمو و نارنگی نارنج و توسرخ نگاه کنید بلغتهای Orange و mandarin و lemon و pommelo–pampelmoose بکتاب بسیارسودمند Hobson Jobson، A Glossary of Anglo–Indian Colloquial words ... by Col. Henry Jule And A. C. Burnell. New edition edited by William Crooke، London 1903 p. 513. 550; 642;721

۲ – رحلهٔ ابن بطوطه ج ۲ ص ۲۳۷

بیاد کردن برخی از آنها بسنده کردیم.[۱]

-۵-

در گفتار لاله (ص۱۳۱) یاد کردیم که کلمهٔ دلبند بمعنی عمامه در مقدمة‌الادب زمخشری آورده شده‌است. در ترجمهٔ فارسی انجیلهای چهارگانه که از قرن هفتصد هجری است نیز باین کلمه برخوردیم: «شمعون درپی او دررسید ودر گور دررفت و دید کفنها جدا نهاده و آن دولبند که برسر او پیچیده بود، نبود»[۲]

---

۱ – از برای نامهای این میوه‌های گوناگون که بیشتر از آنها بسر زمینهایی باز خوانده شده و از برخی از آنها چون پرتقال وسنتره و باتاوی ومسنبی ومالته یاد کردیم نگاه کنید

La Culture Des Orangers par A. De Mazières, Paris 1934;
Les Orangers par Raphaël De Noter Paris 1926

بویژه بصفحه 184–174 این کتاب بفهرست نامهای انواع مرکبات نگاه کنید

درو جه اشتقاق کلمهٔ ترنج آنچه پیشینیان (آنهایی که نگارنده دیده) نوشته اند یاد کردیم اینك دو فقره از نوشتهای جدید دانشمندان عرب زبان: «أترج اوأترنج: الارجح ان هذه الکلمه فارسیة الاصل وهو «اترج» لان صیغتها او وزنها لیس من روح السریانیة ولا من السامیات» نگاه کنید به معجمیات عربیة سامیة بقلم ا. س. مر مرجی الدومنکـی جونیه (لبنان) سنه ۱۹۵۰ ص ۲۱۹؛ و کتب الینا الأمیر الشهابی ان الاترج والترنج من اصل سنسکریتی هو ماتلنغا ومنه انتقل الی انصار سیسه فالعربیة نگاه کنید به مجلة المجمع العلمی العربی دمشق ۲۷ رمضان ۱۳۷۰ ص ۳۲۳ . ماتلنغا همان Mâtilanga میباشد که در صفحه ۹۲ این کتاب یاد کـردیم در ص ۸۷ گفتیم نارنگی درزبانهای اروپائی مندرین خوانده میشود واین از سانسکریت ماندرین است که بدستیاری پرتغالیها از هند بچین رسیده است در کتاب سفارت هلاند بدربار امپراتور چین در نیمهٔ قرن هفدهم میلادی (ازچهاردهم ژوئیه ۱۶۵۵ از جزیرهٔ جـاوه بطرف چین حرکت کردند و ۳۱ مارس ۱۶۵۷ بآنجا باز گشتند) درباره کلمهٔ مندرین Mandarin درسخن ازحکام Magistrats چنین آمده

Les Portugais les appellent Mandarins, peut estre du mot Latin mandare, qui signifie commander.

آنچنانکه گفتیم کلمهٔ مندرین ازسانسکریت میباشد، چون زمان هیئت سفارت هلاندی بچین بازمان رفت وآمد پرتغالیها بآن مرزو بومها تماس دارد جمله فوق شایان توجه است نگاه کنید به

L' Ambassade de la Compagnie Orientale des Provinces Unies, ...
Leydc 1662 Seconde Partie p.3

۲– Diatessaron Persiano par G, Messina, Roma 1951 p. 366

کشیش دانشمند مسینا، ناشر این کتاب در ۲۸ ژوئیه ۱۹۵۱ درمسینا Messina از شهرهای ایتالیا) درگذشت.

-٦-

درسخن از گیاه کوکنار، ازشیره آن افیون (= تریاك) نیز یاد کردیم. نلیگان (Neligan) پزشك سفارت انگلستان درتهران که بیست‌سال درایران گذرانیده درسال ۱۹۲۷ میلادی پس‌از برگشت بمیهن خودکتاب کوچکی در بارهٔ افیون انتشار داده و بویژه در آن ازافیون ایران‌سخن داشته است. این‌نامه‌گذشته ازچند اشتباه تاریخی و لغوی‌سودمند است. بگفته‌این مؤلف‌درفصل اول‌که بتاریخ این گیاه پرداخته، استعمال افیون ازمغرب آسیا آغازگردیده. هزاران سال پیش ازاین‌مردم شومر (Sumer) در سرزمین جنوبی‌عراق‌کنونی درهمسایگی ایران‌با آن آشنابودندو نقل‌ازکمپبل‌تمپسون (Dr. Campbel Thompson) کرده مینویسد درمتون آشوری چندین لغت معادل افیون یادگردیده است. اما آن لغتهارا نه‌نوشته‌گدام است، تاراه تحقیق بازشود البته آنچه‌مؤلف درتاریخ این گیاه وشیره آن گفته چیزی جزفرض نیست، فقط آنقسمت که ازنویسندگان یونانی نقل کرده قابل‌اعتماد است‌وهمان است که در گفتار «کوکنار» یاد کردیم‌درهمین‌زمینه‌مطالب شایان توجه‌ازمدی Modi نقل‌کرده (ص٦) که در ارداویر افنامه زنی پتیاره یاد شده‌که زهرو‌روغن افیون‌تهیه میکرد‌و بمردم‌میداد که بخورند.[۱] این‌مطلب‌درفصل۸٤ارداویرافنامه‌است.دروجه‌اشتقاق کلمهٔ وافور = بافورچنین‌مینماید که‌پزشك‌انگلیسی‌پیشنهادمورگن‌اشتیرنه(Dr. Morgenstierne) راپسندیده باشداز اینکه ازاین‌کلمه مرکب‌است ازبا+فور. بگمان‌او فورفارسی است‌بمعنی حباب‌سازنده یاکف برآرنده.[۲] این‌لغت را درجایی ندیدم. ازاینهاکه‌بگذریم مطالب‌سودمندی در این کتاب یاد شده: نه تاورنیه(Tavernier) ونه کمپفر Kaempfer[۳] هیچکدام از

۱- a Wicked Woman is mentioned Who prepared in The World poison and Oil Of Opium, and gave it to peuple to beeaten»
جیوانجی مدی Jivanji Modi موبد دانشمند پارسی در۲۸ مارس ۱۹۳۳ در۷۸ سالگی در بمبئی درگذشت.

۲- Bàfùr is probabby after all persian, bba having the sense Of possessign and fùr meaning bubbling

۳ ازتاورنیه درگفتار تنبا کو(ص۲۰۲) یاد کردیم. کمپفرا (Engelbert Kaempfer) (۱٦٥۱ ۱۷۱٦ میلادی) پزشك آلمانی است‌از دانشمندان بزرك زمان‌خود بشمارمیرفت.
چندی درروسیه وایران وهندوجاوه وسیام وژاپن گذرانید ازسال ۱٦۸۳ تا۱٦۹٤ دراین‌سرزمینها بتحقیق پرداخت بخشی از تحقیقات اوکه‌شامل ایران‌هم هست‌خودش در سال ۱۷۱۲ انتشار داد
Amoenitates exoticae. Lemgo 1712

افیون کشیدن ایرانیان یاد نمیکنند بلکه‌از افیون خوردن آنان سخن میداردنـد . در صورتی که حشیش کشیدن آنـان را یاد کرده‌اند . افیون کشیدن . یعنی دود کردن از اختراعات چین‌است گویا افیون کشیدن نخست درپایان قرن هفدهم میلادی بسرزمین خراسان رواج یافته‌واز آنجابسرزمینهای دیگرایران رسیده باشدزیرابااین‌شهرهرساله گروهی اززائرین از آسیـای مرکزی (خاك‌روسیه) وافغانستان‌وهندروی میآورندباید بدستیاری همین‌زائرین باشدکه وافور (ابزار تریاك کشیدن) بایران رسیده‌است. آنچه یقین‌است این‌است که افیون کشیدن درایران ازعادات قدیم‌نیست شایداز نخستین‌نیمه قرن نوزدهم میلادی باشد، اماخودگیاه کوکنار دیرگاهی است که ازعراق یـا آسیای کوچاك که درپارینه مرکزکشت‌خشخاش وصنعت افیون‌بود ، بایران رسیده‌است ... [1]

۱- نگاه کنید به The Opium Question With Special Refe-rence To Persia by A. R. Neligan London 1927

بخش دوم

پول

ریال

ریال در ۲۷ اسفند ۱۳۰۸ هجری خورشیدی از برای تعیین واحد پول ایرانیان برگزیده شده ، بجای قران، اما هنوز کلمهٔ قران ازمیان نرفته ، بنابعادت دیرین، ریال کنونی را باز قران خوانند .

درست است قران لغت بیگانه و عربی است ، ریال‌هم بهمان اندازه بیگـانه و و اسپانیایی است و بیش از چهار صد سال است که بدستیاری پرتغالیها واسپانیاییها در ایران شناخته شده است . گفتیم (ص۱۹۸) پرتغالیها درسال ۹۲۰ هجری قمری (۱۵۱٤ میلادی) بفرماندهی البوکرك Albuquerque جزیرهٔ هرمز را در خلیج فارس بچنك آوردند ودرهنگام بیش‌ازیکصد سال همچنان دردست داشتند تا درروزگار شاه‌عباس بزرك (۱۰۰۳-۱۰۳۸) دگر باره ازآن ایران گردید . آمدوشد پرتغالیها بکرانهای دریای فارس از زمان شاه‌اسمعیل اول که سرسلسلهٔ خاندان صفوی است (۹۰۷-۹۳۰ هجری قمری) آغاز میگردد . از سال ۹۸۸ هجری قمری یعنی سال چهارم پادشاهی شاه محمد خدابنده ، چهارمین پادشاه صفوی ، که کشور پرتغال بدست اسپانیا درآمد و تا سال ۱۰۵۰ یعنی سیزدهمین‌سال شهریاری شاه‌صفی (۱۰۳۸-۱۰۵۲) دردست آن دولت‌بود، ایران‌هم با اسپانیا سروکاربهم‌رسانید . ناگزیرازهمین روزگاران، بازرگانی و داد و ستد اینان با ایرانیان آغازمیگردد و بدستیاری اینان ریال اسپانیایی در ایران شناخته شده است .

پس‌ازیادآوری‌این‌پیش‌آمد تاریخی‌پیداست که‌درقرن‌دهم هجری، پول‌اسپانیایی با نام اسپانیایی خود از راه خلیج فارس ، بایران راه یافت ، ناگزیر در هیچیك ازآثار فارسی پیش از آن روزگار نباید از ریال نام ونشانی باشد . پیش از اینکه ریال رسماً نام واحد پول ایران گردد وبجای قران درآید، عبارت بوده از بیست‌وپنج شاهی.

هرارزشی کـه ریال در این چند قرن‌اخیردرایران‌داشته‌این کلمه‌اصلااسپانیایی است‌وآن نام‌یك‌سکهٔ نقره‌بوده ، رایج آن دیارولفظاً بمعنی شاهی‌است، درست‌مانند کلمهٔ لاتین رگالیس (regalis) = شاهی از بنیاد رکس (rex) = شاه . رئال در مرزو بوم دیرین خود اسپانیا، نخست در سال ۱٤۹۷ میلادی سکه زده شده و تا سال ۱۸۷۰ پول نقرهٔ رایج آنجا بود و در مستعمرات اسپانیا نیز ، چنانکه دربخش جنوبی امریکاهم رواج داشت .

شاید غرض از برگزیدن ریال بجای قران این بوده‌که یك لغت بیگانه بفارسی تبدیل شده باشد، یا اینکه از نام پول رایج عهد قجر دوری‌کرده باشند. بهرمقصود که باشد نقض غرض شده ، نه‌ریال فارسی است ونه یادآور روزگار خوشی‌است، چنانکه گفتیم یادآور روزگاری است‌که بیگانگان بکرانهای دریای فارس دست‌اندازی‌کرده بودند. ازاین‌که بگذریم ریال نام واحد پول‌ایران بخصوصه نگردیده ، ازاین ره‌آورد اسپانیایی عربستان‌سعودی‌هم‌ازآن‌بهره‌برگرفته اکنون پول‌شان ریال خوانده میشود . برگزیدن‌چنین لغتی یکی ازآن صدها گواه بی‌مایگی لغت سازان ماست . الئاریوس Olearius که از او یادکردیم (ص۲۰۰) وگفتیم درزمان شاه‌صفی (۱۰۳۸-۱۰۵۲) درایران بوده، درسخن ازسکه‌های رایج‌آن زمان چون خدابنده، عباس، بیستی، لاری و جزاینهاگوید کـه ایرانیان در دادوستد، ریال اسپانیایی‌راهم درکمال میل میپذیرند.

قران ازاینکه‌ریال‌جانشین قران گردید، جای‌افسوس‌نیست، نه‌آمدن این بخوشی و شادمـانی ارزد و نه رفتن آن بدرد و دریـغ .

ریال از ره‌آوردهای اسپانیایی‌است در روزگاران صفوی وازهمان دوران در سرزبانها مانده تا اینکه دراین چندسال اخیر نام رسمی واحد پول ایران‌گردیده است، چنانکه ازهمان دوران سکهٔ رایج زمان شاه‌عباس‌بزرگ ، بنام عباسی ، تاکنون در سرزبانهاست وآن امروز چهارشاهی‌است. اما قران ، اگرازبرای‌آن یك شخصیت قائل‌شویم، نسبت بریال برتری نژادی ندارد و در زبان ما از شرافت قدمت هم برخوردارنیست. ناگزیر این‌کلمه دراصل صاحبقران بوده کـه در روی بسیاری از سکه‌های ایران از خاندان

صفوی گرفته تا ناصرالدین شاه قاجار (۱۲٦٤ - ۱۳۱۳) دیده میشود . اینك برخی از آنها :

بگیتی سکهٔ صاحبقرانی زد از توفیق حق عباس‌ثانی

این‌سکه نقره درسال ۱۰۵۹ هجری قمری درتبریزضرب شده‌است :

ز بعد هستی عباس ثانی صفی‌زد سکهٔ صاحبقرانی

صفی دوم پسر عباس دوم از آغاز بهار سال ۱۰۷۹ نام سلیمان از برای خود برگزید :

بگیتی سکهٔ صاحبقرانی زداز توفیق حق طهماسب ثانی

ضرب قزوین درسال ۱۱۳۵ ؛

سکه برزر زدبتوفیق الهی‌درجهان ظل حق‌عباس‌ثالث ثانی‌صاحبقران

ضرب اصفهان درسال ۱۱٤۵ ؛

سکه صاحبقرانی زد بتوفیق الله همچوخورشیدجهان‌افروزابراهیم‌شاه

ضرب تفلیس، ابراهیم برادر عادل‌شاه است ؛

هست سلطان برسلاطین جهان شاه شاهان نادر صاحبقران

ضرب شیراز در سال ۱۱۵۰ ؛

شاه شاهان نادر صاحبقران هست سلطان بر سلاطین جهان

ضرب اصفهان درسال ۱۱۵۲ ،

همین شعر درروی سکه‌های نادر ، ضرب مشهد و تفلیس و سند و جزاینها نیز دیده میشود ؛

بزرتاشاهرخ زد سکهٔ صاحبقرانی‌را دوباره‌دولت‌ایران گرفت‌ازسرجوانی‌را

شاهرخ (۱۱٦۱-۱۱٦۳ هجری قمری) نوه نادرشاه است ؛

درسکه‌ای ازفتحعلی‌شاه قاجار ضرب سال ۱۲٤۲ هجری قمری چنین‌نقش‌بسته :

« سکهٔ شه فتحعلی خسرو صاحبقران » [۱]

ناصرالدین‌شاه قاجار درسال ۱۲۹۳ بیادگار سال سی‌ام پادشاهی خویش، دریك سکهٔ زرین، ضرب تبریز خودرا « ناصرالدین‌شاه غازی خسروصاحبقران » خواند .

ازاین شعرها و عنوانهای بسیارخنك بخوبی پیداست که قران ازکجا سرچشمه گرفته است .

گذشته ازاین‌سکه‌ها که‌فقط ازبرای‌نمونه برخی‌را یادکردیم، درطی‌تاریخ‌سلسلهٔ گورکانیها یا تیموریان بسا بعنوان حضرت صاحبقرانی برمیخوریم ، شاید همین عنوان ازبرای‌پادشاهان‌پیشترهم‌بکارمیرفته، تعیین‌قدمت این ترکیب‌ازروی‌نوشتهای فارسی، از روی بیان مقصود ما اهمیتی ندارد .

تومان تومان یا تومن لغتی‌است ترکی درزبان ما بسیار پیشتر از لغت اسپانیایی ریال و قران عربی (نام سکه‌ای مخصوص)، راه یافته و درحدود هفت قرن پیش‌ازاین در ایران‌زمین شناخته شده است پیش‌ازسرکارآمدن ریال رسمی ، هرده قران یك تومان بوده ، هنوز هم تومان در سر زبانهاست ، معمولا هرده ریال را یك تومان نامند . بویژه هرآنگاه که سخن از مبلغ هنگفتی باشد و سر بمیلیونها ریال زند، کلمهٔ تومان بکاربرند واینچنین ده‌برابرازآن مبلغ بکاهند .

کلمهٔ تومان از ره‌آورد های چنگیزی است چنانکه میدانیم این درندهٔ مغولی درسال ٦١٦ (۱۲۱۹میلادی) بایران زمین روی‌آورد و با این آسیب دوزخی‌بسیاری ازلغتهای مغولی‌هم درفارسی رخنه‌کرده است .

یك رشته ازین‌لغتها متعلق بامور لشکری وسپاهی مغولی است، تومان و مین و

۱ــ نگاه کنید به The Coins of the Shahs of Persia (Safevis, Afghâns Efsharis, Zand, and Kajars,) by Reginald Stuart Poole London 1887 p.26–91.

Coins Medals, And Seals of the Shâhs of Persia (1500–1941) by H.L. Rabino di Borgamale 1945 p. 36–64

رابینو ناشر تاریخ گیلان و دیلمستان تألیف مرعشی درتاریخ ۲٦ سپتامبر ۱۹۵۰(=٤مهر۱۳۲۹) در۷۳ سالگی درپاریس درگذشت.

یوز که درجزء کلمات مرکب امیرتومان ومین‌باشی ویوزباشی، بمعنی سر و سردار ویا ورمانده ده‌هزار وهزار و صد دیده میشود، یادگاری است از آن روزگار تیره. تومان نیزدرهمان روزگار نام سکه‌ای بوده که بده‌هزار دینار تقسیم میشده، هنوزهم تومان که گفتیم درسرزبانهاست چنین است.

حمدالله مستوفی در نزهة‌القلوب که درسال ۷۴۰ نوشته شده درسخن ازجزیه‌ای که عراق عرب در زمان خلیفه عمر میپرداخته، درهم آن زمان را بتومان پول رایج زمان خود چنین بشمار آورده: «مبلغ آن خراج وجزیه صدوبیست وهشت‌بار هزار هزار (میلیون) درهم بود که باصطلاح این‌زمان دوهزاروصدوسی‌وسه تومان و کسری باشد، تفاوت عدل عمری وظلم حجاجی چندین اثر کرد».[۱] محمود کاشغری درکتاب خود «دیوان لغات‌الترك» که درسال ۴۶۶ هجری تألیف‌شده، دومن‌را نخست‌بمعنی ده‌هزار و دیگر بمعنی «بسیار» وسوم بمعنی مه[۲] گرفته‌است، بمعنی مه‌دومان‌هم گفته میشود.[۳] تومان در تقسیم لشکری عبارت بوده از ده هزار سرباز و گاهی نیز تومان بمعنی ایل گرفته میشد، همچنین بسرزمین اطلاق میگردیده، مثلا عراق ایران به نه تومن بخش‌شده بود[۴] درکتابهای تاریخ مغول غالباً تومان بمعنی ده هزار یاد شده ازآنجمله درجامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله که درسال ۷۰۴ تألیف آن پایان یافت آمده: «چون آنجا رسید قاآن سی‌تومان لشکرمغول وهشتادتومان لشکرختای‌ترتیب فرمود». بساتومان جزء نامهای خاص‌مغولی بکار رفته است[۵]. همچنین درتاریخ وصاف که درمیان سالهای

۱ـ نزهة‌القلوب بسعی لیسترانج لیدن ۱۳۳۱ ص ۲۹

۲ـ دیوان لغات الترك طبع استانبول ۱۳۳۳ جلد اول ص ۳۳۷
ونگاه کنید به Mitteltürkisher Wortschatz (Nach Mahmud Al-Kâshgharîs Lughat At-Turk) von C. Brockelmann. Leipzig 1928 S.217

۳ـ Dictionnaire Turk-Oriental, par Courteille

۴ـ Encyclopedie de l'Islâm, Tome IV p. 880; History of The Nation of the Archer (The Mongols) Grigor of Akanc. Edited by Robert P. Blacke and Richard N. Frye, Harvard-Yenchin Institute 1949 p.436

۵ـ «و تولوی خان را بادوتومان لشکربراه تبت روانه فرمود وقرب یك تومان لشکر برگشتی نشسته بگریختند مونککا قاآن بریکتای نویانرا باده تومان لشکر ازترکان دلاور بسر حد اولوغ طاق... فرستاد.» نگاه کنید به جامع التواریخ فضل‌الله بسعی ادگار بلوشه، لیدن ۱۹۱۱ ص ۱۹ و ۲۰ و ۱۶۵ و ۲۹۹ و ۴۲۵ و ۴۲۷ و ۴۴۸

۷۲۷-۷۳۶ نوشته‌شده، تألیف شهاب‌الدین عبدالله‌بن عزالدین‌فضل‌الله شیرازی، همزمان رشیدالدین فضل‌الله نویسندهٔ جامع‌التواریخ وپسرش خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر[1]، تومان بمعنی ده‌هزار ومسکوك ده‌هزار دیناری، بکاررفته است: «قبلا قاآن در شهور سنهٔ احدی و سبعین و ستمائه پانجده تومان لشکر جان شکر [بچین] روان فرمود». [2]

تومان (= دومان = تومن = دومن) در زبان مغولی درست معادل بیور فارسی‌است‌که دراوستابئور Baevar آمده ودرپهلوی مانند فارسی بیور گویند:

سپه برد بیور سوی کارزار | که بیور بود در عدد ده‌هزار
(فردوسی)

بیور اسب عنوانی است کـه بضحاك (= دهاك) داده شده ، یعنی دارنده ده هزار اسب:

جهانجوی را نـام ضحاك بود | دلیر و سبکسار و ناپاك بود
همان بیور اسبش‌همی‌خواندند | چنین نـام برپهلوی راندند
کجا بیور از پهلوانی شمار | بود در زبان دری ده هزار
(فردوسی) [3]

چاو- اسکناس پس‌از ریال اسپانیایی وقران‌عربی وتومان ترکی‌بجاست ازچاو چینی (پول کاغذی) واسکناس روسی (اصلافرانسه ولاتینی) یاد کنیم. امروزه لغت‌چاو بمعنی پول کاغذی درایران مورداستعمال ندارد، اینگونه وسیله مبادله‌را اکنون اسکناس خوانند. چاو که درتاریخ ایران بآن بر میخوریم اینچنین به میان آمد: کیخاتوخان (۶۹۰-۶۹۴) برادر ارغون‌خان (۶۸۳-۶۹۰) از پادشاهـان

---

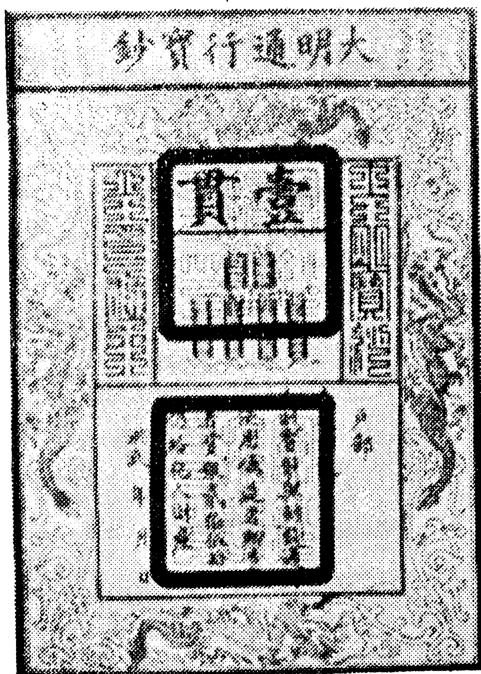
۱ - تاریخ تألیف وصاف ازمرحوم محمد قزوینی‌است که درتاریخ جهانگشای جوینی جلد اول بخط خود درحاشیه نوشته : «وصاف علی‌الاظهر مابین‌سنوات ۷۲۷ - ۷۳۶تألیف شده»، دانشمندنامور میرزامحمد بن‌عبدالوهاب قزوینی درآدینهٔ شب ۶ خرداد۱۳۲۸ هجری خورشیدی درتهران ببخشایش ایزدی پیوست.

۲ - وصاف‌الحضره چاپ بمبئی ۲۶۹ ص ۲۰

۳ - نگاه کنید بجلد اول یشتها ، تفسیر اوستای نگارنده ص ۱۸۹

مغول نژاد از خاندان چنگیز مردی بود هرزه و زن باره و باده خوار و تن آسان و خوشگذران ، وزیر او صدر جهان زنجانی نیز مردی بوددست باز و بلندگرای، ریخت و پاشیدگی و بخششهای بیجای این دو،خزانهٔ دولتی را بیش از بیش تهی ساخت ،کار بجایی رسید که ازبرای هزینهٔ آشپزخانهٔ شاهی بدرهم ودینار یاتومان دسترس نداشتند. ازبرای چاره این کار چنین اندیشیدند که مانند چین بجای زر وسیم پول کاغذی که چاوخوانده میشد، رواج دهند.

بتاریخ جمادی الاخری ۶۹۳هجری قمری از سوی کیخاتو ، یرلیغی صادرشد که از آن روز دیگرداد وستدبامسکوك زروسیم بازداشته شده و نباید هیچیك از بده و بستانها باپول فلزی انجام گیرد و هر که ازاین فرمان سرپیچد بسزای سخت دچار آید . ازاین پول کاغذی که «چاومبارك» خوانده شده درهمه کتب تاریخ این دوره سخن رفته است . در تاریخ وصاف که گفتیم درمیان سالهای ۷۲۷-۷۳۶ نوشته شده نسبة بتفصیل یاد گردیده است . اینك چند جمله از آن کتاب : «و باطراف ممالك عراق عرب وعجم ودیار بکرو ربیعه و موصل ومیافارقین و آذربایجان و خراسان و کرمان و شیرازمیری بزرك بدین مهم پر خطر نامزد شد ودرهر ملکی چاوخانه بنیاد کردند ... ودر هر طرفی مبالغ مال در مؤنت چا و صرف شد... وصورت چاو بدین منوال بود پیرامون سطح کاغذ پارهٔ مربع کلمه بخط خطائی که محض خطا این بود نوشته و بر بالاء آن از دو طرف لااله الی الله محمد رسول الله ... وفروتر از آن ایرینجین تورچی تحریر



تصویر چاو (Cao) چینی که از قرن چهاردهم میلادی است

کرده [1] و درمیانه دایرهٔ کشیده خارج‌ازمرکز صواب واز نیم‌درهم تاده‌دینار رقم زده‌و بشیوهٔ مسطور درقلم آورده که‌پادشاه جهان‌در تاریخ‌سنهٔ ثلث وتسعین‌وستمائه این‌چاو مبارك را در ممالك روانه گردانید تغییر وتبدیل‌کننده را بازن و فرزند بیاسارسانیده مال‌اوراجهة دیوان بردارند وچاونامه بشیراز آوردند بغایت مطول ... زبده تقریرات آنکه‌چون چاومبارك در عوض زر ... جاری شود فقروفاقت ... ازمیان خلایق مرتفع گردد وغلات وحبوب رخص پذیرد وغنی وفقیر در درجه تساوی‌گیرد و شعراوافاضل عصردر مدح آن برحسب میلان خاطر پادشاه و صاحب دیوان نتایج فکر خودباظهار رسانیدند نمودارراا این بیت ازقطعه‌یکی ازافاضل‌ثبت کرده شد .

چاو اگـر در جهان روان‌گردد   رونق ملك جاودان گردد

وچون‌حکم‌رفته‌بودتاتمامیت‌ارباب‌حرف که‌زرو نقره‌درانواع‌صناعات‌خوداستعمال میکنندتارك‌شوندایشانراازچاوخانه‌مبارك متدارك کردندو برحسب‌استحقاق حکام‌ملك مواجب وادرارات‌مرتب‌وموظف گردانندوهرگاه که‌چاوسمت‌اندراس گیردباز چاوخانه برند و هرده‌دینارراده‌دینارچاومجدد ستانند... درماه ذی‌قعدهٔ سنهٔ‌ثلث وتسعین‌وستمائه [2] درتبریز چاوروان شد ... بعدازسه روزفروبهی از دیار [تبریز] دور گشت ... دکاکین واسواق ابواب معاملات رامسدودگردانیدند یکمن‌نان بدیناری رایج اگر میفروختند یابنده رابح بودوبائع مسامح ... نفیروز فیروجوش‌وخروش خلایق بفلك‌البروج‌پیوست وحکام ولشگریان‌راطاقت‌طاق‌شد. عوام‌الناس‌روزجمعه‌درمسجد تضرع وابتهال‌نمودند.. یرلیغ بنفاذ پیوست‌چاورا ابطال‌کنند ایلچیان بقطع مادهٔ شر و رفع قاعدهٔ محنت عـام باطراف‌روانه گشتند وبفضل‌حق ... این‌داهیه ... مندفع‌شد ...»

چاورا براهنمایی عزالدین مظفرکه ازنزدیکان صدرجهان بوذ واز پول‌کاغذی چین‌آگاه بود، خواستند درایران رواج دهندمردم ازبدعت اوبسیار برآشفته‌بودند و

۱- ایرنجین تورجین عنوان کیخاتوقاآن‌است.

۲- برخی دیگرماه شوال ٦۹۳ نوشته‌اند.

ودر هجو او اشعاری در وصاف یادشده است. جنکـانك ایلچی قوبیلای قاآن دردربار کیخاتوقـاآن نیز در این کار راهنمایی کرد .

پول کاغذی که درچینی چاو یاچاا و (cau) خوانده شده درهمان زمان کیخاتون درکشور های پهناور قوبیلای‌قا آن = قوبلای (٦٧۹-٦۹۳هجری قمری) پسر تولـی برادر هولاکو، نوه‌چنگیز خان رواج داشت. [۱] چنانکه درتاریخ پیداست قوبیلای‌پس ازبرانداختن خاندان پادشاهی سونك (Sung) ورام ساختن‌چین‌شهر پکینك‌راتختگاه خودبرگزید و آنرا خان‌بالیغ یعنی‌شهر خان (شهرامپراتور) نامید ،کاغذ خان‌بالیغ که درایران معروف‌بود از همان زمان‌است .

مارکوپولو ایتالیایی وابن‌بطوطهٔ طنجی (بندرمراکش) هردو ازچاو درسیاحت نامه‌های خودیاد میکنند : مارکوپولو(Marko Polo) درسالهای‌بلند(۱۲۷٥-۱۲۹۲) باپدر خود نیکولوپولو (Niccolo Polo) و عموی خود مافئوپولو (Maffeo Polo) ازبازرگانان‌ونیزی‌درچین‌بودند. دراین‌هنگام هفده‌سال‌دردربارقوبیلای‌قاآن آمدوشد داشت وطرف توجه امپراتور ومشاوروی بودوازسوی وی‌بکارهای بزرك گماشته میشد ودرسر زمینهای پهناور چین بسیار گردیـد و خبرهای سودمندی از آن روزگاران از چین‌درسیاحتنامه خود بیادگار گذاشت .

او نخستین اروپایی است که از آسیای شرقی آن روزگاران سخن میدارد . درسفرنامهٔ خودکه پس از بازگشت به ونیزتدوین شده دربارهٔ پول کاغذی که موضوع ماست درفصل ۲٤ گوید ؛ «پول غذی‌خان بزرك که در سراسر کشورش رواج دارد .

ضرابخانه (= چاوخانه) خان بزرك در همین شهرخان بالیغ است . بدرستی میتوان گفت که اینگونه پول بکار آوردن ، یکی از رازهای شیمیایی است. ازدرخت

۱- درو صاف‌الحضره درسخن‌از «گشادن قبلاقا آن چین را(ص۲۲) ازچاوهم یـاد میکند : «حکم رفت تا چاوی که درممالك چین‌ابواب معاملات بدان‌مفتوح بودی بیاوردند ازخزانه زروجوهروثیاب عوض‌داد ودرشهر منادی نداکرد که ملك‌ملك‌قاآن است‌وچاوچاو فغفور بعداز مدتی فرمود تاچاوی که‌در ممالك‌قاآن چون‌نقد عدل‌و بذل اوجاری ورایج‌بود بیرون‌آوردند وبازمنادی برنشاندکه ملك ملك‌قاآن وچاوچاوقاآنست ... بالضروره چاوقاآنی راقبول بایست کرد ... (ازفغفورپادشاه‌خاندان سونك‌اراده‌شده).

توت (morus alba) که برگهایش خوراك کرمهای ابریشم است پوستها را برگیرند و آن رشته های باریك راکه در میان پوست درشت و چوب درخت است، جداکرده بخیسانند، آنگاه در هاون کوبیده خمیر کنند واز آن کاغذ سازند، همانند آن‌ماده پنبه ای‌که از آن کاغذ سازند، امـا سیاه رنك. پس از آنکه این ساخته شد، آنرا بپاره‌های‌مختلف بریده برخی‌چهار گوشه و برخی‌دیگراندکی‌درازتر...[1] این پول کاغذی برای اینکه رسمی شود و رواج گیرد مراسمی در پی‌دارد، آنچنانکـه سکهٔ زرناب‌و سیم مراسمی دارد. چندتن ازپایوران درسراین‌کار گماشته هستندکه گذشته از نوشتن نامهای خوددرآن ورقها، آنها رامهر زنند. پس ازآنکه این‌کارهابترتیب‌انجام‌گرفت گماشتهٔ مخصوص اعلیحضرت، مهر پادشاهی را برنك شگرف زده، بآن پاره کاغـذ مهر زند، آن مهر رنك‌زده بروی آن ورقه طبع گردد. با این ضمـانت، آن ورقه اعتبار گیرد وپول رایج شود و هر که تقلب‌کند وچیزی مانند آن بسازد بسزای سخت دچار گردد.

ازاین‌پولهای‌کاغذی باندازهٔ هنگفتی درهربخش ازکشور خان بزرك درگردش است، هیچکس‌را یارای‌آن نیست‌که آنها را در دادوستد نپذیرد، جزاینکه زندگی خود بخطراندازد. همه رعایای او بیدرنك آن را میپذیرند و هرکالایی کـه دل‌شان بخواهـد با آن خریداری میکنند، خـواه آن کالا مروارید یـا جواهر و یا زر و سیم بـاشد.

بسا در سال کاروانهای بزرك وارد خان بالیغ میشوند و درمیان کالاهای خود پارچه‌های زربفت، بخان بزرك عرضه میدارند. خان بزرك دوازده‌تن‌ازمردم کالاشناس و با سلیقه را بدربار خود میخواند تا کالاها را آنچنانکه باید بیازمایند و هرکدام را که پسندیدند، ازروی وجدان ارزش آنها را معین‌کنند و یك سود شایسته‌هم بهریك ازآنها بیفزایند. بهای هرآنچه را کـه برگزیدند با پول کاغذی میپردازند و صاحب کالاهم ایرادی ندارد، زیرا با آنچـه او دریافت داشته میتواند بهزینهٔ خود برساند و

۱- درراینجا ازبزرگی و کوچکی چاوها وارزشی که برای‌آنها معین‌شده، یادمیکنند.

هر کالایی که خواست باهمان پول بخرد . اگر آن سوداگر از کشوری باشد که اینگونه پول در آنجا رواج نداشته باشد ، با این پول در چین کالاهایی بدست میآورد که در بازارهای کشور خودش بآنها نیازمنداند .

اگر کسی از این پول کاغذی دردست داشته باشد که بواسطهٔ استعمال خراب و مندرس‌شده‌باشد میتواند آنرا به‌ضرابخانه(=چاوخانه) برده، وبا سه درصد کسر، پول کاغذی نو بستاند .

اگر کسی‌ازبرای حرفهٔ خود بزروسیم نیازمند باشد و خواسته باشد با اینگونه فلزات پیاله یا کمربند یا چیز دیگری بسازد ، میتواند با پول کاغذی خود از ضرابخانه شمش زر و سیم بخرد .

اعلیحضرت حقوق لشکریان خـود را با همین پول کاغـذی میپردازد و نزد اینان همان‌ارزش زروسیم را دارد . با وجود این‌میتوان بیقین‌گفت که خان‌بزرك بیش ازهرپادشاهی دراین‌جهان ازگنجینه برخوردار است». [1]

ابن‌بطوطه که درسال ۷۲٤ در چین بوده درذکر دراهم‌الکاغذالتی بهایبیعون و یشترون» گوید : « مردم چین با دینار و درهم چیز نمیفروشند، خریدوفروش آنان بـا پارهٔ کاغذی است ، ببزرگی کف آدمی که در چاپخانهٔ پادشاهی‌طبع شود. هرگاه این کاغذها در دست مردم خراب و پاره شود ، آنها را بجایی برند کـه مانند ضرابخانهٔ ماست ، کهنه‌ها را داده نو بستانند و مزدی نمیپردازند زیراکسانیکه باینکار گماشته هستند از پادشاه روزی خودرا دریافت کنند. درسر این ضرابخانه (چاوخانه) یکی از سران بزرك گماشته شده‌است. اگر کسی‌بادرهم سیم ودینار، ازبرای‌خرید ببازاربرود، آن پول‌را ازاو نپذیرند و نیزبآن توجه‌نکنند». [2]

پس از قوبیلای قاآن و تیمور قاآن (٦٩٤-۷۰٦) پول کاغذی فزون و فراوان بگردش درآمد ، چون زر و سیمی که آنهمه چاو را پشتیبان باشد در خزینهٔ دولتی

۱- نگاه کنید به The Travels Of Marco Polo. New- York 1926 p,156-8
و نگاه کنید به Sino- Iranica by Laufer, Chicago 1919. p-560
۲- رحلة ابن بطوطه الجزء الثانی القاهره ۱۹۳٤ ص ۲٤۸-۲٤۹

چین نبود، ناگزیر کاغذی شد بی‌بها واز گردش افتاد. پول کاغذی بسا پیشتر ازعهد مغول در چین رواج یافته بود گذشته اززمان پادشاهی خاندان سونك (۹۶۰-۱۲۸۹ میلادی) که یاد کردیم در هنگام شهریاری خاندان سوئی Sui (۵۸۹ - ۶۱۸ میلادی) بواسطهٔ پیش آمد جنگهای پی‌درپی و نیازمندی بپول، بناچار پول چرمی و کاغذی بکار افتاد.[1]

پول کاغذی در ایران دوامی نداشت اما نام آن در تاریخ و ادبیات ما بجاست. در چند فرهنگ فارسی، در آن میان فرهنگ رشیدی، کلمهٔ چاو یاد شده و از ابن یمین که در سال ۶۸۵ تولد یافت و درسال ۷۶۹ درگذشت این شعر را بگواه آورده است:

روان شد چوازموکب شیخ عهد رهی ناروان ماند مانند چاو

ازاین گذشته درزبان فارسی بهیئت چاپ وچاپخانه مانده که بجای کلمات عربی طبع ومطبعه بکارمیرود. شك نیست که این کلمه یادگارروزگار کیخاتوخان وازچاو و چاوخانهٔ آن زمان است. درهندهم این کلمه بجای مانده چهاپ، چهاپه، چهاپه‌خانه، چهپائی وچهاپنا (چاپ کردن) موجود است.

اگرپول کاغذ یا چاو زود درایران ازمیان رفت، امروزه همان پول کاغذی باسم روسی اسکناس (اصلا لاتین) درایران، چنانکه درسراسر روی زمین بجز نزدقبایل وحشی، رواج دارد.

واژهٔ اسکناس گویا بمیانجی روسها بایران رسیده باشد، زیرادراین زبان اسیکوناس assigunâs گویند، ناگزیر این لغت ریشه وبن اسلاو ندارد بلکه اززبان لاتین است. روسها آنرا از فرانسه گرفته‌اند وآن اسینه assignat میباشد، از کلمهٔ لاتین اسیگنو assigno (Signum) بمعنی حواله، امضا پول کاغذی فرانسه یا «اسینه» که درسال ۱۷۸۹ بگردش افتاد و زود جا تهی کرد ولغتش بما رسیده، سرانجام بهتری ازچاو نداشت:

۱- China Seine Dynastien. Verwaltung und Verfassung von Ferd. Heigl. Berlin 1900 S.131–132; Geschichte Chinas von Wilh. Schüler. Berlin 1712. S.47–9.

این اسکناس ازهمان آغاز بگردش درآمدن، روبه‌نشیب رفت وچندی نپایید که روی بکاهش نهاد. درپایان سال ۱۷۹۱ هشت درصد پایین آمد؛ درسال ۱۷۹۲ ارزش یك اسینه صد لیره‌ای ، رسید به ۷۲ فرانك ؛ در سال ۱۷۹۳ به ۲۲ لیره گرایید ، پس از چندی درنك ، درسال ۱۷۹۵ رسید به ۲ لیره ودر مارس سال ۱۷۹٦ این صدلیرهٔ کاغذی فقط ۳۰ سانتیم ارزش داشت.[1] این است باختصار سرگذشت پولهای ناپایدارچـاو واسینه assignat و لغاتی که ازآنها بهیئت چاپ واسکناس درزبان ما هنوز پایداراست .

پول

پس‌ازآنکه دانستیم ریال و قران و تومان و چاو واسکناس از کجاست، اینك به‌ببینیم خودکلمهٔ پول که همهٔ‌مسکوکات بهمین نام خوانده میشود ، ازکجاست . پول مانند کلمات دیگری که در این گفتار یادکردیم قدمت ندارد . پول بمعنی‌جسرکه امروزه پل بی واو نویسند پیوستگی باکلمه‌ای کـه موضوع ماست ندارد .[2]

درنوشتهای پیشینیان فقط در سفرنامهٔ ناصرخسرو بنظر نگارنده رسیده که پول آلت مبادله یـا داد و ستد یادگردیده است . ناصرخسرو در هیژدهم جمـادی‌الاولی ٤۳۸ هجری در شهر اخلاط (از شهرهـای ارمنستان) بود و دربارهٔ آن مینویسد : « و در این شهر اخلاط بسه زبان سخن گویند تازی و پارسی و ارمنی و ظن من آن بودکه اخلاط بدین‌سبب نام آن شهر نهاده‌اند و معاملهٔ آنجا بپول باشد ورطل‌ایشان سیصد درم باشد».[3] اگرخوانندگان این‌نامه‌درسندی قدیمتر باین کلمه برخورده باشند

۱- نگاه کنید به Cours D, Economie Politique, Troisisème Edition, par Charles Gide. Paris 1913 p.377-381
شارل‌ژید ، دانشمندنامور علوم‌اقتصاد، استاددانشکده حقوق‌درپاریس که خودنگارنده توفیق‌استفاده ازاوداشت درچهاردهم ماه مارس ۱۹۳۲ میلادی درسن‌هشتاد وپنج‌سالگی ببخشایش ایزدی‌پیوست.

۲- یکی‌پول دیگر ببایدزدن شدن‌رایکی‌راه‌بازآمدن (فردوسی) ؛ بروزت شیرهمراه‌و بشب‌غول نه‌آبت‌راگذر نه‌رود راپول (فخرالدین گرگانی ــ ویس‌ورامین چاپ‌کلکته ص۱۲۱) ؛ وازآثار او (شاپور) درعمارت جهان آنست کی این‌شهرها و پولها کی یادکرده آیداوبناکـرده است (فارسنامه ابن‌البلخی چاپ کمبریج ص۷۲)
پول (= پل) باین‌معنی درزبانهای ایرانی بسیار کهنسال‌است.

۳- سفرنامهٔ ناصرخسرو چاپ‌برلین ۱۳٤۱ص۸-۹

باز یونانی بودن آن ثابت است و آن از ابلس (Obolos) یونانی است که در لاتین ابلوس (Obolus) و در فرانسه ابل (Obole) شده است. ابلس یك ششم درهم (= درخمه drachme) بوده ، از سیم و مس سکه زده میشد . همین سکهٔ ناچیز بوده که یونانیان بدهان مرده خود میگذاشتند . عقیده داشتند که روان پس از مرك ، بقایقی نشسته ، از رود مینوی (Styx) گذشته بجهان دیگر رسد . این ابلس مزد قایقبان خارون (Châron) میباشد ، [۱] در گفتار برنج (ص۳۸) گفتیم که چینیان از برای هزینه و توشه سفر واپسین بدهان مردگان خود صدف (گوشماهی) و برنج میگذاشتند .

پاره

شاید یك لغت فارسی که تا باندازه‌ای مفهوم کلمهٔ پول‌را برساند «پاره» باشد . در نوشتهای پهلوی کلمهٔ پارك بمعنی پول بکار رفته است ، بویژه پارك بمعنی رشوه و پـارك ستان و پارك ستانشنیه Stânishnîh بمعنی رشوه‌خواری بسیار آمده، چنانکه در ارداویرافنامه و مینوخرد وجز اینها. در زبان ترکی عثمانی پارك که ازفارسی گرفته شده ، بمعنی پول است. خود کلمهٔ پاره یادآور نخستین مرحله سکه است ، پیش‌ازاینکه فلزات را سکه زنند و آنهارا بنقش یاخطی بیارایند ، پارهٔ فلزات از برای داد و ستد بکار میرفت و آنرا یاد خواهیم کرد . واژهٔ پاره در فرهنگهای فارسی بمعنی رشوه و بخشش و بها وپول یاد شده و در نظم ونثر پیشینیان بهمان معانی بکار رفته است :

هر آنجاکه پاره شد از دردرون — شود استواری زروزن برون
(عنصری)

چون نار پاره‌پاره شود حاکم — گر حـکم کرد باید بی پاره
(ناصرخسرو)

ما پادشاه پاره و رشوت نبوده‌ایم — بل پاره دوز خرقهٔ دلهای پاره‌ایم
(مولوی)

۱- درافسانهٔ یونان درادبیات متأخر یونانی خارس (Charos) یاخارنتاس(Charontas) دیومرك دانسته شده‌است نگاه کنید به Mythologie der Griechen und Römer Von Otto Seemann 5. Auflage. Leipzig 1910 S. 167

پرپارهٔ زر گردد جایی که خوری می پرچشمهٔ خون گردد جایی که کشی کین
(فرخی)[1]

شئته

در اوستا نیز بواژه‌ای برمیخوریم که مفهوم پول و مسکوك از آن برمیآید و آن واژهٔ شئته (Shaêta) است که درفروردین یشت فقرهٔ ٦۷ واشتات یشت فقرهٔ ۱ و فرگرد (=فصل) چهارم وندیداد فقرهٔ ٤٤ و جزاینها آمده و در همهٔ فرهنگهای کلمات اوستایی و در تفسیر اوستا، خاورشناسان آنرا بمعنی پول و نقد گرفته‌اند. شئته‌ونت (Shaêtavant) را بمعنی پولدار یا ثروتمند دانسته‌اند.[2] گزارندگان (مفسرین) اوستا درروزگار ساسانیان درهرجای ازاوستاکه باین کلمه رسیدند آنرا در زبان پهلوی، زبان رایج زمان خودشان، به خواستك گردانیده‌اند همان واژه‌ای که در فارسی خواسته شده و بمعنی مطلق مال و ثروت گرفته میشود:

دانش وخواسته‌است نرگس و گل که بیکجای نشکفند بهم
هر کرا دانش است، خواسته نیست وآنکه‌را خواسته‌است دانش کم
(شهید بلخی)[3]

ازاین که بگذریم، دریکی ازقطعات اوستایی بواژه‌ای برمیخوریم که باید نام یك سکه و پول مخصوص باشد و آن اسپرنه asperena میباشد.[4] همین کلمه با

۱- درلغت‌نامهٔ دهخدا چندین شاهد دیگر یاد گردیده‌است.

۲- Awestasprache von W. Geiger Erlangen 1877,
Zendsprache Von F. Justi, Leipzig 1864.
Avesta Language by K. E. Kanga, Bombay 1867,
La Langue De L, Avesta par C. De Harlez, Paris 1882,
Altiranisches Wörterbuch Von Chri, Barholomae, Strassburg 1704
درتفسیر اوستای Darmesteter و Spiegel و Wolff ودیگران نیزشئته بمعنی ثروت، خواسته گرفته شده‌است.

۳- ابوالحسن شهید بلخی ازنخستین گویندگان روزگار سامانی است. نگاه کنید به لباب‌الالباب عوفی، جلد دوم باهتمام برون، لیدن ص ۳ ۰ ٤

٤- فرهنگ اوئیم Frahang i oîm, Ausgabe Von Hans Reichelt in Wiener Zeitschrift für die Kunde des Morgenlandes. XIV Band 1900.

کلمات دیگری ترکیب‌یافته چون اسپرنومزه (asperenô-maza) که درفقرهٔ ٤۸ از فصل چهارم وندیداد آمده ؛ اسپرنومزنگه (asperenômazangh) که‌درفقرهٔ ٦۰ از فصل‌پنجم وندیداد آمده ودرهردوجا درپهلوی‌شده: اسپرون مساك asparun masâk چنانکه دیده میشود در تفسیر پهلوی ، همان کلمات اوستایی بهیئت پهلوی بکار رفته ، آنچنانکه دانسته نمیشود اسپرنه چه ارزشی داشته ، اما در تفسیر پهلوی فقرهٔ ٦۰ از فصل پنجم وندیداد کلمه‌ای افزوده شده که در زمان ساسانیان ، در زبان پهلوی ، رایج بوده و آن «جوجن» است : [۱] masâk Cigôn jojan êvak که تااندازه‌ای میرساند اسپرنه اوستایی چه‌ارزشی داشت.

درتفسیر پهلوی اوستا آنچنانکه یادکردیم و در نوشتهای پهلوی ، چون فرهنك پهلویك کـه مناختای خوانده میشود و بند هش و شایست نه‌شایست ، بهیئت « ۲۲ » نوشته شده (در فرهنك پهلویك زوزن Zuzan هم نوشته شده) [۲] این نشان یا علامت (ideogramme) در قرأت سنتی زرتشتیان جوجن خوانده شده ، همان است که در برهان قاطع جوجن یادگردیده : « جوجن بلغت زند وپازند بمعنی درم باشد که چهل وهشت حبه است » . باز برهان درتحت کلمهٔ‌جوهره آورده: «جوهره درم راگویندکه چهل و هشت‌حبه است.» وبارسوم درلغت زوزن نوشته : « زوزن بکسر ثالث بروزن مؤمن‌درم باشدکه‌بعربی‌درهم گویندو آن‌چهل وهشت‌حبه‌است».شبهه نیست که‌جوجن

۱- نگاه کنید به Avesta Grundtexte Sammt Der Huzvàresch, Ubersetzung I Band: der Vendidad von F. Spiegel, Wien 1853 S.٦۷, Pahlavi Vendidâd by Behramgore Anklesaria. Bombay 1949 p. 130

۲- نگاه کنید به An old pahlavi – Pazand Glossary. Edited by H. J. Asa and M. Haug, Bombay-London 1870. p.135 and 243 وبفصل ۱۸ فرهنك پهلویك Frahang I Pahlavîk Edited by Hein. Junker, Heidelberg 1912 بفصل۱ آن و بصفحهٔ 78

یوستی درفهرست لغات پهلوی بندهش دودن هم‌یادکرده است Bundehesh von Justi, Leipzig 1868 S. 147

زوزن = جوجن مشتبه نشود بازوزن که از توابع خواف (درخراسان) است . نگاه کنید به نزهة‌القلوب‌حمدالله‌مستوفی ص۱٥٤ و بصحفات اولی‌تاریخ بیهقی که‌از زوزنی یادمیکند.

= زوزن، درمتون پهلوی بجای درهم آورده شده[1] وارزش آن چهارم یك ستیر (=سیر) است یا آنچنانکه در فصل اول شایست نه شایست فقرهٔ ۲ آمده : « و هرستیر چهار درهم سنك»،[2] یا آنچنانکه در روایات آمده: « وهراستیرچهاردرهم بود».[3] بنابراین از اسپرنه دراوستا یك گونه مسکوك یا پول یا وسیلهٔ داد و ستد اراده شده ومفسرین نامهٔ دینی در زمان ساسانیان آنرا نیز چنین چیزی دانسته‌اندکه معادل آنرا جوجن (= درهم) آورده‌اند. ازاینکه درزمان اوستایی پول بوده یا خود اجناس بهم مبادله میشده ، سخن خواهیم داشت . در اینجا باید گفته شود که جوجن = زوزن از لغات ایرانی نیست ، بلکه ازلغات بیگانه است که آنرا هزوارش‌نامند. اینگونه لغات سامی (ارامی)درنوشتهای پهلوی فزون و فراوان است . لغت‌موردبحث ما نیزازآنهاست که ازیك زبان قدیمتر سامی که اکدی‌باشد داخل زبان ارامی‌شده است. زوزو Zûzu در زبان اکدی بمعنی یك پاره سیم (نقره) یاد شده و در ارامی نام یك پول نقره‌ای کوچك است .[4]

دادوستد دراوستا

برخی از دانشمندان گویند که درزمان اوستایی هنوز پول مسکوك درایران نبوده و نبایستی دراوستا از آن سخن رفته باشد.[5] درست است در کهنترین بخش اوستا از آن سخنی نیست ، زیرا از قرن ششم پیش‌ازمسیح پول درایران شناخته شده است . اگر دربخشهای متأخراوستا مسکوکی یاد شده باشد نباید شگفت آمیز باشد، اما معمولا در اوستا ، در بخشهایی‌هم که نسبةً متأخردانسته شده ازبرای مزد کاری ودیهٔ گناهی ازجنس‌سخن رفته وبویژه چهارپایان

۱ــ نگاه کنید به Sacred Books of the East, Vol V by West p.241.
«وست» کلمهٔ هزوارش‌را gûgan خوانده و «دارمستتر» درترجمهٔ اوستای‌خود Zûzô آورده‌است
وبکلمهٔ asperena در Altiranisches Wörterb, Von Bartholomae Sp. 218

۲- shâyast-ne Shâyast by Jehangir Tavadia, Hamburg 1930 p. 135

۳- Die Traditionelle Literatur Der Parsen von F. Spiegel Wien 1860 S. 88; Zoroastrian Civilization by M. N. Dhalla. – New York 1922, p.357

٤- Akkadische Fremdwörter Von Zimmern, Leipzig 1917 S. 21

٥- Ostiranische Kultur Von W. Geiger, Erlangen 1882 S. 397

وسیلهٔ داد و ستد است . همچنین است در ودا Veda و توراة وهمهٔ آثار کتبی قدیم . ازبرای نمونه چند فقره از فرگرد (=فصل) هفتم وندیداد راکه در آن ازمزد پزشك (baéshaza) وستور پزشك (بیطار) سخن رفته یاد میکنیم. درفقرات ۴۱-۴۳ آن فرگرد آمده : « آتوربان (= موبد) را درمان کنند برای یك آفرین نیك ؛ خانخدای را درمان کنند بارزش پست‌ترین ستور؛ دهخدای ده را درمان کنند بارزش یك ستور میانگین ؛ شهربان شهررا درمان کنند بارزش بهترین ستور ؛ شهریار کشور را درمان کنند بارزش یك گردونهٔ چهاراسبه». درفقرهٔ ۴۲ اززن خانخدای(کدبانو) و زن دهخدای و زن شهربان و زن شهریار سخن رفته و مزد پزشکی که بیماری آنانرا چاره بخشیده باشد، بحسب ترتیب، یك ماده خر ویك ماده گاو ویك مادیان ویك ماده شتر معین شده است .

در فقرهٔ ۴۳ دربارهٔ مزد پزشکی که بزرك زاده‌ای را از ناخوشی برهاند و مزد ستور پزشکی(بیطار) که‌چارپایان را تندرست‌سازد، آمده : «بزرك‌زاده را درمان کنند بارزش بهترین ستور ؛ بهترین ستور را درمان کنند بارزش ستور میانگین ؛ ستور میانگین را درمان کنند بارزش پست‌ترین‌ستور؛ ستورپست‌ترین را درمان کنند بارزش یك پاره گوشت».[1]

در اوستا باینگونه فقرات که میرساند مزدکار و دادوستد با جنس بوده ، بسیار است. همهٔ آنها را یادکردن سخن درازخواهد شد . در ایران و در همه جای روی زمین پیش از اختراع سکه ، جنسی که بدان نیازمند بودند با جنس دیگر مبادله

۱- بجای موبد - خانخدا - دهخدا - شهربان - شهریار بحسب ترتیب درمتن آمده âthravan daionghu paiti – Vîspaiti– nmânô. paiti–
در نوشتهای پهلوی پست‌ترین ستور و ستورمیانگین و بهترین‌ستور بحسب ترتیب خر و گاو و اسب یاشتر است . ستور دراوستا ستوْره Staora بمعنی مطلق چارپایان بزرك‌است درفارسی ستور باسب اطلاق میشود. در مقابل چارپایان بزرك درمتن‌انومیه anumya آمده که چارپایان خرد چون بز ومیش باشده درنوشتهای پهلوی ستورپزشك ، بیطاراست . کلمهٔ دامپزشك دراین‌چندسال‌اخیر ساخته شده و بدساخته‌اند. چنانکه دیده‌میشود مزدپزشك نظر بطبقات مردم بارزش (ارجنگه arejangh) چارپایان است.این مزداز آفرین نیك یادعای‌خیرمؤبد شروع‌میشود و بایك پارچه گوشت‌یایك‌خوراك ازطرف صاحب بزبامیش انجام میگیرد .

میشد . در میان چیزهـای گونان برخی از آنها بیشتر ازبرای مبادله اختصاص یافت، از آنهاست گوشماهی که در بخش بزرگی ازسرزمینها، از اقیانوس آرام (Pacifique) گرفته تاکرانهای مکزیك رواج داشت . شك نیست که وسیلهٔ مبادله از حیث زمان و مکان‌تغییرمیکرده ونزد قومی‌جنس‌مخصوصی‌طرف‌توجه بود، مثلا نزداقوام اولیه سنك چخماخ (Silex) بیشتر خواستارداشت.[۱]

نزدچینیها مروارید وسنك یشم وکاسهٔ سنگپشت وابریشم وکتان در داد وستد بجای پول بکار میرفت. پارچهٔ کتان بایستی به‌پهنا و درازای معینی بریده شده باشد . در زمان پادشاهی وتی Wu-ti (۱۴۰-۸۷ پیش‌ازمسیح) بزرگان‌کشور یا خویشان و بستگان‌که روزانه یا در هنگام جشنها بدربار میآمدند ، پاره‌های چهارگوشه‌ای از پوست جانوران بامپراتور خود تقدیم میکردند. این چرم پاره‌ها پس از آن‌مهری یافته درمیان مردم در داد و ستد بکار میرفت، بااینکه پول فلزی مسکوك سالها پیش‌از آن درچین رواج داشت .[۲]

در ایران‌هم در زمان داریوش و جانشینان وی با آنکه پول مسکوك موجود بود ، چیزهای دیگرهم بجای سکه بکارمیرفت واز آن یاد خواهیم‌کرد. اززمان اولیه کـه بگذریم در نزد بسیاری از اقوام شبان وگله‌دار ، چارپایان خانگی چون گاو و گوسفند وسیلهٔ معامله بوده ، چنانـکه در اشعار هومر Homère یونانی ارزش زین افزارهای (اسلحه) برخی ازناموران و دلیران به‌گاو (bous) برآورده شده است و دراشعار اشیل (Eshyle) یونانی(۵۲۵-۴۵۶پیش‌ازمسیح)گفته شده : زبان خموشی کسی‌را میتوان به‌گاو خرید و روی زبانش یك‌گاو گذاشت ، از این عبارت پول اراده شده، زیرا گاو وسیلهٔ خرید وفروش بود . همچنین لغت پکونیه pecunia که درزبان لاتین بمعنی‌پول وثروت آمده از پکوس pecus که چارپای خانگی یاگله ورمه است ،

۱- Harmsworth History of the World Vol. XIV London 1914 p,5707
سنك چخماخ ازبرای برافروختن آتش‌هم بآن نیازمند بودند. این‌سنك آتشزنه‌را «زند» خوانند.

۲- China Seine Dynastien... Von F. Heigel. Berlin 1900 S. 127
دربارهٔ وتی‌از خاندان Han نگاه‌کنید بصفحهٔ ۱۰ همین‌کتاب حاضر بگفتار اسپست .

درآمده است پلینیوس (plinius) در نخستین سدهٔ میلادی مینویسد : « نام پول پکونیه ازپکوس درآمده که گله یا چارپای اهلی‌است، نخستین کسی که مس سکه زد پادشاه سوریوس Severius بود ، پیش‌ازاو در روم پاره فلز بدون اینکه سکه خورده باشد و دارای نشانی‌باشد، بجای‌پول بکارمیبردند». [1]

در زبان فرانسه کلمهٔ پکون pécune بمعنی پول و مشتقات آن pecuniaire و pécunieux یادگاری است ازهمان روزگاران.

دیگر از چیزهایی که در مرزوبوم معینی رواج داشته و وسیلهٔ معامله بوده برنج است ، در ژاپن و بستهٔ چای غالب زده در آسیای مرکزی و پوست جانوران (مانند سمور وسنجاب) در سرزمینهای خلیج هودسون Hudson درامریکای شمالی و پارچه پنبه‌ای یا نمك کلوخی درافریقای مرکزی . در میان همهٔ اینها و بسا چیزهای دیگر که هریك در جایی چون پول بکار میرفت ، برخی از همان روزگاران کهن برتری یافته، بده وبستانها با آنها انجام میشده ورفته رفته در همه‌جا و نزد همهٔ مردم روی‌زمین پذیرفته گردید و آن زروسیم ومس‌است که درطبیعت بیش‌ازهرچیزپایدارتر است و دیرتر تباه میگردد . [2]

در توراةهم درکهن‌ترین بخش آن مانند اوستا دربسیاری ازموارد ، مبادلهٔ کالا بهمدیگر یاد شده ، بویژه سیم (نقره) وسیلهٔ داد وستد بوده : درسفرپیدایش، باب ۲۳ ازاین سخن رفته که ساره زن ابراهیم در صدوبیست و هفت سالگی درکنعان ازجهان درگذشت، ابراهیم درآنجا سرزمینی برگزید چهارصدوپنجاه‌مثقال‌سیم با ترازوسنجید

۱- Plinius' Historia Naturalis XVIII 3.2, XXXIII, 13,2
پکوس pecus لاتین مطابق است با پسو pasu یافشو fshu اوستایی که نیز بمعنی چارپای خانگی وجانوراهلی است، ازهمین کلمه‌است شبان (بضم‌شین) درفارسی که در پهلوی شوبان گویند، لفظاً یعنی نگهبان گله ورمه فشو+ پا pâ یعنی‌پاییدن. افتادن حرف‌فاءاوستایی ازسرواژه های‌فارسی بسیار دایج‌است،مانندفشرمه fsharema که درفارسی شرم‌شده است . هیئت دیگری‌از این کلمه در فارسی‌چوپان است. پس این کلمه با چوب‌وچماق ترکیب‌نیافته است.

۲- Cours D, Economie politique par Charles Gide
3. Edition, Paris 1913, p. 335-6

و آن زمین را خرید وساره رابخاك سپرد .

دربخشهای پسین‌تر از« اسفارخمسه »ازدرم زرسخن رفته، چنانکه درباب دوم از کتاب‌عزرا که‌از آزادشدن‌اسرائیلیان بفرمان کورش‌هخامنشی‌وازبردگی‌بیرون آمدن آنان و برگشتن‌ازبابل باورشلیم برای ساختن‌خانه خدا، سخن‌رفته درفقرات ۶۸-۶۹ آمده : « ازجملهٔ هدایایی که آنان از برای پیشرفت کار بگنجینه آنجا دادند ، شصت و یك هزار درم زر و پنج هزار منای سیم و صد دست رخت از برای کاهنان بود ».[۱] همچنین در بسیاری از جاهای توراة از شقل که آنرا یاد خواهیم‌کرد ، نام برده شده است و در سفر خروج (Exodus) در باب ۳۰ فقرهٔ ۱۳ گفته شده یك شقل بیست قیراط است . درآن بخشهایی از نامهٔ دینی یهود از پول سکه‌زده یاد شده‌که پس از تأسیس پادشاهی هخامنشیان نوشته شده، یعنی زمانی پس‌ازگشوده‌شدن بابل (درسال ۵۳۹ پیش‌ازمسیح) بدست ایرانیان و آزادشدن‌یهودیان بفرمان کورش.[۲]

پیدایش سکه

آنچنانکه درتاریخ معروف است اختراع سکه ازسدهٔ هفتم پیش از مسیح ازکشور لیدیا Lydia سرچشمه گرفته است .

هرودت‌هم درسدهٔ پنجم پیش‌ازمیلاد نوشته: «درمیان مردمان وملتهایی که‌ما میشناسیم مردمان لیدیا نخستین کسانی هستندکه ازبرای مصرف خوداززروسیم‌سکه زدند ».[۳] بنابتحقیق دانشمندان امروزه ثابت‌است‌که اختراع سکه درروزگارشهریاری خاندان مرمناد (Mermnade) بود .

پنج‌تن ازاین خاندان درلیدیاکه پایگاهش‌ساردس Sardes (درفرس هخامنشی سپردا Sparda)خوانده شده پادشاهی راندند[٤] .این خاندان تاریخی بخشی‌ازآسیای کوچك را ازکرانهٔ دریای اژه (Egée) گرفته تا رود هالیس (Halys) (امروزه قزل

۱- به نحمیا باب۷ فقرات ۷۰-۷۲ نیز نگاه کنید که ازدرم طلا ومنای نقره یادشده‌است .

Numismatique Ancien par J. B. A. A. Barthelemy, Paris 1866 P.7

۳- Herodotos I, 94

٤- 1 Gyges; 2 Ardys; 3 Sadyattes; 4 Alyattes; 5 Kroisos

ایرماق) بفرمان خود داشتند درمرزجنوب غربی لیدیا سرزمین یونیه (درفرس هخامنشی Yauna) بود که ازسدهٔ هفتم پیش ازمسیح جزء پادشاهی لیدیا گردید. گروهی ازدانشمندان بر آنند که این یونها (مهاجرین یونانی) بودند که درخدمت دولت لیدیا سکه زدند و این اختراع را که پس از پیدا شدن خـط ، بزرگترین اختراع است جهانیان مدیون یونها میباشند . کهن ترین سکه‌ای که امروزه دردست داریم ازقرن هفتم پیش از میلاد است . اختراع سکه اززمان گیگس Gyges سرسلسلهٔ خاندان مرمناد آغازشده‌است. بنا بیك نبشتهٔ (کتیبه) آشوری این پادشاه در سال ٦٦۰ پیش از میـلاد هنوز زنده و فرمـانروای لیدیا بود . کارسکه در زمان پنجمین پادشاه،کروسوس بخصوصه رونق یافت . این کروسوس Kroisos همان آخرین پادشاه لیدیاست که درسال ٥٤۷ یا ٥٤٦ پیش ازمسیح بدست کورش شکست یافت و کشورش جزء امپراتوری هخامنشیان گردید. کشور لیدیا بخصوصه ازفلزات گرانبها بسیار برخوردار بود . کهن ترین سکهٔ لیدیا از فلزی است که الکترون Elektron خوانده میشود و آن فلزی است آمیخته بزروسیم، درحدود سی درصد آن نقره است . الکترون از رود پاکتولوس Paktolos که پایگاه ساردس (سپردا) درکنار آن افتاده بدست میآمد.[۱] گویند ورقهای زرین با آب روان بود ، هنوزهم در زبانهای اروپایی نام پاکتولوس در مجاز و استعاره بمعنی « سرچشمهٔ ثروت» گرفته میشود .

کوه تمولوس Tmolos که سپردا در پایهٔ آن افتاده از کان زر بهره‌مند بود از آنجاست ورقهای زرین رود پاکتولوس که از آن کوه سرازیر میشد . [۲] پول مسکوك ازلیدیا درهمان سدهٔ هفتم پیش ازمیلاد ، بشهرهای یونانی نشین و مرکزهای بازرگانی یونانیان راه یافت[۳] ودرقرن ششم پیش ازمیلاد به سیسیل وایتالیا رسید، چندی پس از آن

۱- Geschichte des Altertums Von E. Meyer. Band III, Stuttgart 1937. S. 507–8

۲- Leitfaden Der Alten Geographie Von H. Hahn. Leipzig 1882 S. 94–5

۳- Geschichte Des Orientalischen Völker im Altertum von Justi, Berlin S. 342–3; Griechische Geschichte Von Ettore Ciccotti, Gotha 1920 S.48

بخاورزمین شناخته شد .

سکه در ایران

بی‌شك پیش‌از بسر کار آمدن هخامنشیان و گشوده‌شدن لیدیا بدست کورش درسال ۵٤۷ یا ۵٤٦ پیش‌ازمیلاد مسیح، ایرانیان ازاختراع پول و رواج آنها درخاك همسایه خود آگاه بودند، زیرا ایرانیان درروزگار شهریاری ماد ها بالیدیا همسایه بودند و با آن مرز وبوم سر و کار بهمرسانیدند . در زمـان سومین پادشاه توانای ماد هو و خشتره Huvakhshatra (٦۲٤ ـ ۵۸۵) (Kyaxares) از سال ۵۹۰ پیش ازمیلاد میان ایران ولیدیا جنك در گرفت . این نبرد هووخشتره با الیاتس Alyattes، پدر کروسوس Kroisos پنج سال‌دوام داشت. گاهی بسود ایرانیان و گاهی بسود مردمان لیدیا بود ، در این گیرودار هووخشتره در سال ۵۸۵ ازجهان در گذشت و پسرجوانش ایشتوویگو Ishtuvigu (استیاج Astyages) جانشین وی آن جنك را همچنان ادامه داد تا اینکه در روز ۲۸ ماه مه ۵۸۵ کسوف تمام روی داد ، تاریکی همه‌جا را فراگرفت ، هماوردان این گرفتگی خورشید را ، نشانهٔ خشم آسمانی‌دانسته، بیم و هراس بهمه چیره‌شد، دست ازپیکار بداشتند وباشتاب باهمدیگرسازش و آشتی آغاز کردند. گویند تالس Thales فیلسوف ودانای یونانی ، ازیونهای (Yauna) آسیای کوچك که درسال ٦۲٤ درمیلتوس (Milet = Miletos) تولد یافت ودرسال ۵٤۳ در گذشت این گرفتگی‌خورشید را ازپیش خبرداده بود . در این‌میان پادشاه بابل وپادشاه کیلیکیا (Cilicia = Kilikia) میانجی این‌سازش بودند ، زیرا پیشرفت و کشور گشایی‌ماد ازبرای این‌دوسرزمین‌پر آسیب مینمود.[1] رود هالیس (Halys) مرز خاوری لیدیا و امپراتوری مادگردید در این سازش و آشتی ارینیس

---

۱ - دو پادشاه که میانجی سازش بودند : پادشاه کیلیکیا بنام Siennésis و پـادشاه بـابل بنام Labynête (Herodotos 1.74) خوانده شده چنانکه نولد که Nöldeke گوید : هرودت باشتباه نام پادشاه بابل آن زمان را Labynetus (= Nabunaïd در فرس هخامنشی نبونئیته Nabunaita) یاد کرده، این پادشاه نبوکدنزر Nebucadnezar بوده که نبوئید Nabunaid جانشین‌اواست . نگاه کنید به Aufsätze Zur Persischen Geschichte, von Nöldeke. Leipzig 1887 S. 10–11

(Aryenis) دختر الیاتس (Alyattes) بازدواج به ایشتوویگو پسر هووخشتره داده شد.[۱]

این سرگذشت تاریخی را ازاینرو یادکردیم تا دانسته شود که ازاختراع سکه یا پول در لیدیا ایرانیان نسبة زود آگاه شدند. پس‌ازافتادن لیدیا بدست کورش، این کشور با سرزمین یونه (Yauna) یکی‌ازخشتره پاون (Khashthra-pâvan) نشین (ساتراپی) هخامنشیان گردید وساردس (سپردا) همچنان پایتخت آن بود و کارگاه سکه‌زنی (ضرابخانه) آنجا درزمان کورش و کمبوجیه نیزپول سکه میزد.[۲]

سکهٔ داریوش

داریوش بزرك سومین شاهنشاه خاندان هخامنشی(۵۲۱-۴۸۵ پیش از مسیح) پس‌ازآرام‌کردن کشورهای پهناورخود و فرو نشاندن آشوبهایی که با بسرکارآمدن گوماته Gaumâta (اکتبر ۵۲۲ کشته شد) و دست‌اندازی وی بتاج و تخت هخامنشیان ، برخاسته بود ، برآن شدکه پولی بوجود آورد کــه در همه‌جا پذیرفته شود وشایسته شاهنشاهی وی باشد بویژه در زمان وی

۱-نگاه‌کنید به Geschichte der Meder und Perser von Justin v. Prásak I Band Gotha 1906 S. 163 ; Geschichte des Alten Persiens von F. Justi, Berlin 1879 S. 13-14 ; Geschichte Des Altertums von Eduard Meyer 3. Band, Zweite Völlig neubearbeitete Auflage, Stuttgart 1937 S. 163 - 166 ; Orientalische und Griechische Geschichte von Wilh, Soltau I Band, Breslau 1913 S. 94-96.

کسوف کامل که درهنگام جنك هووخشتره درلیدیا روی داد همان کسوف معروف ۲۸ ماه مه ۵۸۵ پیش ازمیلاد مسیح است ، نه کسوفی که پیش‌ترازآن در ۳۰ ماه سپتامبر ۶۱۰ پیش از میلاد روی داده‌ودرمیان تاریخ نویسان نو،رانکه Ranke باشتباه آنرا درجنك لیدیا یادکرده است :

Geschichte Des Altertums von Leopold v. Ranke, Berlin-Stuttgart 1937 S. 108

دربارهٔ کسوف ۳۰ سپتامبر ۶۱۰ که بنا بحساب دقیق فقط درشمال دریای سیاه، کامل بوده وازحیث زمان هم بازمان جنك لیدیاسازش ندارد نگاه‌کنید به Aufsätze Zur Persi. Geschichte von Nöldeke S. 10

۲- Histoire De L' Art Dans L'Antiquité Par Georges Perrot et Charles Chipiez Tome V. Paris 1890 p. 856.

بواسطه سکه‌های گوناگون، کار داد و ستد درهم و برهم بود و بایستی سکه‌ای بمیان آید که در سراسر کشورهای فراخ هخامنشیان در نزد همهٔ اقوام اعتبار داشته باشد و بر خلاف مسکوکات موجود، ارزش محلی نداشته باشد یا شهروانباشد که در دیاری رواج داشته و در دیاردیگر بهیچ نستانند.*

این سکه‌های گوناگون که تا آنروز درمرزوبومهای شاهنشاهی ایران روان بود هیچیك ازآنها از پادشان ماد نبود و نه ازکورش و پسرش کمبوجیه. نخستین سکهٔ ایرانی که بما رسیده و در نوشتهای پیشینیان یادگردیده، همان سکهٔ زرین داریوش است که شهرت جهانی یافت و در همه جا و نزد همه‌کس پذیرفته بود. این سکه را نویسندگان یونانی بنام خود داریوش، دریکوس Dreikos خوانده‌اند، یعنی از نام «داریه‌وهو Daraya vahu» که یونانیان داریوس Darius گفتند، صفت دریکوس Dreikos (داریوشی) ساخته شده است.[1]


یك سکهٔ هخامنشی

این صفت چنانکه برخی پنداشته اند[2] بهیچروی پیوستگی بالغت درنیه (daraniya) ندارد که در پارسی باستان بمعنی زرین‌است و در اوستایی زرنیه(Zaranya) و درسانسکریت هیرنیه (hiranya) بهمین‌معنی‌است.[3] همچنین

*- وجود مردم‌دانا مثال زرتلی است — که هر کجا که رودقدرو قیمتش‌دانند.
بزرك‌زادهٔ نادان بشهروامانند — که‌در دیار غریبش بهیچ نستانند (سعدی)

۱- خود نام داریوش که درفرس‌هخامنشی داریه‌وهو Dârayavahu بوده لفظاً یعنی دارنده وهی = بهی یا نیکی نگاه کنید به
Altiranisches Wörterbuch Von Bartholomae Sp. 138;
Old Persian (Gram. Tex. Lex.) by Roland G . Kent New Havan 1950 p. 187.

۲- Akkadische Fremdwörter Von Heinrich Zimmern, Leipzig 1917 S. 21; Histoire de la Civilisation (II La Judée. La Perse, L. Inde) par Will Durant. Traduction De Charles Mourey. Paris 1946 p.76.

۳- دال درفارسی باستان درزبان اوستایی به‌زا مبدل میشودنگاه کنید بفرهنك ایران باستان تألیف نگارنده جلداول ص۷۲

کلمهٔ مرکب دارنیه‌کره (dârniyakara) در فارسی باستان (فرس هخامنشی) بمعنی زرگر است. از اینکه سکه‌ای درروزگاران کهن بنام پادشاهی که آنرا سکه‌زده ، نامیده شده ، همانند بسیار دارد، از آنهاست کروسوس Kroisos پولی که بنام آخرین پادشاه لیدیا خوانده میشد و عباسی ، درزمان متأخر که هنوزدرسرزبانهاست و به شاه‌عباس بزرگ صفوی (۱۰۰۳ - ۱۰۳۸ هجری) باز خوانده شده و محمودی ، سکه ایست منسوب به‌محمودافغانی که چندسالی درایران پادشاهی راند(۱۱۳۵-۱۱۳۷)وجز اینها.[۱]

برای اینکه سکهٔ داریوشی درهمه‌جا رواج گیرد وهمه کس آنرا بپذیرد، داریوش فرمان داد که آنرا از زر ناب بسازند . هرودت گوید : « ارزش زر نسبت بسیم سیزده بار بیشتر بود ، زر و سیم راکه برسم با ژوساو پرداخته میشد ، گداخته در قالبهای سفالین میریختند . پس از آنکه آن گداخته سرد میشد قالبها را شکسته ، شمشها را درگنجینه انباشته نگاه میداشتند و باندازه‌ای که لازم میآمد آنهارا سکه میزدند».[۲]

دیودروس (Diodorus) در تاریخ خودکه در آخرین قرن پیش از میلاد نوشته شده درسخن ازرزم اسکندر با داریوش سوم، آخرین پادشاه هخامنشی، مینویسد : «آنگاه که اسکندر در شهر شوش بکاخ پادشاهی در آمد در خزینهٔ آنجا بیش ازچهل هزار تالنت (talente) سیم وزرغیرمسکوك انباشته دید ، اینها را پادشاهان از زمان پیش دست‌نخورده بجای گذاشته بودند، تا اگرروزی ، ناگهان ، حادثه‌ای روی آرد ، ازاین ذخیره پولی بدست آید. ازاین گذشته، زرمسکوك یعنی داریوشی (دریکوس Dreikos) بارزش نه‌هزارتالنت موجود بود».[۳]

۱- Numismatique Ancienne par Barthelemy p.3-4; The Coins Of The Shahs Of Persia (Safavi, Afghan, Efsharis, Zend And Kajars) by R.S. Poole, Paris 1887 p. XXXIII and LXXXIII; Coins, Medals And Seals Of The Shahs Of Irân (1500-1941) by H. L. Rabino 1945. p. 32 and 48

۲- Herodotos III, 95-96

۳- Diodorus Siculus XVII, 66 übersetzt von Julius F. Wurm, Stuttgrt 1839

یوستی Justi گویدیك داریوشی طلابارزش ۲۱ مارك Mark و هزار داریوشی یك تالنت زر Goldtalente بود، نگاه کنید به

Geschichte Irans Von Ferd. Justi im Grundriss der Iranischen Ph - ilologie, 2. Band Strassburg 1896-1904 S.439

جز شاهنشاه کسی حق ضرب پول طلا نداشت. خشتره پاونها (ساتراپها) وشهریارانی که در کشورهای خود نمایندهٔ شاهنشاه بودند ، اجازه داشتند تا باندازه‌ای در قلمرو فرمانروایی خود پول نقره ضرب زنند. ده سکهٔ نقره مساوی بود با یك سکهٔ طلا .
هرودت مینویسد : « اریاند Aryandes را که کمبوجیه بحکومت مصر گماشته بود ، چندی پس از آن کشته شد ، برای اینکه خودرا با داریوش یکسان پنداشت . چون او شنیده و دیده بود که داریوش میخواهد یادگاری از خود بجای گذارد، که هیچیك از پادشاهان بدان دست نیافته بودند ، او نیز همان را تقلید کرد تا اینکه بسزای خود رسید . داریوش از خالص‌ترین طلا سکه زد ، اریاند ، مرزبان (ساتراپ) مصرهم از نقره سکه زد بنام « اریاندی ». هنوز هم اریاندی از خالص‌ترین سکه‌های نقره بشمار میرود . پس از آنکه داریوش از آن آگاه شد فرمان داد او را بگناه خودسری بکشند».[۱] از همین سختگیریها واعتبار دولت هخامنشی وعیاردرست وفلزخالص خود سکه هـای طلای آن دوران بود کـه در زمانی پول ایران در سراسر جهان اعتبار و رواج داشت .

کرشه

واحـد پول رایج زمان هخامنشیان کرشه Karsha خوانده شده است و این یگانه کلمهٔ درست ایرانی است کـه درمیان نامهای گوناگون که هر کدام از سرزمین و قوم بیگانه‌ایست ، بما رسیده‌است. بجا بود، همین کلمه را بجای «ریال» برمیگزیدند، اینچنین یك لغت بسیار کهنسال زنده میشد و ایراد تغییردادن «قران» عربی به «ریال» اسپانیایی که هیچیك از این دو نزد ما شرافت قدمت‌هم ندارد، برکسی وارد نمیگردید .

چنانکه میدانیم نامهایی که به‌بسیاری از مسکوکات داده‌اند و برخی از آنها را یاد خواهیم کرد ، از نامهای اوزان است ، کرشه هم نام وزنی است و هم نام یك پول

۱- Herodotos IV, 166 Translated by J. Enoch Powell, Vol. I, Oxford 1949 p.339; Encyclopédie-Robert Numismatique Ancienne par B. A. A. Barthelemy, Paris 1866 p. 15
بفقرات ۲۷-۲۹ از بخش هفتم کتاب هرودت هم ملاحظه شود که از فراوانی داریوشی طلا یادمیکند.

مخصوص. همچنین درسانسکریت کرشه پنه Karshapana که‌نام وزنه وپولی است، درست مانند کلمهٔ دیگرسانسکریت نیشکه Niskaمیباشد .[1] چندین کرشه Karsha یا وزنه‌از روزگار هخامنشیان بیادگارمانده، یکی‌از آنها اینک‌درموزهٔ ایران‌باستان در تهران‌نگهداری میشود . این وزنه ازیك پاره‌سنك‌سخت، تیره سبزرنك‌تراشیده‌وصیقل گردیده و بروی آن بسه زبان پارسی باستان و بابلی و عیلامی بخط میخی کنده‌گری شده و یادگاری‌است از زمان خود داریوش، کسی که نخستین‌باردرایران پول‌سکه زد. این‌وزنه صدوبیست کرشه‌است. درسال ١٣١٦هجری خورشیدی درهنگام خاکبرداری یکی‌ازسراچه‌های‌طرف جنوبی گنجینهٔ‌تخت‌جمشیدپیدا شده‌است.[2] نبشته‌ای‌که درآن بزبان پارسی‌باستان کنده‌گری شده این‌است : « صدوبیست کرشه ـ منم داریوش، شاه بزرك، شاه‌شاهان، شاه‌دیها (= کشورها)، شاه این [مرزو] بومها ، پسرویشتاسب (= گشتاسپ)هخامنشی».[3]

وزنهٔ دیگربوزن شصت کرشه که‌آنهم‌درست‌مانند وزنهٔ موزهٔ تهران ازداریوش بزرك است و نبشتهٔ آن بسه زبان بی‌کم وبیش همانند آن وزنه است اکنون درموزهٔ آسیایی‌لنینگرادمیباشد . این‌وزنه‌راخاورشناس‌امریکایی‌جکسن درسال ١٩٠٣ میلادی درسفرخود بایران، درمزار شاه‌نعمت‌الله ولی، درماهان، نزدیك‌کرمان دیده ودر کتاب خود « ایران پارینه وکنونی» بتفصیل ازآن‌سخن داشته وسه‌عکس آن راکه هریك نمودار خط میخی پارسی‌باستان وعیلامی‌وبابلی‌است ، چاپ‌کرده‌است.[4]

١- درهمه فرهنگهای سانسکریت این‌دولغت یادگردیده است.

٢- گزارشهای باستان‌شناسی تألیف محمدتقی مصطفوی تهران ١٣٢٩ ص١٤٥

٣- کلماتی‌که درفارسی آوردیم درمتن پارسی باستان هم‌بکاررفته، پوسه pusa که‌درمتن‌آمده در فارسی‌وپهلوی پس شده بمعنی پور وپسر

بیامد نخست آن‌سوار هژیر   پس شهریار جوان اردشیر   (فردوسی)

٤- Persia Past And Present by A.v. Williams Jackson New-York 1906 p. 181-4

جکسن‌در ١٧ مرداد ١٣١٦ = ٨اوت ١٩٣٧ درگذشت.



وزنه‌ایست بنام داریوش ، بوزن ۱۲۰ کرشه که درتخت جمشید پیداشده و در موزهٔ تهران نگاهداری میشود .

دو کرشهٔ دیگر ازداریوش بجای مانده که یکی از آنها درموزهٔ لندن نگاهداری میشود .[۱]

یك وزنه نیز بشکل شیر در مـوزهٔ پاریس Louvre موجود است و نبشته‌ای ندارد .[۲]

گفتیم وزنه‌ای که در موزهٔ تهران است یکصد و بیست کرشه است و آن بوزن امروزی میشود ۹ کیلوو ۹۵۰ گرام، یعنی ۵۰ گرام کمتر از ده کیلو گرام. اینچنین یك کرشه نزدیك به ۸۳ گرام است.[۳]

از همین وزن کـه بجای پوندو Pondô لاتین است واحد پول ایران خوانده شده ، کرشه گفتند. درلوحه‌های عیلامی که درپایان سال ۱۳۱۲ در تخت جمشید پیدا شده (در حدود ۳۰ هزار لوحه) مزد کارگران به کرشه وشکل (بکسرشین و کاف) Shekel پرداخته شده و بساهم مزد کار با جنس داده میشد ، چون گوسفند وشراب . یك گوسفند معادل سه شکل و یك کوزه (سبو) شراب بجای یك شکل بشمار آمده .[٤] کرشه درمتون عیلامی این الواح کورشه اوم Kur–Sha–um آمده است .

شکل

شکل shekel ازمسکوکات رایج روزگار هخامنشیان، یك دهم کرشه میباشد.[٥] آنچنانکه نام سکهٔ کرشه هخامنشی از وزنهٔ کرشه است ، نام سکهٔ شکل ازیك وزنهٔ معین است .

۱- دربارهٔ این چهار کرشه و نبشتهٔ آنها نگاه کنید به
Old Persian by R. G. Kent,
New Haven 1950 p. 114 and P. 156–7; Die Keilinschriften der Achämeniden Von F. H. Weissbach, Leipzig 1911 S.104
ویسباخ دانشمند آلمانی که روز چهارم دسامبر ۱۹٤۳ از جهـان درگذشت دراین کتاب فقط کرشهٔ موزهٔ لندن‌را یاد کرده‌است.

۲- نگاه کنید به History Of The Persian Empire by A. T. Olmstead Chicago 1948, Plate XXIX.

۳- گزارشهای باستان شناسی تألیف محمدتقی مصطفوی ص ۱٤

٤- Persepolis Treasury Tablets by George G. Cameron, Chicago 1948 p.2

۵- ایضاً برای ارزش کرشه وشکل نگاه کنید به ibid p.14; History Of The Persian Empire by A. T. Olmstead, Chicago 1948. p.186–191

گفتیم پیش از اختراع سکه خود فلز چون زر و سیم غیرمضروب، بجای پول یا فلز ضرب شده ، بکار میرفت، شکل هم در اصل مقداری از همان فلز است . این کلمه که دیرگاهی است بایران راه یافته، از لغتهای سامی است و در همهٔ زبانهای سامی چون اکدی و بابلی و آشوری و فینیقی و ارامی و سریانی و عبری همین واژه بـا اندك تغییری موجود است .

شقالو Shaghâlu درزبان بابلی بمعنی سنجیدن است و درزبان عربی شقل بهمین معنی یادآور مفهوم اصلی و دیرین کلمه است، همچنین در بابلی شیقلو نام وزنی است.[۱] درتوراة شقل دربسیاری ازموارد نام پول است . در یونانی این کلمه سیکلس Siglos شده است.[۲]

تو گویی کز ستیغ کوه سیلی
فرود آرد همی احجار صدمن (منوچهری)

من و سیر

آنچنانکه لغت شکل بهیئت ارامی از سرزمین بـابل بایران رسیده و سکه‌ای کـه ده یك کرشه بوده در زمان هخامنشیان چنین خوانده شده ، لغت‌های من و سیر هم کـه هنوز در فارسی رواج دارد از همان سرزمین است و دراصل نامهای اوزانی بوده و بساهم مسکوکات را چنین خوانده‌اند .

من ، وزنی کـه امروز رسماً برابر است با سه کیلو ، در هرجای ایران متفاوت بوده ، مقداری کم و بیش داشته است، مثلا من آذربایجان دوبرابر من ری است . در عربی من وجمع آن أمنان نزد جوالیقی معرب است : « المنا الذی یوزن به، قال اصمعی

۱- شقل الدینار وزن کرد دینار را ، بسنجید (منتهی الارب)

۲- Assyrisches Handwörterbuch Von F. Delitzsch, Leipzig 1896 S. 685-6

Akkadische Fremdwörter Von H. Zimmern, Leipzig 1917S. 23; The Foreigne Vocabulary Of The Qurân by Arthur Jeffery, Baroda, 1938 p. 258: Websters New International Dictionary

درمتن عیلامی الـواح پن‌سو کش Pan-Su-Kash بجای شکل آمده‌است همین کلمه است که در آلمانی Sekel ودرفرانسه Sicle شده‌است .

هواعجمی معرب».[۱] اگر از اعجمی ایرانی اراده شده باشد ، بی‌شك سهوی است مانند بسیاری از سهوهای دیگر در تشخیص کلمات . ممکن است کلمهٔ من اصلا سامی نباشد زیرا در زبان شومر قوم غیرسامی و غیر آریایی لغت منه mana بجای مانده و از آنان باکدیها رسیده‌منو manû گفتند و درعبری مانه mâneh شده است.همین کلمه است که‌دریونانی‌منا mnâ ودرلاتین مینه mina و درهندی قدیم‌منا mnâ گردیده است . « من » اساساً وزنی بوده پس‌از آن نام پولی گردید و بمرور زمان نزد اقوام مختلف ، ارزشهای مختلف پیدا کرد .

نزد شومریها واکدیها یك من (درحدود نیم کیلو) دارای شصت شیقلو (شکل) بود.[۲] الخوارزمی درقرن سوم هجری وزن یك من را درزمان خود چنین یادکرده : « المناوزن مائتین و سبعة و خمسین درهماً و سبع درهم و بالمثاقیل مـائة و ثمانون مثقالا . . . »[۳]

خدنگی و پیکان او ده ستیر
ز ترکش بر آوردگرد دلیر (فردوسی)

سیر = ستیر

سیر = استیر = ستیر که‌درهندهم‌امروزه نام وزنی‌است ودر عربی أستار وجمع آن أساتیر از لغات بسیارکهنسالی است‌که از سر زمین بابل بایران و کشور های دیگر رفته است . وزن استیر یا استار متفاوت یاد شده، امروزه‌درایران‌۷۵ گرام‌است‌درنوشتهای پهلوی ستیرنام پول ووزنی است. در شایست نه شایست درفصل‌اول فقرات۱ـ۲ گفته شده‌که « دروندیداد(فرگرد٤ فقرات

۱- المعرب‌الجوالیقی باهتمام احمدمحمدشاکر قاهـره ۱۳٦۱ ص ۳۲٤ و بصفحه ۲۹۲ همان کتاب نیز نگاه‌کنید .

۲- Histoire de l’Asie Antérieure. de l, Inde et de la Créte par Hrozny, Traduction Française par Madeleine David, Paris 1947 p. 144-5

۳- مفاتیح العلوم . الخوارزمی طبع‌قاهرة ۱۳٤۲ص۱۱ مکاییل‌العرب‌وأوزانها.

٥٤-١١٤ مراداست) ازهشت پایه گناه سخن رفته وازبرای‌هریك از این گناهان وزنی معین شده چون فرمان چهار ستیر و هرستیر چهار درهم (= جوجن)باشد». [۱] در بحرالجواهر آمده : « استار هواربعة مثاقیل اوستة دراهم و دانقان او اربعة مثاقیل و نصف ، قال الاقسرائی ، هوستة دراهم و ثلاثة اسباع در هم قال‌صاحب التذکرةالاستار الطبی ستة دراهم وثلثا درهم قال‌الشیخ الاستار ستة دراهم و نصف فی‌الصراح استار ده درم سنك باشد ودربعضی‌موضع شش‌و نیم درم سنك دارند باختلاف‌مواضع». [۲]

ابومنصور عبدالملك ثعالبی (۳٥۰ - ٤۲۹) در سخن از زردشت و آیین وی مینویسد : « و قال‌لاطلاق الا باحد ثلاثة الزنا والسحروترك‌الدین و حرم‌السکر والزنا والسرقة و جعل عقوبةالزانی ان یضرب‌ثلاثمائة خشبة اویؤخذمنه ثلاثة اساتیرفضة و عقوبةالسارق اذا شهد بسرقته بها ان‌یخرم فی‌انفه اواذنه و یغرم مثل‌قیمة ماسرق». [۳]

گفتیم سیر (= استار = استیر) هم از سرزمین بابل است . این کلمه در اصل ایشتار (Ishtar) است که‌نام الاههٔ نامور آشور وبابل است ، او پروردگار زندگی و نمایندهٔ ستاره زهره ومعشوق پروردگارتموزاست. تموزهم نزدما جزء ماههای سریانی معروف است . [٤]

بسا در ادبیات فارسی از این کلمه تابستان اراده میشود . [٥] ستایش ایشتار در سرزمین عراق کنونی بسیارقدیم‌ترازروزگار فرمانروایی بابل و آشوراست، زیرا ستایش

۱- Shâyast-né-Shâyast by J. C. Tavadia،
فرمان Framân درجات گناهان دیگر: آگرفت-اوبرشت-اردش-خور-بازای-یات-تناپوهر برخی‌از اینها درفرهنگهای‌فارسی نیز یادکردیده است.

۲- بحرالجواهر چاپ‌طهران

۳- غرراخبار ملوك‌الفرس وسیرهم تألیف ابوالمنصور الثعالبی باهتمام زوتنبرك Zotenberg، پاریس ۱۹۰۰ص۲٦۰-۲٦۱

٤- دو تشرین ودوکانون و پس‌آنکه شباط و آذرو نیسان ایار است
حزیران و تموز و آب و ایلول نگه دارش که‌ازمن‌یادگاراست
نصاب الصبیان ابونصرفراهی

٥- عمر برف است‌وآفتاب‌تموز (سعدی)

وی میراثی است که از شومر و اکد ببالیها و آشوریها رسیده است.[۱] در فلسطین و فینیقیه هم ستایش وی بنام استرته Astarté رواج داشت.[۲]

بخشی از توراة، کتاب استر معروف است. در این کتاب از اخشورش (خشایارشا) چهارمین شاهنشاه هخامنشی و زنش استر یاد گردیده است. آنچنانکه در آنجا آمده «خشایارشا درسال سوم شهریاری خویش بزمی از برای همه بزرگان وسران کشورهای خویش در پایتخت شوش بیاراست. درهفتمین روز آن جشن با شکوه پادشاه خواست کـه ملکهٔ ایران وشتی Washti با تاج خسروی بآن جشن درآید تا مهمانان او را بهبینند، زیرا ملکه بسیار زیبا بود اما ملـکه فرمان نپذیرفت و نخواست خودنمایی کند، پادشاه ازاین نافرمانی خشمگین شد و دادوران دربار آنرا سرپیچی از فرمان شاه بازشناختند. آنگاه پادشاه همه‌را آگاه ساخت که دیگر وشتی ملکهٔ ایران نیست و بجای وی ملـکهٔ دیگری خواهد برگزید. پس از آن از سراسر کشورهای ایران دختران زیبا در شوش گرد آمدند، درمیان آنان دختر یتیمی بود از خاندان یهود کـه در هنگام استیلای پادشاه کلده، بنوکدنزر Nabukadnazar، (درسال ۵۸۶ پیش از مسیح) از اورشلیم بشوش مهاجرت کرده بود و پسر عمش مرد خـای او را تربیت میـکرد، پسند خشایارشا گردید. این دختر یهود استر است کـه تاج شاهی بسر او گذاشتند...». غرض ازیادآوری این داستان کهنسال همان نام استر (= ایشتار = استار = استیر = ستیر = سیر) است.

برخی ازدانشمندان وخاورشناسان خواسته‌اند میان ایشتار الاههٔ بابلی و اناهیتا (ناهید) ایزد مؤنث ایرانی ارتباطی بدهند.[۳] پنجمین یشت که یکی ازدلکش‌ترین بخش

۱- دربارهٔ ایشتار وتموز نگاه کنید به Altortientalischen Geisteskultur Von Alf. Jeremias Leipzig 1913 S.253–263 und 263–273

۲- Histoire de l،Asie Anterieure par Hrozny، Traduction par Medeleine David، Paris 1947 p. 133

۳- نگاه کنید به The Foundations of The Iranian Religions by L. Gray (K،R، Cama Oriental Institute No.5) Bombay p، 58–9

اوستاست و آبان یشت خوانده میشود در نیایش ناهید است. ناهید فرشتهٔ نگهبان آب آنچنانکه در آبان یشت تعریف گردیده، یادآور ایشتار بابلی است.[۱] ازاینکه نام این الاهه بمفهوم وزنی گرفته‌شده وبساهم مسکوکاتی بنام اوخوانده شده ازاینروست که پیش‌ازاختراع پول درلیدیا در روی پاره‌های زر و سیم که از برای مبادله و دادو ستد بکار میرفت، سرو پیکر برخی از خدایان ضرب میشد. سر ایشتار هم در سرزمینهایی که ستایش وی رواج داشت در روی اینگونه فلزات ضرب شده بنام سرایشتار معروف بود. پس از اختراع سکه‌هم در بسیاری از پولهای رایج یونان و سر زمینهای دیگرسر خداوند گارانی چون زئوس Zeus (Jupiter)؛ اپولون Apollon؛ ارتمیس Artemis (Diana)؛ افرودیته Aphrodite و دیگران ضرب شده است.[۲]

توکیدیدس Thukydides تاریخ‌نویس یونانی که درسال ٤٦٤ تولد یافت وگویا درحدود سال ۳۹۵ پیش‌ازمیلاد درگذشت و بنابراین همزمان اردشیر اول و داریوش دوم هخامنشی بوده در تاریخ خود «جنگ پلوپونس (peloponnesos) سکهٔ زرین داریوش را با کلمهٔ استتر (= استیر) آورده (Stater Dereikos) یعنی استیر داریوشی.[۳] چنانکه دیده میشود درپانصد قرن پیش از مسیح پول طلای ایران استتر (= ایشتار) خوانده شده و بسیاری از مسکوکات یونانی نیز چنین نامیده میشد، از آنهاست استترفلیپ مقدونی، پدر اسکندر. گذشته ازاینکه این کلمه نام برخی از مسکوکات بوده، نام وزنی هم بوده. در سراسر دوران تاریخی ایران این کلمه‌خواه

۱- نگاه کنیدبتفسیر اوستای نگارنده جلداول یشتها ص۱۵۸-۱۷٦

۲- The History Of The Persian Empire by Olmstead p.14 and 187- 8, plate LIV;

– Griechische Geschichte Von Ettore Ciccotti, Gotha 1920 S.48

۳- Geschichte des Peloponnesischen Krieges, übersetzt Von J. David Heilmann, Zweite Band. Leipzig S.267 فصل۸ فقرهٔ ۲۸

سکه وخواه وزن، رایج بود و در زمان ساسانیان یك ستیر چهار درهم ارزش داشت.[۱]

دانك

درمیان لغتهای اوزان ومسکوکات شایسته است که دانك یـاد گردد. دانك یا دانگ برخلاف بسیاری ازاینگونه لغات فارسی است و در اوستا دانا dânâ و در سانسکریت دهنا dhánâ (دهانیه dhânya) بمعنی دانه‌است. درپهلوی دانك dânak بهمین‌معنی‌است.دربرخی‌ازفرهنگهای‌فارسی،چنانکه درسروری، دانك بمعنی‌دانه یادگردیده‌است . ازاینکه وزن معینی وسکهٔمخصوصی از کلمهٔ دانه گرفته‌شده همانند دارد، چون جو(شعیرة) وخردل[۲] ونخود و باقلی[۳] وفندق وجزاینها وخودکلمهٔ حبة (عربی)معادل دوجواست.[۴]

درزبانهای فرانسه وانگلیسی نیز گرن grain ازکلمه لاتین granum که بمعنی دانه است ، نام کوچکترین وزن‌هم میباشد. درنوشتهای پهلوی دانك هم وزن و اندازه و هم پول است و بسا بجای آن لغت ارامی (هزوارش) مد mad بکاررفته است .[۵]

۱- L, Iran Sous les Sassaanides par Christensen; Copenhague 1936 p.48-9

ابومنصور جوالیقی درالمعرب گوید : «الاستار : قال ابوسعید سمعت العـرب تقول لاربعة «استار» لانه بالفارسیة «جهار» فأعربوه فقالوا «استار» ...

نویسندهٔ فرهنك انجمن آرای ناصری درکلمهٔ «ستیر» بفرهنك نویسان دیگرتاخته و گویـد آنچه دربارهٔ وزن‌آن‌نوشته‌اند خطاست و نیز: «ستیر» مخفف‌استار استوعربی است‌نه‌پارسی‌ووزن استار چهارمثقال و نیم‌بود».

۲- دانوکرش dânô-Karsh یعنی‌دانه کش دراوستاصفت مورچه است. نگاه کنید بجلداول فرهنك ایران باستان، تألیف نگارنده ص۱۹۸

Altiranisches Wörterb. Von Bartholmae Sp,734; Grundris de Neu-persischen Etymologie Von Horn No. 535

۳- والشعیرة ایضاستة خرادل . نگاه‌کنیدبه بحرالجواهر

۱. ۳- باقلاة یونانیه وزن اربع و عشرین شعیره ؛ باقلاة مصریه وزنهاثمان و اربعون شعیره وهواثنا عشرقیراطا ، باقلاة اسکندریه تسعة قراریط ؛ البندقة وزن درهم. نگاه‌کنیدبه مفاتیح العلوم

۲ـ خوارزمی طبع مصر ۱۳٤۲ص ۱۰۵ وبه بحرالجواهر.

٤- شعیرة یك‌جو ، حبة دو-الحبة شعیرتان نگاه کنید بمقدمة الادب زمخشری‌ص٦٦

۵- مد درزبان عربی‌هم داخل‌شده ، الخوارزمی درمفاتیح العلوم (ص۱۱) درسخن‌ازمکاییل

۳ـ نگاه‌کن وأوزانها دربارهٔ مد (جمع‌أمداد) گوید : «المدرطل‌وثلث». درمقدمة الادب‌زمخشری(ص٦٦

بقیه درصفحه ۲٦۹

درفارسی نیز دانك و دانکانه بمعنی پول است :

اژدهایی چون ستون خانهٔ میکشیدش ازپی دانگانه (مولوی)

معرب آن دانق [1] و جمعش دوانیق است. ابودوانیق کنیهٔ دومین خلیفهٔ عباسی ابوجعفرالمنصور معروف است که مردی بخیل بود . در بسیاری ازکتب تواریخ آمده که بمناسبت بخل وی و اندوختن سیم و زر و فراهم آوردن درهم و دینار یا انباشتن دانك (پول) اورا چنین خواندهاند . در نامهٔ پهلوی « شهرستانهای ایران » ابومنصور با همین کنیه یادگردیده . « شاترستان بکدات ابوگافرچگون شان ابودواینك خوانند کرت » یعنی شهرستان بغداد را ابوجعفر، چنانکه او را ابودوانیق خوانند ساخت». [2]

ابوجعفرالمنصور (برادر ابوالعباس السفاح) درذیحجة ۱۳۶ بخلافت رسید ودرذیحجة ۱۵۸ مرد ، همان خلیفهٔ بدکنشی است که تیسفون پایتخت ساسانیان را ویران کرد و بغداد را ساخت .

مانده ازصفحهٔ ۲۶۸

سطر۹) آمده : «مدء پیمانه یك منی المد رطل و ثلث عنداهل الحجاز ورطلان عنداهل العـراق» . المیدانی درست مانند زمخشری المدرا تعریف کردهاست.

درمنتهی الارب آمده : «مدة بالضم پیمانه است باندازه دورطل نزداهل عراق و یك و ثلث رطل نزداهل حجاز یامقداری پری دودست مردمیانه چون هردو کف راپر کند».

و نگاه کنید بهمناختای (فرهنك پهلویك) فصل ۱۸ ترجمه Haug و Asa و بـه Junker ص 114

۱- دانج هم معرب دانك چنانکه در «شاهدانج» - دنق، هوسدس درهم، معرب، وهوعندالاطبا ثمانی شعیرات ویقال دانق بفتح النون و کسرها وداناق. نگاه کنیدبه مفیدالعلوم ومبید الهموم (وهو تفسیرالفاظ الطبیة واللغویه الواقعه فی الکتاب المنصوری للرازی) لابن الحشاء طبع رباط ۱۹۴۱ ص ۴۷ ؛

الدرهم ستة دوانیق والدانق ست حبات والحبة شعیرتان نگاه کنید بهاسامی فی الاسامـی بـه الباب الثانی والعشرون فی ذکر الموازن والحساب

۲- شاتراستانهای ایران فقرهٔ ۶۱، جملهای کهدرباره بنای بغداد یادشده گویا بعدهـا در عهدخود المنصور افزوده شدهاست. خودشاتراستانها باید کهنتر ازآن عهد باشد. نگاه کنیدبه

A Catalogue Of The Provincial Capitals Of Eránshahr by J. Markwart Edited by G. Messina: Roma 1931 p. 5 and 114

دینار و درهم

بی آنکه درآید بخزانه درمی سیم
اندرهمه گیتی نه درم ماند و نه دینار
(فرخی سیستانی) [۱]

دینار و درهم که دیرگاهی است درایران‌زمین شناخته‌شده هنوز در سرزبانهاست. ریال واحد پول ایران بصد دینار تقسیم شده، چنانکه پیش ازرسمی شدن ریال در ۲۷ اسفند ۱۳۰۸ هجری خورشیدی، قران نیز عبارت بوده از هزار دینار. درهم درهنگام چیره‌شدن اسکندر بایران، در پایان سدهٔ چهارم پیش از میلاد بدستیاری یونانیان در ایران رواج گرفت، دینار ازکلمهٔ یونانی دناریوس denarios (=denarïon) میباشد ودرلاتین دناریوس denarius شده. [۲] یك سکهٔ قدیم فرانسه، بنام دینه (denier) از همین‌لغت لاتینی‌است.

همچنین درهم (= درم) از کلمهٔ یونانی دراخمه draxme میباشد و معنی لفظی آنرا در یونانی یك مشت پر یـا یك چنك پر یاد کرده‌اند. [۳] خوارزمی در مفاتیح‌العلوم درخمی (جمع درخمیات) راکه بخوبی یادآور تلفظ یونانی‌کلمه است، یکی از اوزان طبی یادکرده : « در خمی اثنتان وسبعون شعیرة ». [۴] محمدبن زکریای رازی درکتاب طب‌المنصوری که درمیان‌سالهای ۲۹۰-۲۹۶ تألیف‌شده در وزن درهم مینویسد : « الدرهم‌الطبی هوثمانیة و اربعون شعیرة من اواسط حبوب‌الشعیر ، ینقص عن درهم الکیل بشعرتین و خمس شعیرة » . [۵] غرض از ذکر این چند فقره از اوزان

۱- فردوسی درنامهٔ یزدگرد سوم بمرزبان طوس درم‌ودانك راچنین یاد کرده :

بدین‌روز کار تباه ودژم — بیابد ز گنجور ماچل درم — پس آنکه کسی کو بود زیردست — یکی‌زان درمها گراید بشصت — ازین‌شصت برترشش وچاردانك — بیابد نوشته بخواند بیانك

۲- نگاه به Historia Naturalis. Plinius XXXIII. 13

۳- <as much as one Can hold in The hand>

نگاه کنید به The Foreigne Vocabulary Of The Qurân by Arthur Jeffery, Baroda 1938 p.129 and 133; Griechische Geschiehte Von Ettore Ciccotti, Gotha S.48 (Handvoll) — درهم لفظاً یك چنك پر میباشد چنانکه ابلس (= پول) که یك‌ششم درهم‌است لفظاً بمعنی خرده و پاره یامقداری کم و ناچیز است:

۴- مفاتیح العلوم ص ۱۰۵ ۵- مفید العلوم و مبید الهموم ابن‌الحشاء طبع رباط ۱۹۴۱ ص ۴۷

برای این است که دینار و درهم درایران درقرون متفاوت چه پیش از اسلام وچه پس از آن نام اوزانی‌هم بوده آنچنانکه نزد یونانیان‌هم نام اوزان ومسکوکاتی بوده .

در یونانی‌بودن‌این دو کلمه‌امروزه کسی اندك‌شبهه‌ای ندارد اما درپارینه‌لغویین عرب‌زبان درسر آنها بسیار گفتگو کردند بویژه که هردوی آنها در قرآن آورده شده : در سورهٔ آل‌عمران آیهٔ ٦٨ کلمهٔ دینار و در سورهٔ یوسف آیهٔ ۲۰ کلمهٔ دراهم جمع درهم آمده است . ابن‌درید و جوالیقی و راغب اصفهانی و سیوطی در مظهر وثعالبی در فقه‌اللغة از دینار و درهم سخن میدارند : ابن‌درید در جمهرةاللغة گوید : والدینار فارسی معرب ؛ درهم معرب وقد تکلمت به‌العرب قدیماً اذلم یعرفوا غیره» ؛ جوالیقی درالمعرب گوید : الدینار فارسی معرب واصله دنار و هو و ان‌کان معرباً فلیس تعرف له‌العرب اسماً غیرالدینار وبازجوالیقی گوید : درهم معرب وقدتکلمت به‌العرب قدیماً اذلم یعرفوا غیره» .

راغب‌الاصفهانی که‌گویا درسال ۵۰۲ هجری درگذشت، درکتاب‌المفردات‌الفاظ القرآن‌کلمهٔ دینار‌را از دولغت فارسی‌مرکب دانسته : «وقیل‌اصله بالفارسیه دین‌آر ، أی‌الشریعة جائت‌به»

شك نیست‌که دینار ودرهم درزبان‌عرب‌ازکلمات دخیله است ومعرب ازفارسی نیست. این‌دولغت دیرگاهی است‌که ازیونانی‌داخل زبانهای‌سامی‌چون عبری وسریانی و ارامی وحبشی (امهری) وجزاینهاگردیده ، ناگزیر ازاین ربانها بزبان عربی رسیده است . در سرزمین سوریه ازآغاز سال چهارم میلادی سکهٔ طلای دینار رواج داشت، ناگزیر عربها نیز درزمانی نسبة قدیم با این مسکوکات آشنا شدند ونام‌آنرا شنیدند هرچندکه خود سکه‌ای نداشتند درروزگار ساسانیان دینار ، سکهٔ زر و درهم، سکهٔ سیم بوده . از همه پادشاهان خاندان ساسان مسکوکات فراوان بجای مانده است . چون در این گفتار مقصود ما بحث سکه‌شناسی (numismatique) نیست ، باید از

جزئیات بگذریم[۱].

در نوشتهای پهلوی دینار و درهم یـاد شده از آنهاست در کـار نامك اردشیر پابکان و شایست نه شایست و شکند گمانیك ویچار و جزاینها[۲] و بسا بجای درهم (drahm) علامت (ایدئوگرام ideogramme) جوجن که از لغات ارامی (هزوارش) است بکار رفته واز آن یاد کردیم. درمیان مسکوکات گوناگون دینار ودرهم درادبیات ما پایهٔ استواری پیدا کرده. هرگاه که سخن از پول یا مسکوکی باشد همین دو کلمه بکار رفته و بسا هم بجای پول که گفتیم در نوشتهای پیشینیان دیده نشده ، درم گفته‌اند درحدودالعالم در سخن از ناحیت هند گوید: «سلابور شهری بزرك است با بازارها و بازرگانان وخواستها وپادشاهی از آن رأی قنوج است و درمهای ایشان گوناگون است که دادوستدشان براوست ... »[۳]

پس از برچیده‌شدن دستگاه شاهی ساسانیان، دینار و درهم فراوان بدست عربها افتاد ، در سال شانزدهم هجرت که تیسفون گشوده و غارت شد بهریك از شصت هزار تن از لشگر عرب ، دوازده هزار درهم رسید[٤] سکه‌هـای دینار و درهم ساسان بـا تصویر پادشاهان این خاندان و خط پهلوی وعلامت آتشکده همچنان درمیان عربها و ایرانیان رواج داشت، جز آنکه در کنار آنها « بسم‌الله » افزوده شده است. تا اینکه

۱- دربارهٔ مسکوکات ایران قدیم نگاه کنید به

Numismatique De La Perse Antiques Par Jaques De Morgan. Ier Fascicule.
Introduction – Arsacides, Paris 1927;
2e Fascicule, Perside – Elymaïde, Characene, Paris 1930;
3e Fascicule Dynastie Sassanide, Paris 1933

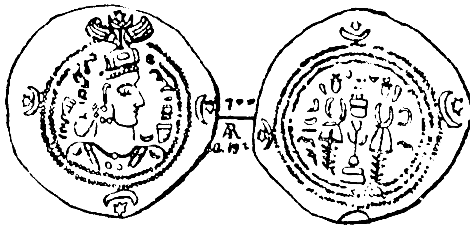
۲- کارنامك اردشیر پابکان فصل۱۳ فقرات ٤و٦؛ شایست نه‌شایست by Tavadia p.160
شکند گمانیك ویچار فصل ۱۵ فقره ۷۲
Shkand – Gumanik Vicâr Par De Menasce Fribourg 1945.

۳- حدودالعالم چاپ تهران ص ٤٥ ، دراین کتاب یکی از آن درمهای رایج سلابور شبانی یادشده. درچاپ لنین گرادهم شبانی یاد گردیده، درفرهنك اسدی چاپ گتنگن (ازشهرهای آلمان) وهم چاپ تهران شیانی آمده و بشعر فرخی گواه آورده شده با ندازهٔ لشکر او نبودی گر ازخاك و از گل زدندی شیانی.
برهان قاطع شیانی را مانند اسدی چاپ تهران درمی رایج خراسان دانسته است.

٤- Geschichte des Alten Persien Von F. Justi, Berlin 1879 S. 242

عبدالملك‌بن مروان پنجمین خلیفهٔ اموی (۶۵-۸۶هجری) نخستین‌بار یك سکهٔ عربی بوجود آورد. ابن‌رسته (ابوعلی‌احمدبن‌عمر)در کتاب الاعلاق النفیسه که در سال ۲۹۰ هجری نوشته‌شده گوید: « واول من‌نقش بالعربیةعلی‌الدراهم عبدالملك‌بن‌مروان...»[۱]

الیعقوبی معروف بابن‌واضح (احمدبن ابی‌یعقوب‌بن جعفربن وهب‌الکاتب) که در سال ۲۹۲ هجری درگذشت مینویسد: « وفی‌ایام عبدالملك نقشت‌الدراهم والدینار بالعربیة[۲] ». قدیمترین سکه‌ای‌که بتوان آنرا عربی نامید ازهمین عبدالملك است‌که در تاریخ ۷۵ هجری سکه خورد. این سکهٔ نقره بیشك بتقلید درهم ساسانی ضرب شده است. درهم‌که بااردشیر پاپکان (۲۲۶-۲۴۱میلادی) بوجود آمد تا سال ۱۸۰ هجری در تبرستان با خاندان اسپهبدان پایدار ماند.[۳] آخرین سکهٔ ساسانیان ازیزدگرد سوم است که در سال بیستم پادشاهی وی یعنی همان سالی که کشته‌شد دریزد ضرب شده است.[٤]



سکهٔ یزدگرد ، آخرین پادشاه ساسانی

کهن‌ترین سکهٔ زر ، دیناری است که در تاریخ ۷۷ از همین عبدالملك بجای مانده و بتقلید دینار بیزانس (رم‌السفلی)ضرب‌شده است. آخرین دیناراندکی پیش‌از برافتادن خلافت عباسی وکشته‌شدن مستعصم در سال ۶۵۶ هجری ، در بغداد سکه خورده است.[۵] همین عبدالملك‌بن مروان که‌دینارودرهم ایرانی‌را بدینارودرهم عربی

۱- کتاب‌الاعلاق‌النفیسه تصنیف‌ابن رسته‌طبع لیدن۱۸۹۱ص۱۹۲

۲- تاریخ الیعقوبی الجزء الثالث طبع نجف ۱۳۵۸ص۲۶

درمجمل التواریخ چاپ تهران ۱۳۱۸ شمسی‌ص۳۰٤ درسخن‌از عبدالملك گوید:

«واندر سال هفتاد وشش‌نقش زر ودرم فرمود کردن».

ونگاه کنید به A Catalogue Of The Arab – Sassanian Coins by John Walker, London 1941 p. XXXIX

۳- Coins Of Tabaristân And Some Sassanian Coins From Susa by J. M. Unvala, Paris 1938 p.7

٤- Zeitschrift des Dedschen Morgenländischen Gesellschaft, 33. Band, Leipzig 1879 S. 83

۵- Encyclopédie de L' Islâm. Tome I p. 1002–3 et p. 1005–6

بگردانید، در زمان او دیوان راازلغت پارسی بلغت عربی نقل کردند.[۱]

دینار و درهم هنوزهم در برخی از کشورها نام سکهٔ مخصوصی است، آنچنانکه دراخم دریونان ودینار دریوگوسلاوی وعراق ودرایران هم یك ریال بیکصددینار تقسیم شده است.

در پایان ناگفته نماند فلس جمع فلوس نام سکهٔ مسین عرب، نیز یونانی است، از یونانی بیزانس (رم السفلی) فولیس Phollis گرفته شده و خود این کلمه از لاتین «فولیس Follis» میباشد، چنانکه پشیز ایرانی که بجای فلس عربی است وپشیزه که بمعنی فلس ماهی گرفته شده وپشی که همان پشیز است اصلا ایرانی نیست. بلکه ارامی است.[۲]
این است باختصار نامهای برخی از سکه‌ها که بجزدوسه‌تای از آنها، هریك ازسرزمینی بکشور ما راه یافته است، همچنین است نامهای بسیاری از سکه‌ها نزداقوام دیگر. دراین گفتار فقط بذکر نامهای برخی از این سکه‌ها که در ایران رواج داشته و ارزش تاریخی و لغوی یافته بسنده کردیم تا نمونه‌ای باشد از برای صدها سکهٔ دیگر که با نامهای گوناگون خود با بسر کار آمدن پادشاهی ازخاندانی ایرانی یا بیگانه، چندی در اینجا مانده و سپری شدند.

۱- تجارب السلف چاپ تهران ۱۳۱۳ ص ۷۵

۲- پشیز بمعنی پول خرد و ریزو کم بها بجای فلس یا ابلس obolos میباشد:

چه فضل میر ابوالفضل برهمه ملکان	چه فضل گوهر و یاقوت بر نبهره پشیز (رودکی)
سخن تا نگفتی بدینار مانی	ولیکن چو گفتی پشیز مسینی (ناصرخسرو)

بمعنی پولك ماهی:

می بر آن ساعدش ازساتکنی سایه فکند	گفتی از لاله پشیزستی برماهی شیم (معروفی)
یکی پیکر بسان ماهی شیم	پشیزه بر تنش چون کوکب سیم (فخر گرگانی در ویس ورامین)

پشی بمعنی پشیز دریك شعر شرم انگیز سوزنی بکار رفته است.

نگاه کنید به
Encyclopêdie de L, Islâm Tome I p.50;
Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft, Leipzig – 1894 S. 491–2

ارتشتار

در گفتار پول گفتیم که لغت اسپانیایی ریال را باشتباه فارسی پنداشته بجای قران برگزیده‌اند. اشتباه نبخشودنی دیگر این‌است که ارتشتار لغت چندین‌هزارساله ایرانی را خراب کرده بهیئت «ارتش» بجای لشکر یا قشون ترکی برگزیده‌اند.

کسی از این لغت‌سازان نابکار نپرسید که کلمهٔ ارتش در کجا بکار رفته و اگر ساخته خودتان است، چرا باین شکل در آورده‌اید؟ این کلمه آنچنانکه هست مهمل است. برخی کوشیده‌اند که این لفظ مهمل را مرکب از اره و تیشه بیان کنند و اینچنین آنرا دارای مفهوم و معنی‌سازند.

معمولا کلمات ساختگی که در این سالهای اخیر رواج یافته، از کتاب ساختگی دساتیر است، کتابی که در زمان اکبر شاه هندی، از پادشاهان مغول نژاد تیموری (۹۶۳-۱۰۱٤ هجری قمری) درهند ساخته شده‌است. اما درمورد این‌لغت، دساتیرهم گناهکار نیست، چه در آنجا «رتهشتار» بکار رفته و باین هیئت کلمه، نظر بهیئت باستانی آن که یاد خواهیم کرد، ایرادی وارد نیست. دیگر اینکه وجه اشتقاقهای شگفت‌انگیز و خنده‌آور که در این سالهای اخیر جزء معلومات برخی از لغت شناسان ما شده معمولا از فرهنك انجمن‌آرای ناصری است، تألیف رضاقلی‌خان هدایت از نویسندگان دورهٔ ناصرالدین‌شاه قاجار که درسال ۱۲۸۸ درگذشت. اتفاقاً دراین‌کتاب فقط یاد شده: «ارتیشدار بمعنی سپاهی و لشکری». دربسیاری از فرهنگهای فارسی این‌لغت یادنشده زیرا دراشعار گویندگان قدیم بکار نرفته است. درفرهنك جهانگیری که درسال ۱۰۱۷ هجری در هند گردآوری شده، آنرا یادکرده وشعری از زرتشت بهرام پژدوشاعرزرتشتی، ازشهرری که درقرن‌هفتم‌هجری‌میزیسته، شاهد آورده‌است.

در هرجا که ارتشتار یا ارتیشدار ذکر شده از اره و تیشه سخنی بمیان نیامده است.
این وجه اشتقاق از کیست و افتخار اختراع آن با کدامیك از لغت سازان است
است آگاه نیستم. از هر که باشد شایان توجـه است، زیرا تاکنون کسی نشنیده و
نخوانده که در روزگاران گذشته سپاهیان قومی اره و تیشه بدست گرفته بجنك رفته
باشند و کشوری را با اره و تیشه بروی لشکری گشوده باشند یا جنگاوران و هماوردان
خودرا با تیشه ازپای درآورده و با اره بدو نیم ساخته باشند. در جنگهای بزرگی که
درجهان روی داد مانند جنگهای آشور وایران ورم اگر کار با اره وتیشه بود، ناگزیر
بسیار وقت لازم داشته تا هزاران تن از لشکر دشمن با این ابزار ها نابود شوند و آن
پیروزیها دست دهد. بسیار دشوار بوده که کشور های پهناور هخامنشیان درروزگار
کورش و کمبوجیه و داریوش با دندانهای اره گشوده شده باشد. در کنده گریهای
داریوش درتخت‌جمشید، سربازان ایرانی باتیغ وتیر و کمان وسپر و نیزه دیده میشوند،
اما ازاره اثری نیست. پادشاهان خودستای آشور هم در کتیبه های گوناگون خود از
اره یادی نکرده‌اند. اگر این لغت‌سازان فقط ازبرای آزمایش تن در دهند که آنان را
ازسرتا ران با اره بدو نیم کنند آنگاه بخود آمده خواهند دانست کـه با دندانهٔ اره
میتوان هزاران درخت رابآسانی از جنگلهای مازندران و گیلان ازپای درآورد واین
بخش ازایران را در زمـان کوتاهی مانند کرمان وسیستان ساخت اما آدمی را باپوست
و گوشت واستخوان بدشواری میتوان با اره دوپاره کرد.

نگارنده در بارهٔ اسلحهٔ ایرانیان تحقیقی کرده ام، امید است در کتابی دیگر
انتشاردهم. آنچه دراوستا و پارسی‌باستان و نوشتهای پهلوی ودرخبرهای نویسندگان
یونان و رم از ابزارهای جنگی ایرانیان سخن رفته، باندازه‌ای که توانستم گردآوری
کرده‌ام و ببسیاری‌ازلغتهای فراموش‌شده که درگوشه و کنارادبیات‌ما درنظم و نثر بجای
مانده، نیز برخورده‌ام. در میان‌این ابزارهای گوناگون که بویژه فزون و فراوان در
اوستا یاد شده ومعادل برخی از آنها در زبان فارسی بجای نمانده، درهیچیك از آنها
واژه‌ای نیافتم کـه یادآور اره و تیشه باشد: نه در میان ابزارهای حمله چون نیزه و

تیر و کمند و شمشیر و کارد و گرزوفلاخن و جزاینها و نه درمیان ابزارهای مدافعه چون خود وسپر و زره وگریبان و بازوبند و ران‌بند وجزاینها . درمیان این‌ابزارهای جنگی بواژهٔ « چکوش » دوبار دراوستا برمیخوریم. امروزه چکوش مانند‌اره وتیشه دست‌افزار درودگری یا نجاری‌هم هست . دراوستا چنانکه در هرمزدیشت فقرهٔ ۱۸ و مهریشت فقرهٔ ۱۳۰ ، درهردوجا با تیر وکارد وگرز و ابزارهای جنگی دیگر یاد شده و آن سلاحی‌بوده که می‌انداختند ، مانندگرز کوچکی که پرتاب‌میشد . اتفاقاً دراوستا تیشه (تشه Tasha) در فرگرد (=فصل) ۱۴ وندیداد فقرهٔ ۷ یاد شده و آن دست افزاری‌است ازبرای بریدن هیزمی که درآتش‌بسوزانند ، درست‌همان دست‌افزاری که امروزه‌ازبرای بریدن چوب بکار رود .

اماره ؛ در پهلوی ارك (arrak) درایاتکار جاماسپیك فصل ٤ فقرهٔ ۲٤ بنظر نگارنده رسیده ودرلهجهٔ بلوچی‌ارك arrag گویند . و در لهجهٔ شمالی بلوچ هرگ harrag گویند . [۱] و مخفف آن ار میباشد

نه من بیش‌دارم ز جمشید فر   کــه ببرید بیور میانش بار

(فردوسی)

بیشك اره و تیشه در هرجاکــه یاد شده باشد وگویای هرزمانی‌که باشد ، از روزگار جاماسپ دانا تا روزگارکنونی و در همه جای روی زمین از دست افزارهای درودگری بوده و هست . درشاهنامه درداستان هوشنگ گوید پس‌ازآنکه او آهن از سنگ خارا بیرون‌کشید، آهنگری پیشه‌کرد .

چو بشناخت آهنگری‌پیشه‌کرد   کجا زو تبر اره و تیشه کرد

ناصرخسرو گوید :

درخانهٔ دین‌چو منبری سازی   ازفکرت تیشه‌سازوازدست‌اره

انوری گوید :

درخت‌اگرمتحرك‌شدی زجای‌بجای   نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر

گمان نمیکنم لغت سازان در هنگام ساختن وجه اشتقاق کلمهٔ ارتش ، باره و

۱- Grundriss Der Iranischen Philologie Erster Band 2 Abteilung Strassburg 1878--1901 S. 45

تیشه‌ای که در توراة در کتاب دوم سموئیل (باب ۱۲ فقرهٔ ۳۱) آمده برخورده باشند. در آنجا اره و تیشه از ابزارهای شکنجه درعهد داود یاد گردیده است و نه باره‌شدن دو تن از ناموران توجـه کرده باشند . چه بگمان اینان در کارزارهای تاریخی جهـان هزاران هزاررزمآوران بااره‌وتیشه‌بخاك‌وخون‌خفتند،دیگرجای آن‌نیست که باابزارهای شکنجهٔ بنی‌اسرائیل و یا بدوتن ازناموران داستانی که با اره شربت شهادت نوشیدند، توجه کنند .

این دو نامور بجای اینـکه از دم شمشیر آبدار بگذرند از دندانه اره ناهنجار گذشتند. یکی‌ازآن‌دو، جمشیداست که در داستان ایرانی بااره بدونیم گردید ودیگر زکریا ازپیغمبران بنی‌اسرائیل است که درداستان سامی با اره دوپاره شد .

جمشید ازپادشاهان پیشدادی پس‌ازآنکه خودستایی کرد وخودرا جهان‌آفرین خواند ، یا آنچنانکه در اوستا آمده پس ازآنکه دروغگویی آغاز کرد، فرهٔ ایزدی ، آن فروغ آسمانی که پشتیبان وی بود ، از او روی برتافت ، از اژی دهاك (ضحاك) که بیوراسب خوانندش شکست دیده بگریخت. صدسال سرگشته گرد گیتی همیگشت تا اینکه درکرانهٔ دریای چین دستگیرشده با اره بدونیم گردید .

چوصدسال‌اندرجهان کس‌ندید	ز چشم همـه مردمان ناپدید
صدم سال روزی بدریای چین	پدید آمـد آنشاه ناپاك دین
چو ضحاك آورد ناگه بچنگ	یکایك ندادش زمانی درنگ
باره مر او را بدو نیم کرد	جهانرا ازو پاك و بی‌بیم کرد
	(فردوسی)

درتاریخ بلعمی‌آمده : « وکشتن جمشید چنان بود که اره برسرش نهاد وتاپای او بدونیم کرد» ؛ ابن‌بلخی در فارسنامه گوید : « . . . جمشید بگریخت وضحاك اورا طلب‌کنان برپی‌میرفت تا اورا بنزدیك دریای چین دریافت و بگرفت وباره بدونیم کرد و در دریاء چین انداخت و بروایتی گفته‌اندکی اورا باستخوان ماهی بدونیم کرد». در خود اوستاهم، در زامیاد یشت فقرهٔ ۳٦ اشاره شده که سپیتور (Spityura) جم را دو

نیم‌کرد ، در نامـهٔ پهلوی بند هش فصل ۳۱ فقرهٔ ۳ و ۵ نیز این داستان یادگردیده و گفته شده که سپیتور (Spitiur) برادر خود جمشید را با اره بدو نیم‌کرد . نام برادر جمشید درفارسنامه (ص۳۳) اسفور یادگردیده (بی‌شك‌همان سپیتوراست) و گفته‌شده «اول کسی که بروی خروج کرد، برادرش بود اسفور نام ولشکرها بدین‌برادر او جمع شدند وقصد جمشید کرد وجمشیدازپیش‌او بگریخت..».

در ایاتکار جاماسپیك فصل ٤ فقرهٔ ٢٤ آمده : «جمشید گرفتار اژدهاك که او را بیوراسپ خوانند گردید اورا با همراهی سپیتور برادرش با ارهٔ هزار تیغه (دندانه) برید» ؛ میرخواند در روضةالصفا آورده . «ضحاك او را درکنار دریای چین درمیان درختی میان‌تهی یافت وبفرمود اورا با آن درخت باره‌بقطع رسانیدند».

اما اره‌شدن پیغمبرزکریا درداستان سامی، و آن چنین‌است که قوم بنی‌اسرائیل پس از ولادت مسیح باو بدگمان شدند، خواستند او را بکشند. دراین باره در بلعمی آمـده : « . . . زکریا علیه‌السلام بگریخت و روی بشام نهاد و خواست کـه از پس مریم برود و بنی‌اسرائیل آگاه شدند و آهنك زکریا علیه‌السلام کردند وچون زکریا علیه‌السلام ایشان را بدید در شهر درختی بود بزرك و میانش تهی وکاواك شده بود بمیان آن درخت درشد و ایشان پی او همی آمدند تا بپای درخت رسیدندکسی را ندیدند گمان بردندکه او بدرخت اندر همی شده است و بازگفتند چگونه باندرون درخت اندر شده باشد ، ندانستندکـه میان آن تهی است و خواستند کـه بازگردند ابلیس علیه‌العنة بیامد و ایشان راگفت باره ببرید کـه او درمیان درخت باشد خـود پدید آید تـا خویش بدیدند آگاهی نداشتند ». درمجمع التواریـخ یاد شده : « پس بنی‌اسرائیل قصدکشتن زکریاکردند وگفتند او کافر شدکه با مریم جمع آمد وعیسی از وی بزاد، زکریـا بگریخت‌که سوی ایشان رود درعقبش بیامدند درختی‌را دیدند ابلیس ایشان راگفت این درخت‌را ببرید اگردرمیان‌آن باشدکشته شود واگرنه زیان ندارد، پس درخت ببریدند و زکریاکشته شد ».

این است داستان اره‌شدن زکریاکه درادبیات فارسی‌هم بآن اشاره شده :

چه‌عقل را بدست امانی گرو کنم چـه اره برسر زکریا برآورم
(خاقانی)

زبعد او زکریا بماند هفصد سال بریده گشت بدو نیمه درمیان‌شجر
(ناصرخسرو)

چنانکه دیده‌میشود در هردوداستان، جمشید وزکریا درمیان درختهای کهنسال ومیان‌تهی یا کاواك پنهان بودند و آنان با آن درختان با اره بدونیم شدند. با وجود این اگر لغت سازان خواسته‌باشند همین مندرجات توراه وداستان را دلیل‌وجه‌اشتقاق خود بیاورند ازاینکه اره از ابزارهای جنگی‌بوده و آدمی‌را دوپاره میکرده، بدنیست که از اره دیگری‌هم یادکنیم که سنك‌راهم اره میکرده چه‌رسد بآدمی، این اره مانند اره‌ای کـه در ایاتکار جاماسپیك هزارتیغه خوانده شده ، اصـلا دندانه نداشته ، آن اره‌ایست که ناصرخسرو از آن یاد میکند .

این شاعر علوی در روزهای اول و دوم ماه رمضان ۴۳۸ قمری در رمله که از شهرهای فلسطین و در۲۹ کیلومتری شمال شرقی بیت‌المقدس (اورشلیم) واقع است ، گذرانیده ودرسفرنامهٔ خود چنین‌گوید : « دراین‌شهر رخام بسیاراست وبیشتر سراها وخانه‌ها مردم مرخم‌است بتکلف ونقش ترکیب‌کرده ورخام را باره میبرندکه دندان ندارد و ریك مکی درآنجا می کنند واره میکشند برطول عمودها نه برعرض چنانکه چوب ازسنگ الواح میسازند» . بگواهی توراة در « اول پادشاهان » (باب ۷ فقرهٔ ۹) که ازسلیمان پسر داود سخن رفته ، گویدکـه سلیمان همه این سراها را با سنگهای گرانبهاکه با اره بریده و پرداخته شده بود بنیاد نهاد . بنابراین بیش‌ازهزاروچهارصد سال پیش از ناصرخسرو درهمان سرزمین فلسطین سنگها را از برای ساختمان با اره میبریدند . پس از این تفصیل اگر کلمهٔ خراب شدهٔ « ارتش » را بهیئت درست خود درآورده « ارتشتار » بگویند و بمعنی اره و تیشه‌دار بگیرند و از آن مفهوم « مسلح باین دوابزار» اراده کنند باید اندکی خیره‌سر باشند . اتفاقاً وجه اشتقاق لغت ارتشتار بسیار روشن و هویداست، کلمه‌ای نیست که اجزاء آن شناخته نشده باشد و ترکیبش

حدس بپذیرد .« ارتشتار » در اشعار گویندگان پیشین بنظر نگارنده نرسیده[1] امـا در نوشتهای پهلوی بسیار آمده از آنهاست دینکرد ــ بندهش ــ کارنامك ارتخشیر پاپکان ــ زادسپرم ــ پندنامك ــ شکندگمانیك ویچار ــ مینوخرد ــ ایاتکار جاماسپیك . دراین چند نامـه ارتشتار (جمع آن ارتشتاران) وارتشتاریه arteshtârîh (= ارتشتاری)و ارتشتارستان بکار رفته است.درنامهٔ دینکرد (بخش نهم) درسخن ازبیست ویك نسك (= کتاب)اوستاگوید:(شانزدهمین فصلی است که ارتشتارستان نام دارد ودر آن ازکارهای سپاهی ولشکری یادگردیده است».

این نسك اوستایی که در آن از ارتشتاران سخن میرفته و در قرن دوم هجری زیردست نویسندهٔ دینکرد بوده ، مانند بسیاری ازنسکهای دیگر از دست رفته ، بما نرسیده است .

در نوشتهای پهلوی در بسیاری از موارد « ارتشتاران » دومین گروه از طبقات چهارگانه ایران بشمار آمده است .تقسیم مردم بچهارطبقه نزد ایرانیان دراوستا چنین یاد شده : نخستین گروه که موبدان وهیربدان و آموزگاران و همهٔ مردم دانش وهنر باشند آترون (Athravan) خوانده شده : گروه دوم را کـه رزمیان و سپهبدان و سران وسرداران باشند رتئشتر (Rathaêshtar ارتشتار) نامیده‌اند ؛ گروه سوم که کشاورزان اند واستریه (Vâstrya برزیگر) نام دارند ؛ گروه چهارم دست ورزان و کارگـران چـون کوزه‌گر و آهنگـر و مسگر و کفشگر و درودگـر و جزاینان راهوئیتی (Hûiti هتخشان) نامیده‌اند.درنوشتهای پهلوی این گروه چهارگانه آتورنان ــ ارتشتاران ــ واستریوشان ــ هوتوخشان یادگردیده‌اند . در بسیاری ازکتب ایرانی وعرب قرون میانه ازگروه چهارگانه سخن رفته و درشاهنامه درآغاز داستان جمشید ازاینان سخن رفته ،امابدبختانه هرچهار لغت بعدها بدست نساخ خراب شده : کاتوزیان نیساریان ــ نسودی ــ اهتوخشی .

---

(۱) چنانکه در آغاز گفتیم فرهنگ جهانگیری در لغت ارتیشدار بمعنی سپاهی و لشکری این شعر رااززرتشت بهرام شاهد آورده :

هنرورزند شاد ارتیشداران　　سلح پرور پیاده یاسواران

هندوان‌هم مردم را بچهار گروه بخش کرده‌اند، غالباً درودا (Veda) از آنان یاد شده: روحانیان و دانشوران برهمنه (Brahmana برهمن) و رزمیان کشتریه (Kshatrya) و برزیگران ویسیه (Vaisya) و دست ورزان و کارگران سودره (Sudra) خوانده شده‌اند.[۱]

درسنگ نبشتهای پادشاهان هخامنشی واژهٔ ارتشتار نیامده، اگر بجای مانده بود ناگزیر مانند واژهٔ اوستایی رثئشتر (Rathaêshtar) میبود، یعنی این کلمهٔ مرکب از زبان پارسی باستان بما نرسیده، اما دوجزء آنراکه یاد خواهیم کرد هردوجداگانه در نبشتهای هخامنشیان بجای مانده است.

در اوستایی که امروزه در دست داریم بیش‌ازسی‌بار به رثئشتر و هیئت دیگر آن برمیخوریم[۲] ودر گزارش (= تفسیر) اوستا که زند خوانند و از زمان ساسانیان بما رسیده، همین واژه بزبان پهلوی رایج آن روزگاران، به ارتشتار گردانیده شده است و درتاریخ محمد جریرطبری که در سال ۲۲٤ هجری متولد شد و در سال ۳۱۰ درگذشت درسخن ازبهرام‌گور ازارتشتاران سالار که در روزگار ساسانیان بلندترین پایهٔ لشکری بوده یاد میکند. در تاریخ بلعمی که ترجمهٔ فارسی است از تاریخ عربی طبری نیز ارتشتاران سالار آمده است. پروکوب Procope تاریخ نویس یونانی که درپایان سدهٔ پنجم میلادی میزیسته همین کلمه را درتاریخ خود یادکرده است.[۳]

چنانکه دیدیم در پهلوی و فارسی ارتشتار آمده است از برای اینکه بوجهٔ

۱- نگاه کنید به ایران وهند (آریا) بمقالهٔ نگارنده، نشریه‌شمارهٔ یك انجمن روابط فرهنگی ایران وهند، تهران ۱۳۳۱ ص ۱۵-۱٦

۲- جاهایی که در اوستارثئشتر rathaéshtar یارثئشتا rathaèshtâ و رثوایشتا rathoishtâ بمعنی جنگاور آمده، آبان یشت فقرهٔ ۵۸؛ مهریشت فقرات ۱۱و۲۵و۱۰۲و۱۱۲و۱٤۰؛ یسنا ۵۷ فقرهٔ ۳۳ وجزاینها درجاهایی که ازآن طبقهٔ رزماوران اراده شده و باطبقات دیگر یادگردیده: فروردین یشت فقرهٔ ۸۹، زامیادیشت فقرهٔ ۸ یسنا ۱۹ فقره ۱۷ و یسپرد ۳ فقرهٔ ۲ و ندیداده فقرهٔ ۲۸ و ۵۷ وجزاینها

نگاه کنید به Tabari übersetzt Von Nöldeke, Leyden 1879 S. 111
درتاریخ بلعمی این کلمه غلط چاپ‌شده (ارای‌داشت‌سالار) ومعنی این چنانست که ما اوراسپاه‌سالارخوانیم؛

۳- L'Iran Sous les Sassanides par Arthur Christensen, Copenhague 1936 p. 73 et 125-6 و

اشتقاق آن پی بریم باید بهیئت قدیم کلمه بپردازیم . این کلمه در اوستاکه کهنترین سند کتبی ماست رثئشتر (یارتهشتر) rathaêshtar آمده ، مرکب است از دو جزء : نخست رثه (رتهه) ratha [۱] که خود جداگانه در اوستا بسیار بکار رفته از آنجمله در تیریشت فقرهٔ ٥٦ و مهریشت فقرهٔ ۳۸ ورام یشت فقرهٔ ۲۸ و ارت یشت فقرهٔ ۱۷ و زامیادیشت فقرهٔ ٤۳ در همهٔ این فقرات وبسیاری از فقرات دیگر بمعنی گردونه یا ارابه (عرابه) بکاررفته است .[۲] درپارسی باستان یا فرس هخامنشی رتهه ratha بهمین معنی است و اورتهه (= هو رتهه) uratha یعنی گردونهٔ خوب .[۳] درزبانهای دیگر هند وارو پایی نیز چنانکه درلاتین rota (درفرانسه roue) ودرآلمانی Rad بمعنی چرخ با همین کلمهٔ اوستائی وفرس هخامنشی پیوستگی دارد - همچنین رتهه Ratha بمعنی گردونه در سانسکریت از لغات رایج است و در بسیاری از لهجات رایج دیگر هند که از شعبات زبان باستانی سانسکریت بشمارانده همین کلمه با اندك تغییری موجوداست .[٤]

جزء دوم شتر shtar از مشتقات مصدر ستا stâ میباشد که در اوستا و پارسی باستان و سانسکریت (sthâ) آمده ودرپهلوی و فارسی استادن (ستادن = ایستادن) شده است .

بنابراین رثئشتر (=ارتشتار) لفظاً یعنی بگردونه استاده یاگردونه وچرخ سوار یا بعبارت دیگر جنگاوری که باگردونه درتکاپواست . از اینکه نام گروه جنگاوران و مردان کارزاری از گردونه است ، برای این است که با گردونها به پهنهٔ کارزار

1- Altiranisches Wörterbuch Von Christian Bartholomae Strassburg 1904 Sp. 1506. Handbuçh Der Zerndsprache Von F.- Justi, Leipzig 1864 S. 253

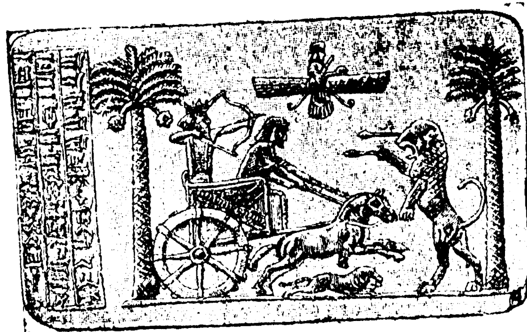
۲- دراین چند فقره که ازاوستا برشمردیم ودرتنها کلمهٔ رتهه بمعنی گردونه بکار رفته، نگاه کنید- بتفسیر اوستای نگارنده بجلداول ودوم یشتها

۳- Old Persian, by Roland G. Kent, New Haven 1950 p. 146 and 176

٤- Indo-Iranian Phonology by Louis H. Gray. New York 1902 242 : &245

درآمـدن و با ارابه‌های جنگی به پیکار هماورد روی آوردن ، از شیوه های دیرین ایرانیان است . در پارینه کشورگشاییهای ایرانیان (گذشته از نیروی بازو و دلاوری آنان) از پرتو اسبهای چالاك وگردونهای چست آنان بود . در اوستا از اسب هـای تکاور و چرخهای خروشنده وگردونهای تندرو یاد شده ، دلیران در ستایش و نیایش از مزدا و ایزدان خواستارندکه از این بخشایشها برخوردار باشند ، درکتیبهٔ کوچکی که از داریوش در شوش بجای مانده وگفتیم کلمهٔ گردونهٔ (اورتهه = هورتهه) در در آن یاد شده ،شاهنشاه هخامنشی گوید:«خداوندگار بزرك است اهورامزدا،کسی که درروی این زمین چیزهای سودبخش بیافرید،کسی که ازبرای مردم شادمانی بیافرید ، کسی که اسبهای خوب‌وگردونهای خوب بیافرید ومرا ازآنها بهره‌ورساخت . . . » .

در نقش مهری کـه از همین شاهنشاه بیادگار مانده و امروزه در مـوزهٔ لندن نگهداری میشود ، می‌بینیم داریوش بزرك در یك گردونهٔ دوچرخـه ایستاده در کار تیرانداختن است .



مهرداریوش

ازآنچه‌گذشت پیداست کـه لفظ « ارتش » نادرست و « ارتشتار » درست است ودیگراینکه در پیدا کـردن معنی لفظـی این کلمهٔ مرکب ، نه جورارهٔ کشیدن باید و نه جفای تیشه ،هویداست کسانی که لفظ مهمل « ارتش » را بمیان آورده و از حسن‌ظن پذیرندگان ساده خود سوء استفاده کرده بهیچروی از ترکیب « ارتشدار » آگاه نبودند . ناگزیر جزء آخر کلمه را ازفعل داشتن پنداشته و با خود گفتند اگراز« ارتشدار» جزء اخیرانداخته شود ، میماند « ارتش »،آنچنانکه ازکلمهٔ مرکب « تبدار » اگر « دار » برداشته شود ، « تب » معنی مستقل خـود را از دست نخواهد داد . نمیدانم ارتش وقتی که از « دار » یا « تار » (با قائل‌شدن تبدیل دال به

تاء) جدا شد بچه معنی است . این کلمهٔ مرکب رویهم بمعنی « جنگاور » است و در صورتی کـه اسم جمع گرفته شود ، گروه یا طبقه جنگاوران یا رزمیان از آن اراده میشود ، آنچنانکه لغت سوگند رویهم بمعنی قسم است . چون دوجزء آن از همدیگر جدا شود از هیچکدام آنها جداگانه مفهوم قسم برنمیاید . فرضاً که درجدا کردن دو جزء کلمهٔ مرکب ارتشتار، آسیبی بمفهوم نرسد ، لااقل بایستی دانسته باشند که ازپیکر این لغت ازکجا این دو اندام را بریده ازهم جداسازند .

گفتیم ارتشتار از دو جزء ترکیب یافته : رتهه + شتر ، اولی بمعنی گردونه و و دومی از فعل ستادن است . چرا در جداکردن این دو جزء از همدیگر حرف شین که متعلق بجزء دوم است، بجزء اول پیوسته است ؟ اگرازلغات مرکب چون « بازوبند» و « دلگشا » و « دشخوار » و لغت ترکی «پشقاب» ، ندانسته و بدون شناختن اجزاء آنها ، پاره‌ای از آنها را انداخته بگویید: « بازوب » ـ دلگ ـ دشخ ـ پشق ، مهملاتی خواهید ساخت که ازبرای تألیف جلد دوم دساتیر بکار خواهد آمد .

ازبرای رفع هرگونه اشتباه بایدافزود: در تصریف اسماء (declinaison) در هیچیك از حالات (Casus) هشتگانه که در زبان اوستایی وپـارسی بـاستان داریم رتئشتر (rathaêshtar) یـا رتئشتا (rathaeshtâ) بهیئـت رتئش (rathaêsh) درنمیآید تا درپهلوی وفارسی ارتش شود . [1]

درست همان کاری که باکلمهٔ ارتشتار کردند ، با نام خاص « خشایارشا» کردند و بشکل « خشایار » درآوردند و از آن نـام خانوادگی کسانی ساختند این .نام در این سالهای اخیرخشایارشا نوشته شده وپیش ازاین مثل یونانیان کسرکسس Xerxes میگفتند. این نام پسرداریوش بزرك و چهارمین شاهنشاه خاندان هخامنشی است .

از خود او چندین کتیبه بخط میخی بجای مانده وخودرا در همه‌جا خشیارشن

۱- اتفاقاً این کلمه در گرامر اوستایی جکسن صرف شده : Avesta Grammar by W. Jackson, Stuttgart 1892 ,249 p. 43

(Khshayârshan)خوانده است . این نام مرکب است از خشیه + ارشن (Khshaya + arshan) .جزء اول آن درفارسی شاه شده وجزء دوم بمعنی مرد و دلیر است . بنا بقاعدهٔ کلی در پارسی‌باستان و اوستایی، وقتی‌که در یك کلمه مرکب دو حرف « ا » (a) بهم پیوست ، آن دو حرف در یکدیگر ادغام شده « ا » یا « آ » بلند ، میگردد چنانکه در همین نام خشیارشن شده است . این‌اسم لفظاً بمعنی دلیر شاهان یا درمیان شاهان مرد ، میباشد -[۱] بنابراین خشایار مانند ارتش بصورت درستی درنیامده است در اینجا حرف « راء » کـه متعلق بجزء دوم است بجزء اول کلـمه پیوسته است .

در پایان نگفته نماند بکلمهٔ « بزرك ارتشتاران » کـه امروزه بمعنی فرمانده همهٔ نیروی لشکری یا فرمانده‌کل قوا گرفته میشود ، ایرادی نیست .امید است‌کلمهٔ ارتشتارکه پس‌ازچندین هزارسال بما رسیده آنچنانکه باید وشایسته‌است بکاررود نه بهیئت شکسته ونادرست«ارتش» .

۱- نگاه کنید بجلداول فرهنك ایران باستان تألیف نگارنده ص۲۵۳

در صفحهٔ ۱۱۸ از عبدالرحمن جلال‌الدین سیوطی یادکردیم و درصفحهٔ ۲۷۱ سطر ٦ نام‌کتابش بغلط مظهر بچاپ‌رسیده ،از برای‌رفع اشتباه‌لازم‌آمدکه گفته شود :کتاب المزهرفی علوم اللغة وانواعها مراد است ، کتاب معروفی که‌چندین باردرمصر بچاپ‌رسیده وطبع‌دوم آن‌زیردست‌نگارنده‌است.

پرچم*

در این چند سال گذشته لغتهای نادرستی بسرزبانها افتاده که برخی از آنها را در این نامه یاد کردیم و اینك رسیدیم به‌پرچم که یکی از آنهاست . این لفظ در قرن پنجم وششم هجری قمری وارد ایران شده درهیچیك ازنوشتهای نثرونظم فارسی پیش ازآن روزگاران دیده نشده است .

در شاهنامهٔ فردوسی به‌پرچم برنمیخوریم و نه در داستان ویس‌ورامین فخرگرگانی و نه درگرشاسبنامهٔ اسدی طوسی و نه در تاریـخ بلعمی . در ابیات پراکندهٔ رودکی و دقیقی نیز بآن برنخوردیم . آنچه در ملحقات لغت فرس اسدی ، چاپ تهران دربارهٔ پرچم یاد شده سخن خواهیم داشت .

در اشعارگویندگانی چون عنصری وعسجدی و منوچهری دیده نشده و نه در هیچیك از آثار همزمانهای آنان .

درست است از فرخی سیستانی که از شعرای دربار محمود غـزنوی و همزمان فردوسی و عنصری وعسجدی ومنوچهری است وگویا درسال ٤٢٩ هجری درگذشته، در بسیاری از نسخ دیوان او این شعر یاد گردیده :

راست‌گفتی بباد پرچم بود   گـر بـود باد راستام بـزر

اما معنی این شعرچیست ؟ [1] چون این‌کلمه درهیچیك از آثار قرن چهارم‌دیده نشده و در دیوان نسبهٔ بزرك خود فرخی جز همین یکبار این‌کـلمه نوشته نشده و آنهم بدین‌گونه ، میتوان‌گفت دراصل چیز دیگر بوده و بعد ها بدست نویسندگان پرچم شده و شعر از معنی بی‌بهره گردیده است . باید بیاد داشت اگر پرچم در قـرن

---

* مقالهٔ کوچکی درهمین موضوع ، ازنگارنده درسالنامهٔ ایران جاویدان ، تهران اسفند ماه ١٣٢٦ انتشاریافته است .

١- درلغت نامهٔ دهخدا بدین‌گونه اصلاح شده: راست گفتی به بادبر ، جم بود

چهارم در فارسی راه یافته بود و بمعنی علم هم بود بیشك در شاهنامهٔ فـردوسی بکار میرفت ، زیرا در این نامه سترك گذشته از لغت فارسی درفش ، علم و رایت‌ولواکه‌هر سه از لغات بیگانه است بکار رفته است و جای خودنمایی پرچم هم درهمین‌جا بود . شك نیست که لغت پرچم نسبة از نو واردشدگان زبان فارسی است و شك هم نیست که با مفهوم درفش یاعلم و رایت و لوا و بیرق وارد نشده ، در هرجا از نظم و نثر که بکار رفته . بمعنی ریشه ــ منگله ــ گیسو ــ طره ــ کاکل گرفته شده است . این ریشه یا طره اصلا از موی گاوی ساخته میشده که آن‌را در فارسی غژ غاو نامیده‌اند . در این گفتار همین کلمه‌را بجای گاو تبتی (Yak) بکارمیبریم . همچنین درفرهنگهای‌فارسی پرچم چیزی جز ازهمین‌طره تعریف‌نشده ، هرچندکه درتعریف برخی‌از آنها اشتباهی روی داده ، اما آن اشتباه آنچنان نیست که ریشه یا طره‌خود درفش یا علم بشماررود . در همه‌جا پرچم ریشه‌ای است ازموی‌غژ غاوکه بسر نیزه و علم وگردن اسب وگردن دلیران آویزند . اینك چگونه چنین چیزی ، درفش شده باید از لغت سازان نیرنك‌باز پرسید !

گفتیم پرچم در گرشاسبنامهٔ اسدی‌طوسی که درسال ٤٥٨ تصنیف شده نیامده، در لغت فرس او که پس از گرشاسب‌نامه تألیف شده این واژه یاد نگـردیده فقط در حاشیه یك‌نسخه‌خطی‌افزوده شده : غژغاو- نام پرچم است وگاوش ، لامعی گوید :

غژغاو دم ،گوزن سرین و غزال چشم پیل زرافه‌گردن وگورهیون بدن (۱)

لامعی که ازاواین‌شعر گواه آورده شده،ازگویندگان زمان آل‌سلجوق وازشعراء سلطان ملکشاه (٤٨٥ـ٤٦٥هجری) و وزیر اونظام‌الملك طوسی است . چنانکه دیده‌میشود لامعی غژغاو راکه دارای دم زیبایی است و از آن سخن خواهیم داشت ، یاد میکند ، از پرچم نام نمیبرد . فرهنك جهانگیری که در سال ۱۰۱۷ هجری نوشته شده،گوید :

« پرچم دو معنی دارد اول دم نوعی ازگاوان‌کوهی که درکوههائیکه مابین ملك خطا و هندوستان واقع است بهمرسد و آنرا بر سر چوب و علم و گردن اسب به‌بندند و

۱- درلغت فرس‌اسدی چاپ گتنگن (ازشهرهای‌آلمان) ۱۸۹۷ عیسوی‌لغت غژغاو نیامده ،درلغت‌فرس چاپ تهران ۱۳۱۹ شمسی‌غژغاودرملحقات یادگردیده‌است .

دوم کاکل را نیز خوانند ... » .فرهنك سروری که در زمان شاه عباس بزرك صفوی نوشته شده ، آورده :

« پرچم بمعنی آنچیز سیاه مدور بود که بر سر نیزه و علم کنند .. و نیز بمعنی کاکل بود ، در نسخهٔ نیازی بمعنی قطاس نیز آمده یعنی دم گاو بحری ... » .درفرهنك رشیدی که در سال ۱۰۶۴ در هند نوشته شده چنین آمده : « پرچم ، دم نوعی از گاو کوهی که غژغاو و ترکی قطاس گویند و برعلم و گردن اسب بندند و بمجاز موی گیسو راگویند ... » . برهان قاطع که درسال ۱۰۶۲ درهندوستان نوشته شده گوید : « پرچم چیزی باشد سیاه و مدور که بر گردن نیزه و علم بندند و قطاس را نیز گفته‌اند و آن دم نوعی از گاو بحری باشد که بر گردن اسبان بندند و بعضی آن گاو را نیز پرچم خوانند وگویند نوعی از گاو کوهی است و در کوههای مابین ملك خطا وهندوستان میباشد و غژغاو همان است و بمعنی کاکل هم آمده است ». درفرهنك انجمن آرای ناصری آمده : « پرچم دم نوعی از گاوان کوهی است که در کوههای مابین خطا و هندوستان پیدا شود که آن‌را بترکی قطاس خوانند و بفارسی کژگاو گویند و غژ غاو تبدیل آن است و آن‌را بر سر چوب علم و گردن اسب بندند ... » [1] در این فرهنگها گذشته از اینکه در برخی گفته شده « پرچم چیزی باشد سیاه و مدور » و گفته نشده که آن چیز سیاه موی غژغاو است و برخی دیگر غژغاو کوهی و قطاس دریایی را یك جانور دانسته ، [2] از همین تعریف ناقص آنها بخوبی پیداست که پرچم چیست . دربرخی ازاین فرهنگها گواهانی نیزازشعرا یادشده ،آنهاواشعاربسیاری از گویندگان‌دیگرراکه بنظر نگارنده رسیده یادخواهیم کرد،اگرتعریف برخی ازفرهنگهارسانباشد ازاشعار گویندگان‌قرون پنج و شش و پایین‌تر روشن و هویداست که پرچم ریشه و طره است نه چیز دیگر .

---

۱ -محمد کریم ابن‌مهدیقلی تبریزی که درزمان فتحعلی‌شاه قاجار فرهنك‌خود - برهان‌جامع-را نوشته، گوید: «پرچم‌با بای عربی‌و فارسی دم‌نوعی از گاو بحری یاگاو کوهی که درمیان خطاوهند باشدوآن راغژغاو وبترکی قطاس گویند وبرسرچوب علم‌وگردن اسب‌بندند وهرچه شبیه‌بآن باشد از ابریشم وریسمان وغیره سازند قطاس وپرچم گویند [دوم] کاکل‌معروف».

۲- درمخزن الادویه (ص۷۳۶) آمده: «قطاس‌بضم اول‌لفظ رومی گفته‌اند که دابه‌ایست بحری که آنرا دابة‌البقر گویند وصحیح‌است که نوعی‌از بقرجبلی‌است».نام‌این جانور راکه نزد برخی جبلی و نزدبرخی دیگربحری است ندانستم دریونانی یالاتین‌چیست ازاینروراه تحقیقی پیدانکردم.

این ریشه و طره از موی جانوری که در فارسی غژ غاو نامیده شده ساخته میشده این جانور هم در فرهنگها یاد شده و در نوشتهای فارسی درست بکار رفته و آن گاو تبتی است که از آن سخن خواهیم داشت.

اینك اشعاری که در آنها پرچم بکار رفته:

می‌طراز و چرخ غژ غاو دو رنك صبح و شام
نیزه قدرت مگر پرچم ندارد بر قنات

(اثیرالدین اخسیکتی ، از محال فرغانه ، شاید در حدود سال ۵۷۰ درگذشته باشد) .

کلك توز مرتبت بخندد | برقامت رمح وریش پرچم
(اخسیکتی)

گاوی نشان دهند دراین قلزم نگون | لیکن نه پرچم است مراورا نه عنبر است
(اخسیکتی)

در کوکبهٔ تو طرهٔ شب | بر نیزهٔ بندگانت پرچم
(اوحدالدین انوری ابیوردی خراسانی گویا درسال ۵۸۷ درگذشت .)

روزی که زلف پرچم از آسیب معرکه | پنهان کند طراوت رخسار روزگار
(انوری)

خال جمال دولت بر نامهات نقطه | زلف عروس نصرت بر نیزه‌هات پرچم
(انوری)

از بهر تو می‌طرازد ایام | منجوق زصبح و پرچم از شام
(افضل‌الدین خاقانی شروانی ۵۲۰ ـ ۵۹۵)

دارد فرسش بدین نشانی | پرچم دم شیر آسمانی
(خاقانی)

گر سلاطین پرچم شبرنك یا پرخدنك | از پر مرغ و دم شیر دلاور ساختند
میرمارا از پرروح‌الامین و زلف‌هور | پر تیر و پرچم رخش مضمر ساختند

آن نگویم کز دم شیر فلك وز آفتاب　　　پرچم وطاسش برای خنك و اشقر ساختند

(خاقانی در مدح اتابك قزل ارسلان ایلدگز)

تف علم تو در دم صبح　　　بر بیرق شام سوخت پرچم

(خاقانی در مدح بهاءالدین محمد دبیر خوارزمشاه تکش بن ایل ارسلان)

آنجا که نعت صورت خوبان رود ترا　　　دل سوی قد نیزه و گیسوی پرچم است

(ظهیرالدین فاریابی بسال ۵۹۸ درگذشت)

خصمت سپید دست و سیه دل چو دفتر است

بر بیرقت ز طرهٔ بلقیس پرچم است

(مجیرالدین بیلقانی از شروان گویا در سال ۵۸۶ درگذشت)

بر علم مظفرت پرچمی آرزو کند　　　درفلك چهارمین وقت کسوف جرم خور

(مجیر بیلقانی)

نهیب رایت تو دل ربوده از بردشمن　　　بآب چهرهٔ خنجر بتاب طرهٔ پرچم

(امامی هروی در سال ۶۸۶ درگذشت)

اگر مردم همین بالا و ریش‌اند　　　بنیزه نیز بر بسته است پرچم

(مصلح‌الدین سعدی شیرازی ۵۸۵ - ۶۹۱ یا ۶۹۴ در مدح انکیانو)

سری مبادکه برخط بندگی تو نیست　　　وگر بود بسر نیزه باد چون پرچم

(سعدی در مدح سلجوقشاه)

سك نیم تا پرچم مرده کنم　　　عیسیم آیم که تازنده‌اش کنم

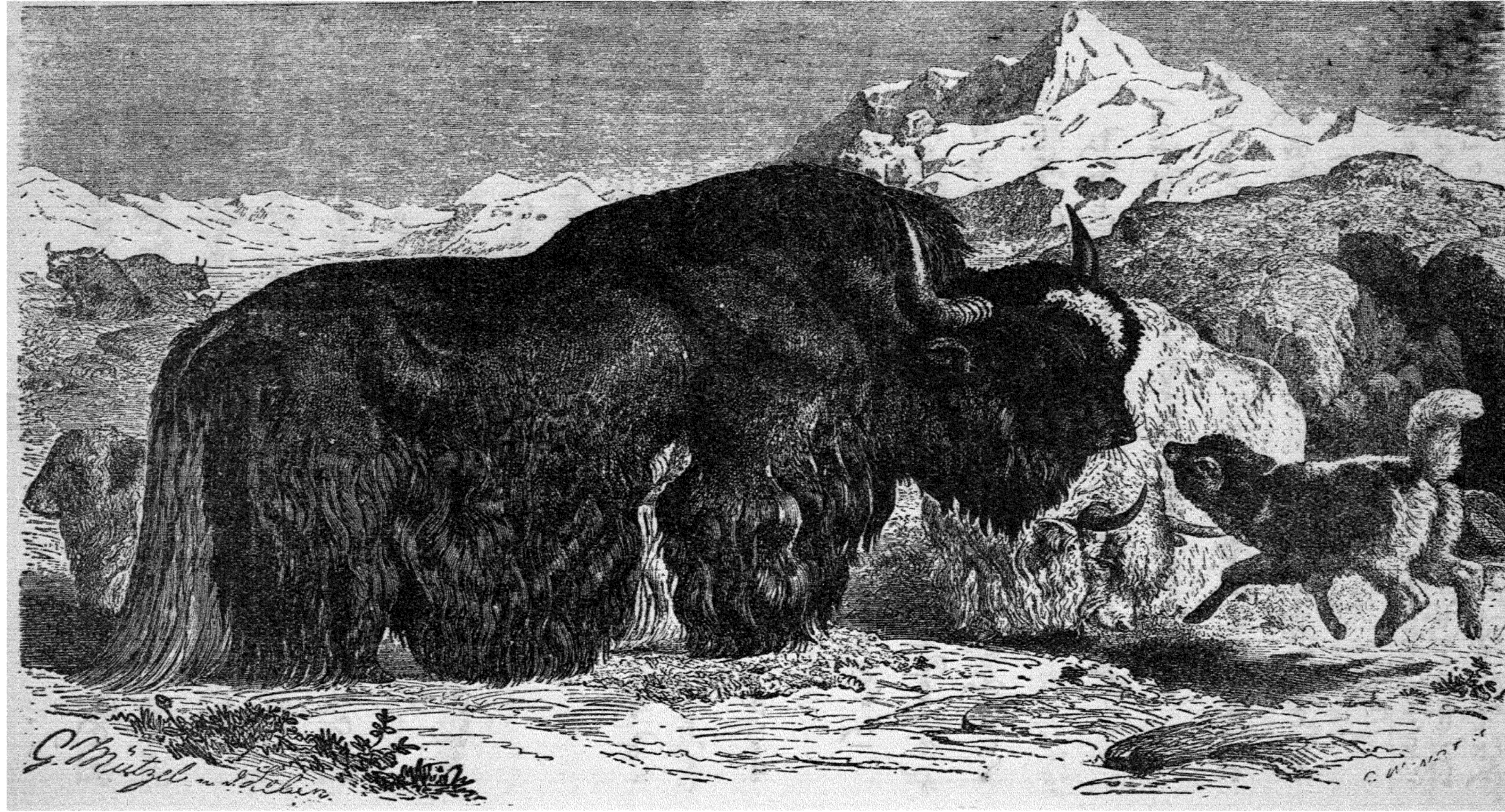
(جلال‌الدین مولوی بلخی معروف برومی ۶۰۴-۶۷۲)

ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند　　　نه از آن مفلسکان که بزلاغر گیرند

بیکی دست می خالص ایمان نوشند　　　بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند

(مولوی) [1]

۱- اشاره است بشهادت شیخ نجم‌الدین کبری عارف وصوفی معروف که دردهم جمادی‌الاولی ۶۱۸ در هنگام فتح خوارزم در شهر اورگنج (گرکانج = جرجانیه) بدست لشکر چنگیز کشته شد،
گویند شیخ در زدو خورد بامغولان، پرچم (= کاکل) کشنده خودرا بچنك اندر گرفت آنچنانکه پس از جان سپردن هم بدشواری اورا ازچنك وی رها نیدند.



غژغاو یا گاو تبتی Yak

پرچم مشکین علمهای شاه　　دستهٔ ریحان و گریبان ماه

(عمادالدین فقیه کرمانی در سال ۷۷۳ درگذشت)

دمش همچون دم غژغاو گشته　　سرون مانند شاخ گاو گشته

(خواجوی کرمانی ۶۷۹–۷۵۳)

زلف خاتون ظفر شیفتهٔ پرچم تست　　دیدهٔ فتح ابد عاشق جولان تو باد

(خواجه شمس‌الدین حافظ شیرازی ۷۲۶–۷۹۱)

چوبش از نیشکر و سر علم از شاخ نبات

پرچمش کندهٔ قند است لوای کجری

(ابواسحاق حلاج همشهری و همزمان حافظ، دیوان اطعمه)

ز پرچم فروزنده نوك سنان　　چو آن شعله کاید برون از دخان

(هاتفی خرجردی نوهٔ جامی درسال ۹۲۷ درگذشت)[1]

گر عروس سلطنت را میکنی عقد نکاح

ترك مهر خویشتن ازبهر کابین بایدت

روی در روی سپر کن چشم برپرچم گمار

گر نظر در روی خوب و زلف پرچین بایدت

(از تاریخ وصاف که در میان سالهای ۷۲۷ – ۷۳۶ نوشته شده است)[2]

ار اشعار این پانزده تن از گویندگان از قرن پنجم تا قرن دهم میلادی که هریك در سر زمینی ازکشور ایران میزیستند بخوبی پیداست که نزد همه و در همه‌جا و در

۱- تاریخ زمان برخی‌از این گویندگان مختلف یاد شده‌است. ممکن است خوانندگان این‌نامه در نوشتهای دیگردر زندگی و وفات اینان بتفاوت چند سالی برخورند. مآخذ نگارنده در این باره دیباچهایی است که درشرح زندگی‌این گویندگان، برخی‌ازفضلاء بدیوانهای‌این‌شعراء نوشته‌اند ودراین اواخر انتشارداده‌اند، ازاینها گذشته کتب ذیل:
سخن‌وسخنوران نگارش بدیع الزمان بشرویه‌ای خراسانی (فروزانفر)، طهران ۱۳۱۲؛ تاریخ ایران، جلداول ازحملهٔ چنگیزتا دولت‌تیموری، تألیف‌عباس اقبال طهران ۱۳۱۲ ص۵۳۰-۵۵۴؛ تاریخ‌ادبیات ایران تألیف دکتررضازاده شفق‌طهران ۱۳۲۱؛ ازسعدی‌تا جامی‌تألیف ادوارد برون، ترجمه وحواشی علی‌اصغر حکمت تهران ۱۳۲۷

۲- دربارهٔ تاریخ وصاف‌الحضره نگاه کنید بصفحه ۲۳۷–۲۳۸ همین کتاب‌حاضر

هر زمان پرچم چیزی جز ریشه و منگله (منگوله) یا آنچنانکه در تازی گویندشرابه یا طره (پیچه) و علاقه که بسر نیزه وعلم و گردن اسب میآویختند نبوده و بسا همین کلمه بجای گیسو و کاکل گرفته شده و آن‌را از موی یك گونه گاو که در فارسی غژغاو خوانده شده میساختند.اشعاری که در آنها لغت پرچم بکار رفته بسیار است ، از برای بیان مقصود ما بهمین اندازه‌بسنده کردیم و از ذکر اشعار گویندگان متأخر که در آنها پرچم بهمین معنی آورده شده ، چشم پوشیدیم،فقط از برای نمونه یکی از گویندگان متأخر را نیز یاد میکنیم و او قاآنی است که در سال ۱۲۷۰ درگذشت .

چیزی که ز مـردیم عیانست بمـردم ریشست که آن نیز بخوناب خضابست

بس نیزه که برچهره‌زپرچم بودش‌ریش خوانی اگرش مرد نه آئین صوابست

بس جوزك هندی که‌بود برزنخش‌موی هرك آدمیش خواند از خیل‌دوابست

اینك به‌بینیم غژغاو چه جانوری است.نخست در فارسی باین جـانور که بومی ایران نیست نام برازنده‌ای داده‌اند . غژغاو همان کژگاو است یعنی ابریشم گاو ، چه کژ و معرب آن قز (جمع قزوز) ابریشم است .درپهلوی کج بهمین معنی است.[1] در گیلان کج ابریشم خام‌است . از این که کاف وگاف تبدیل شده به‌غین در فارسی‌همانند بسیـار دارد .

چنانکه دیدیم فرهنگهای فارسی درکلمهٔ پرچم از غژغاو هم نام برده‌اند ، از این گذشته جداگـانه نیز این جانوررا یادکرده‌اند :

پلنك هیبت و غژ غـاو دم و گوزن سرین

عقاب طلعت و عنقا شکـوه و طـوطـی پر

(انوری)

در فرهنك جهانگیری آمده : « غژ غاو و غژگاو دم‌گاو صحرائی‌راگویندکه مابین خطا و هندوستان پیدا شود و آن‌را پرچم نیز خوانند وبترکی قطا س خوانندو در اصل کژگاو بوده یعنی ابریشم‌گاو ... و آن را بهندی کچکاو و چنور نامند ... » .

۱- شایست نه‌شایست
Shayast – nê – Shayast by J. Tavadia. Hamburg 1930 P. 162

در فرهنك رشیدی آمده : « غژ غاو و کژ گاو ... گاوی باشد که از دم او پرچم سازند . . . » .

بهر یك از فرهنگها که نگاه کنید غژغاو همان گاوی است که از موی آن پرچم سازند . در اشعار گویندگان ما هم این جانور ، چیز دیگری نشده است . در کتاب حدود العالم که درسال ۳۷۲هجری نوشته شده و کهنترین جغرافیای فارسی بشمار است در سخن از چینستان آمده : « سوکجو سرحد تبت است . سلطان وی از چین رود و اندر کوه وی آهوی مشك است وغژغاو است . » [1]

در جانور شناسی این گاو تبتی یاگـاو میش وحشی بهمان نـام تبتی خود یاك (Yack = Yak) خوانده میشود ودرهمه زبانهای اروپایی چنین نامیده گردد . [2] باین جانور که درزبان علمی Bos [Peophagus;] Grunniens نام داده‌اند بومی آسیای مرکزی‌است وبویژه تبت ومرز وبومهای مغربی وشمالی و سرزمینهای مشرقی پیوسته بآن که بیش از دو هزار متر بلندتر از سطح دریاست . سرزمینهای بلند که کم و بیش چهار تا شش هزار متر بلند است ،کاشانهٔ این جانور کوهی است . در این کوهساران گلهٔ آنها ، ده تا دوازده و بیست ، از پی خوراك درگردش‌اند در آن پشته‌هـای برهنه وکم گیاه در هرجا که آب وگیاهی یافتند ، پس از سیرشدن بجای نسبهٔ خنکی آرمیده ساعتها نشخوارمیکنند . ازسرما بیشتر بردباری‌میکنند وازگرما زود فرسوده میشوند. گوساله آنها که پس از نه ماه افکنده شود در میان سالهای شش و هشت خود غژغاو بزرك و رسایی است . بیش از ۲۵ سال زیست نکنند . درازای پیکرش به‌چهارمتر و۲۵ سانتیمتر و بلندی آن تابکوهه پشت بیك متر و ۹۰ سانتیمتر رسد . دمش بدون مو به ۷۵ سانتیمتر و بلندی شاخش به ۸۰ تا ۹۰ سانتیمتر رسد و وزنش درمیان ۶۵۰ تا تا ۷۲۰ کیلوگرام است . بنابراین جانور سترگی است .

۱- حدودالعالم باهتمام جلال‌الدین طهرانی ۱۳۵۲ هجری قمری ص۳۹؛
Hudud – al Alam, Translated and explained by V. Minorsky London 1937 p. 232

۲- Morgenländische Wörter im Deutschen Von Enno Littmann 2. Auflage, Tübingen 1924 S. 127



يك ذژ غاو باركش در تبت

يك گاو بزرك بيش از دومتر و هشتاد سانتيمتر درازى و بيش از يك‌متروشصت سانتيمتر بلندى و بيش‌از ۳۲۵ تا ۳۶۰ كيلوگرام‌وزن‌ندارد. گوشهاى كوچك گرددارد، چشمهايش نيز كوچك است كله‌اش پهن وگردنش كوتاه‌است، پاهايش نيز كوتاه وستبر است، سم دو شاخه‌اى آن پهن است، روى هم جانورى است بسيار استوار و ستبر، چندان چست و چالاك نيست، اما در نورديدن كوهساران وگذشتن ازسنگلاخهاى دشوار و زمينهاى پر برف بسيار هنرمند است، باپيكر سنگين خود مانند بزكوهى يا ميش وحشى بى باك و چالاك از راههاى سخت ميگذرد اما موى آن كه پرچم از آن است: آنچه در روى پيشانى آن روييده كوتاه و مجعد است، ازاين گذشته سراسر تنش‌را موهاى بسيار بلند پوشانيده از پشت و شكم و دم تا بروى زمين كشيده ميشود، از اين موها آنچه درروى پيشانى‌است گاهى با تارهاى سفيد درآميخته‌است.

همچنین گاهی تارهای سفید یا سرخگون درمیان موهای پشت دیده میشود . معمولا موی آن سیاه است و گاهی موی دمش سفید خیره کننده است و این رنك روشن است که بیش از بیش گرانبها میشود .

بمناسبت همین موی نرم و درخشان و باریك و بلند آن است که درفارسی آنرا غژغاو (ابریشم گاو) خوانده‌اند وهمین موی گرانبهاست که این جانور را بگزند شکارچیان دچار سازد .

دشمن طاوس آمد پر او — ای بسا شه‌را بکشته فر او

(مولوی)

درهرجایی که غژ غاو زیست کند ، مردمان آنجا برام ساختن آن کوشیدند . دستگیر کردن آن بسیار پر آسیب ودشواراست ، در هرجاکه دستگیر شده ، خانگی یا اهلی شود باید آنجا سر زمینی بلند و چندان گرم نباشد . مردمان تبت این جانور رام شده‌را از برای بارکشی وسواری بکار برند . بآسانی صد تا صد و پنجاه کیلو گرام باررا میکشد ، بویژه با این جانور است که میتوانند لوازم زندگی را به بالای کوههای بلند و سخت گذر برسانند. در تبت و ترکستان و در سر زمینهای چین که در مرز و بوم تبت است و در سر زمینهای میان تبت و هند و دامنهٔ شمالی کوه هیمالایه غژغاو خانگی از جانوران بسیار سودمند بشمار آید . در چینی آن را لی‌نیو (li-niu) خوانند . گذشته ازاینکه دراین سرزمینها غژغاو از برای بارکشی وگاهی سواری سودمند است ، شیرش هم که زرد رنك بسیار غلیظ و پر چربی و در مزه چون بادام شیرین است ، بکار آید.مردم تبت این شیررا با چای و آردجو بریان‌شده در آمیخته خورش تسمبه (Tasmba) سازند که غذای ملی آنان است . قرقیز ها این شیررا با آب ، روان‌تر ساخته ، میگذارند ترش‌شودواینچنین یك گونه آشام الکلی که ایران (Airan) خوانند ، درست کنند . گوشت آن خورده شود و پوستش چرم گردد وبابرخی از موهایش ریسمان تابند یا پارچه درشت بافند وبویژه سر گینش در جاهایی که از چوب و هیزم بی بهره است از برای سوخت بکار رود .

گفتیم موی سفید دم آن بخصوصه گرانبهاست برای اینکه ممکن است رنك

دیگر بپذیرد . چینیها که آن را لی‌دسه (li-dse) خوانند برنگ سرخ آتشین در آورده بروی کلاههای تابستانی خود میگذاشتند و بزرگان چون فرمانگزاران و مرزبانان آن را به بهای گزاف خریداری میکردند و بسا هم خود این مو مانند پول وسیلهٔ مبادله یا بده و بستان بود.[۱]

گفتیم در جانورشناسی غژغاو را بنام تبتی آن یاك (Yak) خوانند . بوفون Buffon (۱۷۰۷-۱۷۸۸میلادی) دانشمند فرانسه‌ای آن را در تاریخ طبیعی خود گاو تاتاری نامیده است . در هندوستانی دم آن چنور Canwar یا چنری خوانده میشود . همچنین درهندی چوری گائو Cowrigào خوانده‌میشود . درفرهنگ جهانگیری که یاد کردیم نام هندی‌پرچم چنور ذکرشده است . این کلمه از سانسکریت چمره Camara (=چامره Câmara)در آمده‌است . درشمال‌هند سوره گائو suragâo نام دارد . از کلمهٔ سانسکریت سوربی surabhi که بمعنی خوش و نیکو است . چون چوری Cowri از برای زینت فیل و اسب بکار میرفته و بویژه نشان پادشاهی بوده که آن‌را بدستهٔ عاج(پیلسته) یا بد ستهٔ زرین و سیمین در نشانده بالای سر پادشاهی یا پیکر و تندسهٔ یکی از پروردگاران هندو نگاه میداشتند ، ازاینرو درادبیات سانسکریت یاد گردیده‌است.[۲] همین چمر را مسعودی که خوددرهندبوده در کتاب خویش مروج الذهب که در سال ۳۳۶ پایان پذیرفت درسخن از هند بهیئت معرب ضمر یاد میکند : « ومن بلده یحمل الشعر الموصوف بالضمر الذی یتخذمنه المذاب بنصب العاج والفضة الذی یقوم به الخدم علی رؤس الملوك فی مجالسها » ،یعنی ازموی جانوری که ضمر (=چمر) خوانده میشود بروی دستهٔ عاج و سیم در نشانده مگس رانها (مگس پرانها) درست

۱- Brehms Tierleben, Saügtiere – 3. Band, 3. Auflage, Leipzig und Wien 1900 S. 253-5:
– Die Chinesische Landwirtschaft Von W. Wagner, Berlin 1926 S. 582–4

۲- Hobson Jobson, A Glossary Of Anglo – Indian Colloquial Words., by Col. Henry Jule And A. C. Burnell
New edition: edited by William Crooke, London 1903 p.214;
Sanskrit – English Dictionary by Benfey p. 301

میکنند وچاکران آنها را هنگام نشست شاهان بالای سر آنان نگاه میدارند.[۱]
پیترودلاواله (Pietro Della Valle)[۲] سیاح ایتالیائی درسفر هند خود دیده که چگـونه اسبهارا با پرچمها آراسته بودند. درنامه‌ایکه‌در۲۲ نوامبر ۱۶۲۳ نوشته گوید: «چیزی‌که مرا بسیار زیبا و دلربا نمود این بود که دیدم برخی از سربازان و سرکردگان آنان زینهای اسبهای خودرا از پس و پیش با ریشه‌های بزرگی که‌از موی سفید و نرم یك‌گونه‌گاوکوهی که در هند یافت شود و بسیار زیبا و گرانبها و دیدنـی است، آراسته بودند. این ریشه‌های بزرگ که دوتا از کوهۀ (قرپوس) پیشین زین‌و دوتای دیگر از کوهۀ پسین زین فروآویخته بـود، آنچنانکه هر اسب از پنج ریشه (کاکل) آراسته‌ودرمیان آنها سوار نیم برهنه با ابزارهای جنگی خود روی زین‌نشسته بود. در جست و خیز موزون اسبها این کاکلها از دور چون پنج شهپر بزرگ‌مینمود و یادآور بلرفن Bellerophon و اسبش پگاس (Pégas) بود».[۳]
مارکوپولو Marco polo در بخش سوم سفرنامۀ خود در فصل ۱۸ از شهادت توماس Thomas مقدس، ازحواریون حضرت‌عیسی درمالابار نزدیك مدراس Madras (درهند) یاد میکند. درپایان همان فصل از پرچم سخن میدارد: «اگـرکسانی در میان آنانیکه بگاو نماز برند، بجنك روند، مقداری موی از یك‌گاو وحشی با خود بردارند و آن‌را بگردن اسبهای خود درآویزند.عقیده دارند اثرش این‌است که‌هرکی آن‌را باخود داشته باشد، از هرآسیبی برکنار ماند، ازاینرو موی‌گاو وحشی دراین سرزمین بقیمت‌گران بفروش رود».[٤]

۱- مروج‌الذهب Macoudi : Les Prairie D'Or Texte et Traduc. par Barbier De Meynard, Tome Premier, Paris MDCCCLXI p. 385
درتجارب السلف (ص ۲۵۰) مگس ران‌آمده:« وغلامی دیگرمگس ران دردست داشتی وعلی‌الدوام مگس می‌راندی».
۲- دربارۀ او نگاه کنید بصفحۀ ۱۹۹ همین کتاب حاضر
۳- ازبرای Bellerophon واسب‌افسانۀ پگاس (Pegasos) نگاه کنید به
Mythologie Der Griechen und Römer Von O. Seemann, Leipzig S. 207 u. 211 u. 216
٤- دربارۀ مارکوپولو نگاه کنید بصفحۀ ۲٤۱ همین کتاب حاضر و به
The Trevels of Marco Polo, by M.Komroff New York 1926 p.291

کوسمس Kosmas از بازرگانان یونانی اسکندریه در قـرن ششم میلادی کـه در هندهم سفرکـرده ، و بهمین مناسبت مسافرهند (Indikkopleustes) خوانده‌شده‌دربارهٔ پرچم و غژغاو و یك گونه آن‌راکه اوئرخس(auerochs) خوانند گوید : « این جانور هندی بزرك است ، آن چیزی که طره خوانده میشود و پایوران (سپاهیان) در میدانهای جنك اسبها و علمهای خـود را میآرایند از آن جانور است . دربارهٔ آن گویند ، اگر دمش بدرختی گیر کند ،کاری نمیکند که‌خودرا برهاند ، مانند چوبی بیحرکت میماند ، زیرا نمیخواهد که یك مو هم از دمش کنده شود ، تا اینکه بومیان بدو رسیده ، دمش‌را میبرند ، آنگاه بیدم‌روی‌بگریز گذارد » .[۱]

بسا پیشتر از کوسمس یك دانشمند یونانی دیگر ،الیانوس Aelianos(= Elien) که در قرن سوم میلادی میزیسته از غژغاو و پرچم چنین یاد میکند:

« هندوان دوگونه گاو بپادشاه خود تقدیم کنند ، یکی از آنها بسیار تیز تك ودیگری بسیار وحشی‌است . رنك آنها سیاه است ، اما دم آنها که‌از آن مگس‌ران سازند باندازهٔ سفید است که چشم‌را خیره کند .این جانور بسیار ترسو است وزود درمیرود ، همینکه سك‌های [شکاربانان] بآن نزدیك شوند ، او دم خودرا در بیشه ، در لای درختان پنهان سازد و خودرا بدشمن عرضه دارد ، زیرا می‌پندارد اگر دمش‌را نه‌بینند بخوداو کاری ندارندو آسیبی نرسانند ،آری میداند که اورا ازبرای دم زیبایش دنبال‌میکنند . اما اشتباه میکند ، اورا با تیر زهر آلودی از پای در آورند و دمش‌را ببرند و پوست هم ازتنش بکشند و لاشه‌اش را باگوشت بجای گذارند».

سیاح ایتالیایی نیکولودی کونتی Nicolo Di Conti که درسدهٔ پانزدهم میلادی بهند و ایران هم سفر کرده بود در سخن ازگاومیش هندی گوید : « موی آن‌را با سیم (نقره) بسنجند ، زیرا پربهاست و با آن مگس‌ران سازند از برای پادشاهان و تندسهٔ پروردگاران (بتان) . آن موی‌را بسیم و زر درنشانده ، اسبها و فیلهارا با آن‌بیارایند و بسر نیزه درآویزند و آن برترین نشان پایوران بشمار رود ... ».

۱– Byzantinische Quellen. Zur Länder–Und Völkerkunde (5–15 Jhd. von k· Dieterich· Leipzig 1912 S. 30

بلون Belon دانشمند جانورشناس فرانسه که در نیمهٔ قرن شانزدهم میلادی میزیسته ، گوید :

« دمهای اینگونه گاوها چهار تا پنج دوکا (ducat پول طلا ۱۰ - ۱۲ فرانك) ارزش دارد و بویژه دم آن گرانبهاست که از برای آرایش و زینت اسبان بکار برند . ترکان و ایرانیان آن‌را بسیار دوست دارند ، دم سیاه کم بهاتر از دم سفید است » .[۱]

درقرن متأخر فزون و فراوان از این جانور سخن داشته‌اند و در جانورشناسی در میان نوع گاوها ، فصلی بآن اختصاص دارد که از برای نمونه شمه‌ای یاد کردیم . از آنچه گذشت بخوبی پیداست که غژغاو (یاك Yak) گاوی است اصلا از آسیای مرکزی و بویژه از تبت و سرزمینهای پیرامون و همسایهٔ آن از آن‌جمله کوه تیانشان یکی از اوطان آنهاست و در هر جاکه اهلی یا خانگی شده ازهمان نژاد کوهی یاوحشی‌است و موی آن از زمان بسیار قدیم بگواهی نوشتهای کهنسال سانسکریت از برای‌ساختن طره یا ریشه بکار میرفته و همان است که در ادبیات فارسی از قرن پنجم هجری ببعد بنام پرچم بکار رفته است .

محمود بن الحسین محمد الکاشغری که از همان مرز و بومهایی است که از آن‌جا کلمهٔ پرچم گذشته بایران رسیده ، در کتاب خود دیوان لغات الترك کـه در سال ٤٦٦ تألیف شده گوید: « بجکم: السوم والحریره اوذنب بقر الوحشی یتسوم به البطل یوم القتال والغزیه تسمیه برجم » ، یعنی بجکم نشان و پارچهٔ ابریشمی و یا دم گاو وحشی است که یلان درروز پیکار خودرا بدان نشان کنند وبلهجهٔ ترکان غز آن‌را پرچم خوانند» .[۲]

در جستجوی پرچم بهر سوی که روی آوریم و در هرجاکه آن‌را بیابیم ، جز دم گاو تبتی چیزی بدستمان نمیآید . در این جستجو بیك دوتن از بزرگان ترکمان

۱- Brehms Tierleben. Säugetiere–Dritter Band, 3. Auflage, Leipzig und Wien 1900 S. 253

۲- دیوان لغات الترك طبع استانبول ۱۳۳۳ جلد اول ص ٤۰۱
و نگاه کنید به تاریخ جهانگشای جوینی باهتمام محمد بن عبدالوهاب قزوینی چاپ لندن ۱۳۵۵ هجری ص ٤٥٤

برخوردیم که پرچم نام داشتند . در روزگـار مستعصم ، بسال ٦٤٣ هجری یکـی از سرکردگان ترکمانان ایوائی که در بغداد صاحب قدرت و نفوذ بود ، سلیمان بن پرچم یادگردیده است و آنچه کوشیدیم که راهی بمیهن اخت پیدا کنیم و نژادش را بشناسیم در آنهم بجایی نرسیدیم .

محمود کاشغری نزدیك بهزارسال پیش ازاین گفته پرچم ترکی است ، درلهجهٔ غز هرچه باشد ایرانی نیست و هیچ برازنده وشایسته نیست نام علم ما باشد . درفش چندین هزارساله ایران که دراوستا هم یاد شده چه‌شد . درست است،درسال‌چهاردهم هجرت درفش بدست عربها افتادو آن‌را بمدینه‌نزد عمرفرستادند . بامر خلیفه‌جواهرات را از آن برگرفته میان مسلمانان قسمت کردند و خود درفش‌را پاره پاره کردند ، اما لغتش که از میان نرفته بود تا بناچار بدم گاو بچسبند .

درپایان باید گفته‌شود ، ترکان درهرجاکه دسترس به‌موی‌غژغاو نداشتند، بجای آن ازموی دم‌اسب ، توغ‌خودرا ساختند . توغ‌یا توق مانند پرچم‌ریشه وطرهٔ بوده که برسرعلم‌و نیزه‌یابکلاه‌خودمی‌پیوستند واین‌نمودارپایه‌یادرجهٔ آنان بود . دردیوان‌لغات ترك،محمود کاشغری گوید . «توغ - العلم».درلهجهٔ اویغوراین کلمه توك tuk میباشد، ناگزیرازکلمه چینی تو tu گرفته شده‌اشت . درنوشتهای بسیارقدیم‌چینی تو tu علمی بودکه در روزگارپادشاهی‌خاندان‌هان (Han)[1] پیشاپیش تابوت میکشیدند وهمین « تو » علم سپهسالار لشکر هم بود که از دم غژغاو ساخته میشد .[2] درتـرکی کنونی آذربایجان توك بمعنی مطلق مو است .

برخی طوق (جمع اطواق) عربی‌را معرب از توق مغولی دانسته‌اند ؟

بیرق هم که چیزی مانند پرچم‌وتوغ است ، درشاهنامه نیامده واز لغتهای‌بیگانه است.معرب ازیك کلمه‌ایرانی‌نیست ، مانند بیدق که معرب‌است از پیادك (= پیاده)[3]

---

(۱) در بارهٔ خاندان هان نگاه کنید بصفحه ۱۰ همین کتاب حاضر

-۲ Sino-Iranica by Berthold Laufer, Chicago 1919 p. 565

(۳)صبح زمشرق چو کرد بیرق روز آشکار خنده‌زد اندر هوا بیرق او برق وار(خاقانی)

درردیف اینگونه لغات منجق‌را یادآوری میکنیم که بگفتهٔ محمود کاشغری : منجق_ کل مایتعلق علی‌عنق‌الفرس من‌الجواهر[۲] و دیگر سنجاق (= سنجق = سنجوق) . نگفته نماند که پرچم هرچند که نام دیرین ایرانی آن بما نرسیده درایران چنانکه در چین وهند، ریشه یا طره‌ای بوده علامت اقتدار ، آنچنانکه چتر چنین نشانه‌ای بود . درکنده‌گریهای تخت جمشید گذشته از چتر مگس‌ران‌هم دیده میشود که کسی بالای سر داریوش وخشایارشا گرفته‌است وعبارتی که ازمسعودی یادکردیم بخوبی‌یادآور آن است . چون این‌موضوعی‌است که باید بیشتردر آن بررسی شود، دراینجا بهمین‌اندازه بسنده کردیم.

---

(٤) دیوان لغات الترک‌جلد اول ص ۳۹۵_ زینبی علوی ازشعرای دربـار سلطان محمود غزنوی (۳۸۷ – ٤۲۱) و پسرش سلطان مسعود (٤۲۱_٤۳۱)گوید :

علم از ساقیان بپای کنم با ز منجوقها ز زلف سیاه

نگاه‌کنید به لباب‌الالباب عوفی‌جلد دوم چاپ لیدن ص ۳۹. عـوفی زینبی‌را باشتباه‌زینتی یاد کرده .

نگاه‌کنید بحدائق‌السحر ص۱۰۱.

این دیگر چیست ! این چه افیونی بود که در این چندسال گذشته بمی افکندند و همه را گیج کردند و درجه‌داران خود را افسر یعنی تاج خواندند . چه تاج سنگین و گردنشکنی است. اگر فرزندان رنجور و ناتوان ایران کنونی، دگرباره از نیروی نیاکان پهلوان‌خود برخوردارشوند وهمه از نوادگان رستم واسفندیار گردند، بازیارای کشیدن چنین تاج سنگینی‌را نخواهند داشت .

درخبراست که تاج زرین وسنگین وبزرك پادشاهان ساسانی چندان بگوهرهای گرانبها آراسته بود که آنرا بزنجیرزرین میآویختند وپادشاهان که یارای کشیدن آن بروی سرخود نداشتند، بروی تخت برآمده بزیر آن می‌نشستند .

یکی حلقه‌ای بدز زر ریخته	ازآن کار چرخ اندرآویخته
فروهشته زو سرخ زنجیر زر	بهر مهره‌ای در نشانده گهر
چو رفتی شهنشاه برتخت عاج	بیاویختندی ز زنجیر تاج

فردوسی[۱]

حلقه‌ای که زنجیر زرین بر آن می‌پیوست تا صد و چهل سال پیش‌ازین در کاخ تیسفون بجای مانده بود . آن حلقه که مانند چشم جهاندیدگان ، دیدکه چگونه در سال شانزدهم هجرت مداین بـا هلهلهٔ پابرهنگان بتاراج رفت ، همچنان از آن ایوان نگران بود تا درسال ۱۲۲۷ هجری‌ازمیان رفت[۲] .

اما افسران امروزی که با چنین عنوان شگفت‌انگیزی بارگرانی‌مینمایند، چون خودگناهی‌ندارند، بایدکس‌ویاکسانی‌راکه چنین لفظی‌برای‌آنان برگزیدند، بریسمان کشید . این نابکاران با یك گستاخی باور نکردنی یك لغت چندین هزار سالهٔ بسیار

۱– شاهنامه در « ساختن خسرو مداین‌را » چاپ بروخیم جلد ۹ ص ۲۸۸۹

۲– تاریخ بلعمی چاپ هند جلد چهارم ص ۴۸۲

Geschichte des Alten Persiens Von F. Justi, Berlin 1879 S. 210

رایج زبان فارسی را که همیشه بمعنی تـاج بوده و هست و خواهد بود ، بجای کـلمهٔ صاحب‌منصب برگزیدند و مشتی ساده‌دل و نادان هم آن را پذیرفتند ، درست است صاحب‌منصب کلمهٔ بسیار زشتی است ، رفتن آن افسوسی ندارد . افسوس ما در این است که چگونه زبان ما بازیچهٔ اینگونه دغل‌بازان شده است .

شك نیست که افسر بمعنی تاج است و نزد عـارف و عامی یکسان بهمین معنی است . از برای اثبات این معنی نیازمند هیچگونه دلیل و شاهد نیستیم و بسیار خنده‌آور است اگر بکوشیم تا ثابت شود که افسر جز تاج معنی دیگری ندارد اتفاقاً وجه اشتقاق خود کلمه هم گویای همین مفهوم است و آنچه در این باره یاد میکنیم برای اثبات معنی آن نیست بلکه برای نمودن درجه گستاخی لغت سازان شیاد است .

کلمهٔ افسر مرکب است از دو جزء نخست ابی abiy کـه در پارسی باستان از پرفیکسها (Préhixes) یا آنچنانکه گویند از پیشاوندهاست و مانند همه پرفیکسهای زبانهای دیگر معنی مستقل ندارد و جداگانه بکار نمیرود ، اما مفهوم « به » - « بر » - « روی » از آن برمیآید . در گاتها که کهنترین بخش اوستاست بهمین جزء بهیئت ائیبی aibî بر میخوریم و در بخشهای دیگر اوستا ائیوی aiwi میباشد و در سانسکریت ابهی abhi گویند این جزء در پهلوی و فارسی او یا الف شده و در سر چندین لغت بجای مانده است ، از آنهاست افروختن . جزء دیگر سره sara و در همهٔ زبانهای آریایی چون پارسی باستان و اوستایی و سانسکریت بمعنی سر است و هیئت دیگر این کلمه سـاره sâra میباشد که آنهم در بسیاری از لغتهـای مرکب فارسی موجود است چون کوهسار و سبکسار و نگونسار و جز اینها در گفتار لغت ساختگی دساتیری ، تیمسار ، بتفصیل آن را یاد خواهیم کرد .

بنابراین افسر چیزی است که بروی سر گذارند یا تاج افسر و افسار هر دو در اصل دارای یك معنی است :

« روی سر » - « بر سر » - « بسر » جز اینکه افسار که فسار هم گفته شده [1]

۱- از عزم خویش بر دل مردان زنی رقم
و ز حزم خویش برسر شیران کنی فسار (معزی)

تو آن آزاده‌ای کازادگـان را
ز بهروزی نهـادی بـر سر افسر (معزی)

ز بهر تو دولت نه تو بهر دولت
ز بهر سر افسر نه سر بهر افسر (عنصری)

در فارسی از برای سر اسب اختصاص یافته و افسر از برای سر شهریار :

ز سرگین خر عیسی ببندم　　رعاف جاثلیق ناتوانا
ز افسار خرش افسر فرستم　　بخانان سمرقند و بخارا
(خاقانی)

خران شعر که خودرا همال من شمرند　　نهفته اند بافسر سران بی افسار
(اثیرالدین اخسیکتی)

درپهلوی ، چنانکه در کارنامه اردشیرپابکان اپیسر apisar بمعنی افسر (= بر سر) بکار رفته است [1] یك لغت کهنسال از هر جهت ایرانی همین افسر است که جز تاج معنی دیگر ندارد .

تاج هم فارسی است ، اگر در پارسی باستان بجای مانده بود ، بایستی تاکه (taga) بوده باشد . تاج دیرگاهی است که بزبان عربی در آمده و دراشعارپیشینیان عرب بکار رفته است . همچنین تجوری جمع تجاوره معرب تاجور است [2] که بمعنی پادشاه است :

گفتی که کجا رفتند این تاجوران یکیك
زیشان شکم خاك است آبستن جاویدان
(خاقانی)

در زبان ارمنی تگ (tag) بمعنی تاج و تگور (tagauor) یعنی تاجور (= شاه) اززبان ایرانی بعاریت گرفته شده است تگور (تاگور) یاتگفور که گروهی ازمورخین قرن هفتم تا نهم هجری یاد کرده‌اند . عنوان پادشاهان ارمنستان کوچك است و بسا همین عنوان را از برای شهریاران عیسوی یونانی قسطنطنیه و طرابوزن بکار

۱- نگاه کنید به Hilfsbuch Des Pehlevi von Nyberg. Upsala 1928 S. 20
و بمتن پهلوی کارنامهٔ اردشیر پابکان فصل ۲ فقرهٔ ۱۳ : The Pahlavi Kärnâmê î Artakhshîr î Pâpakân by Darab Dastur. P. Sanjana, Bombay 1896 p. 15.

۲- Studien über die Persischen Fremdwörter Von Siddiqi Göttingen 1919 S. 84

برده‌اند.[۱] ازاینکه کلمهٔ تاج از ایرانیان بتازیان رسیده ، شك نیست وچنین مینماید که تازیان حیره ، ازکسانیکه در سخن از شقایق‌النعمان سخن داشتیم (ص۱۲۷ـ۱۲۸) نخستین بار تاج شاهی‌را در زمان هرمزدچهارم (۵۷۸ـ۵۹۰میلادی)دیده باشند. آن چنانکه‌ابوالفرج اصفهانی‌درکتاب الاغانی‌ومحمد جریرطبری‌درتاریخ الرسل والملوك نوشته‌اند:هرمزد چهارم ساسانی در هنگام بتخت نشاندن نعمان سوم که‌ازملوك‌حیره و از پادشاهان دست نشانده ساسانیان بودند ، تاجی بدوبخشید که شصت هزار درهم ارزش داشت این است که برخی ازشعرای عرب اورا در مرثیه ذوالتاج‌خواندند.[۲]

دیگرازواژه‌های ایرانی بمعنی تاج ، پوسا (pusâ) میباشد که چندین بار در اوستا بکار رفته و بساهم باصفت زرنیو آمده : زرنیو پوسا (Zaranyô-pusâ) یعنی زرین‌تاج . درگزارش‌پهلوی اوستا (= زند،تفسیر اوستا) پوسا بزبان پهلوی‌به‌اپرسر (aparsar)گردانیده شده[۳] واین همان لغتی است که گفتیم در نوشتهای پهلوی اپیسر هم آمده و امروزه افسر گوییم.ازبخت بداین لغت درفارسی بجای نمانده،اما درزبان ارمنی پسك (psak) بمعنی‌تاج یا افسر ازلغت‌ایرانی پوسا بعاریت‌گرفته‌شده است .[٤]

سدیگر . واژهٔ که بمعنی افسر یا تاج است ، گرزن (بفتح گاف) را باید یاد کرد .درلغت اسدی چنین تعریف شده :

« نیم تاجی بود از دیبا بافند ، بزروگوهرمغرق کرده و گویند تاجی بود بزرك ، وزرین ، پرجواهر وملوك‌ازبرتخت بسلسله‌بیاویختندی،یوسف‌عروضی گوید:

او میرنیکوان جهان است و نیکویی تاجست‌وسال‌وماه‌مراوراچوگرزن‌است »

۱ـ نگاه کنید به تاریخ‌جهانگشای جلدسوم بسعی و اهتمام محمدبن عبدالوهاب‌قزوینی لیدن ۱۳۵۵ ص٤٨٤-٤٩٠

۲ـ Dynastie der Lahmiden in al-Hîra Von Gustav Rothstein Berlin 1899 S. 128-9

۳ ـ جاهاییکه در اوستا پوساوزرنیوپوسا آمده : آبان یشت پارهٔ ۱۲۸ : رام یشت پارهٔ ۵۷ ؛ زامیاد یشت پارهٔ ٤۱

Altiranisches Wörterbuch von Bartholomae Sp.911

٤ـ Persische Studien von H. Hübschmann, Strassburg 1895 S. 17; Zum Altiranischen Wörterbuch Nacharbeiten und Vorarbeiten von Bartholomae, Strassburg, 1906 S. 195

این تعریف درست یاد آور تاج سنگین ساسانیان است که در آغاز این گفتار یاد کردیم .

گرزن در ادبیات ما بسیار بکار رفته : منوچهری گوید

شبی گیسو فروهشته بدامن   پلاسین معجر و قیرینه گرزن

اسدی گوید :

یکی گـرزن ازگوهر آویخته   ز بالای تخت انـدر آویخته

اما دیهیم که دیرگاهی است داخل زبـان فارسی شده :

چو دیهیم شاهـی بسر بـر نهاد   سراسر جهـان‌را همه داد ، داد

(فردوسی)

مانند بسیاری از واژه‌های دیگر چون ـ کالبد ـ کلید وجز اینها ، یونانی است .

بیشك همین کلمه است که محمود کاشغری در دیوان لغات‌الترك جزء لغات ترکی آورده :« ددم ـ الاکلیل‌الذی یلبس‌بهاالعروس لیلة‌الزفاف» .[۱] این لغت‌ازیونانی دیادمه diadema بما رسیده ، همان است که در فرانسه دیادم diademe شده است .

اینها هستند لغتهایی که ازروزگاران پیش درزبان ما بمعنی تاج است . امرزه افسر لفظ‌مترادف تاج و تاج‌مترادف گرزن و گررن مترادف دیهیم است . هیچیك ازاینها صاحب‌منصب نبوده و نه منـاسبتی داردکـه یك جاندار دوپا شود . شایـد افسر بمعنی صاحب‌منصب از لغت اروپایی افیسیه (officier) ساخته شده باشدکه درهمه زبانهای مغربی با اندك تغییری در تلفظ از برای درجه‌داران لشکری بکار برند .

اگرهمین‌است ، باید ازلغت‌سازان‌پرسید ، چرا چنین‌کلمه‌بیگانه‌ای برگزیده‌اند.

اگر مقصودشان ازراندن صاحب‌منصب و پیش‌کشیدن افسر ، تبدیل کردن عربی بفارسی است اینهم ازمواردی است که نقض غرض شده،افسیه‌فارسی‌نیست . لغات عربی وترکی وبویژه اصطلاحات لشکری وسپاهی با زوروجبردرهجوم عرب ویورش مغول بزبان فارسی رخنه‌کرده وامروزه دربکاربردن برخی از آنها ناگزیریم ، بعبارت دیگر

۱ـ دیوان لغات الترك جلد اول ص ۳۳۳

زبان بومی ما از زبان اقوام غالب شکست یافته و این الفاظ بیگانه بیشترش یادگار آن روزهای شکست است.

اما در برگزیدن لفظ افیسیه و آنرا بهیئت افسر درآوردن چه اجباری در کار بود. مگر باز مانند زمان سلطان محمود غزنوی ترك نژاد، وزیر ایرانی بیغیرت او حسن میمندی، در کار بود، که همه دواوین ادارات دولت غزنوی را که وزیر پیش از او فضل‌بن‌احمد اسفراینی بفارسی گردانیده بود، دوباره بعربی درآورد. یا مگرعنوان یك صاحبمنصب لشکری دراروپاهم مثل لغات تلگراف وتلفن ورادیو است که بین‌المللی شده باشد وما هم باید همان نامها که مخترعین بآنها داده‌اند، بپذیریم!

گمان میکنم اگر بجای صاحبمنصب لغت پایه‌ور (= پایور) برگزیده بودند، لغتی که بگواهی شاهنامه بیش ازهزارسال است درزبان ما رایج است ومفهومش هم با کلمهٔ صاحبمنصب تفاوتی ندارد، ایرادی نبود. اینچنین نه افسرما مسخره میشد و نه‌افیسیهٔ officier دیگران مسخ. [۱]

۱ــ فقط صاحبمنصب شهربانی و کشوری را امروزه پایور خوانند

دساتیر

گفتار آینده ما در لفظ تیمسار خواهد بود. برای اینکه درست دریابیم که این لفظ تا بچه اندازه مهمل است، باید کتاب دساتیر را دیگرباره یادآور شویم. لغتهای ارتش و پرچم و افسر را دیدیم که در اصل چیزی بوده فقط در این چند سال گذشته مهمل شدند، اما تیمسار در اصل هم چیزی نبوده، سراسر هستی آن بسته بکتاب ساختگی دساتیر است که خود سراپا مهمل است چون از دساتیر در جای دیگر بتفصیل سخن داشتیم[1] در اینجا کوتاه گرفته بچند کلمه آن را دیگرباره یادآوری میکنیم و از کسانی که آن را پیروی کردند یا فریب خورده لغتهای ساختگی آن را بکار بردند نیز یاد میکنیم.

دساتیر کتابی است که ساخته آذرکیوان نامی است در زمان اکبر شاه هندی (۹۶۳ ـ ۱۰۱٤ هجری قمری) این آذرکیوان و چندتن از همراهان و پیروانش که در پاتنه (شهری در هند) میزیستند، دچار سرگیجهٔ دین‌بازی زمان اکبر شاه شده بودند[2] نشستند دینی ساختند چون این دین از مغزهای ناخوشی تراویده شده نمیتوان آن را بدرستی تعریف کرد، این دین بزبانی از آسمان به پیغمبرانی نازل شد که بهیچیك از زبانهای کهنه و نو روی زمین شباهت ندارد، یعنی کلمات مهملی را در کمال حماقت پهلوی هم چیده و مدعی شدند که زبان میلیاردها سال پیش از این است و بعد شرحی

---

۱ ـ دساتیر نخست موضوع سخنرانی نگارنده بوده در دانشکدهٔ ادبیات تهران در اردیبهشت ماه ۱۳۱۷ خورشیدی. پس از آن در مجلهٔ ایران امروز در بهمن‌ماه ۱۳۱۹ انتشار یافته است، مطالبی بدان افزوده گردیده در بخش نخست «فرهنگ ایران باستان» تألیف نگارنده در سال ۱۳۲۶ بچاپ رسیده ص ۱۸ ـ ۵۱ و ص ۳۲۹ ـ ۳٤٤، از روی همین کتاب در روزنامهٔ «پیك صلح» در چهار شماره آن انتشار گردیده: در شماره‌های ۲٦ ـ ۲۹. و باز از روی همین کتاب در روزنامهٔ «اوقات» از ۲۰ بهمن‌ماه ۱۳۳۰ از شمارهٔ ۳۵ به بعد بچاپ رسیده است. همچنین در برهان قاطع باهتمام دکتر محمد معین جلد اول تهران ۱۳۳۰ ص ۵۲ ـ ۵۹ طبع گردیده است.

۲ ـ در بارهٔ اوضاع دینی زمان اکبرشاه درهند نگاه کنید به The Religious policy of Akbar by Nowroz C. Metha Bombay 1948

باین زبان نوشتند و گفتند این شرح از ساسان پنجم است پیغمبری که در عهد ساسانیان میزیست صدها لغت مهمل را در این شرح گنجانیده‌اند و از آنهاست لفظ تیمسار که آن را در گفتار آینده یاد خواهیم کرد .

ملافیروز از پارسیان هند در سال ۱۸۱۸ میلادی دساتیر را در بمبئی بچاپ رسانیده وفهرستی ازالفاظ مهمل آن مرتب ساخته ، بکتاب الحاق کرده است .

اینک چند کتاب که کم و بیش در انتشار این مهملات گناهکار اند :

شارستان چهارچمن: نویسنده آن بهرام بن فرهاد بن اسفندیار گویا در حدود ۱۰۳۰۴ هجری قمری میزیست و از پیروان آذرکیوان است . این کتاب بچاپ رسیده است .[1] آذرکیوان با یاران و پیروانش ازفرقهٔ دینی آبادی یاسپاسی بودند .

این طریقه آنچنانکه ازدساتیر پیداست بهیچ روی سازشی بادین زردشتی ندارد : دبستان المذاهب که کم و بیش نزد مادر ایران معروف است [2] نویسنده آن محسن فانی [3] و نزد برخی موبد شاه یاملا موبد نام دارد [4] ملا فیروز در دیباچه دساتیر نوشته : «کتاب دبستان المذاهب که بظن غالب این حقیر میرذوالفقار علی نام دارد . . . » .[5] نویسنده دبستان المذاهب هر که باشد در سال ۱۰۸۰ در یازدهمین سال پادشاهی اورنك زیب درهند درگذشت ؛ در تاریخ سرجان ملکم اوراقی در آغاز کتاب از سلسله پادشاهان و پیغمبران ساختگی دساتیری ، چون مهاباد ـ جی افرام وجزانیها پر شده است .

۱ــ شارستان چهارچمن در بمبئی ۱۲۲۳ بچاپ رسیده است ، گویا این کتاب هم در زمان اکبر نوشته شده است .

نگاه کنید به Persian Litteratur A Bio—Bibliographical Survey by C.A Storey, Section II Fasciculus 2, London 1936 p.245—6

۲ــ دبستان المذاهب بار دوم درهند ۱۲۶۷ هجری بچاپ رسیده است .

۳ــ Livre de Zoroastre Publié et traduit par Fréd. Rosenberg St. Pétersbourg 1904 p.XIV—XV

٤ــ Azar Kaivan with his disciples by Dr. Sir Jivanji J. Modi. The Journal of the K.R. Cama Oriental Institute. No.20 Bombay 1932 p.8—10

۵ــ دساتیر آسمانی چاپ دوم ، بمبئی ۱۳۰۵ قمری ــ ۱۸۸۸ میلادی ص ۲۲۱

سرجان ملکم Sir Jhon Malcolm سفیر ایران بود در دربـارفتحعلی شاه ، تاریخش(History of Persia)را میرزاحیرت که معلم زبان فارسی بود درهند ؛ به فارسی ترجمه کرده است .نویسنده این تاریخ میگوید که‌این افسانهای شگفت انگیز را از دبستان نقل کرده و مؤلف دبستان شخصی است از اهـالی کشمیر ، شیخ محمد محسن متخلص بفانی و گوید که مؤید مقال او کتابی است که تـازه یافت شده ، بزبان پهلوی قدیم و نام آن دساتیر است .

درجلد اول ناسخ التواریخ فصلی ازمهملات دساتیر یادشده است .میرزا محمد تقی سپهر کاشانی که در سال ۱۲۷۲ ناصرالدین شاه قاجار او را بلقب لسان الملك سرافرازساخت ، درسال ۱۲۹۶ازجهان در گذشت،باندازه سرجان ملکم هم در نیافت که سلسلهٔ شاهان مهاباد و غیره را در حدود دویست سال پیش از این مشتی بیمایه و دروغزن در هند ساخته‌اند و این تاریخ دان با خـودنیندیشید که اگر چنین داستانی در ایران وجود داشته بـا یستی در شاهنـامه و طبری و دیگران ذکری از آن شده باشد .

از نویسندگان همان دورهٔ ناصری ، رضـا قلی خان هدایت که در سال ۱۲۸۸ در گذشت ، در فرهنك انجمن آرای ناصری در کلمهٔ « دساتیر » شرحی نوشته و در بیان معنی این کلمهٔ غلط ، غلطهای دیگری افزوده و درپایان ، شعر یکی ازگویندگان همزمان خود را یادکرده :

براین دردری زیبداگرموبد نمازآرد نه بر استای زردشت مه آبادی

بسا پیشتر از انتشاردساتیر بد ستیاری ملا فیروزوغارت الفاظ مهمل آن بدست رضاقلی هدایت ، محمد حسین بن خلف التبریزی در برهان قاطع آن مهملات را در حیدرآباد دکن یادکرده است . برخی ازگویندگان و نویسندگان ایران همینکه از دساتیر آگاه شدند و برهان قاطع هم در هند چاپ شده بد ست شان رسید از لغات دساتیری بهره ورگردیده و در میان همگنان در بکار بردن مهملات سر بر افراختند از آنان اند : فتح‌الله شیبانی ومیرزافرصت شیرازی ازگویندگان .

ازفریب‌خوردگان پسین‌تر، میرزا سید محمدصادق قائم مقامی ادیب الممالك فراهانی است که در سی و پنج سال پیش ازین درگذشت [1]

دیگراز این‌فریب خوردگان شیخ احمدکرمانی است ، در منظومه سالار نامه خودکه درسال ۱۳۱٦ تصنیف شده سلالهٔ آ بادیان و سلالهٔ آجامیان را یاد میکند :

خنك گاه آبادیان گزین — که‌آبادگردید ازایشان زمین . . .
زهی عصر آجامیان سترك — که جمشیدبودی‌برایشان‌بزرك... [2]

در ردیف این‌گونه کتابهاکه‌کم وبیش مطلب ولغت دساتیر در آنها بکار رفته :

(۱)« پروزنگارش » [3] راکه درماه شعبان۱۳۰۰پایان یافت نباید از یاد داد چنین مینماید که این‌کتاب یکی ازمآخذ معتبر لغت سازان ما باشد زیرا آنچه را در دساتیر نیابند درپروزنگارش بدست‌میآورند آری‌نویسنده آن ازنویسنده دساتیر آنطرف‌ترافتاده، گذشته‌ازاینکه‌همه‌لغتهای دساتیری‌را بکار برده،هرچه‌را ازبرای‌بیان‌مقصودخود لازم داشته ، فراهم‌کرده ، اینچنین این‌نامه‌کوچك پرمایه است ، هیچ خواننده از آن در نرود بیمقصود هرچه بخواهید درآنجا هست ازپرنرم جبرئیل گرفته تا میخ نعل

---

۱ - دیوان منتخبات شیبانی اسلامبول ۱۳۰۸ در جایی گوید :

مهاباد این گفت واحمد همین — چه پیچی تو در آن سه عیسوی

درجای دیگر گوید ·

ور دساتیر وبید خوانی و زند — ور کتبهای موبد و دستور

درباره اشعارمیرزا فرصت نگاه‌کنید بفرهنك ایران باستان ص۲۲وبه بیست مقاله قزوینی باهتمام پورداود بمبئی ۱۳۰۷ خورشیدی ص۷٤ دیوان ادیب الممالك درسال۱۳۱۲درتهران بچاپ رسیده است .

۲- جلد اول ازکتاب سالارنامه شیراز ۱۳۱٦ ص۱۲ —۱۳ گذشته از اینکه دراین‌کتاب سلسله‌های ساختگی دساتیرپذیرفته شده درنظراجمالی لغتهای دساتیری‌درآن‌ندیدم امالغت سازیهای شگفت‌انگیز آن شایان توجه است .

۳-هرچند که نام این‌کتاب پروز نگارش‌زننده‌است اما پروز بمعنی تخمه‌و نژاد و گوهردرست است خود بکشلو در حاشیه‌کتاب بمعنی اصل‌گرفته است در لغت اسدی‌آمده ·پروز جامهٔ پوشیدنی یاگستردنی‌گوناگون بود چون زهی اندرکشیده فردوسی‌گوید

بدو گفت من خویش گرسیوزم — بشاه آفریدون کشد پروزم

چنانکه دیده میشود شعری‌که بگواه‌آورده شده مناسبتی با تعریف کلمه ندارد درست‌است پروز بمعنی جامعه وگستردنی هم آمده خاقانی گوید .

پروز سبزه دمید بر نمط آبگیر — زلف بنفشه خمید برغبب جویبار

دلدُل نویسنده «پروزنگارش» خود را دردو کتابی که بیادگار گذاشته چنین نامیده :

« میرزا رضا خان افشار بکشلو غزوینی دبیران دبیر و سر تـرجمان سترك وخشوری دولت بافروبرز ایران دراسلامبول»اینك نمونه‌ای ازنوشته این سترگوار :

«گرامی تیمسار فرهت یا را چون کابنه فرخی نشانه شهریاریزدان یاربدان هنجاراست که همواره همه کشاورزان و پیشه‌وران ازهرگونه نوه و شوؤکـه بهره بود پریشانی پوداتان کار پیمان است آسوده بود جز بکار بهی روزگار و گرمی بازارخود نپردازند، نویم سرکشی سرکرده مولتا نیان که سر ازفرمان بدر برده و پای از اندازه شاهراه نیکو بندگی کشیده بکوره گذاردشت خشك سری و تیره مغزی آورده‌اند . . . » [۱]

بکشلو رنج پذیرفته لغتهای دساتیری را درحاشیه پروزنگارش باختصار یادکرده است نگارنده بفهرست لغتهای دساتیر نگاه کردم ودیدم آنها در کمال امانت در پروزش نگارش نقل شده فقط چندکلمه را نیافتم و آنها را بانشان پرسش در اینجا مینگارم :

تیمسار = جناب ؛ فرهت = شوکت ؟ :کابنه = نظر؟ ؛ نوه = حادثه ؛ شوه = سبب ؛ پوداتان = حواس ؛بهره‌بود = علت وسبب ؛ نویم = محض ؛کوره گذار = معبرضلالت ؟ پوشیده نماندکه لغات باعلامت استفهام رادرفرهنگهای فارسی هم نیافتم وازمراجعه به برهان قاطع نیزکه انبان این چیزهاست بادست تهی برگشتم .

بکشلو یك سال پیش از پروز نگارش رساله‌ای دربارهٔ الفبای فارسی انتشار داده بنام « الفبای بهروزی » آنهم بسیاردیدنی استوبا لغتهای دساتیری آراسته‌است . [۲]

(۲)سنگلاخ در تالیف **تذکرةالخطاطین** بیابان‌دساتیرو بیغولهٔ پروزنگارش را در نوردیده ، ره آوردهای شایانی بما رسانیده است .

میرزا سنگلاخ خراسانی در سال۱۲۲٦ قمری از خراسان بقصد سیر وسیاحت

۱ـ پروزنگارش ، اسلامبول ۱۳۰۰ ص ۲۰-۱۹

۲ ـ جای چاپ و سال انتشارالفبای بهروزی را خود مؤلف چنین نگاشته : « در تافت خانه دادستان ایران پیکره پذیره پذیرفته است ساله ۱۲۵۱ یزدگردی برهم نه‌سنه ۱۲۹۹ تازی» توضیح : تافت خانه = مطبعه : دادستان = شرکت ؛ پیکرهٔ بذیره = صورت ؛ ساله = تاریخ برهم نه = مطابق

بشهرهای ایران و ترکیه و مصر مسافرت کرد و پس از سالهای بلند گـردش و تماشا در پایان زندگی خود به‌تبریز فرود آمد و در آنجا در ۱۷ صفر ۱۲۹٤ هجری در صد و ده سالگی از جهان‌در گذشت [۱] یادگاری که ازاین سنگتراش خوشنویس که شعرهم میگفت بجای مانده تذکرةالخطاطین است در دوجلد [۲] سنگلاخ آنچه کلوخ از دساتیر بدست آورده در آنجا پرتاب کرده ، آنچنانکه ازبکشلو غز و ینی واپس نمانده‌است و آن‌را هم باید از اسناد سنگین و گرانمایهٔ لغت‌سازان ما بشمـار آورد .

از همه این اسناد بی‌بنیاد لغت‌نامه‌ای بوجود آمده :

(۳) **فرهنك کوچك** تازی بفارسی ـ جلد ۱ ذ . بهروز ـ هموند انجمن زبان ایران » این فرهنك کارما را آسان کرده معادل هرلغت عربی ، لفظی آورده و آن لفظ فارسی پنداشته شده است .

بسیاری از آنها دساتیری است چون فصل = فرشیم ؛ اعتقاد = نمشة ؛ کنایه = پرخیده ؛ معجزه = فرجود؛ معده = یمینه = معنا = آرش وجز اینها و برخی دیگر را خود ساخته است چون فعل = گهواژه در میان آنها لغتهای ترکی و یونانی و کلماتی از زبانهای گوناگون دیگر فزون و فراوان دیده میشود . یعنی لغتی که در آن حروف قاف و حاء و عین نباشد فارسی‌است و بسا هم این‌حروف قابل اعتناء نیست مثلا «رعنا: اینکلمه معلوم نیست با این ع که دارد فارسی یا عربیست . . »

و بسا یك لغت عربی ، فارسی پنداشته شده چون اجاره = کرایه این چند لغت را فقط از برای نمونه یادکردیم [۳]

(٤) **ورجاوند بنیاد** : کتابی‌است تألیف احمد کسروی چند سالی‌است که کشته شد . آنچنانکه معروف است کسروی مرد دانشمندی بود ، ورجاوند بنیاد کـه اتفاقاً بنظر نگارنده رسیده بیادم آورد آنچه شادروان محمد قزوینی در دیماه ۱۳۰۵ دربارهٔ رسالهٔ « آذری یا زبان باستان آذربایگان » او نوشته ، فضل و دانش نویسنده‌راستوده

۱ ـ نشریه دانشکدهٔ ادبیات تبریز سال چهارم بهمن ماه ۱۳۳۰ ص ۱۹

۲ ـ تذکرة الخطاطین طهران ۱۲۹۵ هجری

۳ ـ نگاه کنید بفرهنك کوچك ذ . بهروز تهران سال طبع معین نشده است

اما راجع بانشاء کتاب گفته : « . . . مجموع اینها روی همرفته بانشاء ایشان یک صبغهٔ مصنوعیت و یك جنبهٔ ساختگی داده است ... »[1] انشاء او پس ازگذشتن بیست سال در ورجاوند بنیاد آنچنان‌تر گردیده مطالب شگفت‌انگیز و کلمات شگفت‌انگیزتر در آن دیده میشود : چون پوفانیدن = مبادله کردن ؛ ازانیدن = مالك شدن ؛ بزیدن = جرم کردن ؛ هوویدن = نتیجه دادن ؛ پافیدن = اجـاره دادن ؛ سافیدن = حکم کردن ؛ بپوسیدن = انتظار داشتن ؛ داویدن = دعا کردن : داورزیدن = قضاوت کردن ؛ شاویدن = شکایت کردن و جز اینها باآنکه آن مرحوم خـود استعداد لغت سازی‌را بحد کمال داشت ، بازازلغتهای ساختگی دساتیری دست برنداشت وچیزی که نگارنده‌را بیاد کردن‌ورجاوندبنیاد برانگیخت همان‌مهملات‌دساتیری‌است که‌درسراسر آن نامه دیده میشود ازبرای نمونه چند جمله از آن نامه : « باید بفالگیروجادوگرو هرکسیکه لاف از کارهای نبودنی میزند کهرایید وبدی کارشان وزیانندی آنرا زندید که اگر نپذیرفتندو باز نگشتند، باید کشت‌ومردمان‌را از آسیب‌ایشان آسوده گردانید.»[2]

(۵) **ایران کوده :** سر آمد اینگونه نوشتها چند مجله و دفتری است که دراین پنج‌و شش سال گذشته بنام « ایران کوده » انتشاریافته درشمارهٔ اول آن « گردآورده محمدمقدم» نوشته شده . درشماره‌های‌بعد (گویا تا بیازده رسیده) همین گردآورنده « مهمد مغدم » در آمده‌است .

مقدم‌نام‌یکی‌ازایلهای ازبك‌ومغولی‌نژاداست،چگونه دنبالهٔ مغ گردیده،نمیدانم، اما میدانم که کوده نام برازنده‌ای از برای کتاب یا مجله و روزنـامه نیست . نه اینکه فقط برازنده‌نیست بلکه شرمگین‌است زیراکوده یاکود همان است که کوت هم گویند چنانکه تود و بارود و کبودرا توت و باروت و کبوت هم گویند ، کود یاکـوت چیزی

۱- بیست مقاله قزوینی جلد اول باهتمام پور داود بمبئی ۱۳۰۷ خورشیدی ص ۱۴۷

۲- ورجاوند بنیاد تهران چاپ دوم مهرماه ۱۳۱۵ ص ۱۶۰ (چاپ اول‌این‌کتاب درمرداد ماه ۱۳۲۲ انجام گرفت) نویسنده کتاب درفهرستی لغات ساخته خودرا معنی کرده اگراتفاقا لغتی‌رااز ازقلم انداخته باشد نمیدانم بچه معنی است مثل کهرایید ؟

ورجاوند نامی است که بیکی‌از موعودهای‌زرتشتی داده میشود و باید در آینده ظهور کند لفظاً بمعنی بزرگوار و ارجمند است . مؤلف از ترکیب ورجاوند بنیاد نمیدانم چه مفهومی اراده کرده‌است .

جز گوه یاگه نیست .

در اوستایی و سانسکریت گوته gûtha بهمین معنی است در بسیاری از زبانهای هند واروپایی چه درزبانهای باستانی وچه نو، همین کلمه با اندك تغییری موجوداست چون کوت kot در آلمانی .

در فرگرد (= فصل) چهاردهم وندیداد پارهٔ ٦ گوته‌ورته gûtha vareta یاد شده و در تفسیر پهلوی گردانیده شده به گوه ورت gûhvart و در فارسی کنونی سرگین گردان گویند و آن نامی است که به پزدو (= جعل) دهند .

گمان میکنم کوده‌را باشتباه بمعنی مجموعه گرفته باشند و آنهم براهنمایی برهان‌قاطع که نوشته «کود ... مجموعه هم‌هست» اما باید دانست که اینگونه‌مجموعه درسخن از کود وانباشتن وانبار کردن آن بمیان‌میآید : پیش از اینکه زمین‌را باردهند، چندی کود جمع شده و گردآوری گردیده نگاهداری میشود وپس‌از آن کشتزار را با آن رشوت دهند و بهمین اعتباراست که نصاب‌الصبیان آورده :

راز یانج بادیان سك بوی خوش اذ خر فریز

نشروشتی را پراکنده شمر مجموع کود

پس از یادآوری مفهوم کود وگردآورنده آن پیداست که ایران‌کوده که لفظاً بمعنی نجاست ایران‌است‌چه باید باشد . دساتیر و اساطیرو پروز نگارش همه‌درآنجا روی هم انباشته است .

چون در سخن از مهملات دساتیر بیادکردن این نوشته ها ناگزیر شدیم ، باید ازچندکتاب دیگر نیزنام بریم :

(٦) فرهنك آموزگار:[1] تیمسارو صدهامهملات دساتیری چون فرجود وفربود وفرسادفرشاد وجز اینها در آن‌رخنه کرده‌است‌ودرهیچ‌جاهم گفته‌نشده که‌این کلوخها

---

١ - فرهنك آموزگارتهران ١٣٣٠ دراین کتاب(در صفحات ٦- ١٠)دویست وشصت‌وچهار لغت‌یادشده که بنابکتاب «لغات دخیل» تالیف ادی‌شیر معرب ازلغات فارسی‌است .

ادی‌شیر دراین‌لغات دربسیاری ازآنها دچاراشتباهات بزرگی شده است‌آنچنانکه بهیچروی قابل اعتمادنیست . برخی ازاین‌لغات را درطی همین‌نامه حاضریادکردیم

از کدام سنگلاخ است .

(۷) نامهٔ پارسی[1]، اوراق بسیار خوشمزه ایست که بعنوان مجله از ۱۷ شعبان ۱۳۳۴ انتشار یافته و تا شمارهٔ ۲۳ آن (۲۰ رجب ۱۳۳۵) زیر دست نگارنده است . مدیر و صاحب امتیاز آن یا آنچنانکه خـود نوشته : « سرکار و دارنده ویژش نامه » بخیال خود فارسی سره مینویسد ، ازاین جهت صدها الفاظ مهمل دساتیررا با صد ها مهملات دیگر درآمیخته چیزی مانند پروز نگارش و ایران کوده بمیان آورده و در این زمینه بهترین نمونه لگام گسیختگی است هرچند اینگونه نامه و نوشته که گویای یك گونه بیماری این قرن است ، ارزش آن را دارد که بیشتر درباره آنها سخن بداریم. اما مقصود نگارنده دراین گفتار فقط دساتیر است . این است که در میان صدها مهمل و الفاظ خنده آور فقط بدو سه مثال از دساتیر اکتفاء میکنم از آنهاست :

فرسنداخ = امت ؛ نوله = کلام ؛ در « نامهٔ پارسی » تیمسار بسیار بکار رفته و بسا آخوندها را با عنوان تیمسار نام برده است .

(۸) فرهنك کاتوزیان : [2] گرد آورنده خود درمقدمه گوید : «....همه لغات فارسی راکه رضاقلیخان هدایت درفرهنك انجمن آراء ناصری گردآورده و بعلاوه پاره لغات دیگر که در فرهنك برهان قاطع یافته بر آن اضافه نموده ... »

بنابراین همه مهملات دساتیری از برهان قاطع و انجمن آرا بفرهنك کاتوزیان نقل داده شده است .

اینك چند نمونه از آن الفاظ : فرنود = دلیل و برهان ؛ فرنوش = نام عقل فلك ؛ هنایش ـ تأثیر و اثر و جز اینها البته تیمسارهم از قلم نیفتاده است .

(۹) پارسی نغز [3] چون مقصود همان نشان دادن چند لفظ مهمل دساتیری است که از بخت بد بهمه جا رخنه کرده است در میان مثال های فراوان بذکر نمشته ـ نواد ـ فروزه ـ فرجود

---

۱ - نامهٔ پارسی سرکار ودارنده ویژش نامه حاجی میرزا ابوالقاسمخان آزاد مراغهٔ

۲ - فرهنك کاتوزیان مشتمل برسی و پنج هزار لغت طهران بهمن ماه ۱۳۱۱

۳ - پارسی نغز گردآورنده کمترین بندگان علی اصغر حکمت ویژه انجمن ایرانی سازمان فرهنگی یونسکو تهران ۱۳۳۰

بسنده میکنیم. ناگزیر باین مهملات مفاهیم اعتقاد ـ لغت ـ صفت ـ معجزه داده شده است.

ناگزیر نوشتهای دساتیری یا آلوده بلغتهای ساختگی و بی پایه و بنیان بیش از این نه نامه ایست که اتفاقاً نگارنده آنها را دیده و تکلیف خود دانسته آنچه بچشم دیده بقلم آورد و بنام برشمرد تا خدای ناکرده برخی از خوانندگان نازمودهٔ آنها بکمینگاهان دساتیری دچار نشوند و ازاین خرمنهای دروغین بامید دانه برچیدن و بآرزوی بسرمایه واندوخته زبان نیاگان افزودن، بدام نیرنگ گرفتار نگردند

چه خوب است کسی همت بگمارد، لغتهای ساختگی دساتیر را جداگانه بچاپ رساند تا همه سره را از ناسره بازشناسند.

گمان میکنم نام نامهٔ ساختگی دساتیر در این چندسال گذشته بگوش همه رسیده باشد، اما صدها لغت ساختگی آن را که از بخت بد بهمه جا پراکنده گردیده و نام بسیاری از خانوادهها نیز از آنها ساخته شده، همه تشخیص نمیدهند. این ننگ با انتشار این چند لفظ مهمل ازمیان برداشته خواهد شد اگر نه همان نامهٔ آلودهٔ دساتیر، باز نویسندگان کم مایه دیگر را خواهد آلود.

یکی آلود کس باشد که شهری را بیالاید
چو از گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن
(رودکی)

تیمسار

پس از آنکه دانستیم دساتیر چیست اینك به بینیم تیمسار که از آنجا بیرون آمده کیست .

از اینکه این لفظ نخستین بار در دساتیر بکار رفته ، کتابی که در زمان اکبرشاه هندی (۹٦۳ـ۱۰۱٤ هجری قمری) درهمان هند نوشته شده ، خود بخوبی میرساند که باید ساختگی باشد ، زیرالفظ چیزی نیست که مانند دهنهٔ اسب یا سفال پاره و کوزه شکسته و یا خشتی بخط آراسته ، ناگهان از زیر خاك لرستان و گرگان و شوش و پارس بابیل و کلدانك بیرون آید ، یا مانند سکهٔ داریوش هخامنشی یا مهرداد اشکانی و بهرام ساسانی ، یا کتاب « شاپورکان » مانی ، با خط و زبان پهلوی از زیر ریگهای تورفان ، ترکستان چین پیدا شود .

اگر تیمسار لفظی است فارسی و دارای پایه و بنیاد چون شرمسار و نگونسار و سبکسار ، چرا برخلاف هزاران لغت پارسی غیبت کرده و از سرزمین خود روی برتافته بود و درهیچجا نام و نشانی از آن نبود .

چنانکه میدانیم از پیش آمدهای روزگار ، چون زمین لرز یا آتشفشانی کوهی یا سیلاب و طغیان رودی ممکن است ، چیزی از لوازم زندگی مانند تابه و دیك و جنك افزار و جز اینها از خان و مان مردم زیر زمین نهفته گردد و پس از آرمیدن چندین قرن یا چندین هزارسال در آغوش خاك ، ازروی اتفاق یا دراثر کاوش دانشمندی ، از تك خاك زنك زده و دگرگون گشته ، بدر آید و گویای روزگار خود باشد ، از روزگار پادشاهان بابل وفرعونهای مصر و شهریاران ایران حکایت کند اما لفظ تیمسار مانند همه الفاظ دیگر نبایستی چیزی باشد که بدست هنرمندی از آهن و فولاد یا از

ِگل درزمان‌ساسانیان یا سامانیان ساخته شده باشد وچندی پس از آن با پیش آمدی بزیر خاك فرو رفته و دیگر باره از نوك کلنك کارگری ، بدر آمده باشد .

اگر تیمسار لغت درستی است وکسی آن‌را درحدود سیصد و پنجاه سال پیش ازین نساخته ، باید چنین پنداریم که آنهم مانند هزاران لغت دیگر در طی سالهای بلند ازپشت بپشت‌درسرزبانها میگردیده وگاهی هم با قلم نویسنده‌ای بروی‌صفحه‌ای ازپوست نوشته شده یا برویورقی از فلزوپاره‌ای از سنك وخشت کنده‌گری گردیده، اما پس از چندی همان لغت دیرین‌که در روزگار رواج خویش روی لوحه یا ورق نقش بسته بود ، چنانکه با بسیاری از لغتهای پارسی باستان و پهلوی چنین شده ، از زیر خاك پیدا شد . آیا لغت تیمسار هم چنین سرگذشتی دارد ؟ آن سندکو ؟ جز همان ده ، دوازده نوشته بی‌بنیادکه درگفتار « دساتیر » برشمردیم و همه از این یك دوقرن پسین است یا اززمان خودمان ، دیگر درهیچیك ازکتابهای کم و بیش قدیم بکلمه تیمسار و نه بکلمات ساختگی دیگر دساتیر بر نمیخوریم . شك نیست در هر کتابی‌که این‌کلمه بکاررفته‌باشد ، بهتر از آن ده ، دوازده کتاب‌که برشمردیم نخواهد بود ، صد چنین‌کتابی بیك پشیز هم نمی‌ارزد . اگر تیمسار هم مانند دیوسار ومارسار و زاغسار لغتی بود ، چرا درهنگام بیش از هزارسال درنظم و نثر پارسی دیده نشده این چه جانور شگفت‌انگیزی است‌که از اصحاب داستان‌کهف هم آنطرف‌تر افتاده است ، چرا این‌یوسف‌کنعان درعهد خرافاتی‌صفویان‌روی نه‌نمود . درست است‌تیمسار ساخته‌زمان‌صفوی است ، اما بسیار متأخرتراز آن‌دوران درایران رواج یافت ، افتخار ظهور این‌کلمه با زمان ناصرالدین‌شاه قجر است .

با چنین‌ظهور اسرارآمیزی ناگزیر ذهنها در ماهیت او دگرگون میشود و اندیشهای‌عجیب و غریب برای‌حل معما پیش میآید : ازهمان هنگامی‌که پس ازتاخت و تازعربهاکه زبان فارسی بوجود آمد وجای‌زبان پهلوی روزگار ساسانیان‌را گرفت ، تیمسار هم وجود داشت ، جز اینکه آن‌را چندی از یاد داده بودند و پس ازگذشتن هزارسال دیگر باره بیاد آوردند . !

اینچنین باید تصور کنیم که مردمان دوران صفاریان یا سامانیان تا زمان اکبر شاه‌هندی‌زنده بودند ، فقط بواسطه یك ناخوشی که دیو فراموشی بر آنان چیره کرده بود ، لفظ تیمسار بیادشان نیامد و پس ازبر کنارشدن این بیماری ، ناگهان آن را بیاد آوردند ، اما نه در سرزمین ایران بلکه درهندوستان ، البته باید تصور کنیم که اگر مردمان آن دوران دراین مدت طولانی مرده بودند ، ناگزیر تیمسار را هم با خود بگور برده بودند و تا دامنهٔ رستاخیز ایرانیان از دیدن آن بی‌بهره میماندند حتی این لفظ هم بگوش شان نمیرسید ، زیرا هیچیك از مردمان آن روزگاران هنر خواندن و نوشتن نداشتند که آن‌را از برای اعقاب خود در نوشته ای بیادگار بگذارند .

پس لفظ تیمسار درزبان آن نسل جاودانی ازمیان نرفته‌بود ، موقتاً آن‌رافراموش کرده بودند تا اینکه بحول و قوهٔ الهی در سرزمین هند ، از مغز شفا یافتگان بیرون جست واز آن دیار پر اسرارازبرکت انفاس قد سیه برهمنان ازدماغ آشفته آذرکیوان وپیروانش بدر آمده،بمرزوبوم‌اصلی‌خودایران‌روی آورد ومشتاقان‌را که‌هیچ ازوجودش آگاه نبودند وانتظارهم نداشتند ، شاد وخرم گـردانید . آری فقط با چنین خیالات بنگی است که میتوان تیمساررا یك لغت وانمود کرد و از برای آن و هر لفظ مهمل دیگر معنی‌هم تراشید و تقدیم مردم خوش‌باور کرد .

تیمسار یعنی چه

کسی که تیمسار وصدها اینگونه لغت‌را درهند ساخته وبجای کلمهٔ عربی حضرت بکار برده فقط دراین خیال بود که ساخته وی هیئت فارسی‌داشته باشدوچنان‌باشد که سبك مغزان را بفریبد،لغتی باشد که مانند خوارساروبادسار و اژدهاسـار فارسی پنداشته شود .

بسا سازنده این لغتها دو لفظرا بهم پیوسته که هیچگونه سازشی‌میان آنهانیست بسیاری از لغتهای فارسی که یاد خواهیم کرد با « سار » = «سر» ترکیب یافته و معنی همه آنها روشن است .

اما سازنده لغات‌دساتیری دولفظ‌مهمل‌را بهم پیوسته که هیچکدام معنی ندارد اما خود او آن‌اجزاءرا جداگانه‌هم‌بکاربرده‌ومفهومی بآنها بخشیده است‌همچنین گاهی

لغت بسیطی‌راکه درفارسی موجود بوده ، برداشته معنی دیگری بآن داده است ، در میان صدها مثال از برای نمونه لغت آمیغ‌راکه بمعنی آمیخته است میتوان یادکـرد:

آه از جور این زمانهٔ شوم　　　　همه شادی او غمان آمیغ

(رودکی)

اما این لغت ساز نابکار آن‌را بمعنی حقیقی بکار برده است. ناگزیر هریك‌از خوانندگان این‌نامه درمیان‌گروه دوستان صمیمی‌و حقیقی خود،چندتن دوست آمیغی هم دارند.

بنابراین درمورد کلمات دساتیری بوجه اشتقاق پرداختن و از ریشه و بن آنها سخن‌راندن، سررشتهٔ خویش گم کردن‌است. با این ، اگر کسی دچار قولنج لغوی باشد و خواسته باشد بداند معجونی که بدو تجویز شده با چه اجزائی ترکیب یافته . باید آنهارا از هم جداکند و هریك از آنهارا جداگانه بسنجد.

اینك که گروهی بدردلغت‌دچاراند،بجاست‌همین لغت‌تیمساررا بیازماییم وپس از بیرون‌کشیدن«تیم» از«سار» ودرست شناختن‌هردو جزء ، دیگرباره آنهاراپس ازچندی ساییدن وساعتها درهاون‌کوبیدن‌بهم‌درآمیزیم وبه‌بینیم دراین اختلاط چه خاصیتی بهم میرساند و این تریاق دساتیری درمقابل تریاق فـاروق چه تأثیری بروز میدهد مثلا چگونه «کاروانسرا» با «سر» درآمیخته بقدرت خدا ونیروی علم شیمیا یك«حضرت» یا یك «جناب»کامل عیار ، ساخته و پرداخته ، بیرون میآید و هیچ دردی را هم دوا نمیکند.

نخست تیم که مصغر آن‌تیمچه است : هـرچند ریشه و بن آن درزبانهای ایران پیش ازاسلام بنظر نگارنده نرسیده ، اما ازلغات رایج فارسی است بمعنی کاروانسرا ودرهمه فرهنگهای‌فارسی‌هم‌بهمین معنی‌که امروزه دارد ودرهزارسال پیش‌هم داشت، گویندگان و نویسندگان پیشین در نظم و نثر خود بکار برده‌اند و بجز همین معنی معروف ورایج ،دراستعاره ومجازهم بمعنی دیگر گرفته نشده ، نه‌کاخ شده ونه‌کوخ ، نه دانشگاه و نه‌شیره‌کش‌خانه.

رودکی گوید :

نهـاد روی بحضرت چنانکـه رو به پیر
بـتیم واتـکـر آینـد از درتیمـاس [1]

در چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی آمده :

« تا یکی ازخدم قـابوس گفت که در فلان تیم جوانی آمده است عظیم وبغایت مبارك دست » [2]

از برای کلمه تیم یادکردن شواهد لزومی ندارد ، ازهزارسـال تاکنون درسر زبانهاست و در هر شهری چندین جای داد و ستد بازارگانان تیمچه خوانده میشود. در جزء اول لفظ تیمسار همین لغت دیده میشود و هیچ تصور نمیرودکه جزء اول از تیم ترکی باشدکه بمعنی « خیك پرشراب » است .

محمود کاشغری در دیـوان لغات الترك کـه بسال ٤٦٦ هجری تـألیف شده ، مینویسد :

« تیم ـ الزق المملو خمراً ؛ تیمچی ـ الخمار وبعض الناس یسمون تاجر الخمر «تیم» والاول اصح لان الجیم والیاء سمتان للمحترفین » [3]

اگرهمین کلمهٔ ترکی باشدکه با «سار» فارسی پیوسته هیچ معنی خـوشی ازاین درهم آمیختگی ترك وایرانی بدست نمیآید . تیمسار کسی میشودکه می آلود از خیك (=زق) سربدرکرده باشد .

۱ــ این شعر در «در احوال و اشعار رودکی» تالیف سعید نفیسی جلدسوم تهران ۱۳۱۹ ص ۱۰۵۹ از رودکی دانسته شده امادر لغت اسدی چاپ تهران از ابوالعباس عنبر یادشده و در لغت اسدی چاپ اروپا این شعر درتحت کلمه واتکر اصلا نیامده و در فرهنك جهانگیری ورشیدی و انجمن آرا این شعر از ابوالعباس (مروزی) دانسته شده است . واتـکر را بمعنی پوستین دوز گرفته اند :

چو پوست روبه بینی بخان واتگران
بدان که تهمت او دنبهٔ بسرکار است؟ (رودکی)

منت خدای راکه ببازار عدل او
بازاست جفت صعوه و گرك است واتگر
(شمس فخری)

وتیماس را بمعنی بیشه و نیستان گرفته اند ؛

۲ــ چهارمقاله عروضی سمرقندی ص ۷۹
۳ــ دیوان لغات الترك طبع استانبول ۱۳۳۳

اگر تیمسار را تمسار (بفتح تاء) بدانیم مرکب از تم وسار باز معنی خوشی از آن برنمیآید، زیرا تم بمعنی تیرگی و تاریکی است. دراوستا تمنگه (temangh) که در پهلوی توم tum شده بسیار بکار رفته است.

تم را درفارسی پردهٔ که روی چشم کشیده شود و دیده را تاریك کند، یاد کرده‌اند و در تازی آن‌را غشاوه خوانند.

ابن‌یمین گفته:

نرگس نشان سروری اندر جبین تو
بیند اگر چه در بصرش آفت تم است

البته روا نمیداریم که با وسمه کشیدن بابروان تیمسار اورا کورسازیم.

چون این لفظ خود کورمادرزاد است با هیچ سرمه و توتیا، بینانخواهد شد.

دوم سار باندازهٔ باکلمات‌دیگر فارسی ترکیب یافته که اندك شبههٔ در معنی آن نمی‌ماند، بیگمتگو «سار» و «سر» هردو یکی است. فقط دراین چند سال گذشته که بفکر زبان بومی خود افتاده، صرف ونحو یاگرامر از برای فارسی نوشته‌اند «سار» را دریك‌رشته از کلمات مرکب، ادات تشبیه یا ادات مکان دانسته‌اند [۱] درست است «سار» دربرخی از کلمات مرکب‌چنین‌مفهومی دارد، اما باید دانست که آن دراستعاره و مجازاست، معنی‌حقیقی واصلی آن «سر» است.

در زبانهای باستانی ایران ساره (sâra) و سره (sara) چنانکه‌در گفتار افسر یادکردیم بهر دو هیئت موجود است و در اوستا بسیار بآنها برمیخوریم و بسا هم با کلمات دیگر ترکیب یافته چون ساره واره (sâra-vâra) و درگزارش پهلوی اوستا (= زند، تفسیر) که درزمان‌ساسانیان نوشته شده‌به‌ساروار (sârvâr) گردانیده شده و درتوضیح افزوده گردیده: ترك tarak (ترگ = خود) همچنین درپهلوی ساروسر

۱- Etudes Iraniennes par James Darmesteter, tome premier Paris 1883 p. 295

هردو بجای مانده است وبجای خود یاد خواهیم کرد . از آنچه گذشت پیداست که اگر خواسته باشیم یك معنی ازبرای لفظ تیمسارپیداکنیم بناچار پی تیم= کاروانسرا وسر، میرویم واز آنها رویهم معنی سر یا رئیس تیمچه یاکاروانسرادار بیرون میکشیم آیاچنین عنوانی مناسبتی باکارلشکری دارد وبرازنده است که‌سران‌سپاه چنین‌خوانده شوند ؟ باین میماندکه سازنده‌کلمهٔ تیمسار ، مفهوم حضرت یا جناب‌راکه هردوبمعنی آستانه ودرگاه وپیشگاه است درنظر نداشته:

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال زحضرت‌ملك مال بخش دشمن مال

(عنصری)

دوش از جناب آصف پیك بشارت آمد

کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد

(حافظ)

امـا کلمهٔ «فرگـاه» که مترادف تیمسارساخته شده ، بمفهوم حضرت وجنـاب نزدیك است .

تیمسار والقاب اگربزورخواسته باشیم یك معنی از برای لفظ مهمل دساتیر بتراشیم همان است که یادکردیم اگرکسی بپرسد اصلا چه‌لزومی داشت که‌سرهنگان وسپهبدان وسران لشکر ایران باعنوان خاص‌خوانده شوند، مگر جایی در روی‌زمین سراغ داریدکه بزرگان سپاه دارای عنوان مخصوصی باشند ؟ در پاسخ شاید بگویند، مگر جز از ایران جایی را در سراسر جهان میشناسید که بمشتی بیکار وبیهنر القاب خنده دار داده باشند ؟ بیشك اگر نزد ما القابی مانند بهیمة الدولـه و فطیرالسلطنه وزحیرالملك درکار نبود ، شایدکسی باین‌خیال نمیافتادکه بسران‌لشکر عنوان‌تیمسار بدهدآری روا نبود یکدسته از مردمان ایران‌که بزبان‌فصیح وبلیغ رجال وخاتونهای آنان نسوان ویك‌رأس ازآن رمه ، رجل وجفتش نسابیگم خوانده میشوند، با القاب احتشام العالم و شکوه الدهر و جلال‌الآفاق ، مفتخر باشند و بدستهٔ دیگرکه پاسبانی ونگهبانی این مرزوبوم بی‌دیواردروازه‌بآنـان سپرده شده، مقامشان فقط بـا همان

رتبه وپایهٔ نظامی که دارند معین باشد ، براستی جای افسوس ودریغ خواهد بود که دیگر در این ظلمتکده وماتم‌سرا شعاع‌الملك وسرورالسلطنه نداشته باشیم و دیگر خطهٔ‌باجلال وجبروت‌عجم، یادآورعهد خلفای بنی‌عباس و آن‌روزگار خجسته‌وفرخنده زنادقه‌کشی والقاب بخشی نباشد .

بیاد دارم یکی از آشنایان میگفت چندی پس از مرگ میرزا صادق امیری ادیب‌الممالك که در۲۸ ربیع‌الثانی ۱۳۳۰ درگذشت، شرفیاب حضور احمدشاه قاجار شدم . پس‌از اظهار تفقد فرمودند : چه خوب‌است لقب ادیب‌الممالك را بشمابدهیم تا بعد مجبور نشویم،کسی بدتر از شمارا بچنین‌لقبی مفتخر سازیم [۱] .

۱ـ**سار** ـ سارازتومشعبد چمن‌گشت هندوی چهار پاره زن گشت

(خاقانی)

برای اینکه هیچ شبهه نماندکه تیمسار لفظ مهملی است و شرافت قدمت هم ندارد لغت سار و آنچه با سار ترکیب یافته یاد آور میشویم و خواهیم دید که همه‌آنها را معنی ومفهومی است وهمه‌آنها دیرگاهی است که درفارسی موجود است وقدمت‌بسیاری از آنها یاجزء اول‌آنها مانند خودجزء دوم که «سار» باشد بعهد اوستایی میرسد .

آن زنگی زلفین بدان رنگین رخسار

چون سار سیاه است وگل اندر دهن سار

(مجلدی)

هیچیك ازلغات مرکب با سار نباید مشتبه شود بامرغی‌که سار (= ساری) خوانند .

---

۱ ـ این القاب مسخره از میان رفته بود اما پس‌از رضاشاه چندی خودآن لقب‌داران بعداز نام شخصی وخانوادگی خود باقید سابق ، لقب خودرا درمیان دو قلاب می‌نوشتند رفته‌رفته آن قید سابق وآن دوقوس یا قلاب وابروان از میان رفت، اینك باکمال بی‌شرمی آن لقب را می‌نویسند شنیدم یکی‌از همین شغالان فرومایه در بستر مرگ ببازماندگان‌خود وصیت کردکه‌روی سنگ قبرش لقبش‌هم کنده‌گری شود البته جهانیان تانفخه‌صور باید بدانندکه چه احمقی در زیر آن سنگ خفته است تلك‌القابنا تدل‌علینا.

دعاگرند بشاخ چنار مرگل را　　تذرو وفاخته وعندلیب وقمری وسار
(معزی)

ناگزیر سارك هم همان مرغ است :

خروشان بدسر کهسار سارك　　که باداجشن نوروزی مبارك
(زراتشت بهرام پژود)

چو مرد فاضل بی‌سیم وزر گرسنه بود　　چه بانك لکلك پیشش چه نغمهٔ سارك
(شمس فخری) [۱]

شارك ازحیث کلمه باید همان سارك باشد که فقط سین به شین تبدیل یافته :

پراکنده با مشکدم سنگخوار　　خروشان بهم شارك ولاله سار
(خطیری) [۲]

ازیك شعر زینبی برمیآید که شارك غیر ازساری است :

الا تا درآیند طوطی و شارك　　الا تا سرایند قمری وساری [۳]

در مقدمة الادب زمخشری و درالسامی فی‌الاسامی میدانی عربی سار . زرزور (زور زور)یادگردیده است در ترکی همین پرنده سیغیرجین ، سیغرجیق، سیغیرجوق خوانده شده وخود کلمه ساردر ترکی که ازفارسی گرفته شده ، نام پرنده ایست لاشخوار که بفرانسه میلان (Milan) خوانند وآن یك گونه با شه واشاك (معرب باشق) است سار در لاتین استورنوس(Sturnus)(درفرانسه Etourneau) نامیده میشود . در نامه پهلوی خسرو کواتان وریدك در فقرهٔ ۲۵ با چند پرنده دیگر مانند تیهو و چرز (=چرغ) و کلنك وکبك و تذرو و آسن سار (= آهن سار) (âsènsâr) نام برده شده است [٤]

۱ـ لغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی

۲ـ مشکدم و سنگخوار مانند شارك از پرندگانند . مرغ لاله سار را جداگانه یاد خواهیم کرد

درلغت اسدی آمده لاله سار نام مرغی است خوش آوازخطیری گوید : پراکنده با مشکدم...

۳ـ درلغت اسدی آمده شارك مرغی است خوش آواز وکوچك زینبی گوید :

الا تا درآیند طوطی و....

٤ـ King Husrav and His Boy by J.M Unvala , paris

در پهلوی آسن همان آهن فارسی است. میتوان احتمال داد که آهن سار همان پرنده ایست که در فرهنك جهانگیری وفرهنگهای دیگر سنگین سار یاد گردیده وچنین تعریف شده :
نام جانوری است سیاه رنك که برپشت آن نقطهای سفید باشد و آن را سارو ساج نیز گویند .

کهی به بینی گشته چوپشت بازخشین کهی منقط بینی چوپشت سنگین سار (عنصری)

۲ ـ سار درفرهنگها سار بمعنی رنج ومحنت هم یاد گردیده ودرجهانگیری باین شعر خسروانی گواه آورده شده :

جانم بلب آمد از غم وسار مردم ز جفا و جور بسیار

این لغت بدین معنی درست است. دراوستا ، درخودسرودهای گاتها چندین بار سادره sâdra آمده ودر گزارش پهلوی (= زند) به تنگه tangîh (= تنگی) گردانیده شده است .[۱]

۳ـ سار همچنین درفرهنگها سار بمعنی نی و کلاك میان تهی یاد شده واز این چیزی ندانستم . یك سارهم بمعنی شتر پنداشته شده است و ساربان را بمعنی شتربان گرفته اند

روی شاددل با یکی کاروان بدان سان که نشناسدت ساربان
(فردوسی)

چنانکه میدانیم در پهلوی اشتروشتر ؛ در اوستا وسانسکریت اوشتره ushtra (درفرس هخامنشی اوشه usha) [۲] ازلغات بسیار کهنسال ایران است .بسا نامهای باستانی باهمین کلمه ترکیب یافته، از آنهاست نام پیغمبر ایران زرتشت (زرتهوشتره zarathushtra) یعنی دارندهٔ شتر زرین (زردرنك) . ایران مرزوبوم شتردو کوهان است ، اگر این جانور رانام دیگری هم بود ، درفارسی ویا در آثار کتبی پیش ازاسلام بجای میماند ویا

---

(۱) در گاتها ، یسنا ٣٤ بند ٧ و گاتها؛ یسنا ٤٣ بند ١١ ودر بخشهای دیگر اوستا تیر یشت پارهٔ ۲۳، مهریشت پارهٔ ۱۳۷ وجزاینها نگاه کنید .
نگاه کنید به Altiraniches Wörterbuch von Bartholmae Sp. 1570; Grundriss der Iranishen philoiogie. I Band II Abt. S.95.
(۲) Old Persian by R.G. Kent, New Haven 1950 p.178

دست کم درلهجه‌های گوناگون ایران بآن برمیخوردیم . سار درهیچ‌جا بمعنی‌شتر بکار نرفته و یقین است درهیچ‌زمانی جانوری‌با چنین‌نامی درایران نمیزیست .

درشعررودکی:داشتی آن‌تاجردولت شعار صد قطار ساراندر زیربار [1]

بحدس ناخوش فرهنگ‌نویسان سار بمعنی‌شتر گرفته شده وساربان بمعنی‌شتربان‌دانسته گردیده است . میشودشعر رودکی‌چنین باشد :

صد قطـار اشتر اندر زیربار ، یا صدقطار استر اندرزیر بار ؟

اینگونه حدسهای بی‌پایه درفرهنگها همانند بسیاردارد ، چیزی که هست کمتر احتمال برده میشودکه اشتر یا استر دروقت کتابت بدست نساخ ساربشود . بهرحال‌شبهه‌نیست که «سار» درشعررودکی تحریف‌شده است . اما ساربان‌که بویژه در فارسی از برای شتربان یا اشتروان بکارمیرود بنگارنده یقین است که مرکب است از سار (= سر) و بان (= وان ازمصدر پا(pâ)که درفارسی پاییدن‌گوییم‌ودرست‌بمعنی سرپا س است که از آن سخن‌خواهیم داشت .

فرض‌کنیم یك«سار» بمعنی نی‌میان‌تهی و«سار» دیگر بمعنی شتر ، هردو درست بازهیچیك از اینها با ترکیب «تیم» دارویی نمیشودکه‌بدرد تیمسار بخورد ،چنانکه‌آن «سار» پرنده و آن «سـار» بمعنی دردورنج ، رنج جستجوی ماراکم نکرد . درزمینهٔ لغت جادو ونیرنك نمیتوان‌بکاربرد . تیمسارکه بگفتهٔ دساتیرحضرت‌است ، درشت‌تر و فربه‌تر از آن است که‌ازمیان یك‌نی باریك ولاغر سربدرآورد ویا از دماغ‌شتر بیرون افتد . پس درسر این سارها دردسر نکشیم و بیهوده پرنده‌وچرنده‌ای‌رانیازاریم .

سمسار

برای اینکه خوانندگان ارجمند از هرجهت آسوده خاطر باشند و بدانندکه بجستجوی تیمسار» هردری راکوبیدیم امااز هیچیك از این درها سری بیرون نیامد وازهمه‌جا نومید برگشتیم . بسراغ سمسار که بظاهرازهمسران تیمسارمی‌نماید نیزرفتیم ، امابیهوده ،چه جزءاخیر این‌کلمهٔمرکب که «سار» باشد بهیچ‌روی پیوندی باسارتیمسارندارد .

[1]– دراحوال و اشعاررودکی جلد۳ ص۱۰۶۹ این‌شعرازرودکی یادشده :

بجای‌هرگرانمایه‌فرومایه نشانیده نمانیدست ساراوی کرهٔ اومانیده ؟

سمسار در برخی ازفرهنگها سپسار و سفسارهم یاد گردیده. در فرهنگ سروری داستار بمعنی سمسار آمده ، همچنین در برهان قاطع داستار وداسار بمعنی دلال وسمسار است . کاری باین دو کلمه نداریم .

جوالیقی گوید :

السفسیر بالفارسیة السمسار؛ السمسار والجمع السماسرة وفعلهم السمرة عُربت .

ابن درید آورده : السفسیر ـ الفیج أو الخادم أو الرسول

داود الجلبی مینویسد :

سمسار Se-msâr دلال . قیل ان السمسار و السفسیر الذی بمعناه من الفارسیة سبسار و عندی من الارمیة سبسارا او سبسیرا ، سفسیر : سمسار لوجود فعل سوسر و مشتقاته فی الارمیة. [۲]

مرمرجی نوشته : سفسیر : فی السریانیة سفسیر safsir فی الارمیة sifsîrâ او sifsâr فی الفارسیه سفسار ، سبسار ، سمسار ، الارجح انها من الفارسیه . [۳]

غالباً سمسار (جمع سماسیر) را درعربی معرب ازفارسی دانسته اند. ممکن است این کلمه بدستیاری ایرانیان بتازیان رسیده باشد ، اما خود کلمه گواهی میدهد که ازسانسکریت است جزء اول آن سم Sam درسانسکریت ودرزبانهای باستانی ایران باید هم Ham باشد که درپهلوی وفارسی نیز «هم» گوییم وجزء اخیر آن سار از کلمهٔ سانسکریت Sârin به معنی شتافتن یاشتابیدن است، معنی ای که باتعریف سفسیر درعربی سازشی دارد. سام سارین Sâm–Sârin درزبانهای گوناگون سراسرهند بمعنی دلال است یا کسی که میان خرنده و فروشنده دربازرگانی وداد و دستد میانجی است . [٤]

۱ـ نگاه کنید به المعرب جوالیقی بتحقیق وشرح احمدمحمدشاکر القاهرة ۱۳٦۱ ص ۱۸۵ وص ۲۰۲

۲ـ الآثار الآرامیة فی لغة الموصول العامیه تألیف الدکتور داود الجلبی الموصلی موصل ۱۳۵٤ ص ۵۰۲

۳ـ معجمیات عربیه ـ سامیه بقلم الاب ا . س . مرمرجی الدومنکی جونیه (لبنان) ۱۹۵۰ ص ۲۲۱

٤ـ Sâmsàrin = سمسار (od· سفسیر) Was im modernen Sprachgebrauch beinahe in ganz Indi en eine Unterhändler Oder Geschäftsmann bedeutet.

Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft 30. Band, Leipzig 1876 S· 626 (Ueber die Ursprüng der Indischen Medizin mit besonderen Bezug auf Susruta von E Haas)

لغتهایی که با سار ترکیب یافته ـ بسیاری از لغتهای فـارسی باجزء «سار» ترکیب گردیده ومعنی لفظی بیشتر از آنها روشن است . اینك آن لغتها : افسار ـ اژدها سار ـ باد سار ـ بورسار ـ پدیسار ـ پیل سار ـ چاهسار ـ چشمسار ـ خـابسار ـ خانیسار (=خانسار=خوانسار) ـ خـاکسار ـ خنگسار ـ خوارسار ـ خشنسار ـ خشکسار ـ خیسار ـ خوانسار ـ درسار ـ دیوسار ـ دیوانه‌سار ـ رخسار ـ زاغسار زیرکسار ـ سرخه‌سار ـ سنگسار ـ سبکسار ـ سگسار ـ سیسار ـ سوسار ـ سیمه‌سار سیه‌سار ـ شاهسار ـ شاخسار ـ شخسار ـ شرمسار ـ فرسنگسار ـ گاوسار ـ کوهسار (= کهسار) ـ گرگسار ـ گیسار ـ لاله سار ـ مارسار ـ میشسار ـ مشکسار ـ نگونسار ـ نمکسار

نه‌اینکه فقط در فارسی اینهمه لغت باسار (=سر) ترکیب یافته ، نمونهایی در دست داریم که در زبانهای ایران پیش از اسلام نیز لغاتی با سار ترکیب شده ، از آنهاست ستار وساره Stârô-Sâra در اوستا دریسنا دهم پارهٔ ۱۱ آمده و آن نام کوهی است ازشعبات البرز و گفته شده که بر آن گیاه هوم میروید . این نام لفظاً یعنی ستاره سر، کوهی که از بلندی سر بستاره کشیده .[۱]

ائورِوه ساره Aurva sâra نام یکی ازهماوردان کیخسرواست که دررام پشت پارهٔ ۳۱ یادگردیده است [۲]

و پتیسار Ptisâr کەدربسیاری ازکتابهای پهلوی بکاررفته ودر فارسی بهیئت پدیساردرچندفرهنك یادگردیده ودربرهان قاطع تعریف‌مبهمی از آن شده ، معنی آن

۱ ـ دارمستتر در ترجمهٔ اوستای خود آن را نام کوهی از سلسلهٔ غوربند در شمال کابل احتمال داده است. نزد خاورشناسان دیگر محل این کوه دانسته نشده‌است. نگاه کنید به
Le Zend – Avesta par Darmesteter I. Volume Paris 1892
p. 102. Altira' Wöterbuch Von Bartohlomae Sp' 1599
و نگاه کنید بتفسیراوستای نگارنده جلد اول یسنا ص ۱۷٤

۲ ـ نگاه کنید به Iranisches Namenbuch von F. Justi S.510

باید ازسر گرفتن باشد.[۱]

گفتیم آسن‌سار (= آهن‌سار) در نامهٔ پهلوی خسرو کواتان وریدك نام مرغی است.

سار در ترکیب لغات چه کهن وچه نو بهیچروی پیوستگی با «زار» ندارد. چون برخی «سار» و «زار» را یك کلمه پنداشته‌اند برای برکنارساختن هرگونه اشتباه و رسیدن بریشه و بنیاد لفظ مهمل تیمسار باید یاد آور شویم که جزء زار درلغتهای گلزار و کارزار (میدان جنك) ولاله‌زار وکشتزار و ارزن‌زار وجز اینها ازیك ریشهٔ دیگر است. در پهلوی چار چنانکه درکارچار وگوسپند چار از بنیاد واژهٔ چرا (گاه) است ودر اوستاچرانه Cárána بمعنی کشتزاراست.

هویداست که در همهٔ لغتهایی که برشمردیم «سار» همان «سر» است، بسیاری از آنها را باترکیب «سر» نیز داریم وبدون هیچ تفاوتی بهمان معنی بکارمیبریم، از آنهاست سبکسر (= سرسبك)؛ بادسر؛ دیو سر؛ کوهسر (= سرکوه)؛ نگونسر (= سرنگون)؛ گاوسر، چاهسر؛ شاخسر؛ سراسیمه، بجای سبکسار؛ باد سار؛ دیوسار؛ کوهسار؛ نگونسار؛ گاوسار؛ چاهسار؛ سیمه سار. درمیان این لغتها فقط افسراست که با افسارتفاوت معنی پیدا کرده وآنرا در گفتار افسریاد کردیم. بیشتراین لغتها نیازمند هیچگونه تعریف وتوضیحی نیست وبرخی دیگر را که در زبان فارسی رایج روزانه بکارنمیرود باختصارتوضیح میدهیم:

اژدها سار

نگه کرد شاه آن یلی یال وبرز   بکف کوه کوب اژدهاسار گرز (اسدی)

۱- این کلمه درکتابهای پهلوی بندهش وشکند گمانیك ویچار ومناختای (فرهنك پهلویك) وجز اینها بکار رفته:

Bundehesh Von Justi S.98; Shkand – Gumänîk Vicár Par Menasce (XV·5) p· 282; Frahang I Pahlavîk by Junker p, 122

در برهان قاطع آمده: «بدیسار بروزن بدیدار بر سرکار رفتن باشد که پیش از این شروع در آن کرده باشند.»

همین تعریف پیچیده درانجمن آرا تکرارشده است مناس Menasce آن را درشکند گمانیك ویچار بمعنی نتیجه گرفته: Suite, consèquence

ونگاه کنید به An old Pahlavi – Pazand Glossary' edited by J.Asa and M. Haug, Bombay 1870 p'187

گرزی که سرش مانند اژدهاست ،مانند گرزهٔ گاوسار که یاد خواهیم کرد .اژی جداگانه در اوستا بمعنی مار است بنام دهاك (= ضحاك) پیوسته ، اژدهاك یا اژدها گفتند .[1] درفرهنك هـا اژدها ماربزرگ شگفت انگیزی تعریف گردیده است .

باد سار

آن بادساری از دل برون کن اکنون که پخته گشتی و آهسته (ناصرخسرو)

یکی بادسار است و دامادفور نباید که داند ز نزدیك و دور (فردوسی)

بورسار در نوروزنامهٔ خیام در « نامهای اسپان بزبان پارسی» یکی هم بورسار یاد شده است[2] آن اسبی است که رنگ آن بسرخی گراید. بوریعنی سرخگون. ازهمین کلمه است نام بوراندخت که امروزه پوراندخت خوانند.

چاهسار

کشیدش دوان تا بدان چاهسار
دودیده پرازخون ورخ چون بهار (فردوسی)

سوی خانه رفتند از آن چاهسار بیك دست بیژن بدیگر زوار(فردوسی)

درشاهنامه چاهسرهم آمده است ، پیداست که چاهسار یا چاهسر ، سرزمینی است که ازچاه آب برخوردار است. درچهارمقالهٔ عروضی سمرقندی آمده:(بامدادبسر چاهساری فرودآمدند» .[3]

چشمسار مرغزار بیضا برسه فرسنگ بیضا ست وعلف نیکو وسازگار دارد ،ده فرسنگ درده فرسنگ مرغزاراست وچشمسار نیکو . (نزهة القلوب)[4]

---

١ — نگاه کنید به تفسیر اوستای نگارنده ، پشتها جلد اول ص١٨٨

٢— نوروزنامهٔ عمرخیام بسعی وتصحیح مجتبی مینوی طهران١٣١٢ ص٥٣ و ١١٣

٣— چهار مقالهٔ نظامی عروضی سمرقندی بسعی و اهتمام محمد قزوینی لیدن ١٣٢٧ هجری قمری ص ٧٨

٤— نزهة القلوب حمدالله مستوفی المقالة الثالثه بسعی واهتمام لیسترانج لیدن ١٣٣١ هجری ص ١٣٥

خابسار اصطخری در سخن ازسجستان جایی رابنام خابسار یاد کرده :
ثم الی خابسار منزل وهواول حد غزنة .[1]

خانیسار نمرد آنکه ماند از پس وی بجای
پل وخانی و خان و مهمانسرا (سعدی)

در نزهةالقلوب آمده: «آب قمرود از کوه خانیسارولالستان بولایت جربادقان برمیخیزد وبرجربادقان وقم میریزد»[2] .خانی یعنی چشمه :

چشمه آب زندگانی بود آب کوثر نه آب خانی بود (نظامی)

بنابراین خانیسار بمعنی چشمسار(چشمه سار) یا سرچشمه است . خن Khan در اوستا بمعنی چشمه بسیار آمده ودرگزارش پهلوی اوستا به خان گردانیده شده یعنی چشمه. همچنین به خینه Khayana که صفت است بمعنی چشمه‌ای دراوستا بسیار برمیخوریم ودرگزارش پهلوی گردانیده شده به آپ خانیك (آب چشمه‌ای) . این همان شهرکی است که یاقوت خانسار یادکرده وامرور خوانسار نویسند. گاوخانی سرزمینی که در اصفهان زنده‌رود (زاینده رود) در آن میریزد یعنی چشمهٔ گاو

خاکسار نه تنها تویی بلکه بسیار کس
شد ازگرد پیکار او خاکسار (عنصری)

بمعنی پست ، کـوچك ، خورد ، خوار ، فروتن است الیعقوبی در سخن از نیسابور جـایی را باین نام یاد میکند : «من نیسابور الی سرخس ست مراحل اول المراحل قصر الریح، یقال له بالفارسیه دزباد ثم خاکسار ثم مزدوران»[3]

خنگسار بکسر خا بمعنی سفید است واسب سفید موی خنك خوانده شود .

آب جیحون از نشاط روی دوست خنك مـا را در میان آیدهمی (رودکی)

۱ــ مسالك الممالك اصطخری طبع لیدن ۱۹۲۷ ص ۲۵۰ درنسخه بدلها خوابسار،حابسان؛ خایسار وغیره آمده ، دربرهان قاطع آمده « خاب باز پس افکنده را گویند » ؟ از این نام چیزی ندانستم.

۲ــ نزهةالقلوب ص ۲۲۰

۳ــ کتاب البلدان تألیف الیعقوبی طبع نجف ۱۳۳۷ ص ٤٥ یاقوت در معجم البلدان جایی را بنام خاکساران یادکرده است

روز بزم از بخش مال وروز رزم از نعل خنك
روی دریا کوه و روی کوه چون دریا کنی
(منوچهری)

بنابر این خنگسار سفید سر باشد:

زال زر اندر ازل زلزال شمشیر تو بود
در ازل شد خنگسار ازبیم آن زلزال زال
(قطران)

چند بگشت این زمانه برسر من — گرد جهان کرده خنگسار مرا
(ناصر خسرو)

خشنسار بفتح اول، هرچیز سفید بود، کوه خشین یعنی سفید از برف
کوهسار خشینه را پس از این — که فرستد لباس حورالعین
(کسائی)

بازخشین باز سفید است:

گهی به بینی گشته چو پشت باز خشین
گهی منقط بینی چو پشت سنگین سار
(عنصری)

تا نبود چون همای فرخ کرگس — همچو نباشد بشبه باز خشین پند
(فرخی)[۱]

بعهد او نکشد رنگ ناز شیرژیان — بدور او نبرد کبك جور باز خشین
(شمس فخری)[۲]

خشنسار مرغی است آبی، سر سپید:

۱ــ در سخن از «سار» شعر عنصری را: گهی به بینی گشته . . . یاد کردیم در لغت اسدی درکلمهٔ پنده = (گوشت ربای = خاد = غلیواج) از بازخشین یاد شده است: شعر شمس فخری نقل از لغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی است.

از آن کردار کو مردم رباید   عقاب تیز برباید خشنسار

(دقیقی)

لب چشمها پر خشنسار و ماغ   زده صف شقایق همه دشت و راغ

(اسدی طوسی)

پیاده همی شد ز بهر شکار   خشنسار دید اندر آن چشمه سار

(فردوسی)

این‌واژه دراوستا اخشئنه akhshaêna آمده : خشئنه khshaêna بمعنی‌روشن وسفید ودرخشان است ازریشهٔ کلمهٔ خشئته khshaête که درفارسی شید شده‌بمعنی درخشان وافروزان که‌در کلمات جمشید وخورشید هم دیده میشود . باحرف نفی« ا » (a) اخشئنه یعنی نه‌روشن یاسیاه وتیره رنگ ، درفرگرد(= فصل)۲۲ وندیداد پارهٔ٤ صفت آورده‌شده‌ازبرای‌گاو(Gao)ودرتفسیرپهلوی اوستا(زند) به‌اخشن Akhshên گردانیده شده است .

در یك فقره اوستایی که در کتاب پازند ائوگمدئچا بجای مانده درفقرهٔ ۷۹ آن اخشئنه صفت آورده شده ازبرای خرس (ارشه (Arsha) یعنی خرس سیاه . در پارسی باستان (فرس‌هخامنشی) نیزاین صفت اخشینه A hshaina آمده است . [۱] اصطخری درسخن ازبلاد فارس ، یکی ازرودهای آنجارابنام رود الا خشین یادمیکند . [۲]

شایان توجه است که نام‌دریای سیاه درباستان ازهمین‌کلمه اخشینهAkhshaina (اخشئنهAkhshaêna) بوده که امروزه بهمان مفهوم نـام دیرین ،آن را دریای سیاه خوانیم و درعربی بحرالاسود و ترکی قره دنیز (Deniz) در روسی چورنویه مور Tschornojemore نامند،درهمه زبانهای اروپایی درمیان دریاهای سفید وسرخ وسبز

۱- Altiranisches Wörterbuch Von Bartholomae Sp. 51; Old persian by Kent p. 165; Aogemadaêcâ herausge. übers. von Geiger Erlangen 1878. S. 27 und 57.

دربارهٔ این کتاب پازند نگاه کنید بتفسیر اوستای نگارنده ، خرده اوستا ص۱۷٤-۱۸۸

۲- مسالك‌الممالك طبع لیدن ۱۹۲۷ ص۹۹

باین یکی ،نام دریای سیاه داده شده است .

نویسندگان یونانی چون اوریپدس(Eurpides)که در سال ۴۸۰ پیش از مسیح بجهان آمدو در سال ۴۰۶ یا ۴۰۵ در گذشت و پینداروس Pindaros که در سال ۵۲۱ زائیده شدو در سال ۴۴۱ مرد واسترابو که درمیان سالهای ۶۳ پیس ازمیلاد تاسال ۱۹ میلادی میزیست ، نام این دریارا پونتوس اخینوس(Pontos Axeinos)نوشته اند و درزمان نسبةً متأخر این نام تحریف شده Euxeinos (در فرانسه Pont-Euxin) گفته اند . ناگزیر نامی که یونانیان باین دریا داده اند ، نامی است که از ایرانیان ، ساکنین کرانهٔ شمالی این دریا گرفته اند [۱] مانند اینگونه نامهای اصلا ایرانی که بهیئت یونانی خوانده میشود بسیار است ،از آنهاست نام رود جیحون(= آمویه) که نزد ایرانیان وخشو(Vakhshu)خوانده میشده یعنی فزاینده وبالنده ، نزد یونان شده (Oxus) . [۲]

دریای سیاه با همان نام دیرین ایرانی در نوشتهای پهلوی بجای مانده است . در فصل سوم بندهش که از دریاهای بزرگ و کوچك نام برده شده سه دریای بزرك پوتیك Pûtig و کمروت Kamrot واخشن Akhshen نامیده شده و گوید زره اخشن درهروم(= اروم Arum) است ،یعنی درروم (رم السفلی ، بیزانتین Bysanthium) . چیزی که هست چون کلمه را در پهلوی بد خوانده اند ، برنخورده اند که همان دریای سیاه مراد است . [۳]

ازنام این دریاکه بگذریم ، اخشین نام رودی است درفارس ، درنزهة القلوب آمده . « آب جرشیق از جبال ماصرم برمیخیزد و آبـی بزرك است از قنطره سبوك گذشته باآب اخشین پیوندد،طولش تاباخشین رسیدن هشت فرسنك است: آب اخشین ازکوه دادین برمیخیزد و آبی بزرك است ودرنهر توج می افتد تابدان نهررسیدن هشت

۱- Wehrot Und Arang Von Markwart ‘ Leiden 1938 S. 32

۲- نگاه کنید بتفسیر اوستای نگارنده جلد اول یسنا ص ۵۰-۵۱

۳- The Journal of the K.R. cama Oriental Institute No. 22- Bombay 1932 (The Name of the Black Sea in Premuhamadan Persia by A. Freimann p. 26-31)

فرسنك باشد». [1] این آب اخشین ناگزیر همان رود الاخشین اصطخری است که یاد کردیم.

اخشین بمعنی سیاه بخوبی در نام این رود بجای مانده‌است، باید یای آن مجهول باشدو Akhshên تلفظ شود. در است (Ossetic) لخشین بمعنی سیاه وتیره است.

خشکسار سر زمینی است که از آب بی بهره است و گیاه در آن نروید یا بیابان.

بهر خشکساری که خسرو رسید ... ببارید باران گیا بر دمید

(نظامی)

خیسار دژی است در خراسان چنانکه یاقوت حموی در معجم البلدان گوید: شهری است در مرز غزنه وهرات ربیعی بوشنجی که در سال ۷۰۲ درگذشت گفته:

کار همه عمر برون کوب و زور ... روی همه سال به خیسار وغور [2]

جزء نخست این نام باید خی باشد، چنانکه در لغت اسدی آمده خی خیاك بود، بوشکور گفت:

می خورم تا چو نار بشکافم ... می خورم تاچو خی بر آماسم

مظفر گوید:

بگشای بشادی و فرخی ... ای جان جهان آستین خی

کامروز بشادی فرا رسد ... تاج شعرا خواجه فرخی

دیوانه سار

سخت شوریده کار گردو نیست

نیك دیوانه سار کیهانیست ... (مسعودسعدسلمان)

دیو سار هم آمده.

۱- نزهة القلوب حمدالله مستوفی چاپ لیدن ۱۳۳۱ ص ۲۲۵ درفارسنامهٔ ابن البلخی ص ۳۵ آمده: «توج از کوره اردشیر خوره است».

۲- از سعدی تاجامی تألیف ادوارد برون ترجمه وحواشی علی اصغر حکمت تهران ۱۳۲۷ شمسی ص ۵-۴

چنین گفت پس بازواره بزار که من دست آن بدرگ دیوسار
(فردوسی)[1]

رخسار

وان قطرهٔ باران که بر افتد بگل سرخ
چون اشك عروسی است بر افتاده برخسار(منوچهری)

رخ که جزء اول این کلمه است باید رُخش باشد که درترکیب بـا «سار» شین افتاده است،چنانکه در آذرخش(صاعقه)که درخش هم آمده ، یك را افتاده است.[2] بنا بقاعدهٔ کلی درکلمات مرکب،دررسیدن دوحرف ازیك جنس یامشابه بهم،یکی حذف میشود. چون آذرنگ(آذر+رنگ) ؛راستر(راست+تر) ؛هیچیز(هیچ+چیز)وجز اینها،رخش بهرمعنی که باشد ، برق ، قوس‌قزح(کمان‌رستم آزفنداك) باید بضم باشدازهمین بنیاد است‌رخشیدن و رخشان، در اوستا رئوخش raokhshan آمده ، از همین ریشه‌است واژه های‌روشن وروز و روزی (معرب رزق) . رخسارکه بمعنی روی وچهره است در ترکیب رخ باسار (سر) همانند کلمهٔ آبرواست در ترکیب آب بارو. چنانکه میدانیم آب درفارسی بمعنی درخشندگی وجلاء وررونق نیز آمده .

مکن کاری که من باتو نکردم مبر آبم کـه من آبت نبردم
(ویس ورامین)

درسانسکریت آبها âbhâ بهمین معنی است . درواژه های‌آبتاب (آب+تاب) ورودابه وسهراب ومهراب وشهراب و شیداب همین جزء دیده میشود.[3]

۱- در برخی از نسخ شاهنامه آمده :
چنین گفت پس بازواره براز که من دست آن بدرك دیو ساز
(نگاه کنیدبشاهنامه‌چاپ‌بروخیم جلد٦ص ۱٦۸۹)
۲- نباشد زین زمانه پس شگفتی اگر برما نیاید آذرخشا (رودکی)
چو موبد نامهٔ رامین بدو داد درخش حسرت اندر جانش افتاد
(فخرگرگانی در داستان ویس‌ورامین)
Iranisches Namenbuch Von F. Justi, Marburg 1895 S.483-۳

زاغسار در شاهنامه زاغسار و زاغسر بمعنی سیاه روی درباره عربها بکار رفته درنامهٔ یزدگرد [سوم] بمرزبانان طوس آمده :

ازین زاغ ساران بی آب و رنگ — نه هوش ونهدانش نهنام و نه ننگ

درکشته شدن رستم فرخزاد درجنگ قادسیه گوید:

بدست یکی زاغسر کشته شد — بما برچنین روز برگشته شد

کهیزدانورا جای نیکان دهاد — سیه زاغ را درد پیکان رهاد

زیرکسار کسی که از سر باهوش برخوردار است:

چرا این مردم دانا وزیرکسار و فرزانه

بهتیمار وعذاب اندرابا دولت بپیکاراست (خسروی)[1]

سنائی گوید: حدمی خوردن بهری تاکنون برتن زدی

حد نا خودردن کنون برجانزیرکسار زن[2]

شرمسار بنا بفهرست لغات شاهنامه ولف (Wolff)شرمساردرشاهنامه نیامده،اما شرمگین و شرمناك بسیار بکاررفته است .شرمسار ازواژه هـای رایج فارسی است . درنظم و نثر پیشینیان بسیار بآن برمیخوریم .گفتیم (ص۲۵۲) دراوستا فشرمه (Fsharema) آمدهومانندکلمهٔاوستاییفشو(Fshu) حرف فاء در فارسی از سر کلمه افتاده، شده شرم وشو[پان]=شبان=چوپان.شرمدرترکیب باسار یادآور کلمهٔ رخسار است .

درسار درهمه فرهنگها یادگردیده وأشعاری ار سوزنی ومولوی بگواه آورده شده،بمعنی درگاه است

نزد برخیدیواری است که پیش درکشند تااندرون خانه دیده نشود. باینمعنی آنرا مرکب از در وساره=شاره که پرده وچادر است گرفتهاند ، چنانکه درفرهنگ رشیدی آمده : درمعنی«درپرده»تأمل است

طاق درسارسرای تست محراب ملوك

هرکهروآردبدینمحرابروازوی متاب(سوزنی)

۱ـ نگاه کنید بلغت اسدی بکلمه خنجك

۲ـ دیوان سنائی تصحیح مدرس رضوی صفحه ۵۳۸

بخت و دولت چو بدرسار سرای تو رسند
آن دهد بر عتبه بوسه و این بر طبقه
(سوزنی)

برکند باب او در خیبر بزوردست درسار قلعه‌وربض از باره درفکند
(سوزنی) [1]

سگسار نام قومی است ، آریایی نژاد از خویشاوندان بسیار نزدیك ایرانیان . جزءاول‌این کلمه‌مایهٔ‌اشتباه‌شده ،برخی آن رابمعنی سك صفت پنداشته اند . دربسیاری ازنوشتهای فارسی سگساران یا جزیرهٔ سگساران جایی پنداشته شده که مردمان آنجا سك سرهستند . اسدی در گرشاسب نامه درجنك گرشاسب باسگسار گوید :

سپاهی کـه سگسار خوانند شان دلیران پیکار دانند شان
چوغولانشان چهره چون سك دهن بسان بزان موی پوشیده تن
بدندان گراز و بدو گوش پیل برخ زرد واندام همرنك نیل
گیاشان بود فرش و گستردنی زماهی و از میوه‌شان خوردنی [2]

زکریابن محمدبن محمود القزوینی در عجائب‌المخلوقات از جزایربلاد زنج (زنگبار) یکی‌را بنام سگساریادمیکند که سرهای‌مردم آنجاچون سرسگان رتنهای آنان‌چون‌تن آدمیان‌اند و آدمیخوارند ... [3] درنزهةالقلوب (المقالةالاول) دربخش‌جانوران آمده : «سك سار : درعجایب المخلوقاَت و مسالك الممالك آمده که بجزابر هند وزنك‌نوعی حیوانست سربشکل سك‌وتن مانندآدمی میباشدکه دوروی دارد یکی برشیوهٔ سك و

۱ـ دو شعراخیرهردو ازسوزنی دردو نسخهٔ خطی قدیمی جهانگیری آمده ، دریکی از آنها یکی از آن دو شعر و در دیگری هردوی آنها یادشده شعر بخت ودولت . . . درجهانگیری‌چاپ هند غلط چاپ شده است .

۲ ـ گرشاسب‌نامهٔ اسدی طوسی باهتمام حبیب یغمائی تهران ۱۳۱۷ص ۱۷٤

۳ـ نگاه کنید به حیاة الحیوان دمیری وعجایب المخلوقات قزوینی (درحاشیه) الجزء الاول چاپ مصر ص۱۲٤ وبترجمهٔ فارسی چاپ طهران ص۸۳

یکی مانند آدمی . حیوانات خورند وبعضی حیوانات نیز برایشان غالب شوند وایشان را طعمه خود سازند . » [١] ازاین افسانهاکه بگذریم ، جای شبهه نیست که سگسار نام قومی است وهمان است که داریوش درسنگ نبشتهٔ بهستان (بیستون) از آنان نام میبرد واز سه تیره سکها saka یاد میکند . تاریخ نویسان اروپایی از آنـان بنـام اسکیت (sctyhes = skyths) سخن میدارند . همان قوم آریایی نژاد هستندکه درسال ١٢٨ میلادی سرزمین زرنکا zaranka (درنگیانا Drangiana) رابدست آورده نام ملی خودرا بآن داده سگستان (معرب سجستان) گفتند وامروزه سیستان گوییم . ازگوشه وکنار اسناد فارسی اشاره باین قوم تاریخی شده است . [٢] درشاهنامه ، سگسار مـانند گرگسار که یادخواهیم کرد هم نام سر زمینی است و هم نام قومی :

نه سگسار ماند نه مازندران — زمین را بشوید بگرز گران ...

در آن شهر سگسار و مازندران — بفرمو آذین کران تاکران ...

بسگسار مـازندران بود سام — نخست ازجهان آفرین برد نام ..

سپاهی که سگسار خوانند شان — پلنگان جنگی گمانند شان ...

١ سنگسار زمین سنگلاخ یا آنچنانکه منوچهری گفته درشتناك است . [٣] ناصر خسرو در سفرنامه خود آورده ؛ «گویند که در کوهای مصر طلب گنجها و دفینهاکنند وازهمه مغرب و دیار مصر وشام مردم آیند و هرکس در آن کوها وسنگسارهای مصر رنجها برندو مالها صرفه کنند و بسیار آن بوده باشد

١– The Zoological Section of the Nuzhat u L Qulûb Edited , Translated and Annotated by J. Stephenson London 1928 p . ٦٩

٢– در مجمل التواریخ آمده : «مهراج فریاد خواست از دست سگساران»؛ «وسام از سیستان بزمین سگساران بازشد» ، مجمل التواریخ باهتمام ملك الشعراء بهار تهران ١٣١٤ ص٤٢، ٤٣ درجاهای دیگر بتفصیل از سکها سخن داشتیم ، نگاه کنید بتفسیراوستای نگارنده ، جلد دوم یشتها ص ٢٨٩–٢٩٩ وبه فرهنك ایران باستان بخش نخست ص٢٤٢

٣– بیرم این درشتناك بادیه — که کم شود خرد در انتهای او

منوچهری

که دفاین و گنجها یافته باشد ...» [۱]

۲سنگسار

طاعت تو چون نماز است و هر آنکس کز نماز
سر بیکسو تاخت او را کرد باید سنگسار (فرخی سیستانی)

سیاستی است که بتازی رجم ودرلاتین lapidatio گویند. ناصرخسرو در کتاب وجه دین در گفتار چهلم اندر حد زدن و رجم گوید: «پس رسول علیه السلام مر زناکننده را از زن و مرد چون [مرد] بی زن باشد و زن بی شوهر یکی را صدتازیانه حد فرمودزدن ، وهر که ازایشان جفت خویش دارد وزناکرده باشد مراورارجم فرمود و آن سنگسار کردن باشد که نیمهٔ اعضای فرودتنش بزمین اندر گیرند وسنگ برسرش همی زنند تابمیرد» . [۲]
درتوراة وانجیل نیز ازسنگسار یادشده چنانکه درسفر لاویان باب بیستم فقرات ۱۰-۱۳ دراین فقرات زانی وزانیه باید کشته شود ، یعنی سنگسار گردد . ازاعمال رسولان (درانجیل) باب ۷ فقره ۵۸ درسخن ازسنگسار شدن استیفان(Stephanus)یکی از پیروان عیسی سخن رفته که اورا بیرون ازشهر بسزا رسانیدند و نخست گواهان برهنه شده سنگ بدو پرتاب کردند.[۳] درتاریخ ایران هم سزای سنگسار درروزسارهخامنشیان یاد شده است . [٤]

سیمه سار

سراسیمه ، آشفته سرو سرگشته است . درفرهنگ جهانگیری این شعر از یوسف وزلیخای فردوسی شاهد آورده شده ؛

من از بهر آن بچه ام سیمه سار
همیگردم از جهان سوکوار

چنانکه میدانیم یوسف وزلیخا بتحقیق از فردوسی نیست وبتحقیق هم نمیدانیم از کیست .

آسیمه سر بهمان معنی سیمه سار است:

آشفته دل از جهان جافی
آسیمه سر از سپهر غاصب
(انوری)

۱- سفرنامهٔ ناصرخسرو برلین ۱۳٤۱ ص۸۷
۲- وجه دین از ناصرخسرو برلین ص ۱۵٦
۳- برهنه شدن شاهدان جرم برای این است که درسنگ اندازی چست وچالاک باشند
٤- Geschiehte des Alten persien Von F. Justi S. 128

گفت کای ابن یمین گر قدرتی بودی مرا
کی بدینسان گشتمی گرد جهان آسیمه سر
(ابن یمین)

آسیمه جداگانه بی ساریا سر هم آمده :

سرا پرده بردند ز ایوان بدشت سپهر از خروشیدن آسیمه گشت
(فردوسی)

در ریشهٔ کلمهٔ آسیمه باوسایلی که درزیردست دارم بجایی نرسیدم. ازمندرجات فرهنگها چیزی بدست نمیآید، آنچه در فرهنگ رشیدی آمده و در انجمن آرا تکرار شده از اینکه آسیمه در اصل سامه است و ناخوشیهای سرسام و برسام ازهمین کلمه است، ارزشی ندارد. در منتهی الارب و بحرالجواهر ومقدمةالادب وجمهرةاللغة والمعرب جوالیقی، سام بمعنی مرگ درکلمات سرسام و برسام، عربی است .فقط اجزاء اولی آنهاکه سرو بر باشد فارسی است. جز ازیك کلمهٔ اوستایی که بلفظ و بمعنی بهسیمه (یا آسیمه با پرفیکس آ) نزدیك است لغت دیگری بنظر نگارنده نرسیده و آن سیمه (sima) است که چهار بار در اوستا بکار رفته :

تیر یشت پارهٔ ٤۳ ؛ فروردین یشت پارهٔ ۱۰٥ وفقرهٔ ۱۳٦ ؛ یسنا ۹ پارهٔ ۳۰ همین کلمه را گزارندگان (مفسرین) اوستا در زمان ساسانیان در تفسیر پهلوی اوستا (= زند) به سهمگون (سهمگین) گردانیدهاند .

۱- سیه سار سیه‌سر یا سرسیاه ، ناصرخسرو دروصف قلم خود گفته :

آن زرد تن لاغر گلخوار سیه سار
زرد ست و نزار است وچنین باشد گلخوار

همواره سیه سرش ببرند از یراك همصورت مار است و ببرند سرمار
تـا سرش نبری نکند قصد برفتن چون‌سرش بریدی‌برود سربنگونسار

۲- سیه سار یعنی نهنگ ، چه سرش سیاه است. در فرهنگها از سنائی گواه آورده شده :

سفله گردد ز مال وجاه سفیه　　　گرسیه سار بر نتابد پیه

نهنگ همان جانوری است که در لاتین کروکودیلوس Crocodilus ودر عربی تمساح خوانند .

نهنگ رود نیل معروف است:

بر کشتی عمر تکیه کم کن　　　کین نیل نشیمن نهنگ است (رودکی)

زان می که سرشکی از آن در چکد به نیل

صد سال مست باشد از بوی آن نهنگ

آهو بـدشت گـر بخورد قطره‌ای از او

غـرنده شیر گـردد و نندیشد از پلنگ

(رودکی)

تا ببحر اندراست وال ونهنگ　　　تا بگردون براست راس و ذنب

(فرخی)

نهنگ رود گنگ در هندوستان گاویال Gavial و نهنگ سرزمینهای گـرم امریکا، الیگاتور alligator (Caïnan) خوانده میشود و کروکودیل Crocodile در زبانهای اروپایی نام نهنگ افریقایی است.

سوسار در تاریخ قم یکی از رستاق فراهان سوسارخوانده شده است .[۱] نخستین جزء آن همان کلمهٔ سو (سوی) میباشد که در فارسی رایج است یا از سو بمعنی فروغ و روشنایی ؟

سیسار گروهی از جغرافیا و تاریخ‌نویسان چون یعقوبی و بلاذری و ابن‌خردادبه و ابن‌الفقیه و یاقوت و دیگران ازسیسار یا سیسر جایی در سر زمین همدان یاد کرده و معنی لفظی آن‌را نیز نگاشته‌اند .

بلاذری در فتوح‌البلدان در سخن ازگشایش همدان بدست تازیان چنین گوید:

---

۱ ـ کتاب تاریخ قم چاپ طهران ۱۳۱۳ باهتمام جلال الدین طهرانی ص۱۱۹

«... قال سمیت سیسر لانهافی الخفاض من الارض بین رؤس آکام ثلاثین فقیل ثلاثون رأسا وکانت سیسر تدعی سیسر صدخانیة ای ثلاثون رأساً و مائةعین و بهاعیون کثیرة تکون مائةعین ». ابن الفقیه در کتاب البلدان و یاقوت حموی در معجم البلدان ، سیسر = سیسار را جایی که درفرو رفتگیهای سر زمینی که اندر میان سی پشته و بلندی و سره کوه است ، تعریف کرده‌اند و آنرا « صد خان » یعنی صد چشمه نیز خوانده‌اند ، زیرا در آن چشمه هاست .[۱] در حدود شصت میلی miles شمال ویرانهٔ دینور، امروزه شهر صحنه واقع است هیچیك از جغرافیا نویسان ، جایی‌را باین نام یاد نکرده‌اند ، اما نظر بوقوع صحنه و خط سیری که ابن خردادبه و قدامه در قرنهای میانه از بـرای شهر سیسر یادکرده‌اند و یاقوت نیز آن‌را سی‌سر خوانده ، شك نمی‌ماند که همین صحنهٔ کنونی محل سیسر = سیسار پارینه است .

چون سیسر ازچشمه‌های فراوان برخوردار بوده ، آن‌را «صدخانیه» خوانده‌اند . خلیفهٔ عباسی امین در آنجا دژی ساخته بود ، برادرش مأمون آنجارا با چراگاهان پیرامونش بدست آورده ، گروهی ازکردها را بمزد خـود درآورده بپاسبانی آنجا برگماشته‌بود ، تا اینکه دراین ستیزه دست امین ازخلافت کوتاه گردید.سیسر یکی از ۲٤ کوره همدان بوده ، شاید نام نو « صحنه » همان هیئت خـراب شدهٔ « صدخانیه » باشد .[۲]

شاخسار سرشاخـه‌را ، شاخسر یا شاخسار گـویند . سر شاخ از حیث ترکیب کلمه درست مثل شاخسار است ، اما مفهوم این دو کلمه با هم فرق دارد .

در فرهنك اسدی آمـده : سرشاخ چوبها بود که بام خانه بدان پوشند و از

---

۱ - فتوح البلدان ، بلاذری چاپ مصر ۱۳۵۰ ص ۳۰٦
کتاب البلدان ، ابن نقیه چاپ لیدن ۱۳۰۲ ص ۲۳۹
کتاب المسالك و الممالك ، ابن خردادبه چاپ لیدن ۱۳۰٦ ص ۱۱۹ و ۱۷۵ و ۲۱۲
معجم البلدان یاقوت حموی Barbier De Meynard. Paris 1861 p. 335
ایران درقرون میانه Iran im Mittelalter nach den Arabischen Geographen Von Paul Schwartz, Leipzig 1925 S. 531—532
۲ - The Lands of the Eastern Caliphate by G. L. Strange - Cambrige 1930 p.190

فرسب بیرون بود .

کسائی گوید :[۱]

افزار خانه‌ام ز پی بام وپوششش هرچم بخانه اندر سرشاخ وتیر بود

در فرهنك جهانگیری و در بسیاری از فرهنگهای دیگر آمده : سرشاخ بلندی راگویندکه هر دو جانب پیشانی باشد و چوبی باشد درازکه بام خانه‌را بدان‌بپوشند و سرهای آن از عمارت بیرون باشد . ابوالمنصورشیرازی راست :

ببام چرخ وقار تو پای گـر بنهد شکسته گردد سقف سپهرراسرشاخ

شاهسار نام یکی ازگویندگان زمان سامانیان است . در لغت اسدی در لغتهای فتال و چال اشعاری از او بگواه آورده شده است.

شخسار شخ زمین‌سخت بود بر کوه ،بوشکور گوید :

خرامیدن کبك بینی بشخ توگویی ز دیبافکنده‌است‌نخ

فردوسی گوید :

سپاهی بکردار مور و ملخ نبد دشت پیدانه کوه و نه شخ

در ترکیب با سار بمعنی زمین سخت و دامنهٔ کوه گرفته‌اند :

همی بگداخت برف اندر بیابان تو گفتی باشدش بیماری سل

بکردار سریشم های ماهی همی برخاست از شخسار او گل

منوچهری

فرسنگسار فرسنك (معرب‌فرسخ) ازلغتهای کهنسال ایرانی‌است‌ودیرگاهی است(درزمان هخامنشیان) داخل زبان یونانی شده وازآنجا بزبانهای اروپایی کنونی درآمده است و آن اندازه‌ایست .

در ترکیب باسار نشانی است که در سر راهها از برای نمودن فرسنك گذارند و امروزه از برای نمودن کیلومتر گذارند .

نیابی در جهان بی داغ پایم نه‌فرسنگی‌و نه‌فرسنگساری (لبیبی)

۱ــ درلغت اسدی آمده «فرسب ،آن دارستبرباشد که بدو بام را بپوشانند و ثقل همه بروی بود،رودکی گفت:

با مهارا فرسب خردکنی از گرانیت گرشوی بربام

گاو سار

یکی تخت و آن گرزهٔ گاو سار
که ماند آن سخن در جهان یادگار فردوسی

یا گاو سرگرزی است بشکل سر گاو ، بویژه گرز فریدون بود و آن را گرزهٔ گاو رنك وگاو چهر وگاو روی هم گفته‌اند .[۱]

هستی تو چون سلیمان بر اسب باد پای
هستی تو چون فریدون با گرز گاو سار
از اعتقاد تست که اندر جهان نماند
یك دشمن سبکسر و یك خصم خاکسار
(معزی)

در داستان است که فریدون از شیر گاو پرورش یافت و گرز وی همانند سر آن گاو ساخته شد .[۲]

گرگسار

از اقوام غیر آریایی بوده که مانند تاپورها (طبریها) و امردها (املیها) وکسپیها (مردمان کرانهٔ دریای گرگان = خزر) در شمال ایران میزیستند .

پس از روی آوردن ایرانیان بسرزمینهای شمالی ، این اقوام غیر آریی بکوهها رانده شدند و رفته رفته تمدن ایرانی و آیین مزدیسنا پذیرفتند .

در شاهنامه بسا گرگسار ، سرزمین این قوم ، در مازندران وگاهی در توران یاد گردیده است :

پس از گرگساران و جنگاوران وزان نره دیوان مازندران ...
سوی گرگساران و مازندران همی راندخواهم سپاه گران ...

۱- بیامد خروشان بدان دشت جنك بچنك اندرون گرزهٔ گاو رنك
سرش را بدین گرزهٔ گاوچهر بکوبم نه بخشایش آرام نه مهر
زند برسرت گرزهٔ گاوروی به بند اندر آرد زابوان بکوی
بفرمود تا جوشن و خود اوی همان نیزه و گرزهٔ گاوروی (فردوسی)

۲- نگاه کنید به منتخب جوامع‌الحکایات عوفی چاپ تهران ۱۳۲٤ ص۱۳- ۱٦

چو نـزدیکـی گرگساران رسید — یکایك ز دورش سپهبد بدید ...
وی از گرگساران بدین گشت باز — گشاده‌شده‌است این‌سخن‌نیست‌راز...

همچنین گرگسار در شاهنامه نام قومی یاد گردیده است :

به بستند از آن گرگساران هزار — پیاده بـزاری کشیدند خـوار

گرگسار ، نام یکی از سپهبدان ارجاسب تورانی هم هست :

یکی ترك بد نام او گرگسار — گذشته بر او بر بسی روزگار

در مجمل‌التواریخ آمده : چون سام بگرگساران باز رفت ، افـراسیاب روی بزمین ایران نهاد .[۱]

کیسار رودی است در بلخ ، باید همین نام باشد که باتبدیل یافتن«راء» به « لام » بهیئت کیسلیان در تاریخ طبرستان یـاد گـردیده :

« سلیان نام بعهد اکاسره پناه بطبرستان کرد وبدین موضع که قلعهٔ کیسلیان است خانه ساخت و بطبرستان کیه خانه‌را گویند و قلعه بدو موسوم است ، از آن تاریخ تا بعهد ما در سنهٔ ثلث عشرو ستمایه معموربود این قلعه . »[۲]

چه کلمهٔ کیسلیان= کیسریان همان کیسار باشد یا نباشد ، در هر دو نام بخوبی کیه که بگفتهٔ ابن‌اسفندیار بمعنی خانه است دیده میشود که با سار ترکیب یافته است.

در بسیاری از لهجه های کنونی ایران کیه بمعنی خانه است ، چنانکه در لهجهٔ آشتیانی و در لهجهٔ دهکدهٔ موسوم کمشچه‌در ۲٤ کیلومتری شهر اصفهان .درخـور (بیابانات جندق) ، کیه بمعنی اطاق است .[۳]

در شعر منسوب بمولوی :

ای بیوك ابـه ای کیخای ده — دبـه آوردم بیا روغن بده

کیخا بمعنی خانخدا گرفته شده‌است .[٤]

۱ـ مجمل التواریخ ص ٤٤
۲ـ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۸۱
۳ـ بگفتهٔ دوتن ازدوستان اصفهانی وجندقی
٤ـ نقل ازفرهنك دهخدا ، ذیل ابه

لاله‌سار در سخن از «۱ سار» گفتیم در لغت اسدی آمده لاله‌سار نام مرغی است خوش آواز. خطیری گوید:

پراکنده با مشکدم سنگخوار   خروشان بهم شارك و لاله‌سار

در فرهنك انجمن آرا همین شعر از اسدی دانسته شده است.

در فرهنك سروری نیز در کلمهٔ لاله‌سار این شعر یاد شده بدون نام گوینده آن.

لاله‌سار باید مرغی باشد سرسرخ، چنانکه خشنسار مرغی است سرسفید.

مارسار دمان همچنان کشتی مارسار   که لرزان بود مانده اندر سنار
(عنصری)

ناگزیر کشتی مراد است که سرش مانند کلهٔ مار ساخته‌شده باشد

مردم سار همچنین درسرای حکمت وشرع
آدمی سیرباش و مردم سار   (سنائی)[1]

میشسار یکی تخت پیروزهٔ میش سار   یکی خسروی تاج گوهر نکار
(فردوسی)

میش‌سار تختی بوده بصورت میش یاقوچ، گوسفند. مثل کشتی مارسار که گذشت.
آن نیز میش‌سرخوانده شده، درشاهنامه درسخن از «طاق دیس خسرو» آمده.

همین تخت را نام بد میش‌سار   سرمیش بودی بروبر نکار

بسیاری ازاین لغتها محتاج هیچگونه توضیحی نیست. پیداست که چاهسار و چشمسار وخانسار وسنگسار (= سنگلاخ) ومشکسار و نمکسار (= نمکلان = نمکلاخ) سرزمینی است ازچاه وچشمه وسنك ومشك (آهوی‌مشك) و نمك برخوردار؛ بورسار و خنگسار و خشنسار وسیه سار ولاله‌سار یعنی سرخ روی وسیاه‌چهروسرخ رخ؛ ازباد سار وخاکسار وسبکسار و دیوانه‌سار، مردمان خیره‌سر وخودسر وخودخواه و فرومایه وپست وخوارارادهٔمیشود؛ زاغسار و گاوسار ومارسار و میشسار ومرد مسار بمناسبتی کسی یاچیزی رابزاغ و گاوو مار ومیش ومردم تشبیه کرده‌اند. همچنین است کلمات دیگری

---

۱ - دیوان سنائی بسعی و اهتمام مدرس رضوی تهران ۱۳۲۰ شمسی ص ۱۸۹

که باسار ترکیب یافته در وهریك وجه مناسبت آشکار است . درمیان اینهمه لغات، فقط تیمسار است که دستش بهیچجا بند نیست وسازنده بیهوش آن نتوانست معادل حضرت ویا جناب لغتی بسازد که مفهوم کنونی این دو لغت عربی را برساند .

کلماتیکه باسار ترکیب یافته بیش از اینهاست، بویژه در نامهای بسیاری از جاهای ایران زمین بهسار برمیخوریم از آنهاست سرخهسار درراه مازندران، درسه کیلومتری تهران و از نامهای قدیم چون پیلسار (پیلساره) درزابلستان .[۱]

جانوران شگفت انگیز از اینها که بگذریم چند جانور شگفت انگیز هم اسب سار – خرس سار – زاغ سار – سگ سار – فیل سار – مار سار – خوانده شده .

حمدالله مستوفی در نخستین بخش از کتاب نزهةالقلوب که از جانوران سخن میدارد ازین جانوران شگفت انگیز چنین یاد میکند :

اسبسار در عجایب المخلوقات آمده که بجزایر بحر چین نوعی حیوان است دراز بالا، سرش مانند اسب وتن مانند آدمی ودو پر دارد که ممد رفتارشان میشود .

خرسسار هم در آنجا آمده که از خرس و آدمی حیوانـی متولد میشود ، بشکل ونطق مانند آدمی و بهبسیاری موی بر اندام مانند خرس، اما از عقل و تمیز بهرهٔ ندارد و سخنش نیز مفهوم نمیشود .

زاغ سار در عجایب المخلوقات ودر جامع الحکایات آمده که از هند جهت خلیفه حیوانی بتحفه آوردند سرش بشکل آدمی وتن مانند زاغ و کلمهٔ چند تلفظ میکرد . منها اناالزاغ الاعجوبة اناالليث مع اللبوة .

سگسار در عجایب المخلوقات ومسالك الممالك آمده که بجزایر هندوزنگ نوعی حیوانست ، سر بشکل سگ وتن مانند آدمی میباشد که دو روی دارد ، یکی برشیوهٔ سگ و یکی مانند آدمی . حیوانات خورند و بعضی حیوانات نیز بر ایشان غالب شوند وایشان را طعمه خود سازند.

فیل سار درعجایب المخلوقات آمده که درجزایر بحر چین نوعی حیوان است بشکل

۱– Festschrift. Edvard Sachau zum Siebzigsten Geburtstage , Berlin 1915 S.265

آدمی وخرطومی‌دارد وبدوپرهم‌طیران کند وهم‌بدوپای رود وهم‌بچهار دست و پای و
و بعضی علما ایشان را ازحیوان و گروهی ازجن شمرده‌اند .

مارسار آنرا مار خندان گویند ، درعجایب‌المخلوقات و جامع‌الحکایات آمده
که پسرپادشاه‌چین‌صفت‌حسن‌دخترپادشاه‌مصرشنید،نادیده براوعاشق‌شد،پدرش‌رسولان
فرستاد و آن دختر جهت‌پسر خطبه کرد ، التماس باجابت مقرون نشد ، پادشاه چین
خواست او را بمکافات آسیبی‌رساند ، جهت بعد مسافت لشکر کشیدن وحرب کردن
میسر نبود ، متفکرشد وزیرش تدبیر کرد و چند کنیزك صاحب‌جمال درصحبت معتمدی
بمصر فرستاد و فرمود تاآن‌کنیزکان را درمصر بخرابات نشاندند... درمباشرت بامردم
از آنان مارانی متولدشدند ، سربشکل آدمی‌وتن مانندمار و هر که ایشان را میدید
چندان خندان میشد که هلاك میگشت وبدین واسطه بیشتراهل مصروولایتش هلاك
شدند وخرابی عظیمی بحال آنجاراه یافت ..[1]

الفاظی که در دساتیر باسار ترکیب شده خوشمزه ترازجانوران شگفت انگیز نزهةالقلوب ، الفاظی
است که دردساتیرباسار دیده میشود . گذشته ازتیمسارده لفظ
دیگری که‌درآنجابنظر نگارنده‌رسیده‌این است :

تنگسار ـ دانشسار ـ سنگسار ـ فرسا ـ فرزینسار ـ فرهنگسار ـ نشیبسار ـ ننگسار ـ
وندسار ـ فرنودسار ـ. چنانکه دیده‌میشود نخستین‌اجزاء برخی از آنها درفارسی‌رایج
موجود است :

تنك ـ دانش ـ سنك ـ فر ـ فرزین ـ فرهنك ـ نشیب ـ ننك . اما وند آنهم در فارسی
درجزء کلمات‌مرکب چون دماوند ونهاوندودنباوند وجزاینها دیده‌میشود . درزبانهای
باستانی‌ایران‌ازونت Vant ومنت Mant مفهوم‌دارنده برمیآید ،درست مانند«مند»در
کلمات آبرومند ونیرومند وخردمند . بنابراین جزئی است که‌همیشه بآخر کلمه‌پیوندد

۱ـ نگاه کنید به نزهةالقلوب المقالةاول The Zoological Section of the Nuzhat u L— Qulub , Edited, Translated, and Annotated by J. Stephenson, London 1928 p. ٦٨—٧٠

و آن را سوفیکس Suffixe خوانند.[1] اما در «وندسار» دساتیری در سر کلمه جای داده شده است. دیگر فرنود (بمعنی دلیل و برهان) در فرنود سار لفظ مهملی است مانند فرجود وفرزبودو فرتود(معجزه و حکمت و تصفیهٔ دل) بیشك از روی لغات فرمود و فرسود ساخته شده است. «سار» جداگانه در فهرست لغات دساتیری بمعنی «شبه و نظیرومثل ومانند» یادگردیده است. این الفاظ را نویسنده دساتیر بهم پیوسته و هرمعنی که دلش خواسته، آنها داده است، درست همان کاری که با کلمهٔ تیمسار کرده است.

این الفاظ مهمل باستثنای دانشسار وفرسار وفرزینسار، دربرهان قاطع یاد شده، اما درهیچ جا بروزنداده که از دساتیر است. در فرهنگ انجمن آرای ناصری همه این الفاظ باستثنای فرزینسار یاد گردیده و درهمه جا (بجز درلغتهای فرسار و ننگسار) گفته شده که ازدساتیر نقل گردیده است وحتی پس ازذکرمعنی «وندسار» مینویسد: «از دساتیرمه آباد نقل شده». نگفته خود پیداست که هیچیك از این کلمات مثل خود کلمهٔ تیمسار درهیچ جا جز همین دوفرهنگ دیده نشده است و نبایدهم دیده شده باشد. درمیان این الفاظ مهمل بگواهی خوددساتیر «دانشسار نام کتاب منوچهر و «فرزینسار» نام نامهٔ گلشاه یاکیومرث است.

الفاظی راکه ما مهمل نامیم در فهرست لغات نامهٔ آسمانی دساتیر یادگردیده و

۱ـــ وندیدروندی سابور، وندی خسره که جزء نامهای شهر، جغرافیا نویسان قرون میانه یاد کرده اند ربطی باوند ندارد. درلغتهای آوند و پساوند نیزهمان جزء (سوفیکس) دیده میشود: دراوستا چندین بار بواژهٔ آفنت âfant برمیخوریم و آن مرکب است از آف (= آب) و «ونت» یعنی دارندهٔ آب یا از آب برخوردار - از آب بهره ور، همان است که درفارسی آوندشده ودر فرهنگها بمعنی کوزه آب یاد گردیده است.

پساوند که در این چندسال گذشته بجای سوفیکس Suffixe بکار برده شده بنظر نگارنده عیبی ندارد. پساوندرا در فرهنگها بمعنی قافیه یاد کرده اند، زیرا این شعر لبیبی را درست نقل نکرده اند:

همه یاوه همه خام و همه سست　　　معانی باحکایت تاپساوند

دربرخی ازفرهنگها بجای حکایت چکامه نوشته شده، نظربکلمهٔ چکامه که بمعنی قصیده است حدس زده اند که پساوند باید قافیه باشد.

دریك نسخهٔ خطی نسبهٔ قدیمی این شعر چنین ضبط شده: «معانی ازچکاته تا پساوند» چکاو یا چکاته در پهلوی وفارسی بمعنی سره کوه یا کوهسراست که قلهٔ کوه باشد ودراشعار بمعنی پیشانی وسر گرفته شده است. بنا براین درشعر لبیبی ازچکاته و پساوند سروبن اراده گردیده و باین معنی پساوندرا بمعنی سوفیکس گرفتن بیمناسبت نیست.

معانی نغز و پرمغز بآنها داده شده اینچنین :

تنگسار بمعنی فسخ است در لغت که ضعف و فساد رأی باشد و در اصطلاح تنا سخیه آن است که چیزی را دو مرتبه تنزل واقع شود ، چنانکه روح انسانی بصورت حیوان در آمده و آنرا گذاشته به پیکر نبات چمن آرا گردد .

سنگسار سیاستی باشد مشهور و بمعنی رسخ هم آمده ورسخ در لغت بمعنی ثبوت باشد نزد تناسخیه ، آنکه چیزی بسه مرتبه تنزل شود یعنی روح از صورت انسانی بصورت حیوانی وازصورت حیوانی بصورت نباتی و ازصورت نباتی بصورت جماد ظهور نماید .

فرسار بروزن زربار بمعنی قوت عدل و نیروی داداست و آن از اختیار نمودن حد وسط درعقل و شهوت و غضب و تهذیب قوهٔ عملی حاصل گردد .

فرهنگسار بمعنی نسخ و نسخ در لغت بمعنی زایل نمودن و باطل کردن چیزی باشد و باصطلاح اهل تناسخ عبارت از آن است که چیزی صورتی که دارد رها کند و صورت دیگر بهتر از آن صورت بگیرد ، مثلا صورت جماد رها کند وصورت نبات بگیرد و اینهمه مراتب نسخ است .

نشیبسار بفتح اول و کسر ثانی اسم مرتبهٔ فوق است از مراتب ثلاثهٔ ایزد شناسی باصطلاح هیربدان یعنی صوفیه صفیه که مشاهده کثرت باشد بدون وحدت وجدادانستن وحدت از کثرت وویژه درونان فارسی این مرتبه رافرخبد شای نیز گویند .

ننگسار بمعنی مسخ است و مسخ در لغت گردیدن ازصورت بصورت دیگر که بدتر و قبیح تر ازصورت اول باشد و باصطلاح اهل تناسخ آنست که روح انسانی بعد از فراغ بدن بصورت یکی از حیوانات دیگر جلوه گرشود .

وندسار نقطهٔ وسط دایره که مرکز باشد .

فرنودسار درفهرست لغات دساتیر این لغت گویا ازقلم افتاده ، اما در برهان قاطع چنین آمده :

« فرنودسار... بر وزن انگوروزار نام کتابی است در جمیع فنون حکمت ومعنی آن برهانستان و دلیلستان باشد ،چه فرنود بمعنی دلیل و برهان و سار بمعنی جا و مقام بود . »

این است معانی که باین الفاظ خود ساخته ، داده شده است . گمان نمیکنم بهتر از خود این الفاظ بتوان دلیلی از برای تقلب کتاب دساتیر آورد . ازاین مهملات مانند کلمهٔ مهمل تیمسار چنانکه گفتیم درهیچ جا نام ونشانی نیست ، جزدرنوشتهایی مانند چهار چمن و سنگلاخ و پروز نگارش و جز اینهاکه در گفتار « دساتیر » برشمردیم .

چیزی که دراین الفاظ شایان توجه است این است که مفهوم ساختگی آنها گویای نسخ وفسخ ورسخ است،عقایدی که بهیچروی ایرانی نیست وسراسر آن مخالف آیین کهنسال ایران است . درصورتی که نزدبرخی دساتیراز کتابهای دینی زرتشتی پنداشته شده است .

چنانکه میدانیم اینگونه افکاردرهیچ عهدی درایران وجود نداشت .درهیچیك از نوشتهای دینی زرتشتی اصلا کلماتی که دارای چنین مفاهیمی باشد بهیچروی وجود ندارد . معانی که باین الفاظ داده شده بخوبی میرساندکه دساتیردرهند ساخته شده ، نویسنده یا نویسندگان آن چیزی از عقاید برهمنی و بودایی شنیده بودند ، اما خود مایهٔ نداشتندکه آنهارا بصورت خوشتری در آورند .

درکتاب نسبهٔ کوچك دساتیر عقاید ضد و نقیض فراوان است و رویهم رفته تقلب آمیخته بحمق از همه‌جـای آن هویداست ، اما کسانی که در ایران کلمات ساختگی دساتیررا درست دانستندباید احمق ترازسازندگان تیمسار وونسدار وفرزینسار باشند .

گفتیم دردساتیر « فرگاه » هم بمعنی تیمسار است . همچنین کلمهٔ شت دردساتیر بمعنی حضرت گرفته‌شده و در برهان‌قاطع وانجمن آرا چنین تعریف شده : «شت کلمهٔ تعظیم است و آن‌را تیمسار نیز گویند . » این کلمه هندی است و هنوز در آن‌سرزمین رواج دارد .

گفتیم تیمسار و لغتهای ساختگی‌دیگر دساتیر فقط دربرهان قاطع و انجمن آرا یادگردیده ، حتی در برهان جامع که محمدکریم بن‌مهدیقلی تبریزی درزمان فتحعلی

شاه قاجار شروع بتألیف آن کرده و در زمان محمدشاه بپایان رسانیده ، نیامده . زیرا هنوز در زمان وی دساتیر چاپ ملافیروز بایران نرسیده بود . همچنین برهان قاطع که درسال ۱۰۶۲ در هند نگاشته شده ، هنوز بچاپ نرسیده بود که با صدها لغت دساتیری بایران فرستاده شود . این فرهنگ درسال ۱۲٤۸ درهند بچاپ رسیده است .

پس از رسیدن دساتیر بایران درزمان ناصرالدین شاه قاجار (۱۲٦٤-۱۳۱٤) و از پی در آمدن برهان قاطع ، ایرانیان برای نخستین بار در دساتیر چاپ ملافیروز دانستند که تیمسار چیست : « تیمسار ترجمهٔ لفظ حضرت ، اگر گویند تیمسار پیغمبر ، مراد حضرت پیغمبر است » و در برهان قاطع خواندند : « تیمسار با سین بی نقطه بر وزن پیشکار کلمه ایست که آنرا بعربی حضرت میگویند » و بعدها در کتابهایی چون دبستان المذاهب و انجمن آرا بهمین لفظ مهمل برخوردند که در دبستان چنین تعریف شده :

« شت و تیمسار کلمهٔ تعظیم است ، چنانچه درهندی سری و بتازی حضرت » و در انجمن آرا تعریف شده :

« تیمسار بروزن پیشکار در پارسی کلمه ایست برای تعظیم که بعربی آنرا حضرت خوانند و آنرا تیمشار نیز گویند » .

از آنچه گذشت لفظ تیمسار در قدیم ترین نوشته ای که دیده شده کتاب دساتیر است و آن ساخته و پرداختهٔ آذر کیوان نامی است که درسال ۱۰۲۷ هجری قمری در پاتنه از شهرهای هند ، مرد یا یکی از یاران و پیروان او .

آذر کیوان که زمان اکبرشاه هندی و پسرش جهانگیررا درك کرده ، سردستهٔ گروهی بوده از تیرهٔ آبادی یا سپاسی . نویسندهٔ دبستان المذاهب مفصلا از اینان سخن میدارد و بخش بزرك این کتاب را معجزات آذر کیوان و پیروانش فرا گرفته است . گویا خود نویسندهٔ دبستان المذاهب که با آب و تاب از اینان سخن میدارد ، از سرسپردگان همین تیره یا از همین تیره مغزان باشد . برای اینکه بدانید لفظ مهمل تیمسار و صدها لفظ مهمل دیگر ساختهٔ چه مردمان تهی مغز و نابکاری است سلسلهٔ نسب آنان را

را بنا بدبستان المذاهب باختصار یاد آور میشویم : سلسلهٔ نسب آذر کیوان تا بساسان پنجم که آخرین پیغمبر دساتیری است برشمرده شده و از ساسان پنجم پیغمبری که بگفتهٔ دساتیر درزمان پادشاهی ساسانیان میزیسته ببالاتر برشمرده شده ، میرسد بهوشنك وسیامك و کیومرث و از آنان هم گذشته میرسد به جی افرام و مه آباد یعنی خاندان پیغمبران و شهریاران ساختگی دساتیر. سلسله نسب چندتن از پیروان اومیرسد بکیخسرو پادشاه داستانی کیانی ودیگری ازرستم زال یعنی جهان پهلوان نسب دارد وبرخی دیگر سلسلهٔ نسب شان پیوسته است بجاماسب ، وزیر کی گشتاسب. همچنین است سلسلهٔ نسب چندتن از پیروان دیگر که بسیار خواندنی و خندیدنی است .

این تیمساران واین سبکساران و بادساران خواه ازایران بهند رفته باشند وخواه در همانجا بجهان آمده باشند ، گرفتار سرگیجهٔ سختی بودند و با آمیزش با جوکیها و سادوهای هند و درویشان و قلندران و فقیران مسلمان گیج تر شدند و بیش از بیش گرفتار افکار پریشان گردیدندو نوشتهای آشفته‌ای چون دساتیر و شارستان چهارچمن و جام کیخسرو و زردست افشار و فرازستان از خود بیادگار گذاشتند .

گناه انتشار الفاظ مهمل دساتیری درایران نخست بگردن ملافیروز و پس ازو بگردن محمدحسین بن خلف التبریزی نویسندهٔ برهان قاطع است .[1] دست سوم رضاقلیخان هدایت نویسندهٔ انجمن آرای ناصری را باید نام برد .

از اینان که بگذریم باید از دیو نادانی گله‌مند بود که تا باین پایه ، گروهی از مردم ایران را بیچاره ساخت که هر مهملی را میپذیرند و بکار می‌بندند

آری تیمسار ، عنوانی که دراین شانزده ، هفده سال ؟ بسران سپاه ایران داده شده ، بسیار زشت و پلشت است و بهیچروی برازندهٔ هم میهنان ارجمندم نیست

۱ـ در برهان قاطع که باهتمام فاضل ارجمند آقای دکتر محمد معین در تهران بچاپ میرسد درهرجا که یك لغت دساتیری یادشده ، گفته شده که ازدساتیر است. امیداست درآینده دیگر کسی فریب این مهملات را نخورد.

پایوران

پایه و رتبه هریك از سران لشکری و سپاهی با عنوانی معلوم شده ، برخی از اینها قدیم است و برخی دیگر ساختهٔ این هفده ـ هجده سال اخیر است . آنچه ساخته شده ، بهتر از الفاظ مهمل دساتیری نیست . دراین گفتار برخی از آنهارا یاد میکنیم.

سرپاس

در گفتار تیمسار گفتیم که کلمهٔ ساربان مرکب است از سار (= سر) و بان (= وان) درست مانند کلمهٔ سرپاس . ساربان و سرپاس نظر بوجه اشتقاق آنها هر دویکی است . اما درزبان رایج ازبرای مفاهیم متفاوت از همدیگر بکار برده شده است . بان (= وان) جزء اخیر ساربان از مصدر «پا pâ» درزبانهای باستانی چون اوستایی و فرس هخامنشی بمعنی پناه دادن ونگهبانی کردن یا نگاهداشتن است ، بهمین معنی است « پا » در سانسکریت . همین کلمه است که در پهلوی و فارسی پاییتن و پاییدن شده است . از همین بنیاد است جزء اخیر کلمهٔ فرس هخامنشی خشتره پاون khshatrapâvan که نزدیونانیان ساتراپ (Satrapes) شده یعنی شهربان ؛ در اوستا پشوپان peshu-pân ، درتفسیر پهلوی اوستا شده پهول پان یعنی پل بان . هیئت دیگر بان درفارسی « وان » در جزء کلماتی چون اشتروان و ستوروان و پالیزوان و رزوان (= رزبان) و انگشتوانه دیده میشود که « ب » به «و» تبدیل یافته، چنانکه درواژه های بزغ = وزغ ؛ بالا = والا ؛ ترابش = تراوش ؛ برز = ورز ؛ گرمابه = گرماوه ؛ بل = ول. این لغت اخیر درفارسی عامیانه پنداشته شده ، اما فقط در آن «ب» به «و» تبدیل یافته ومخفف است از پهل .[1]

پاس جزء اخیر سرپاس ، معادل آن در اوستا پاثره pâthra (pâthra-vant)

۱-در لغت اسدی این شعر از آغاجی ازبرای بل = پهل گواه آورده شده :

بل تاجگرم خشك شود واب نماند بر روی من آبی است کز و دجله توان کرد

ودر فرهنك رشیدی این شعر از شرف شفروه یاد گردیده :

مرا گویی بگوحال دل خویش دلت خونی شود بل تا نگویم

آمده که بمعنی پناه و نگهدار ، ازمصدر « پا pâ » پاییدن است .

سرپاس بمعنی سر پاسبان که دراین سالهای اخیر از برای تعیین درجهٔ یکی از پایوران شهربانی بکار رفته ، لغت درستی است . ساختهٔ لغت سازان نیست . بسا پیش از اینان درزبان ما رایج بوده، ابن یمین (۱۸۵ - ۷۶۹ هجری) گوید

بجزخیال کسی شبروی نخواهدکرد　　　در آن دیار که سرپاس تو عسس باشد

مشتبه نشود با سرپاس بمعنی گرز[1]

پس از یادآوری سار(= سر) وبان (= وان) معنی ساربان که ازاودر گفتار تیمسار سخن داشتیم روشن است وباید سرپاسبان باشد لزومی ندارد سار را بمعنی شتر پنداریم دیگراینکه درلفظ ومعنی سروان وساربان یکی است ازسروان یادخواهیم کرد

سردار ـ سالار دو لغت بسیار کهنسال فارسی است که با سر وسار ترکیب یافته و هر دو شایسته بود از برای درجات لشکری برگزیده شود تا نیازی بساختن الفاظ مهمل نباشد .

سردار و سالار هردوبیك معنی است و یك کلمه است بدو هیئت اگر در پارسی باستان بجای مانده بود ، بایستی ساروداره sârô-dâra باشد در لغت سالار « ر » به «ل» تبدیل یافته و «دال» افتاده است

تبدیل «ر» به «ل» درلغات فارسی بسیار رایج است از آنها است سوفار = سوفال؛ سوراخ = سولاخ

---

۱ - سرپاس بمعنی گرز درلغت اسدی چنین تعریف شده : سرپاس لختی باشد که جنگیان دارند ، آلت حرب است ، عنصری گوید :

تو چگونه رهی زدست اجل　　　بر سر تو همی زند سر پاس

درفرهنك سروری ازفردوسی بگواه آورده :

دل سرکشان پرزوسواس بود　　　همه گوش بربانك سرپاس بود

و گفته «سرپاش بشین نیز آمده» ، گمان میبرم سرپاس بمعنی گرز ازمصدر پاشیدن باشد وازمواردی است که «شین» به سین تغییریافته چون شار = سار که در گفتار تیمسار یاد کردیم .

دراینجا یادآور میشویم که در سرپایان بمعنی عمامه(دستار) ناگزیر همان جزء پان = بان = وان بجای مانده

گرو زفتی بجای حیدری کرد　　　برزم شاه کردآن عمروعنتر

نش آهن درع بایستی نه دلدل　　　نه سرپایانش بایستی نه مغفر(دقیقی نقل ازلغت اسدی)

سالار از برای مطلق سرو رئیس میآید ،چنانکه سالارخوان یا خـوان‌سالار ؛ کاروان سالار ؛ نساسالار (= مرده کش ، در نوشتهای دینی زرتشتیان) ؛ سالاربار ؛ سرو سرور و بزرك در بار است :

بسالار بار آن زمـان گفت شاه — کـه بنشین بـره بر در بارگـاه

(فردوسی)

در نوشتهای پهلوی و در نوشتهای برخی از نویسندگان ایرانی و تازی آمده : واستریوشان‌سالار = سرو بزرك کشاورزان ؛ پیکان سالار = سرو بزرك لشکریان پیاده؛ پشتیبان سالار = سرو بزرك پاسبانان‌ونگهبانان.[١] سالاردرنوشتهای پهلوی ساراز آمده : ساراز خدای .

همچنین سردار را بمعنی مطلـق سرو بزرك آورده‌انـد ، در نوشتهای پهلوی آمده : آخورپتان سردار = سر و بزرك آخر ، اسطبل ؛ اختر ماران سردار = سر و بزرك اختر شماران ؛ اسواران سردار = سر و بزرك سواران ؛ هندمان‌کاران‌سردار = سر و بزرك‌مراسم‌وتشریفات ؛ پیشك‌سردار = سرو بزرك‌پیشه‌وران ؛ دوتك‌سردار = سرو بزرك‌خانواده‌ودودمان .[٢]

سرهنگ - سرتیپ سرهنك : سر+هنك یا سرآهنك ،باجزء (پرفیکس préfixe) « ا » â از مصدر هنجیدن یا آهنجیدن که بمعنی بر آهیختن وکشیدن است[٣] از لغات بسیار کهنسال‌فارسی است‌ودرکهنترین اسناد فارسی هم بکار رفته است ،درمقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری آمده :

« و کنارنك پسر سرهنك پرویز بوذ . »[٤]

١- ارتخشیر بابکان Artachshîr î Pâpakän Von Nöldeke, Göttingen 1879 S. 62 ; تاریخ طبری Tabari übersetzt von Nöldeke, Leiden 1879 S. 110 u. S. 445 u. S. 448; L, Iran Sous les Sassanides par Christensen, Copenhague 1938 p. 126 et 203

٢- Zur Kenntnis der mitteliranischen Mundarten III Von Chris. Bartholomae, Heidelberg 1920 S. 21 u. 23 u. 33 u. 34

٣- نگاه کنید بفرهنك ایران باستان تالیف‌نگارنده بخش نخست ص٨٥-٨٦

(٤) نگاه کنید به بیست مقالهٔ قزوینی جلد دوم باهتمام عباس اقبال ١٣١٣ ص ٥٧

فردوسی در شاهنامه گوید :

نوشته در آن نامهٔ شهریار　　　سر آهنگ مردان نبرده سوار

اما سرتیب درهیچ‌جا نیامده ، گویا درزمان فتحعلی‌شاه قاجار (۱۲۱۲ ـ ۱۲۵۰ هجری قمری) ساخته شده است .

ناگزیر ازلغت کهنسال‌فارسی سرهنگ(= سر آهنگ) اقتباس گردیده‌است . جزء اخیر کلمه باید تیپ type فرانسه باشد . هیچ‌گمان نمیرود که تیب در لفظ سرتیپ یا سرتیب از کلمهٔ تیب فارسی باشد که در فرهنگها بمعنی سرگشته وسرگردان یا آشفته و پریشان گرفته شده و متابع و مرادف شیب یادگردیده :

شیب تو با فراز و فراز تو با نشیب　　　فرزند آدمی بتواندر بشیب و تیب

(رودکی)

نبوده مرا هیچ با تو عتیب　　　مرا بی گنه کردهٔ شیب و تیب

(دقیقی)

سرگرد ـ سروان سرگرد بجای کمندان commandant ساخته شده و پیشتر یاور میگفتند . چه‌خوب‌بودهمین لغت کهنسال‌ودرست فارسی‌رانگاه میداشتند و بلفظ ساختگی سرگرد نمیپرداختند .

گرد در ادبیات ما بمعنی دلیر و یل و پهلوان است .

بهومان چنین گفت سهراب گرد　　　که اندیشه از دل بباید سترد

(فردوسی)

ز طهمورث گرد بودش نژاد　　　پدر بر پدر بر همیداشت یاد

(فردوسی)

در آن انبوه گردان و سوران　　　وزان شمشیر زخم و تیرباران

گرامی باب ویسه گرد قارن　　　بزاری کشته شد بر دست دشمن

بگرد قارن ار گردان ویرو　　　صد و سی گرد کشته گشت با او

(ویس ورامین ص ٦٢)

در پهلوی گورت gurt و گورتیه gurtîh یعنی گرد و گردی این کلمه را از مصدر ور var دانسته‌اند کـه در اوستا و پارسی باستان بمعنی پوشاندن و نگهداری کردن است.

ازمشتقات همین‌مصدر، دراوستاورثه varetha ، ورثمن varethman یادشده که هردوسلاحی‌است چون زره و جوشن ازبرای مدافعه یا نگهداری خویش از گزند سلاح هماورد.

درکتاب مینوخرد گورتیه gurtîh جامه‌ایست کـه جنگجویان بتن کرده ، از آسیب جنگ ابزار دشمن خود بپوشانند . یـکی دیگر از مشتقات این مصدر با جزء (پرفیکس) «هم» هامورتی hâm varti دراوستا بسیار بکاررفته چنانکه در مهریشت درفقرات ٦٦ و ٧١ وزامیادیشت پارهٔ ۳۸ ویسنا ٦٢ پارهٔ ٥ و جزاینها بمعنی پهلوانی و دلاوری است[۲].

چون ازعنوان سرگرد معنی‌رئیس گروه وفوج ودسته برمیآید، نمیتوان گفت که لغت سازان معنی‌اصلی گرد را رعایت کرده باشند.

اینان نیزهمان کار سازندهٔ لفظ «تیمسار» راکرده، دوکلمه‌را بدون هیچ‌مناسبتی بهم‌پیوسته وپس‌ازآن یك مفهوم آنچنانکه خواستند، بآن دادند.

گفتیم سرگرد بجای یاورپیشین ساخته شده ، در اینجا باید بیفزاییم که یاور در فارسی‌بمعنی‌دستهٔ هاون‌هم هست :

قدر ازسر گرز اوساخت یاور   قضا ازسر خصم او یافت هاون

(نزاری)

۱- Altiranisches Wörterbuch von Bartholomae Sp. 1810; Grundriss der Neupersischen Etymologie von Paul Horn, Strassburg 1893 No. 899; persische Studien von H. Hübschmann, Strassburg 1895 S. 91;

Hilfsbuch des pehlevie Von Nyberg Üppsala 1928 S. 87; The Foundations of The Iranian Religions by L. H. Gray (K. R. C. Oriental Institute No. 5) Bombay p. 248.

همچو یاور شده سرگرزت   تا چو یا نه کند سر دشمن[1]

شاید ظریفی بگوید که کلمهٔ سرگرد را بجای یاور ساخته‌اند تا با دستهٔ هاون مشتبه نشود.

سروان [2] بجای کاپیتن capitaine ساخته شده است. ناگزیر سازندهٔ آن پیش خود اندیشیده دراین لغت فرانسه، کلمهٔ سر (از کاپوس capus لاتین) موجود است و با چسبانیدن وان (= بان) بآن میشود کاپیتن. اما هیچ بخیالش نیامده که یك «ساربان» دیگر، ساخته‌است و آنرا یاد کردیم و گفتیم بحدس ناخوش جزء اول آنرا که ساربا شد شتر پنداشته‌اند و دیگر اینکه آن لغت سازنده ندانست که سروان اسم جایی است در ایران که بسیاری از جغرافیانویسان یاد کرده‌اند و متأخرتر از همه حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب.[3]

ستوان - استوار ستوان بجای lieutenant فرانسه و نایب پیشین و از برای رتبهٔ پایین‌تر از او (sous officier) استوار ساخته‌شده‌است. این دو کلمه یکی است و هردو بمعنی محکم است، جز اینکه با یك مهارت احمقانه از کلمهٔ استوان الف را انداخته، ستوان ساخته‌اند، مانند حذف الف در کلمات اشتر و اشکم و اشکاف = شتر - شکم - شکاف.

بنابراین استوار واستوان بدون هیچگونه تفاوتی از همدیگر، یکی است وجز محکم وپایدار و بادوام مفهوم دیگری ندارد وبهمین مفهوم نیز بکار رفته:

یمینی که دولت بدو کارگر   امینی که ملت بدو استوار   (عنصری)

۱- یانه که بمعنی هاون است دراوستایی که امروزه دردست داریم نیامده، اما هاون مکرراً هاونه hâvana و دسته‌هاون یا ورنه yâvarena یاد گردیده، از آنجمله در فقرهٔ ۱۰ از فرگرد چهاردهم وندیداد.

یاور لغتی که بجای آن سرگرد ساخته شده، در اوستا اور avar و درپهلوی وفارسی یاور یا یارور (= یار) از لغات رایج و دیرین ایران است.

۲- درصورةالارض ابن حوقل، چاپ دوم لیدن ۱۸۳۹ القسم الثانی ص ٤۱٤ و درمسالك الممالك اصطخری چاپ لیدن ۱۹۲۷ ص ۲۳۸ ودرتاریخ سیستان چاپ تهران ۱۳۱٤ شمسی باهتمام ملك الشعرا بهار ص ۳۰ « سروان یکی از کوره‌های سیستان یادگردیده است.»

۳- نزهةالقلوب چاپ لیدن ۱۳۳۱ ص ٦٥.

پذیرفتیم دین و استوانیم   بجز پیغمبر پاکش ندانیم
(زراتشت بهرام پژدو)

درشاهنامه استواران بمعنی معتمدین بکاررفته :

پرستنده با او بیامد چهار   که خاقان بدیشان بدی استوار

چومهران ستاد آن سخنها شنید   بیاورد با استواران کلید

همچنین است در ویس ورامین :

شه شاهان فرستاد استواران   بهر سو هم پیاده هم سواران

درمینوخرد آمده : مرد دانا و دین استوان .[1]

«وان» درلغت استوان یك سوفیكس (suffixe) یاپساوند، مثل جزء اشتروان، باغبان، ساروان، مرزبان وجزاینها كه یادكردیم نیست، بلكه همان جزء یاپساوندی است كه در لغت استوارهم دیده میشود ، فقط در استوان حرف «نون» جای حرف «را» در استواررا گرفته است .

درزبانهای ایران نیز اینگونه تبدیل همانند بسیاردارد . ازآنهاست زفر = زفن zafan = zafar (زفر : پوزه ، دهان) ؛ بئور = بئون baevan = baêvar (بیور ، دههزار) ؛ ثنور = ثنون thanvan = thanvar (كمان) ؛ ایر = این ayan = ayar (روز) ؛ خشپر = خشپن khshapan = khshapar (شب) وجزاینها كه بهردوهیئت ، بدون هیچ امتیازی ازهمدیگر دراوستا بكاررفته است .

استوار مركب است ازدوجزء . نخست «است» كه بمعنی استخوان است . همین كلمه است كه استه و هسته شده ، تخم و دانهٔ میوهها چنین خوانده میشود ، پیلسته (پیل + استه) استخوان فیل یا عاج است. استودان یا ستودان (= استخواندان)

۱ــ شاهنامه چاپ بروخیم جلد ۸ ص ۲۴۳۵ : ویس ورامین باهتمام مینوی تهران ۱۳۱۴ ص ۲۸۷ ؛ مینو خرد فصل ۶۱ فقره ۶

چاهی است درمیان دخمه که در آن استخوانهای مردگان ریزند. [١] دراوستا است ast (درسانسکریت استی asthi) بمعنی استخوان بسیار بکاررفته واستونت astvant که در پهلوی استومند astomand گویند یعنی جسمانی ومادی [٢]، درمقابل مئینیوه mainyava یعنی مینویی یا روحانی.

همچنین دراوستا استنتات astentât بمعنی نیروی زندگی یاجان است. [٣]

دوم سوفیکس یا پساوند « وار » (= واره) که در اوستا و پارسی باستان بره bara برنده از مصدر بر bar (بردن) آمده است. [٤] همچنین در اوستا وره vara (gadha—vara گذه وره) یعنی گرز برنده یا گرز دار و مسلح بگرز بکار رفته است. [٥]

این جزء همان است که در کلمات مرکب امیدوار وبزرگوار وسوگوار وشاهوار

١– چو بر روی ساعد نهد سربخواب | سمن را ز پیلسته سازد ستون
عنصری (نقل از فرهنگ سروری)

مزن پیلستکین دو دست بر روی | مکن از ماه تابان عنبرین موی؛
بت پیلستکین و ماه سیمین | نگار قندهار و شمسهٔ چین
ویس ورامین ص ٦٧ و ٤٠٧ چاپ تهران

مرده نشود زنده، زنده بستودان شد | آیین جهان چونین تا گردون گردان شد
(رودکی)

ستودان همی سازدش زال زر | ندارد همی جنك را پای و پر
شاهنامه چاپ بروخیم جلد اول ص ٢٥٢

چنین گفت کاین حصن جایی نکوست | ستودان فرخ سیامك در اوست
گرشاسب نامهٔ اسدی ص ١٧٨

٢– Hilfsbuch des pehlevi von Nyberg S. 24

٣– دریسنا ٤١ پاره ٣ آمده و در تفسیر پهلوی اوستا گفته شده که تن و جان از آن پایدار است.

٤– تبدیل حرف با و واو بهمدیگر در لهجه‌های ایرانی بسیار رایج است، از آنهاست « بردن » که با جزء آ (برفیکس) « آوردن » شده است.

٥– گذه‌وره Gadha–Vara (گرزبر یا گرزور. دارندهٔ گرز یا مسلح بگرز) در یسنا ٩ فقرهٔ ١٠ وفروردین یشت فقرات ١٠١ و١٣٦ بکار رفته ودرپهلوی به گذور گردانیده شده است. گذا Gadhâ (گرز) جداگانه در مهر یشت فقرات ١٠١ و١٣١ آمده و در گزارش پهلوی اوستا شده گذ بجای گرز فارسی در اوستا و زره Vazra آمده است.

و سبزه‌وار دیده میشود و بهیئت واره در کلمات گوشواره و گاهواره و چراغواره و بهیئت اور (ur) در کلمات رنجور و مزدور و دستور و گنجوروخشور و بهیئت ور در کلمات جانور و دادور ونامور و بارور و تاجور و پایورونیزه‌ور و کمان‌وروسپرورو جوشنوروسخنور[1] و بهیئت بر در کلمات راهبرو پیامبر(پیغمبر) وزنبر (زنبیل) دیده میشود .

بنابراین استوار یعنی استخواندار یا پا برجا یا پایدار و سخت و محکم وهیئت دیگر این کلمه که استوان باشد بی کم و بیش بهمین معنی است .

کسی که ازاین کلمهٔ اخیر الف را انداخته ، ستوان ساخته ، شاید خواسته چنین وانمود کند که این کلمه مرکب است از« ست » و« وان » ، مثل کلمهٔ سروان : مرکب از« سر » و« وان » . دراین‌صورت باید « ست » جداگانه لغتی باشدودارای یك معنی مستقل . آن لغت کدام‌است ؛ همان استخوان است که ستخوان هم گفته شده است ؛ [2]

گمان میکنم درسر اینگونه کلمات هرچند سخن بداریم و رنج فراوان بریم بهمان نتیجه برسیم که درسر تیمسار رسیدیم ، یعنی درانجام چیزی جزیك لفظ مهمل نیابیم .

ملوان ـ خلبان

درمیان الفاظ ساختگی که یادکردیم ، ملوان و خلبان سر آمد آنهاست . این یك جفت مهمل بخوبی نمودارمسخرگی سازنده و سادگی پذیرنده آنهاست .

ملوان بجای ملاح و خلبان بجای هوانورد یا هواپیما (pilot) ساخته شده است . دوجزء آنها راکه «وان» و «بان» باشد و هردویکی است ، یادکردیم . میماند

(۱) نیزه‌وران در سفرنامهٔ ناصرخسرو ص ٦٦ آمده‌است :

بتوران نیست همچو او کمان ور ... بفر مانش رونده مرغ یا پر
ویس‌ورامین ص ۱۲۸

پیاده بسی گرد خاقان برست ... سپرور همه با کمانها بدست . .

چو جنگی سپاهی فزون‌ازشمار ... زره پوش و جوشنور و ترکدار
گرشاسب نامه ص ۳۳۹

(۲) در بارهٔ کلمه استخوان: است+ اخو(نیروی زندگی (Phl. axv Avesta ahu
نگاه کنید به Oriental Studies In honnour of C. E. Pavry, London 1933 p. 33

دوجزء اولی آنهاکه مل و خل باشد . ناگزیر هیچکس نمیداندکه اینهاچیست ، زیرا هیچیك از آنها دردساتیر و برهان قاطع و انجمن آراکه سرچشمهٔ اینگونه مهملات است یافت نمیشود . شاید در سرچشمه‌های آلوده‌تری چون پروز نگارش و سنگلاخ و نـامهٔ پارسی و ایران‌کوده پیدا شود !

پس از جستجو دانسته شدکه در لهجهٔ کردی مله بمعنی شنا و مله‌وان شناگر است . شنیدم درکرانهای خلیج فارس نیز بمعنی بحری یـا ملاح رایج است . پس از یافتن مأخذ شك روی دادکه آیا مله درکردی ریشه و بن‌آریایی و ایرانی دارد ، یا در آن لهجه مانند صد ها لغت دیگر بیگانه است .

دربارهٔ لهجه‌کردی اینگونه تردید بجاست . هرچندکردها در هرجا که باشند خواه درایران و ترکیه و خواه در عراق و سوریه ، در نژاد و لهجهٔ ایرانی آنان شبهه نیست ، اما ممکن است لهجهٔ آنان مانند خود زبان فارسی و همهٔ لهجات ایرانی بـا الفاظ بیگانه درآمیخته‌باشد ،بویژه اگر آنان را ازبازماندگان مادها بدانیم‌رخودشان نیزخواستارندکه چنین کسانی باشند، در میان همهٔ اقوام ایرانی ، قدیمترین مردمانی از ایران زمین هستندکه از روزگاران بسیار قدیم ، در تماس طوایف سامی نـژادان درآمدند .

رخنهٔ زبان ارامی (سریانی) بلهجهٔ‌کردی پیش از تاخت و تاز عرب آسان بوده، چنانکه پهلوی زبان رایج رورگاران اشکانیان و ساسانیان ، از این رخنه دور نماند ، صدها لغت ارامی که هزوارش خوانند در نوشتهای پهلوی یادگار همان روزگاران و بسا پیشتر از آن دوران ، از زمان هخامنشیان است .

پس کردهاکه‌در مغرب ایران‌درهمسایگی‌سامی‌زبانان میزیستند، بناچار الفاظی از همدیگر بعاریت میگرفتند .

درجستجوی مله ، دریافتم که این‌کلمه ازچندین هزارسال پیش از میلاد مسیح بگواهی آثار تاریخی ، در سرزمین عراق‌کنونی وجود داشته و در همه زبانهای‌سامی با اندك تغییری ، راه یـافته و پس ازآن بزبان عربی رسیده است .

ملهٔ[۲] malah از زبان‌شومر shumer (شنعار) داخل‌اکد Akkad گردیده، گفتند ملهو malahu ؛ ازربان اکد به‌ارامی رسیده ، گفتند ملاهه mallâha ؛ درزبان عبری شده مله mallah ؛ در لغات زبان بابلی و آشوری ملهو malahu (ملاحو malâhu)یادگردیده وملهوتو malahwtu بمعنی خدمت‌در کارهای کشتی‌است .[۱] لغت هایی که در زبانهای سامی برشمردیم ، همه بمعنی کشتی‌بان است .

ملاح در زبان عربی همین لغت دیرین شومری و اکدی است که پیش از برپاشدن‌دولت بابل‌درجنوب و پیش‌ازبسر کار آمدن‌پادشاهی آشوردرشمال‌عراق کنونی زبانزد مردمان آن دیار بود .

چند لغتی هم از این دو قوم کهنسال ، بدستیاری بابلیها و آشوریها و ارامیها داخل ایران شده و هنوز در فارسی موجود است و در اینجا از یادکـردن آنها خود داری میکنیم تا در گفتاری دیگر از آنها سخن بداریم .

از اینکه مله هیئت کردی همین لغت اصلا شومـری است ، نباید در آن شك باشد . فقط صحبت دراین است که آیا این لغت درلهجهٔ کردی از ارامیها (سریانیها) بیادگار مانده یا مانندصدها لغت‌دیگر از عربها باآنان رسیده و تحریف گردیده است . این شك آنگاه بر کنار گردد که از لهجهٔ کردی سند قدیمی بدست بیاید، گویا از بخت بد از این لهجه آثار کتبی نسبهٔ قدیم موجود نباشد .

از آنچه گذشت مله در لغت ملوان ایرانی نیست ، چون‌لغت‌سازان آن‌راازربان کردی گرفته‌اند آن را ایرانی پنداشته‌اند ، غافل ازاینکه دراین لهجه صدها لغت‌عربی یا سامی موجود است و باندازه‌ای تحریف شده که باز شناختن آنها بسیار دشوار است

---

(۱) Schifferstellung, Schifferdienst

نگاه کنید به ؛ [Assyrische Handnwörter Von F. Delitzsch. Leipzig 1896 Sp. 412

Akkadische Fremdwörter von H. Zimmern, Leipzig 1917 S. 45

Babylonisch – Assyrisches Glossary Von Carl Bezold, Heidelberg 1926 S. 174.

در بارهٔ شومر واکد نگاه کنید بفرهنگ ایران باستان ، تالیف نگارنده ، بخش نخست ص ۱۱۵ – ۱۱٦

و آنهارا بصورت اصلی عربی یا ارامی نشان دادن ، آسان نیست .

بیك فرهنك کوچك کردی که نگاه کردم این کلماترا در آن یافتم :

بغیلی ـ دولهمن ـ شادت ـ شله ـ شم ـ لومه ـ وخت ـ ولات وجزاینها .
این کلماترا هم شاید لغت سازان مانند مله از واژه‌های بسیار کهنسال ایرانی پندارند اما ازبخت بد در مقابل آنها نوشته‌شده : بخیلی ـ دولتمند ـ شهادت ـ شعله ـ شمع ـ ملامت ـ وقت ـ ولایت.[1]

از کردی گذشته ، گفتیم درکرانهٔ دریای فارس هم مله بمعنی ملاح رایج است ، یعنی درهمان مرز و بومهایی که نفوذ لغت عرب بیش از هرجای دیگر ایران زمین هویدا ست .

آری ملاح عربی، بصورت مله خراب و تباه شده بخورد ، گرسنگان زبان فارسی داده شده ست .

اینك خله : چون خلبان بمعنی هوانورد گرفته‌شده ، شاید خوانندگان ارجمند گمان برند که « خله » چیزی باشد متعلق بهوا و آسمان و سپهر و کهکشان و عالم زبرین و چرخ برین و گنبدگردون و فضای نیلگون و طارم فیروزه و جو لاجورد . نه هیچکدام اینها نیست ، خله چوب درازی است که با آن کشتی رانند ، امروزه پارو گوییم و بعربی مُردی خوانند .

مناسب‌تر بود که این پاروزرا بدست دریانورد داده اورا خلبان میخواندند . بجای ملوان .

ریشه و بن خله‌را ندانستم ازکجا وچیست .اما دیرگاهی است که در زبان ما بکار رفته معانی گوناگون بآن داده‌شده ،غالباً بمعنی پارو بکار آمده ودرفرهنگها چنین چیزی تعریف گردیده است.

آنچه درفرهنگها و اشعار گویندگان‌دراین لغت آمده همان‌رادر اینجا یاد میکنیم تا خوانندگاه خود حکم کنند که خله چیست وخلبان کیست .

۱ـ بخش ششم از لهجهٔ کردی گردآورده دکتر محمد مکری

در لغت اسدی آمده : « خله آلتی باشد که ملاحان دارند و کشتی بدان رانند .»
عسجدی گوید :

تو گفتی هر یکی زیشان یکی کشتی شدی زان پس
خله‌اش دو پای و بیلش دست و مرغابیش کشتی‌بان

خلهٔ دیگر
خله و یافه و هرزه یکی است و آنچ گم شود همین
عنصری گفت :

او مر آن را در آن یله کردست   مهر او را ز دل خله کردست [1]

در فرهنگ جهانگیری آمده : خله با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول چوب درازی باشد که بدان کشتی برانند .
حکیم ناصر خسرو راست :

آب تیز است اینجهان کشتیت را   بادبان کن طاعت و دانش خله

فردوسی فرماید :

سر بادبان تیز بر گاشتی   خله پیش ملاح بگذاشتی

دوم بمعنی خالی آمده ، سنائی گفته :

مرد دین باش و مال را یله کن   خیر دنیا بجملگی خله کن

سوم هر چیز خلنده را گویند . چهارم بادی بود خلنده که در شکم آدمی و نیز در اعضاء آدمی پیدا شود .
امیر خسرو این هر دو معنی را بنظم آورده :

۱ــ لغت اسدی چاپ تهران و چاپ کتنگن (در آلمان) در این لغت با هم اندکی اختلاف دارند. آنچه را ازاین دو ، درست تر دیدم همان را نگاشتم . در لغت اسدی تهران نیز آمده : خله دیگر چیزی را گویند که گم شده باشد ، بوشکور گوید :

ترا خاموشی امروز روی نیست   اگر چه حکیمی خله داری ؟

دراسدی چاپ آلمان یکی از معانی خله بمعنی یافه یاهرزه درست مینماید. چنانکه خواهیم دید خله تقریباً بهمین معنی درشاهنامه هم آمده است .
در یك نسخهٔ لغت اسدی « نسخه نخجوانی » درحاشیه نیز « خله و یافه گم شده بود » نوشته شده است.

هر خلهٔ خار که خوردم بکشت صد خلهٔ خار بجانم شکست [؟]

مسعود سعد سلمان بنظم آورده :

روی ها تابان ز خشم اندامها پیچان ز بغض
گوییا دارند باد لقوه و درد خله

درفرهنگ سروری آمده : خله بفتح خا و لام مخفف هذیان و هرزه گفتن باشد.

شمس فخری گوید :

هر مدح و آفرین که نه‌اندر ثنای تست نزدیک عقل باشد افسانه و خله

و نیز بمعنی گم شده بود و در نسخهٔ میرزا بمعنی دردی که ناگاه از مفاصل اعضا برخیزد آمده ، مثال این معنی مسعود سعد گوید :

روی‌ها تابان ز خشم اندامها پیچان ز بغض
گوییا دارند باد لقوه و درد خله

و نیز بمعنی آنچیز سر تیز آمده که درجایی فرو برند ، چون درفش وجوالدوز و امثال آن . امیرخسرو گوید :

آدمیان را سخنی بس بود گاو بود کش خله در پس بود

درفرهنگ رشیدی آمده : خله بفتحتین چیزی سرتیز که‌جایی فرو برند و بخلانند چون درفش و جوال‌دوز و مانند آن .

خسرو گوید :

آدمیان را سخنی بس بود گاو بود کش خله در پس بود

و بدین مناسبت عموماً گویند هر دردی‌راکه از مفاصل اعضاء و احشا ناگاه برخیزد و احساس تیرك زدن در آن شود و خصوصاً اوجاع باطنی و درد پهلو را .

مسعود گوید :

رویها تابان ز خشم اندامها پیچان ز بغض
گوییا دارند باد لقوه و درد خله

و بر قول و فعل که دل از آن آزرده شود نیز اطلاق کنند ، چنانکه این چیز

خله خاطر است . سنائی گوید :

نیست ازین جزخیال نیست از آن جز خله[1]

و بضم خا و فتح لام چوبی که بآن کشتی رانند وخله چوب نیز گویند . بتازی ،مردی گویند بوزن خوردی . فردوسی گوید :

خورش کرد و پوشش فراوان یله بملاح و آنکس که کردی خله

برهان قاطع : خله بفتح اول و ثانی چوب درازی که بدان کشتی میرانند و باین معنی بضم هم آمده است و چیزی که خلنده و فرورونده درجایی باشد ، مانند سوزن و جوال دوز و درفش ....

درفرهنك انجمن آرا خله بهمان معانی فرهنگهای دیگر یاد شده و همان‌اشعار بگواه آورده شده است .

درلغت فولرس Vullers که بفارسی و لاتین‌است ولغت خودرا از چهارفرهنك بزرك فارسی فراهم کرده و در لغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی بترکی کـه گذشته از ازاشعار فردوسی ازگویندگان دیگر هم شاهدآورده[2] چیزی جز از آنچه در معانی خله یادکردیم نیامده است و از برای خله بضم خا بمعنی غلغه این شعر ازشاهنامه‌یاد گردیده :

بر آرد یکی باد با زلزله زگیتی بر آیدخروش وخله

همچنین‌خله بضم خا بمعنی مخاط یاآب بینی وخلم درهمه‌فرهنگها یاد گردیده وباین‌معنی ازعسجدی این‌شعر بگواه آورده شده :

چو آمد زان برون حمدان بدان ماند سر سرخش

که از بینی سقلابی فرو آیـد همی خله

۱- مصراع اول این بیت که درفرهنك رشیدی نیامده‌این است:آنکه ترازاد مرد وآنکه زتو زاد وفت (سنائی بسعی واهتمام مدرس رضوی تهران ۱۳۲۰ شمسی‌ص ۴۵۲ سطر۱

۲- Vullers Lexicon Persico-Latinum, Bonn 1855
لغت شاهنامه تالیف الشیخ عبدالقادر البغدادی چاپ پترسبورك ۱۸۹۵ میلادی در لغات شاهنامه عبدالقادر خله بضم خا بمعنی خالی خالی و بوش است

چو شیر اندر آمد میان رمه همه رزمگه شد زمردم خله

معانی گوناگون لغت خله که در برخی از فرهنگها بفتح و برخی دیگر بضم و گاهی مشدد و گاهی غیر مشدد ضبط شده عبارت است از پارو - جوالدوز - همهمه و غلغله - یاوه و هرزه - بادلقوه و درد مفاصل - آب بینی .

از تعریف فرهنگ نویسان که غالباً حدس ناخوشی است که بگذریم از اشعار گویندگان بزرگ تردیدی در معانی آن بجای نمیماند از آنجمله دوبار درشاهنامه بمعنی پارو که یادکردیم بکار رفته و یکبار در شعر :

بر آید یکی باد با زلزله زگیتی بر آرد خروش وخله[1]

مفهوم غلغله وهمهمه یا فریاد وفغان از آن برمیآید .همچنین دراشعار گویندگانی چون عسجدی وسنائی وامیر خسرو دهلوی و ناصر خسرو علوی ومسعود سعد سلمان و شمس فخری معانی مختلف آن کمابیش روشن است .

گفتیم خله بمعنی پارو یاچوبی که با آن کشتی رانند بیشتر بکاررفته ، اگر خلبان با همین لغت ساخته شده باشد ، باید گفت این شعبده ایست که پارویی از دریا بسوی آسمان پریدودر آنجادر تأثیر سپهر هوانورد گردید. آری،زقعر چاه بر آمد براوج ماه رسید.



در پایان این گفتار ناگفته نماند : بهمان آسانی که الفاظ ارتش و پرچم و افسر و تیمسار و سرپاس و سرگرد و ستوان و استوار و ملوان و خلبان ، آفـریده شده ، کلمهٔ « ستاد ارتش » ساخته گردیده است .

در این کلمه که بجای اتاماژور Etat-major برگزیده شده چشم کم فروغ لغت سازان درلغت ارتشتار، ستا stâ (= ستادن)راکه درگفتار ارتشتاریاد کردیم ندید، امافقط براهنمایی لاروس کوچك (Petit Larousse) دیدندکه Etat درزبان فرانسه از کلمهٔ لاتین ستاتوس status درآمده ازمصدر stare که بمعنی برپابودن وایستادن است و پس از آن همت کرده به برهان قاطع و انجمن آراکه از پناهگاهان آنان است روی

۱ - شاهنامه بروخیم جلد ۱ ص ۲۱۰ سطر ۱۳ درلغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی در بیت اول برآرد و دربیت دوم برآید یاد شده است

آوردند. از بخت نیك دیدند در آنجاها نوشته‌شده : « ستاد بکسر اول مخفف ایستادن باشد » ،دیگرهیچ‌جای درنك نبود.ستادارتش هم درست‌شد : ستاد+ ارتش اتامازور، اینچنین تیمساران سرو سامانی یافتند . وبکارهای لشکری‌رسیدگی کردند

سران لشکر ایران در بارهٔ این الفاظ چنان پنداشتند که بجای کلمات عربی و ترکی ، لغتهای کهنسال زبان مادری خودرا میپذیرند و بیشك غرورملی و مهر بمیهن رهنمون آنان بود اماکسانیکه این مهملات‌را بمیان‌آوردند بزبان مادری‌خوددشمنی کردند و ازحسن ظن پذیرندگان سوء استفاده . شبهه نیست این الفاظ ننگین پایدار نخواهد ماند ، امید است خود سران لشکر و بزرگان سپاه ایران بکوشند که هرچه زودتردامن زبان‌بومی‌خودراازاین آلودگی ، پاك سازند و از دورریختن الفاظ اهریمنی و دوزخی خودرا فرزندان علاقمند بمیهن کهنسال و زبان دیرینش بشناسانند. همه ما میدانیم که مرزوبوم ما دارای زبان بزرگی است بچیزی که هیچ نیازمند نیستیم همان واژه تراشی‌یالغت سازی‌است‌وبچیزی که‌بسیاربآن نیازمندیم ، بررسی باین زبان‌است. چیزی‌که هست آن یکی آسان و آن دیگری دشوار است ، لغت سازان بیغیرت آن آسان‌را برگزیده‌اند .

نمونه‌ای از لغتهای فرهنگستان

الفاظی که در شش گفتار (از ارتشتاران تا پایوران) یاد کردیم ساختهٔ هیجده تا نوزده سال پیش از این است .دیری نخواهد پایید که از میان برود .

آنچنانکه معروف است ، چند تن شیاد از شور و غیرت ملی لشکریان ایران سوءاستفاده کرده این مهملات‌را بعنوان پارسی سره و واژه‌های میهنی بمیان آوردند . گویا این الفاظ بسیار بیشتر از آنچه ما یاد کردیم ، باشد . ناگزیر در دستگاه نو لشکری باین گونه الفاظ نیازمند بودند و حق هم داشتند که کلمات تازی و ترکی را که یادگار استیلای شوم بیگانگان است دور بریزند و ازیاد بدهند و بجای آنها کلمات فارسی بنشانند .

این است که چند تن فرصت‌را غنیمت شمرده ، یکسره یله‌ورها بدون رعایت هیچگونه قاعده وقانون و بدون اطلاع درستی از لغت و زبان ، این مهملات را بیرون ریختند .

برخی از آنها را آنچنانکه دیدیم از یك زبان خارجی بالفاظ نادرست فارسی تبدیل دادند ، مثل « ستاد ارتش » وبرخی دیگر از آنها باندازه‌ای شگفت‌انگیز است که بهیچ روی نمیتوان گفت که چگونه ساخته شده است .

گویند برای اینکه این رسوایی و هرزگی و خودسری یا لگام گسیختگی و دیوانگی و شیدایی دنباله پیدا نکنند و زیان بیشتری ببار نیاورد و زبان مادری مردم این مرز و بوم بیش از این بازیچه اینگونه فرزندان پست و فرومایه و نادان ، نگردد ، فرهنگستان‌را ساختند .

در یکی از انتشارات فرهنگستان چنین آمده :

« در فروردین ماه ۱۳۱٤ بامر اعلیحضرت همایون شاهنشاهی مقرر شد برای نگاهداری و پیشرفت زبان و ادبیات فارسی انجمنی بنام فرهنگستان تشکیل شود و

هیئت وزیران درجلسهٔ ۲۹ اردیبهشت ماه ۱۳۱٤ اساسنامه آن‌را تصویب کرد ». [۱]

از این تاریخ به‌بعد لغت سازی انحصاری فرهنگستان گردید و باید گفت بیك رشته از واژه های آن ایرادی نیست و خود ذوق و سلیقهٔ مردم پشتیبان آنهاست . مثلا اگر لغات شهربانی و شهرداری و دادگستری و دارایی از همان دستگاه باشد هزار بار از الفاظ نظمیه وبلدیه و عدلیه ومالیه بهتراست ، مگر اینکه کسی باندازه‌ای آخوندمآب باشد که همین الفاظ ساختگی جدیدقاهره یااستانبول را بفارسی برتری دهد .

اما به‌بسیاری از لغات آن دستگاه هم کم و بیش ایراد وارد است. همه آنهارا یاد کردن سخن‌را بدرازا کشاند ومایهٔ ملال گردد، فقط از برای نمونه‌سه لغت‌را که اشکوب- خوانده و خواهان—دامپزشك باشد یاد میکنیم.

اشکوب

درشمارهٔ چهارم از انتشارات فرهنگستان آمده :

« اشکوب = هرمرتبه‌ازخانه‌را گویند که بعربی(طبقه) نامیده میشود ». [۲]

در فرهنك سروری آمده :

« اشکوب بمد همزه و سکون شین سه نقطه و ضم کاف تـازی سقف و آسمانه بود . ازرقی گوید:

باد اندرو وزیده ز پهنای آشکوب　　　ابر اندروگذشته ز بالای قیروان

درهمه فرهنگهای فارسی آشکوب یاآشکوواشکوب بمعنی هرمرتبه ازپوشش خانه که بتازی طبقه نامند یاد شده است . در فرهنگستان آشکوب را فارسی پنداشته و بجای طبقهٔ عربی بر گزیده‌اند ، اما هر دو در اصل از لغات سامی است : طبقه از زبان اکدی توبوقتو tubuqtu و جمع آن‌توبوقاتی tubuqâti است که فضای

---

۱ ــ نگارنده درسال ۱۳۱۷ بایران بازگشت ودر همان سال بفرهنگستان ایران پذیرفته گردید.

۲ــ لغت های نوتاپایان سال ۱۳۱٦ تهران فروردین ۱۳۱۷ ص۲

جهان، هفت طبقهٔ گردون که برویهم قرار گرفته، از آن اراده میشود [۱]

اشکوب هم دراصل اکدی است: اسکوپو askuppu و اسکوپتو askuppatu آستانهٔ در است. در ارامی اسکوپته eskupta و ایسکوپته شده است. [۲]

در بابلی و آشوری نیز اسکوپو و اسکوپتو بمعنی تخته سنك یا آستانهٔ در (عتبه) است. [۳]

این لغت از زبان ارامی بایران رسیده است [٤]

همچنین این لغت بزبان عربی در آمده اسکفة گفتند. زمخشری درمقدمة الادب آورده: اسکفة آستانهٔ زبرین؛ عتبة آستانهٔ زیرین. المیدانی در السامی فی الاسامی آورده: الفائز. آستان زبرین؛ العتبة واسکفة آستان زیرین. [۵]

در معجمیات عربیه ـ سامیه آمده. «اسکفة ... فانها قدوردت منذقدیم الزمان فی الاکدیة askuppatu وهی فی المندائیة «عشقوفتا» وفی الارمیة «اسقوفتا» ..». [٦]

شك نیست که آشکوب از لغات سامی است. اما دیر گاهی است که در فارسی در آمده، چنانکه دیدیم ازرقی ازگویندگان همزمان فردوسی آنرا بکار برده است. ناصر خسرو در سفرنامهٔ خود در سخن از قاهره چندین بار اشکوب را بجای مرتبه و طبقه بکاربرده: «و بیشتر عمارات پنج اشکوب وشش اشکوب باشد و آب خوردنی

۱- Welträum (Wohl in 7 Stufen übereinander gedacht) Akkadische Fremdwörter Von H. Zimmern, Leipzig 1914 S. 45-6; The Foreign Vocabulary of The Qurân by A. Jeffery, Baroda 1938 p. 205

۲- Akkadische Fremdwörter Von H. Zimmerm, Leipzig 1917 S.

۳- Assyrische Handwörterbuch Von F. Delitzsch. Leipzig 1896 S. 108; Babylonisch-Assyrisches glossar Von Carl Bezold, Heidelberg. 1926 S. 212

٤- Grundriss der Iranischen philologie 1. Band 2, Abteil. Neupersische Schriftsprache von Horn) S. 6

۵- مقدمة الادب زمخشری چاپ لیپسیك (آلمان)، السامی چاپ طهران

٦- معجمیات عربیه سامیه بقلم مرمرجی الدومنکی طبع جونیه (لبنان) ۱۹۵۰ ص ۲۱۳

از نیل باشد ... و در آن تاریخ که من آنجا بودم خانه‌ای که زمین وی بیست گز در دوازده‌گز بود بپانزده‌دینار مغربی باجارت داده بود در یك ماه و چهار اشکوب بود، سه از آن بکراء داده بودند .... و در آنجاکاروان‌سرایی دیدم که دارالوزیر میگفتند، در آنجا قصب فروشند و دیگر هیچ ودراشکوب زیر خیاطان نشینند» [1]

از نوشتهای فارسی که بگذریم و گامی فرا رفته بروزگار ساسانیان نهیم در نوشتهای پهلوی هم بهمین لغت بر میخوریم که در ردیف صدها واژه‌های ارامی بکار رفته است .

در تفسیر پهلوی اوستاکه‌ازروزگار ساسانیان است چهاربار (فرگرد ۲ و ندیداد پارهٔ ۲٤ و ۲٦ ؛ فرگرد ٦ پارهٔ ٥ ؛ فرگرد ۸ پارهٔ ۳) لغت اشکپ (Frac—ashkop) بکار رفته و بجای لغت اوستایی سکنبه (fra--skemba) در سانسکریتskambha آمده‌است و آن ازمصدر سکنب Skamb میباشدکه‌بمعنی تکیه دادن واستوارداشتن و محکم کردن است .

از همین بنیاد است پشکم که در اشعارگویندگان ما بسیار بکار رفته است . . بجکم و بچکم یا پچکم و بشکم و پشکم همه یکی است و در فرهنگها بمعنی صفه وخانهٔ تابستانی و ایوان و بارگاه و خانه‌ای که‌پیرامون آن شبکه‌شده‌باشد یادگردیده است .

این‌معانی‌را ازاشعاری که درآنها پچکم یا پشکم بکار رفته وآنهارایادخواهیم کرد ، در آورده‌اند . پچکم نباید مشتبه شود با بجکم که در لغت اسدی گفته شده : « نام تیر کمان است بترکی - دیگر خانهٔ تابستانی ،گروهی غردگویند ...» [2] و نه با بجکم که گفتیم (ص۳۰۱) محمود کاشغری آن‌را در دیوان لغات‌الترك بمعنی پرچم یا طره و ریشه‌آورده است .

۱- سفرنامهٔ ناصر خسرو چاپ برلین ص ٦۳ و۷۸

۲- لغت اسدی چاپ تهران ، در لغت اسدی چاپ کتنگن (آلمان) پچکم - پشکم یاد نگردیده است .

از اینکه سکنب Skamb از زبانهای باستانی ایران در فارسی پچکم یا پشکم شده ، شاید در نظر نخست تردیدی روی دهد. اما پس ازیاد آوری چند لغت دیگر فارسی، آن تردید ازمیان میرود :

از اینکه حرف باء از پچکم یا پشکم افتاد در لغات خمب (در اوستا خومبه Khumba) و دمب و سمب همانند دارد و با حذف باء خم و دم و سم شده ؛ تبدیل یافتن حرف سین بحرف شین در زبانهای آریایی و بویژه ایرانی بسیار رایج است، از آنهاست لغات شکفت (= شگفت) و سرشك و رشك که در اوستا سکپته Skapta و سرسکه Saraska و ارسکه Araska آمده است .

از اینکه درفارسی پچکم و پشکم هر دو یکی است و حروف جیم فارسی و شین بهمدیگر تبدیل شده در لهجه‌های ایرانهمانند بسیاردارد، چون شبان = چوپان ؛ شالتوك = چلتوك ؛ شالوس = چالوس و جز اینها .[1]

اما حرف پ (= ب) که در سر کلمه دیده میشود ، ناگزیر جزء یا پرفیکس پتی Patiy (در اوستا پئیتی Paiti) بوده که در فارسی (په) شده و همان است که‌درسر بسیاری از کلمات فارسی نیز دیده میشود،ازآنهاست دیدار و درود و نهان و گاه و جز اینها که با پرفیکس « په » شده پدیدار و پدرود (= بدرود) وپنهان و پگاه(بامداد).

اینك اشعاری که در آنها پشکم یا پچکم بکار رفته :

از تو خالی نگار خانهٔ عشق — فرش دیبا کشیده بر پچکم
(رودکی)

هزاران بد و اندرون طاق خم — به پچکم درش نقش باغ ارم
(عنصری)

آنکه از نو بهار معدلتش — همه آفاق گشت چون بچکم
(شمس فخری)

---

۱ ــ شاش ازشهرهای ورارود (ماوراء النهر) ممکن‌است معرب چاچ باشد.

پدید آرد سخن در خلق عالم بیشی و کمی
چوفردا این سخنگویان برون آیندزین پشکم (ناصر خسرو)

هم او گوید :

این جنبش بیقرار یک حال افتاده در این بلند پشکم ،
بسی رفتم پس آز اندرین پیروزگون پشکم [۱]
کم آمد عمرو نامد مایه آز و آرزو را کم ؛

زین کار که کردی برون ز دستی بر خویشتن ای خرستون پشکم ؛
بك رش هنوز بر نشدستی نه یك بدست پنجاه سال شد که درین سبز پشکمی [۲]
از شبستان بپشکم آمد شاه گشت پشکم ز دلبران چون ماه
(رودکی)

خانهٔ چون سرای جان خرم پشکمش غیرت فضای ارم
(شهاب الدین مؤید) [۳]

هزاران بد و اندرو پیچ و خم به بچکم درش سوی باغ ارم
(فردوسی) [٤]

در زبان ارمنی پتشکمب patshkamb بمعنی ایوان از زبان ایران گرفته شده است ، ناگزیر از پهلوی. اگر لغت پشکم درفارسی باستان بجای مانده بود با پرفیکس

۱— در برخی از نسخ پیکم ، بیکم آمد. همچنین در فرهنك رشیدی
۲— در برخی از نسخ پیکمی نوشته شده است
۳ — این شعر از فرهنك سروری نقل گردیده : بشکم بکسر با و سکون شین وفتح کاف تازی صفه بود شهاب الدین مؤید فرماید . . .
٤— بچکم در لغات شاهنامهٔ ولف Glossar Zu Firdosis Schahnama Von F. Wolf, Berlin 1935 نیامده و گفته درلغات شاهنامهٔ عبدالقادر بغدادی آمده backam Sommerhaus· AB.Nr 332 بچکم درفرهنك انجمن آرا نیزاین شعر یادشده است. بلغات شاهنامهٔ عبدالقادر بغدادی که نگاه کردم چنین آمده : « بچکم عربیله صفه و خانهٔ تابستانیدر هزاران بدو اندرو پیچ وخم. . » بنابراین این شعر در نسخهٔ شاهنامه ای که عبدالقادر درزیر دست داشته آمده است.

« پتی » که یادکردیم، بایستی پتیشکمبه patishkamba باشد.[۱]

از آنچه یادکردیم پیداست که اشکوب مانند طبقه از لغات دیرین سامی است . و پشکم (= پچکم) از لغات کهنسال آریایی است و در سانسکریت هم موجود است . در تفسیر پهلوی اوستا اشکپ ashkop بجای سکنبه (fra-skemba) آورده شده است و این خود میرساند که در آن روزگاران این دو کلمه نزد گزارندگان (مفسرین) اوستا مفهوم مشترك داشت .[۲]

در فارسی آنچنانکه از اشعار گویندگان برمیآید ، از پشکم (= پچکم) شاید سرای و تالار و ایوان اراده شده باشد. این لغت با این مفهوم چه مناسب باشد که بجای طبقهٔ منزل در فارسی بکاررود چه نباشد ، پس از یاد آوری معادل آن کـه در پهلوی اشکپ (= اشکوب) دانسته شده ، بر میخوریم که تا لغتی از هر جهت سنجیده نشود نمیتوان دربارهٔ آن حکمی کرد .

خوانده ـ خواهان در شمارهٔ ٦ از انتشارات فرهنگستان آمده : خوانده = مدعی علیه ؛ خواهان = مدعی.[۳]

پیداست که این دو واژه ناخوانده و نازموده پذیرفته شده است. اگر بجای آنها پیشمار و پسمار میگفتند و خودرا از پیش و پس دچار دو مار سهمناك نمیپنداشتند، از حیث لغت ایرادی بر آنان وارد نبود و آن بیم و هراس هم پس از یاد کردن مـار، از این لفظ بی آزار بر کنار میشد و بآن خوی میگرفتیم و هیچگاه در گفتن و شنیدن و نوشتن و خواندن پیشمار و پسمار گرفتار نیش و زهر و درد و مرك نمیشدیم . پیش

۱- Persische Studien Von H. Hübschmann, Strassburg 1895 S. 41 u. 191. Grundriss der Iranisehen Philologie 1. B. 2. Abt. S. 59 u. 81

از برای کلمهٔ اوستایی سکنب نگاه کنید به Altiranisches Wörierbuch Von Bartholomae Sp. 1002 u. Sh. 1587

۲ـ خاورشناسان درشرح اوستا، Skamb ومشتقات آن را مختلف ترجمه کرده و بقرینهٔ کلام معنیای بآن داده اند.

۳ـ واژههای نو که تا پایان ۱۳۱۸ درفرهنگستان ایران پذیرفته شدهاست فروردین ۱۳۱۹

از آنکه عربها باین سرزمین بتازند و الفاظ درشت و ناهنجار خود را پالهنگ گردن ایرانیان سازند، پیشمار و پسمار از لغتهای بسیار رایج این مرز و بوم بود و هیچ گمان نمیرفت که روزی فرارسد که فرزندان این خاك از الفاظ زبان مادری خود بهراسند و باژدهایی چون مدعی و مدعی‌علیه دچار آیند و پس از چندی تریاق بی‌خاصیتی چون خواهان ـ خوانده بمیان آورند.

پیشمار و پسمار در زمان ساسانیان درسر زبانهای نیاکان ما بوده و در بسیاری از نوشتهای آن روزگاران و پس از آن نیز بجای مانده، از آنهاست « ماتیکان هزار داتستان » که کتابی است در قوانین مدنی ایران در زمان ساسانیان و در همان زمان نوشته شده است. در این نامه که بویژه سرچشمهٔ لغات قضائی است در همه جای آن پیشمار و پسمار از لغات فنی قضائی (juridique) و معمولی است. این دو کلمه گذشته از اینکه در بسیاری از نوشتهای پهلوی بکار رفته در نوشتهای معروف به روایات که بزبان فارسی است نیز دیده میشود، یعنی در اسنادی که ازسال ۸۸۳ تا ۱۱۸۷ هجری قمری نوشته شده است.[1]

۱ـ روایات مجموعه‌ای است از پرسش و پاسخ که در دو جلد بزرك موجود است. گردآورنده آنها دارب هرمزدیار است و سال طبع آن ۱۹۲۲ میلادی است در بمبئی. در چهارصد و هفتاد و چهار سال پیش از این روایات از ایران سرچشمه گرفته بهندوستان رسیده است. در آن روزگاران پارسیان هند از آیین خود اطلاع درستی نداشته، هنوز درمیان آنان دانشمندانی وجود نداشتند و برخلاف در آن زمان در ایران هنوز نسبتهٔ گروه انبوهی از پیروان آیین کهن میزیسته و موبدان و دستوران دانا و از دین آگاه و بزبان پهلوی و اوستا آشنا داشتند و در کمال دقت مراسم دینی را اجرا میکردند و علاقه داشتند که دین نیاکانشان را آنچنان که بآنان رسیده نگاه دارند. گاه‌گاه پارسیان هند در بارهٔ مسائل دینی از مؤبدان ایران سئوالاتی میکردند، در مسئله‌ای که در آن تردید داشتند فتوی دستوران ایران را درخواست میکردند. پرسش و پاسخ درمیان پارسیان هند و زرتشتیان ایران نزدیك بسیصدسال دوام داشت. آغاز آن سال ۸۴۷ یزدگردی مطابق ۸۸۳ هجری و انجام آن سال ۱۱۴۲ یزدگردی مطابق ۱۱۸۷ هجری است. بنابراین ازعهد سلطان‌حسین میرزا از سلاطین گورگانی تیموری تا زمان کریمخان‌زند. این پرسشها و پاسخها که بروایات نامزد گردیده بنام پیکی که آنها را از هند بایران می‌آورده و پاسخ گرفته بر میگشت خوانده میشود، مثلا روایت نریمان هوشنك، روایت کاوس کامدین وجزاینها. نخستین پیکی که ازهند بایران آمد، نریمان هوشنك است. روایاتی که باخود بهند برد مورخ است به‌خورشیدروز و آباماه بسال ۸۴۷ یزدگردی نریمان یکسال دریزد ماند و در آنجا ازجاماسب شهریار نامی فارسی آموخت. روایاتی که باخود بهند برد نوشتهٔ شاپور جاماسب شهریار بخت‌آفرین است و بیکی ازسران و بزرگان پارسیان درشهر نوساری، بهرامشاه چنگاشاه خطاب شده‌است.

اینك کلمات پیشمار و پسمار : پیش و پس در فارسی با زبان پهلوی یکی است. در زبانهای قدیمتر ایران پیش از دوران زبان پهلوی ، درپارسی باستان یا زبان رایج روزگار هخامنشیان و اوستایی پتیشا patishâ ☆ و پئیتیشه paitisha (= پیش) ؛ پسا pasâ و پسچه Pasca (= پس) میباشد .

اما مار ، آنهم با جزء «آ» یا پرفیکس در زبان ما بجای مانده آمار گوییم و این مار نباید مشتبه شود با جانوری که درزبانهای باستانی ایران اژی خوانده میشده.در برخی از فرهنگها مار بمعنی شمار (حساب) نیز یادگردیده است .

در زبان اوستایی و پارسی باستان مر mar بمعنی مردن است . از همین بنیاد است نام مار میراننده وکشنده. [1]مار بمعنی آمار از بنیاد یك مر mar دیگر است که بمعنی بیادداشتن واز برخواندن وبرشمردن در اوستا بسیار آمده و در گزارش پهلوی اوستا به اشمورتنOshmurtan گردانیده شده است .

از همین بنیاد است بیمر (بی+مر) یعنی بیشمار :

وزین سوی دیگرگو اسفندیار همی کشت‌شان بیمر و بیشمار
(فردوسی)

و نیز از همین بنیاد است امار و اماره یا آمار و آماره که بمعنی شمار وشماره است :

اگر خواهی سپاهش را شماره برون باید شد از حد اماره
(لبیبی)

همزه در امار (= آمار) به ها تبدیل شده همار گویند ، مانند کلمات استه= هسته ؛ انبار=هنبار ؛ آمیان=همیان و جزاینها. درزبان ارمنی همر hamar از لغات عاریه است .

همین کلمه‌است که خوارزمی درمفاتیح‌العلوم‌درسخن «ازاصناف‌الکتابة‌الفارسیة» یاد کرده :

۱- نگاه کنید بفرهنك‌ایران باستان تألیف نگارنده بخش نخست ص۸-۱۹۷

« داد دفیره‌ای کتابة‌الاحکام و شهر همارد فیره‌ای کتابة‌البلد للخراج و کده همار دفیره‌ای کتابة حساب دار الملك و گنج همار دفیره‌ای کتابة‌الخزائن و آ هرهمار دفیره‌ای کتابة‌الاصطبلات و آتش همار دفیره‌ای کتابة حسبانات النیران و روانکان دفیره‌ای الاوقاف ».[۱]

همین کلمه است که با ترکیب « نه » نهمار گردیده و در فرهنگها بمعنی عظیم گرفته شده است و باشعاری گواه آورده :

گنبدی نهمار بر برده بلند　　نش ستون از زیر و نز برسرش بند

(رودکی)

مرا بکام دل‌دشمنان‌مکن تکلیف　　که‌از تحمل آن بار عاجزم نهمار

(کمال اسمعیل)

نهمار در معنی اصلی با بیمر و بیشمار که یاد کردیم تفاوتی ندارد .

اماشمارو شمریدن یا شمردن : از فارسی باستان لغت‌شمردن‌بما نرسیده، ناگزیر با سانسکریت سمر smar پیوستگی دارد و معادل آن در پارسی باستان بایستی همر بوده باشد (*hamâra).[۲]

پس از یادآوری کلمهٔ مار(= آمار) : پیشمار کسی است کـه نخست بدادستان شکایت برد و گفتار پیش کشد ، سخن آغاز کند ، دادخواهی جوید و پسمار کسی است که پس از او بگفتار در آید و از بیگناهی خود سخن گوید و از خویشتن مدافعه کند.

گذشته ازماتیکان هـزاردادستان دربسیاری‌ازنامه های پهلوی‌باین دو کلمه و به پیشماری وپسماری برمیخوریم. همچنین‌هریك ازطرف دعوا را همیمارودوطرف دعوا را با هم همیماران خوانند[۳]

۱- مفاتیح العلوم طبع قاهره ۱۳۴۳ ص ۷۲

۲- Persische Studien von H. Hübschmann Strassburg 1795, S. 105

۳- Zum Sassanidischen Recht I von Christian Bartholomae Heidelberg 1918 S.21 No· ; II S. 49—50

Hilfsbuch Des pehlevi I Von H. S. Nyberg, Uppsala 1928, S.95 und S 172 und S·185

مانده در صفحهٔ بعد

دام پزشك

درشمارهٔ چهارم از انتشارات فرهنگستان آمده: «دام پزشك — کسی است که چارپایان بیمار اهلی را معالجه میکند، چه دام در فارسی بمعنی حیوانات اهلی میباشد و دامیار صیاد را گویند. جهان دامیاری است نیرنك ساز هوای دلش چینه و دام آز (اسدی) . دام پزشك را فرهنگستان بجای بیطار که أصل آن کلمهٔ یونانی بوده اختیار نموده است ». [1] بیطار باید معرب از لاتین Veterinarius باشد (درفرانسه Vetérinaire) دامپزشك که بجای آن بر گزیده شده ، ساختهٔ خود فرهنگستان است . ابوالقاسم زمخشری (خوارزمی) درحدود هشتصد و پنجاه سال پیش از این در مقدمة الادب آورده : «بیطار ـ پزشك ، آنك ستوررا علاج کند ؛ پجشك ستور». [2] بگواهی نوشتهای پهلوی قرنها پیش ازاینکه زمخشری زاییده‌شود (در ٢٧ رجب ٤٦٧) ، بازدرهمین سرزمین بجای بیطـار ستور پزشك میگفتند. درنامهٔ پهلوی دینکرد که زمان مأمون خلیفه عباسی آغاز تألیف آن است، یادشده‌است

ستور دراوستا ستئوره Staora ازبرای همه چارپایان بزرك چون اسب وشترو گاووخر بکاررفته وازبرای چارپایان کوچك خانگی انومیه anumaya یاپسو pasu (= فشو fshu)آورده شده است . درفارسی معمولا ستور بمعنی اسب است :

زسم ستوران در آن پهن دشت زمین‌شش‌شد و آسمان‌گشت هشت؛
نگون اندر آمد زپشت ستور شده تیره زو چرخ تا بنده هور

(فردوسی)

مانده از صفحهٔ قبل

شکند گمانیك ویچار Shkand—Gumânik Vicâr par Jean de Menasce, Friburg 1945 p.230 (XVI, A.5)

دربرخی از نوشتهای پهلوی و پازند حرف رادراین‌کلمات مبدل به‌لام شده پیشمال و پسمال وهمیمال آمده‌است، چنانکه‌درمینوخرد نگاه کنیدبه Mainyo—I— Khard by west Stuttgart 1871 p.97

و نگاه کنید به Commentar über Das Avesta Von F. Spiegel Wien 1868 Zweite Band S.11

١ــ لغتهای نو که تاپایان سال ١٣١٦ در فرهنگستان پذیرفته شده است شمارهٔ چهارم فروردین ١٣١٧

٢ــ مقدمة‌الادب زمخشری لیپسیك

همچنین درشاهنامه ستور بمعنی مطلق چارپایان خانگی آمده :

بگرد آمدن چون ستوران شوند تك آرند برسان گوران شوند؛

همی راند زان کوه تا شهر گور شدآن شارسان پرسرای وستور [۱]

در نوشتهای پیشینیان چون ابوریحان، در کلمات ستوربان وستوردان وستورگاه ستور بمعنی مطلق چارپایان آموخته وخانگی است .

جزء دوم که پزشك باشد دراوستابئشزه baeshaza آمده که بمعنی درمان کننده وچاره بخشنده است همین کلمه است که درفارسی بزشك- پزشك- بجشك - پچشك شده:

پزشکان فرزانه گرد آمدند همه یك بیك داستانها زدند
(فردوسی) [۲]

این است باختصار معنی ستوروپزشك ، مرکب ازاین دو : کلمهٔ « ستورپزشك » دیرگاهی است، اززمان ساسانیان ، بگواهی نوشتهای پهلوی بمعنی طبیب چارپایان یا بیطاراست. [۳] ناگزیرفرهنگستان ایران ازآن آگاه نبود که لغت «دامپزشك» راساخت. اگراصلا لغت سازی روا باشد ، این درصورتی است که لغتی ازبرای مفهومی که اراده شده وجود نداشته باشد. چون لغت درست وکهنسالی معادل بیطار داریم ، دیگرلفظ دامپزشك مانند خوانده وخواهان بیجاست بویژه که لغت «ستورپزشك» مانند بیشمار جزء ایهام انگیزی همچون «مار» دربر ندارد ودرلفظ ساختگی دامپزشك این ایهام موجود است چنانکه میدانیم دام درفارسی بیك معنی دیگر هم آمده :

دامست جهان برتوای پسر دام زین دام ندارد خبر دد ودام

(ناصرخسرو)

۱- شاهنامه چاپ بروخیم جلد۷ ص ۱۸۹۲ شعر ۱۴۶۲ ؛ جلد۷ ص ۱۹۴۴ ؛ شعر ۴۳۵

۲- خورش باید ازمیزبان گونه گون نگفتن کزآن کم خور و زین فزون
اگر چه بود میزبان خوش زبان پزشکی نه خوب آیدازمیزبان (اسدی)
عرب بر ره شعر داردسواری پزشکی گزیدند مردان یونان
رههندوان سوی نیرنك و افسون ره رومیان زی حسابست والحان (ناصرخسرو)

۳- نگاه کنید به بخش هشتم دینکرد فصل ۲۵ فقرهٔ ۱۱ بمتن پهلوی Dinkart Vol XVI. by Sanjana p. 9

ونگاه کنید به فرهنك ایران باستان بخش نخست ص ۲۵۶

شاید بهمین سبب باشد که دام درفارسی بمعنی چارپای خانگی وجانور آموخته واهلی جداگانه ازاستعمال افتاده وهمیشه با ددیادده که چارپای دشتی وجانور بیابانی ووحشی ودرنده است بکارمیرود تامشتبه نشود بادام (دامیار) : ددودام یا دام ودد گفتند :

اگر بدکنی چون دد ودام تو جدا نیستی هم تو ازدام ودد
(ناصرخسرو)

خروش وفغان ودوچشم پرآب زهردامودد برده آرام وخواب
(فردوسی)

درصورتی که ددجداگانه بکاررفته :

نههر آدمی زادهازدد به است کهددز آدمیزادهٔبد به است
(سعدی)

دامیا چاپاری آموخته ورامشدهیاخانگی، دراوستادامن dâman بمعنی آفریده، بسیار آمده ودرگزارش پهلوی به «دام» گردانیده شده است.

خاور

این کلمهرا فرهنگستان بجای مشرق Orient برگزیده، اما این کلمه بمعنی مغرب است، بجابود بهمین معنی اخیر برمیگزید.

درگفتار«چارسو» : از خراسان = مشرق ؛ خورووران یا خاور = مغرب ؛ اپاختر یا باختر = شمال ؛ نیمروز = جنوب یاد خواهیم کرد ، نگاه کنید بگفتار آینده .

چارسو

در این گفتار از چارسو (= چهارسوی یاسون) که در تازی جهات اربعه خوانند سخن میداریم .

این چارسو را در پهلوی و فارسی، خراسان (= خوراسان) و خروران یا خربران (= خاور، خوروران) و باختر (= اپاختر) و نیمروز (= نیمروچ) خوانند و در تازی مشرق و مغرب و شمال و جنوب گویند . چون دیرگاهی است که این واژه‌ها در نوشتهای فارسی بجای خود بکار نرفته ، خاور بجای باختر و باختر بجای خاور آورده شده بجاست از آنها سخن بداریم و ارزش آنها را بدرستی بشناسیم .

در نوشتهای پهلوی بجای جهت یا طرف و سو (= سون) کست Kôst آورده شده وجهات اربعه را چهار کستیك خوانده‌اند. اما این واژه باین مفهوم در فارسی بجای نمانده بلکه بهیئت کشتی یا کستی (معرب کستیج) در زبان ما بجای مانده و آن بندی است که زرتشتیان در سن بلوغ دینی بر میان بندند :

همه سوی شاه زمین آمدند   به بستند کشتی بدین آمدند...
ببرز و فر شاه ایرانیان   به بندید کشتی همه بر میان
(دقیقی در شاهنامه)

بسا هم کستی بمعنی زنار ترسایان بکار رفته :

کستی هرقل بتیغ هندی بگسل   بر سر قیصر صلیبها همه بشکن
(فرخی) .

کستی یا کشتی در فارسی رایج کنونی مصارعهٔ دو تن است با همدیگر و گرفتن کمربند یکدیگر را از برای چیره شدن و بزانو در آوردن و بزمین افکندن :

ز کشتی گرفتن سخن بود دوش   نگیرم فریب تو زین در مکوش

نه‌من کودکم گر تو هستی جوان — بکشتی کمر بسته دارم میان
(فردوسی)[1]

بکستی بافلك بیرون چرا رفتی — کجاداری تو با اوطاقت کستی
(ناصرخسرو)

چون در گزارش (تفسیر) اوستای خود ازسدره و کستی یاد کردیم در اینجا بیش ازاین بایسته نیست.[2]

جهات اربعه که درفارسی «چارسو» خوانده‌شده ، درشاهنامه بسیار بکاررفته :

گرت دیگر آید یکی آرزوی — بگرد اندر آید سپه چار سوی[3]

سوی حجرهٔ خویش رفت آرزوی — سراسر همه خفته شد چارسوی[4]

برو ساخت از چار سو منجنیق — بپای آمد آن بارهٔ جاثلیق

بر آمد ز هر سوی دژ رستخیز — ندیدند جایی گذار و گریز[5]

نگه کرد گُرد اندرون چارسوی — سپه دید افکنده چین در برو

ز آب و ز کنده بروبسته راه — چپ وراست پیش وپس اندرسپاه[6]

بدان بام شد کش نبود آرزو — سپه دید گرداندرش چارسو[7]

نباشد سپاه توهم پایدار — چوبرخیزد از چارسو کارزار[8]

چارسوی یکبارهم درشاهنامه درسخن از بازی‌شطرنج بمعنی چهار گوشه آمده :

زمین تارو لشکر گهی چارسوی — دو شاه گرانمایهٔ نیك خوی[9]

همچنین ابوریحان بیرونی در کتاب التفهیم چهار سورا بمعنی چهار گوشه گرفته :«چهارسو چندگونه‌اند؟ ـ نخستین مربع است که متساوی الاضلاع گویند و

۱ـ شاهنامهٔ فردوسی چاپ بروخیم طهران ۱۳۱۳ـ۱۳۱۵ جلد۲ ص ۴۹۸ شعر۱۰۷۹، در این گفتار در همه جا همین شاهنامهٔ چاپ بروخیم مراد است.

۲ـ نگاه کنید بخرده اوستا ص ۶۱ ـ ۶۲ — ۳ـ شاهنامه جلد ۲ ص ۳۰۸ شعر ۱۳۴

۴ـ جلد ۷ ص ۲۱۷۴ شعر ۱۰۳۷ — ۵ ـ جلد ۸ ص ۲۳۴۳ شعر ۵۰۸

۶ـ جلد ۸ ص ۲۴۹۹ شعر ۳۳۶۷ ۷ـ جلد ۹ ص ۲۷۱۸ شعر ۷۳۶

۸ـ جلد ۹ص۲۹۳۲شعر۴۰۸ — ۹ـجلد۸ شاهنامه ص ۲۴۶۶ شعر۲۷۵۵

این آنست که هرچهار پهلوی او با یکدیگر راست و برابر باشد ... و دیگر مستطیل که درازا دارد و این آنست که هرچهار زاویهٔ او قائمه باشند ...» [۱].

چهارسوی نیز بمعنی چهارراه است و بهمین معنی در فارسی کنونی رایج است :
«بعد از دو روز آن جوان را بکاری بگرفتند که مستوجب دست بیرون کردن بود و برسر چهارسوی بغداد دست بیرون کردند». [۲]

چارسو در اوستا

مشرق یا خراسان ، از آنجایی که هور بدر آید یا خورشید سر زند در اوستا او شستره (Ushastara) آمده ، از واژهٔ اوشه (اوشنگه) که بمعنی بامداد وسپیده دم است. [۳]

جزء آخر کلمه که تره tara باشد ، جزئی که در آخر کلمات دیگر« چارسو» نیز دیده میشود ، همان است که درفارسی تر گوییم ودر ترکیب صفت تفضیلی بکار بریم. [٤] چون بهتر و بتر و مهتر وجز اینها. مغرب یا خوروران (خوربران = خاور) بجایی که آفتاب فرو نشیند یا خورشید نهفته گردد ، دراوستا دئوشستره daoshastara (= دئوشتره daoshatara) خوانده شده است. [٥] ازهمین واژه است دوش و دوشینه و دوشین و پرندوش و پرندوشین و بمعنی دیشب و پریشب :

۱ــ کتاب التفهیم باهتمام جلال همائی تهران ۱۳۱۸ ص ۱۱

۲ ــ حالات و سخنان شیخ ابوسعید باهتمام ایرج افشار طهران ۱۳۳۱ ص ٨٤

۳ــ اوشستره در یسنا ۵۷ پارهٔ ۲۹ آمده ودرپاره ۱۰٤ ازمهریشت تکرار گردیده است. درگزارش پهلوی فرگردا و ندیداد پارهٔ ۱۸ وفرگرد۱۹ وندیداد پاره ۵ نیز باین لغت برمیخوریم. نگاه کنید به Pahlavi Vendidâd by Behramgore T, Anklesaria, Bombay 1949 p. 13 and p. 373

در بارهٔ اوشه (سپیده دم) نگاه کنید بتفسیر اوستای نگارنده ، خرده اوستا ص۹۸-۹۹ و ص ۱٤۹ و ۱۷۱

٤ــ Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft (Iranica Von Hübschmann), Band 38 S. 428

۵ ــ این کلمه که از لغت دئوشا daoshâ که بمعنی شب یا شام و دوش است ترکیب یافته در یسنا ۵۷ پاره ۲۹ آمده و در پاره ۱۰٤ ازمهریشت تکرار گردیده است. همچنین دریك جملهٔ اوستایی که درطی تفسیر پهلوی از فرگرد۱ وندیداد پاره۱۸ بکار رفته بآن برمیخوریم. در گزارش پهلوی اوستا دوشستر dôshastar شده است

گویدت همی گرچه دراز است ترا عمر بگذشته شمر یکسره چون دوش و پرندوش
(ناصرخسرو)[1]

شمال یا اپاختر (= باختر) در اوستا اپاختره apâkhtara (= اپاخـذره apâkhedhra) آمده، جزء اول آن از کلمهٔ اپاك apâk (= apank) بمعنی پس و پشت سر است و در پهلوی اپاچ و فارسی باز بمعنی عقب و برگشت است .[2] از اینکه کلمهٔ اپاختر با این لغت ترکیب یافته برای این است که پیروان مزدیسنا هماره روی بجنوب و پشت بشمال دارند. در هرجای از اوستا که ازجنوب یادشده، همان سوی وجهت بخشایش ایزدی است وشمال سوی گزند و آسیب است. درفرگرد هفتم وندیداد پارهٔ ۲ آمده : پس ازمرك دیولاشه ومردار بصورت مگس زشتی ازسوی باختر پرواز گـرفته بپیکر مرده روی آورد ؛ در فرگرد نوزدهم وندیداد پارهٔ۱ آمده از سوی باختر اهریمن تباهکار دیودروغ را ازبرای کشتن زرتشت پاك برانگیخت .

درهادخت نسك فرگرد سوم پارهٔ۷ گوید : چون روان ناپاکدین پس از سپری شدن شب سوم ، درسپیده دم بجهان دیگر گراید ، باد از سوی باختر وزیدن گیرد و بوی گند بسیار ناخوش بدورساند .[3] در نوشتهای پهلوی کـوه ار زور Arezur در باختردر دوزخ است [4]

جنوب یا نیمروز در اوستا رپیتوی تـره rapithvitara خـوانـده شده و از رپیتوا rapithwâ که بمعنی نیمروز (= ظهر) است ترکیب یافته است رپیتوا خود

---

۱ ــ آن سیل که دوش تا کمر بود امشب بگذشت خواهد از دوش (سعدی)
چنین داد پاسخ که در کوه و دشت سواری پرندوش برمن گذشت (فردوسی)
شب دوشینه و روز بهاری که شه باز آمداز گرگان وساری (ویس ورامین)
زمخشری در مقدمهٔ الادب : البارحة ، دوش ، شب گذشته ، دوشینه البارحة الاولی . المیدانی در السامی : البارحة دوش ، البارحةالاولی ، پرندوش

۲-Hilfsbuch Des Pehlevi I Von H· S· Nyberg Uppsala 1928 S. 11

۳ ــ در پارهٔهادخت نسك نگاه کنید. بجلد دوم یشتها تفسیراو ستای نگارنده ص۱٦٦-۱۷۳

٤ــ نگاه کنید بجلد دوم یشتها ص ۳۲۵ و به The Foundations of the Iranian Religions dy Louis H. Gray (K. R. Cama Oriental Institute No.5) Bombay, p. 200

جداگانه دراوستا بکاررفته است. [۱]

نام جنوب دراوستا مانندنام آن درلاتین (meridies درفرانسه midi)هم بمعنی نیمهٔ روزاست وهم‌سوی جنوب، چنانکه نیمروزدرپهلوی وفارسی که یاد خواهیم کرد، چنین است.

چارسو در نوشتهای پهلوی

بسا درنامه های پهلوی ازچارسویاد شده ، از آنهاست بندهش کەچهار کوستیك (=سو) را چنین‌خوانده : کوست‌خوراسان- کوست خوروران ـ کوست نیمروچ ـ کوست اپاختر [۲]

درشهرستانهای ایران ، نامه‌ای که در بنیاد شهرهای ایران بزبان پهلوی درزمان خلیفهٔ عباسی المنصور(۱۳۶ـ۱۵۸هجری)نوشته شده چنین آمده : کوست خوراسان- کوست خوربران ـ کوست نیمروچ ـ کوست آتورپاتکان. [۳]

موسی خورنچی‌تاریخ نویس ارمنی که در پایان خلافت اموی یادر آغازخلافت عباسی(ازسال۱۳۲ هجری) نوشته وبخش جغرافیای وی‌ناگزیرازروی نوشتهای پهلوی است ، چارسورا چنین یادکرده : کست خربران ـ کست نیمروچ ـ کست خراسان ـ کست کاپ کوه. [٤]

---

۱ ــ نگاه کنید به بتفسیر اوستای نگارنده ، خرده اوستا ، به ریپتوینگاه ص ۱٤۹ و ۱٥٦ و آفرینگان ریپتوین ص ۲٤۷ ؛ از برای نامهای چهار گانه نگاه کنید به ــ Altiranisches Wörterbuch Von Christ. Bartholomae. Sp. 79 und Sp. 674 und Sp. 1509; Arische Periode Von F Spiegel, Leipzig 1887 S. 31 ;

Neupersische Schriftsprache Von Paul Horn, im Grundriss der Iranischen Philologie 1. Eand 2. Abteilung S. 111

۲ـ نگاه کنید به Bundehesh Von F. Justi, Leipzig 1868 S. 14;17;20.

۳ـ A Catalogue of The provincial Capitals of Erânshahr by J. Markwart, Roma 1931

٤ـ نگاه کنید به فقرات ۲ و ۲۱ و ۳٤ و٥۸ شهرستانهای ایران

چنانکه دیده میشود لغتهایی که در پهلوی که در پهلوی از برای چارسو بکار رفته (جز از اپاختر) غیر از لغتهای اوستایی است.

خوراسان که در پهلوی بجای مشرق یا از آنجایی که خورشید بدر آید، گفته شده، همان است که امروزه خراسان گوییم ونام یکی از ایالتهای ایران است. در پارینه همین نام بهمهٔ زمینهای ایران مشرقی تا برود آمویه (= جیحون) اطلاق میشده، ناگزیر باین مناسبت که این سرزمینها درهمان جهت بر آمدن خورشید واقع است وخود کلمهٔ خور آسان (= خراسان) لفظاً بهمین معنی است. فخرالدین اسعد استرابادی، گرگانی که درحدود ٤٤٦ هجری داستان ویس ورامین را از پهلوی بنظم فارسی در آورده، معنی خراسان را درست یادکرده:

زبان پهلوی هر کو شناسد — خراسان آن بود کزوی خور آسد
خور آسد پهلوی باشد خور آید — عراق وپارس را خور زو بر آید
خوراسان را بود معنی خور آیان — کجا ازوی خور آیدسوی ایران[1]

فخر گرگانی در جای دیگر داستان ویس ورامین، خراسان را بمعنی خور آید = آسد بکاربرده:

دو خورشید از خراسان روی بنمود — که ازگیتی دوگونه زنك بزدود
یکی بزدود زنك شب زکیهان — یکی بربود زنك غم زجانان[2]

۱ - ویس و رامین فخرالدین گرگانی باهتمام مجتبی مینوی طهران ۱۳۱٤ ص ۱۷۱
درویس و رامین باهتمام لیس Lees کلکته ۱۸٦٥ میلادی ص ۱۱۹ چنین آمده:

بلفظ پهلوی هرکس سرآید — خراسان آن بود کز وی خور آید
خراسان پهلوی باشد خور آمد — عراق و پارس را زو خور برآمد
خراسان است معنی خور آیان — کجا زو خور بر آید سوی ایران

نگارنده در سال ۱۳۰٦ که هنوز ویس و رامین در تهران بچاپ نرسیده بود، از روی ویس ورامین کلکته، این اشعاررا در جلداول یشتها درصفحه ۳۰٤ نقل کرده‌ام. در فرهنك جهانگیری که درسال ۱۰۱۷ هجری پایان یافت در تحت کلمهٔ خراسان (چاپ هند) همین اشعار بگواه آورده شده، 'خرآید' و 'خرآمد' آورده بجای 'خرآسد'

۲ - ویس و رامین چاپ تهران ص ۱۸۱

شبهه نیست که آسان در کلمهٔ خراسان بمعنی برآینده وسرزننده است، ازمصدر آسدن وازریشهٔ آس (âs) بمعنی بلندشدن وبرخاستن. بهمین معنی است آسغ(as-ag) درلهجهٔ بلوچی وآسین درلهجهٔ استرابادی (گرگانی) که بمعنی آمدن است. درلهجهٔ بلوچی نیز آسان باکلمهٔ روش ترکیب یافته، روش آسان(rosh-âsân)یعنی برآمدن آفتاب وبرخاستن خورشید.درزبان ارمنی اسن (asan)که اززبان ایران بعاریت گرفته شده نیزموجود است.[۱]

خوربران یاخوروران که درفارسی کنونی خـاور گوییم (خاوران سرزمینهایی خاوری است) نشستگاه خورشیداست، یاآنسوی که هوربدانجاگراید ونهفته گردد

درنوشتهای پهلوی درهمه جا نیمروچ بمعنی جنوب است وازحیث مفهوم باکلمهٔ اوستایی رپیتوا rapithwâ که یادکردیم یکی است . نیمروز در فارسی که در لهجهٔ کردی نیمه رو گویند بمعنی ظهراست :

ظالمی را خفته دیدم نیمروز　　　گفتم این فتنه‌است خوابش برده به

همچنین سر زمین سیستان نیمروز نامیده شده ، گردیزی در زین الاخبار گوید : «که برای العین خویش بدیدم کـه امیرمحمود رحمةالله اندرهندوستان چـه کردست وبه نیمروزوبخراسان وبعراق چگونه‌قلعها گشاده است »؛ « واندرشوال سنهٔ سبع عشروار بعمایة نامهٔ القادربالله آمد با عهد ولوای‌خراسان وهندوستان ونیمروز و خوارزم مرامیرمحمود را».[۲]

آن ملك نیمروز وخسرو پیروز　　　دولت اویوزودشمن آهوی‌نالان

(رودکی)

ازاینکه سیستان را نیزنیمروزخوانده‌اند برای این است کـه این سرزمین در

۱ــنگاه کنید به Etymologie des Balûcî von W. Geiger. München 1890 S. 10 No. 17 und S. 40 No. 324 ; Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft Band 44'S 555; Grundriss Der Neupersische Etymologie Von paul Horn, Strassburg 1893 No.23; A Catalogue of The provincial Capitals of Erânshahr Von J. Markwart, Roma, 1931 p. 25

۲ - زین الاخبار گردیزی باهتمام محمد ناظم چاپ برلین ۱۳۴۷ هجری ص ۶۱ و ص۷۷

پایین جنوب خاك خراسان افتاده است.[1]

اما کوست آتور پاتکان و کوست کاپ کوه، گفتیم در شهرستانهای ایران و جغرافیای موسی خورنچی، بجای شمال آورده‌شده. یاد آور خبری است که خسرو انوشیروان کشور های ایران را چهار بخش کرد و هر یك از آن بخشها را بفرمانگزاری یك پاذوسپان سپرد.[2] اتورپاتکان (آذربایجان) و کاپ کوه (= کوه‌قاف، ققفاز، قبق یا قبج) یکی از آن چارسواست، در شمال ایران. ازاین گذشته شمال در پهلوی اپاختر خوانده شده و در آثار پهلوی تورفان نیز چارسوی چنین نامیده گردیده: اواختر = شمال؛ نیمروچ = جنوب: خوراسان = مشرق؛ خوروران = مغرب.[3] لغتهای ثابت از برای تعیین نامهای چارسو در پهلوی همین است

در برخی از نوشتهای عربی و فارسی تا باندازه‌ای که نگارنده دیده این نامها درست یاد شده و در برخی دیگر لغت مغرب بجای لغت مشرق و لغت شمال بجای لغت مغرب بکاررفته و این خود میرساند، این تخلیط که امروزه درلغتهای فارسی جهات اربعه، دچار آن هستیم، دیرگاهی است که روی داده است

چار سو در نوشتهای عربی و فارسی

ابن رسته (ابو علی احمد بن عمر) که در سدهٔ سوم هجری میزیسته در کتاب اعلاق النفیسه در «صفة ایرانشهر والسواد» مینویسد: «قال و کانت ایرانشهر مقسومة باقسام قسمة منها مابین مطلع اطول النهار الی مطلع اقصر النهار وتسمى خراسان: و قسمه منها مابین مغیب اطول النهار الی مغیب اقصر النهار وتسمى خربران تفسیره مغرب الشمس؛ و قسمةمنها ما بین مطلع النهار الاقصر الی مغیب النهار الاقصر وتسمى نیمروزو تفسیره الجنوب؛ و

۱- نگاه کنید بتفسیر اوستای نگارنده جلد دوم یشتها ص ۲۹۳ و نگاه کنید بوجه اشتقاق دیگری که در تاریخ سیستان صفحه ۲۳ یاد گردیده است.

۲- طبری Tabari übersetzt von T. Nöldeke, Leyden 1879 S. 151–52

۳- L, Empire Des Sassanides par A. Christensen, Kobenhavn 1907 p. 41 ; L, Iran Sous Les Sassanides par A. Christensen, Copenhague 1936 p. 347

قسمة منها مابين مطلع النهار الاطول الى مغيب النهار الاطول و تسمى باخترو تفسيره الشمال.» [۱]

الخوارزمی که گویا درسال ۲۲۰ هجری درگذشت درمفاتیح العلوم گوید:

«خراسان تفسيره المشرق و خرباران هوالمغرب و نيمروز هومهب الجنوب لان الشمس تسامته نصف النهار و آذربادكان هومهب الشمال و آذر من شهور الشتاء و باد هو الريح و معناه مهب ريح الشتائم عربت الكلمه فصيرت آذربيجان.» [۲]

مسعودی که درسال ۳٤۵ یا ۳٤٦ درگذشت در کتاب التنبيه والاشراف گوید که بخش آبادان زمین را چنین نامند: «و تسميتهم مشارق الارض و ما قارب ذالك من مملكتها خراسان و خرالشمس فأضافوا مواضع المطالع اليها والجهة الثانية وهى المغرب خربران وهومغيب الشمس والجهة الثالثة وهى الشمال باختراً والجهة الرابعه وهى الجنوب نيمروز.» [۳]

ابن خردادبه درالمسالك والممالك که درحدود سال ۲۳۲ هجری نوشته شده گوید:

«والمغرب ربع المملكه وكان اصبهبذه يسمى على عهد الفرس خربران اصبهبذ.» [٤]

در تاریخ سیستان که درحدود ٤٤۵ــ ۷۲۵ نوشته شده آمده:

«واین جمله را (جهان را) بچهارقسمت کرده‌اند: خراسان وایران (خاوران) و نیمروز و باختر: هرچه حد شمالست باختر گویند و هرچه حد جنوبست نیمروز گویندو میانه‌اند ربدوقسمت شود، هرچه حد شرقست خراسان گویند وهرچه مغربست ایرانشهر». [۵]

چنانکه دیده میشود این نویسندگان نامهای فارسی چارسورا درست مانند نویسندگان پهلوی یاد کرده‌اند والخوارزمی گذشته ازوجه اشتقاق نادرستی که بکلمهٔ

---

۱ ـ کتاب اعلاق النفيسه طبع ليدن سنه ۱۸۹۱ ص ۱۰۳
۲ ـ مفاتيح العلوم طبع قاهره ۱۳٤۲ ص ۷۰
۳ ـ التنبيه والاشراف طبع قاهره ۱۳۵۷ ص ۲۸
٤ ـ المسالك والممالك طبع ليدن ۱۳۰٦ ص ۷۲
۵ ـ تاریخ سیستان بتصحیح ملك الشعراء بهار طهران ۱۳۱٤ شمسی ۲۳

آذربادکان‌داده، طرف شمال را مانند نامهٔ شرستهانهای ایران، آذر بادکان نامیده‌است.

برخلاف همهٔ این اسناد ، در مقدمهٔ شاهنامه ابومنصوری که کهنترین نمونهٔ نثر فارسی است ودر آغازسال۳۴٦هجری نوشته شده چنین آمده : « و آفتاب بر آمدن را باخترخواندند وفروشدن را خاورخواندند.» [۱]

نظر بوجه اشتقاقی که از برای کلمات خاور(=خورو‌ران) و باختر(= اپاختر یا اواختر) یادکردیم ، خاور باید مغرب باشد یافروشدن آفتاب اما باختر که شمال است بخطا بمعنی بر آمدن آفتاب (= خراسان) یا مشرق دانسته شده است

همچنین نزد فردوسی سراینده شاهنامه کلمهٔ باختر گاهی بخطابمعنی مغرب گرفته شده :

سوی گرگساران ، سوی باختر درفش خجسته برافراشت سر [۲]

چو از باختر تیره شد روی مهر بپوشید دیبای مشکین سپهر [۳]

وگاهی باز بخطاباختر بمعنی مشرق بکاررفته :

سوی باختر شد چوخاور بدید زگیتی همه رای رفتن گزید [٤]

همچنین‌خاورگاهی بخطا بمعنی مشرق‌گرفته شده :

خداوند آن شهر نیکو تراست توگویی فروزندهٔ خاور است [۵]

وگاهی بصواب ، خاور ، آنچنانکه باید مغرب است :

سپاهی بر آمد زترکان و چین همان گرز داران خاور زمین [٦]

۱- بیست مقالهٔ قزوینی جزء دوم باهتمام عباس اقبال طهران ۱۳۱۳ ص ۱۷ وص۳۲

۲- شاهنامه چاپ بروخیم جلد ۱ ص ۲۲۰ شعر ۱٦٤۱ ۳- جلد ٦ ص ۱۷۷۰ شعر۲۲٦

٤- جلد۷ ص ۱۸۹۱ شعر ۱٤٤۷

۵- جلد ۳ ص ٦۸٦ شعر ۱۸۷۸

٦-جلد۱ ص۲۵۱ شعر ۱۳۱ بازدرشاهنامه اشعاری که در آنها باختر بخطا بمعنی مغرب گرفته شده .

زبان چرب گوی‌ودل آزرم جوی سپهبدسوی باختر کردروی (جلد۱ص۲۳۰ شعر۱۸۱۰)

چو آمدش از شهر بر برگذر سوی کوه قاف آمد و باختر (جلد۲ ص۳۸۱شعر۲۱)؛

ز خاور بشد نامه تا باختر بهر جا که بد مهتری نامور(جلد۵ص۱۳۹۷شعر۱٤۱۷)

در جائی که باختر باز بخطا بمعنی‌مشرق گرفته شده :

مانده درصفحهٔ ۳۹۹

فخر گرگانی درویس ورامین که گفتیم خراسان‌را بمعنی مشرق یاد کرده، در جای دیگر منظومه‌اش دچار اشتباه گویندگان دیگر شده ، خاوررا بمعنی مشرق و باختر رابمعنی مغرب گرفته :

دو فرزند آمدش زان ماه پیکر — چومامك‌خوب چون بابك دلاور

دوخسرو نامشان‌خورشیدوجمشید — جهان در فر هر دو بسته امید

زمین خاوران دادش بخورشید — زمین باختر دادش بجمشید

یکی راسغد وخوارزم وچغان داد — یکی راشام و مصر وقیروان داد[1]

چنانکه دیده میشود سغد وخوارزم وچغان ازسرزمینهای خاوری وشام ومصر وقیروان از سر زمینهای باختری خوانده شده در جای دیگر باز بخطا باختر بمعنی مغرب است :

بترسم کافتاب آسمانی — کنون در باختر گردد نهانی[2] ،

باز گوید :

مانده از صفحهٔ پیش

چو خورشید تابان ز گنبد بگشت — ز بالا همی سوی خاور گذشت

سوی باختر گشت گیتی ز گرد — سراسر بسان شب لاجورد

(جلد ٤ ص ١٢٣ شعر ٩٢٤ - ٩٩٣) اشعاری که درآنها بصواب خاور بمعنی مغرب گرفته شده ، یکی ازآن موارد است داستان « بخش کردن فریدون جهان را بر پسران » :

یکی روم و خاور دگر ترك‌وچین — سوم دشت گردان [و] ایران زمین

نخستین بسلم اندرون بنگرید — همه روم و خاور مراو را گزید

بفرمود تا لشکری بر کشید — گرازان سوی خاور اندر کشید

بتخت کیان اندر آورد پای — همی خواندندیش خاور خدای

(شاهنامه جلد۱ ص ۷۸ - ۷۷ شعر ۲۹٤ - ۲۹۱)

زخاور چوخورشید بنمود تاج — گل زرد شد بر زمین رنگ ساج

(جلد ۷ ص ۲۰۳٤ شعر ۹۳)

اگر مفهوم خاور وباختر در برخی از اشعار فردوسی که یاد کردیم ، آنچنانکه باید روشن نباشد پس از مراجعه بشاهنامه و دریافتن موضوع وخواندن چند بیت‌از پیش وپس اشعاری که بر شمردیم آن مفهوم روشن خواهد شد وبهمین مقصود صفحه وشماره شعر رامعین کردیم

۱ - ویس ورامین چاپ تهران ص ٥٠٦ ۲- ویس و رامین ص٦٣

چو خورشید فلك در باختر شد چوروی عاشقان همرنك زر شد [1]

دراین شعر بصواب خاور را بمعنی مغرب آورده :

بخاور مهر تابان رخ بپوشید بگردون زهره از هره بجوشید [2]

همچنین گویندگان دیگر واژه های خاور وباختر رادرست بکار نبرده اند :

خاقانی گوید :

ماه چون درجیب مغرب بردسر آفتاب از دامن خاور بزاد [3]

انوری گوید :

دی زخاك خاوران چون ذره مجهول آمده گشته امروزاندروچون آفتاب خاوری [4]

ناصر خسرو گوید :

بزد صبح خرد تیغ از شب جهل دلم بفروخت چون از مهر خاور [5]

معزی باختر رابمعنی مشرق آورده :

تابتابد نیمروزان ازتف خورشید سنك تابرآید بامدادان آفتاب از باختر [6]

وخاوررا بصواب مغرب دانسته :

جای اودرمشرق است وجاه اودر مغرب است جوش اودرخاور است وجیش او درباختر [7]

امروز در عراق و خراسان دو خسروند آن شهریار خاور واین شاه باختر [8]

یکی جنبش توهست زجیحون سوی فرات یکی نهضت تو هست ز خاور بباختر [9]

درلغت اسدی که کهنترین فرهنك فارسی است آمده: خاور مغرب است، رودکی گوید

مهر دیدم بامدادان چون بتافت ازخراسان سوی خاور میشتافت

دراینجا خراسان وخاور هردو درست بمعنی خود آمده، اما پس از آن آمده :

باختر مشرق است، عنصری گوید :

۱- ویس و رامین ص ٦٤ ۲ - ویس و رامین ص ۲٤

۳ - خاقانی شروانی بتصحیح عبدالرسولی تهران ۱۳۱٦ ص ٦۱۱ ٤- دیوان انوری ابیوردی تبریز ۱۲٦٦ ص ۲۱۱ ۵- دیوان ناصر خسرو تهران ۱۳۰۷ ص ۱۸٤

٦- دیوان امیر معزی بتصحیح عباس اقبال تهران ۱۳۱۸ شمسی ص ۱۹۱ ۷- معزی ص ۲۹۳

۸- معزی ص ۳۲۵ ۹ - معزی ص ۳۳۱

چوروزی که باشد بخاور گریغ   هم از باختر برزند باز تیغ [۱]

اسدی طوسی نویسنده همین لغت در گرشاسب نامه که درسال ۴۵۸ سروده شده خاور را بمعنی مشرق گرفته:

سوی خاور آمد پدید آفتاب   هم آتش کندجوش طوفان چو آب [۲]

و باختر را هم بمعنی مشرق آورده:

یکی اژدها نیلگون پیکرش   ابر باختر دم بخاور سرش [۳]

بسیاری از گویندگان باختر را مغرب و خاور را مشرق دانسته‌اند، آنچنانکه این دولغت بهمین معانی نادرست مایهٔ اشتباه فرهنگ‌نویسان ماگردیده، در فرهنگ جهانگیری یاد شده:

«خاورمشرق را گویند نظامی گفته:

سنان سکندر در آن داوری   سبق برد ازچشمهٔ خاوری

و بعضی از شعرا بمعنی مغرب نیز آورده اند» در فرهنگ سروری آمده:

«باختر مشرق بود ... لفظ باختر و خاور را متاخرین برعکس تصور نموده‌اند خاور رامشرق میدانند و باختررا مغرب وحال آنکه متقدمین باختررامشرق وخاور رامغرب،

---

۱ — درلغت اسدی چاپ هورن لغات خاور و باختر یاد نشده در لغت اسدی چاپ تهران شعری که از عنصری بگواه آورده شده ، در فرهنگ جهانگیری نیز از عنصری دانسته شده اما در فرهنگ رشیدی از فردوسی دانسته شده و چنین یادگردیده: چو مهر آورد سوی خاور گریغ . درفرهنگ سروری هم از فردوسی دانسته شده است . درشاهنامه فردوسی بنا بفهرست لغات ولف (Wolff) چهار بار واژهٔ گریغ = گریز بکار رفته :

کس از حکم یزدان نیارد گریغ   اگر چه بپرد بر آید بمیغ

جلد ۱ بروخیم ص ۱۷۱ شعر ۷۴۶ ؛

زمانی همی بود در چنگ تیغ   نبد جای پیکار وجای گریغ

جلد ۲ ص ۳۵۲ شعر ۶۱۱ ؛

گرفت از گرامی نبرده گریغ   که‌روز کیان دید و برنده‌تیغ

جلد ۶ ص ۱۵۲۵ شعر ۵۰۶ ؛

مترسید از نیزه و تیر و تیغ   که‌از بخش‌ما نیست روی گریغ

جلد ۶ ص ۱۵۳۲ شعر ۶۳۴ ؛

۲ — گرشاسب نامهٔ اسدی طوسی باهتمام حبیب یغمائی تهران ۱۳۱۷ ص۵

۳— گرشاسب نامه ص ۳۳۸

«کذافی التحفه». ناگزیر همین سهو گویندگان سبب شده که فرهنگ نویسان لغتهای اختر وباختررا بهم ریخته اند: در فرهنگ رشیدی آمده «... و تحقیق آن است که باختر مخفف با اختر است و اختر ماه و آفتاب هر دو را گویند پس باختر مشرق و مغرب را توان گفت» رضا قلی هدایت که غالبا اشتباه دیگران مورد پسند اوست، همین وجه اشتقاق بی بنیاد را درانجمن آرای خود تکرار کرده است.

اختر بمعنی ستاره هیچ پیوستگی با اپاختر (=اواختر = باختر) که معنی لفظی آن رایاد کردیم، ندارد [1]

از آنچه گذشت پیداست که دیرگاهی است لغتهای چارسو، مفاهیم دیرین وثابت خودرا درفارسی ازدست داده و همین تخلیط بلهجه‌های ایرانی هم رسیده درلهجه رایج زرتشتیان ایران خاور بمعنی مشرق وباختر بمعنی مغرب است [2]

امروزهمان سهوپارینه در نوشتهای فارسی رواج یافته، خاور بمعنی مشرق و باختر بمعنی مغرب بکارمیرود وخودنگارنده نیز بناچار آن را پیروی کردم اما چنانکه دیدیم لغات درست جهات اربعه یاچارسو، خراسان = مشرق ؛ خاور = مغرب ؛ باختر = شمال ؛ نیمروز = جنوب است.

چون امروزه خراسان نام سر زمینهای شرقی ایران است، شاید پذیرفتن آن بجای واژه مشرق ناروا بنماید اما چنانکه یاد کردیم خراسان باین معنی ازلغات دیرین ایران است، ساختگی نیست.

از خراسان بردمد طاووس وش سوی خاور می شتابد شادو کش
(رودکی) [3]

۱- ZDMG. 38. 428; ZDMG. 42 154

۲ - ZDMG. = Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft (Die parsen in persien, ihre Sprache und einige ihrer Gebräuche von A. Houtum - Schindler) band 36 S. 61

۳- احوال واشعار رودکی تالیف سعید نفیسی جلد ۲ تهران ۱۳۱۹ ص ۱۰۷۷ شعردیگری از رودکی که خراسان را بمعنی مشرق آورده یاد کردیم

ملحقات بخش دوم

ازصفحهٔ ۲۲۲ تا ۲۳۱ این‌نامه مطالبی بگفتارهای نخستین بخش افزوده شده ، اینك درپایان دومین بخش این‌نامه چند مطلب دیگر که درطی مطالعه بدست آمده و گمان میرود سودمند باشد ، بهردو بخش میافزاییم .

–۱–

درگفتار ترنج (صفحه ۸٤) گفتیم کشتی چینی را جونکه Junke (= جنکه Jonke خوانند . ابن بطوطه در رحلهٔ خود در « ذکر مراکب الصین» گوید: ومراکب الصین ثلاثة أصناف : الکبار منها تسمی الجنوك وأحـدها جنك والمتوسط تسمی الزو والصغار یسمی أحد هاالککم . » رحله‌ابن بطوطه الجزءالثانی القاهرة ۱۹۳٤ص ۱۸۷

درهمان گفتار (ص۸۹ یاد کردیم : « توسرخ را در زبان اردوچکوترا Cakotrâ خوانند » درزبان رایج افغانستان نیز این میوه چکوتره نام دارد ناگزیر ازهندی گرفته شده است .

–۲–

درگفتار کوکنار (ص۱۱۹و ۱۲۰) گفتیم : « درچین افیون کشیدن ازقرن هفدهم میلادی آغاز گردید ، آسیب افیون از جاوه بچین رسید » . برخی دیگر بر آنند کـه افیون کشیدن چنانکه توتون کشیدن هردو باهم از جزایر فیلیپین philippines در سال ۱٦۰۰ میلادی بدستیاری اسپانیاییها به اموی Amoy (بندرشمالی دریای چین) در آمد . عادت بکاربردن افیون آمیخته بتوتون بزودی چین‌را فراگرفت آنچنان که یك فرمان امپراتوری افیون و توتون کشی و ورود آنرا ازهندو کشت کوکناررا درچین بازداشت اما سودی نداد .

درزبان چینی کوکنار را ینگ‌سو Ying Su خوانند. پیش‌ازسلسله پادشاهی

خاندان تانگ Tang (٦١٨-٩٠٧ میلادی) از این گیاه نام و نشانی در چین نبود ، نه نزد گیاه شناسان و نه نزد پزشکان . نخستین بار در یک نامه گیاه‌شناسی (از چن چان چی Tschen-tschan-tschi) از ایالت شانسی Schansi که در پایان سدهٔ هجدهم میلادی میزیسته ، کوکنار یاد شده است .

بخاصیت دوایی آن در کتابی که از سال ۹۷۳ میلادی است برمیخوریم. لینگ هونگ Ling hung یکی از نویسندگان سدهٔ دوازدهم، نخستین بار از ساختن افیون و بکاررفتن آن برای درد شکم، یادکرده است.

افیون در چینی افویونگ A-fu-Yung خوانده میشود و امروزه در زبان رایج ، بتلفظ چینی جنوبی یه‌پین ya-piän و در زبان همگانی دین Da-yen خوانند.
Die chinesische Landwirtschaft Von Wil . Wagner, Berlin 1926 S. 389-392

-٣-

در گفتار ذرت یاد کردیم که ذرت بیک گونه ارزن،(گاورس)اطلاق میشده (ص ١٤٧) در برهان قاطع و برخی ازفرهنگهای دیگر و درفهرست مفردات مخزن‌الادویه آمده : « شوشو بضم هر دو شین و سکون هر دوواو بمعنی گاورس و ارزن باشد . » این لغت باید چینی باشد .

ارزن از دانه‌هایی است که از روزگاران بسیار کهن درچین شناخته شده و یک گونهٔ آن در چینی شوشو shu shu (panicum miliaceum) نامیده شده است .

گیاه امریکایی که مردم‌اروپا آن رابنام بومی آن« Mais» خوانند،گفتیم نزد ما چون آن‌را همانند یک گونه ارزن یاگاورس یافتند ، ذرت خواندند ، همین رستنی که در سدهٔ شانزدهم میلادی بدستیاری پرتغالیها بچین در آمد بنام یک گونه ارزن آنجا ، یوشوشو yü shu shu نامزد گردید.

هنوزهم ارزن دربسیاری از سرزمینهای چین کشت میشود و خورش شبانروزی بسیاری ازبینوایان است ، چنانکه گیاه امریکایی یوشوشو یا ذرت (=mais) امروزه

مایهٔ زندگی گروهی از مردم آنجاست.
Sino – Iranica by Berthold Laufer, Chicago 1919 p. 565; Die Chinesische Landwirtschaft S. 303–306; S.307–308

-۴-

در گفتار تنباکو - توتون در سخن از نویسندگانی که از تنباکو و غلیان سخن بمیان آوردند از صهبائی و کتاب « شرح مینا بازار » یاد کردیم (ص ۲۱۰) و گفتیم از نام کتاب پیداست که آن شرحی است بر « مینا بازار » مینا بازار که کتاب بنام آن خوانده شده ، باید نام یکی از بازارهای دکن باشد نه دهلی که بسهو در آنجا نگاشته شده است.

در تذکرة الشعراء تألیف محمد عبدالغنی خان غنی آمده:

نورالدین ظهوری ترشیزی (خراسانی) ملك الشعراء ، در نظم و نثر کمال قدرت داشت ... در زمان ابراهیم عادل شاه از ایران بدکن آمد و قتیکه ساقی نامه را پیش برهان نظام شاه در احمد نگر ارسال داشت ، پادشاه کریم چند زنجیر فیل پر از نقد و جنس صله آن فرستاد ، ظهوری درقهوه خانه تمباکو می کشید .... در دکن فوت شد . ساقینامه، پنجرقعه ، مینا بازار ، نورس ، گلزار ابراهیم ، سه نثر از تضیفات مشهور او است (تذکرة الشعراء چاپ علی گره ۱۹۱۶ ص ۸۵)

در یادداشتهای ص ۲۱۰ - ۲۱۱ شعری درترکی از صائب یاد شده و باشتباه کلمهٔ چقاره بمعنی سیگار گرفته شده ، درست است دراین اشعار ترکی صائب، سخن از توتون است ، اما چقاره در ترکی بمعنی بیرون آوردن ، درآوردن است.

-۵-

در ملحقات نخستین بخش این نامه در صفحه ۲۲۴ گفتیم که در زبان چینی گیاه برنج دو Dau خوانده میشود دراینجا باید بیفزاییم : ناگزیر همین کلمهٔ چینی است که در ترکی آذربایجان دویی شده بمعنی برنج.

-۶-

در گفتار پول (ص ۲۳۶) از کلمهٔ صاحبقران یاد کردیم و گفتیم « تعیین قدمت

این کلمهٔ مرکب از روی نوشتهای فارسی ، از برای بیان مقصود ما اهمیتی ندارد . »

چون اتفاقاً باین شعر نسبهٔ قدیم برخوردیم در اینجا میافزاییم : محمدعوفی در لباب الالباب آورده :

نظامی عروضی این بیت در حق او (رودکی) انشاء کرد .

ای آنکه طعن کردی در شعر رودکی
این طعن کردن تو ز جهل و ز کودکیست
کآن کس که شعر داند داند که در جهان
صاحب قران شاعری استاد رودکی است

(لباب الالباب بسعی و اهتمام ادوارد برون طبع لیدن جلد دوم ص ۷)

– ۷ –

در صفحه ۲٤٤ (در گفتار پول) از چاو ، پول کاغذی یاد کردیم .

شعر ابن یمین که در سال ٦۸٥ بجهان آمد و درسال ۷٦۹ هجری در گذشت، باید چنین باشد :

سحر گه که در گوش گردون فتاد — خروش خروس و نوای چکاو
روان شد چو زر موکب شیخ عهد — رهی ناروان ماند مانند چاو . . .

(دیوان ابن یمین با تصحیح سعید نفیسی طهران ۱۳۱۸ ص ۲۲۰)

– ۸ –

گفتیم (در گفتار پرچم ص ۲۹٤) که پرچم بمعنی ریشه و طره است . درزبان کردی نیز بهمین معنی است : « پرچم قسمتی از زلف که زنان بر پیشانی رها کنند » اگریجه هم در کردی بهمین معنی است

(ترانه‌های کردی گرد آوردهٔ دکتر محمد مکری تهران ۱۳۲۹ ص ۱۳۸و۱٤٥

مفهوم پرچم در زبان کردی همان است که درفارسی کسمه (= پیچه) گویند .

حافظ گفته :

عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز
شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده

در فرهنك جهانگیری از شاعری بگواه آورده شده :

روزی که گل از کله برون آمد مست
باد سحر از جیب هوا بر زد دست
از سبزه بر ابروی چمن وسمه کشید
وز غالیه بر فرق سمن کسمه شکست

اینك کتاب کوچکی در ۳۰ صفحه درزیردست نگارنده‌است که در آن درسخن از کشتیها ، همیشه بجای بیرق : پرچم بکار رفته است .

این رساله سفینة‌النجات نام دارد و در حدود صد سال پیش از این در مدراس (هند) نوشته شده .

نویسنده آن نواب غلام غوث خان بهادر در ۲۹ ذی‌الحجة ۱۲۳۹ در مدراس بجهان آمد و در ۲٤ محرم ۱۲۷۲ در همانجا از جهان درگذشت .

سفینة‌النجات فی‌احوال جهازات یادآور جامع‌الاشیاء تألیف حکیم باقر حسین خان بهادر است ،کتابی که در گفتار برنج‌صفحه ٦٥ آن‌را یادکردیم و آنهم در مدراس نوشته شده است .

نواب غلام غوث‌خان بهادر در بخش اول رسالهٔ سفینة‌النجات یاآنچنانکه خود گوید در سیلابهٔ اول از پرچمها سخن میدارد و این سیلابه اول بر ده موج (فصل) تقسیم شده :

موج اول : در بیان علامات پرچمها ؛ موج دوم : در بیان شناخت پرچمهای جهازات جنگی ؛ موج سیوم : در بیان دریافت پرچمهائی اقوام ...

ازین‌رساله پیداست که درفارسی رایج‌هند پرچم (طره و ریشه) با بیرق‌مشتبه شده بود. (نگاه کنید به‌سفینة‌النجات‌باهتمام جناب‌رحیم احمد فاروقی مدراس ۱۹۵۰)

-۹-

درگفتار افسر (ص ۳۰۷)گفتیم : « در اوستا پوسا pusâ بمعنی تاج است و

بساهم با صفت زرنیو آمده (zaranyô-pusâ) یعنی زرین‌تاج . در زبان ارمنی پسك بمعنی تاج یا افسر اززبان ایرانی بعاریت گرفته شده است. این لغت در فارسی بجای نمانده است »

نگارنده این لغترا در آن هنگام درفرهنگها نیافتم چه آن‌را با حرف پ جویا بودم ، پس از چندی برخوردم که آن حرف به « با » تبدیل یافته و در فرهنگها چون لغت اسدی و جهانگیری و جزاینها بساك یاد گردیده و چنین تعریف شده : بساك بفتح اول تاجی باشد که ازگلها و اسپر غمها و برگ مورد سازند و پادشاهان و بزرگان بروزهای جشن و روز دامادی بر سر نهند .

چون که یکی تاج و بساك ملوك   باز یکی کوفتهٔ آسیاست

(کسائی)

همه امیدش آنکه خدمت تو   بسرش بر نهد ز بخت بساك

(دیوان ابوالفرج رونی بتصحیح‌چایکین . تهران ١٣٠٤ص٦٦)

درتاریخ سیستان قصیده بسیار دلکشی‌ازرودکی‌یاد شده در فردی از آن آمده:

هر یك بر سر بساك مورد نهاده

ابش و می سرخ و زلف و جعدش و ریحان

(نگاه کنید به تاریخ سیستان ص ٣١٩)

در برخی از فرهنگها از عماره مروزی یاد گردیده :

من بساك از ستاك بید کنم   با تو امروز جفت سبزه منم

سروری در فرهنگ خود از شاعری آورده :

همچه خاك جناب شاه جهان   خاکپایت مراست تاج بساك

شك نیست که‌بساك یا پساك همان‌واژه اوستایی پوسا pusâ میباشد.[١]

١ــ هنینك‌در Sogdian Loan Words پهلوی این کلمهٔ‌را پوسك pusag یاد کرده‌است بسیارشگفت‌انگیزاست که در واژه‌های نو فرهنگستان شمارهٔ ٥ فروردین ١٣١٨ آمده : بساك = بجای Antnère (افسر) پذیرفته شده است (!) در شمارهٔ ٦ فروردین ١٣١٩ آمده :

بساك = بجای Anthère پذیرفته شده و آن قسمت بالای پرچمهای گل است (!)

همچنین بساك (= پسك) در فرهنگها یاد شده و آن دارویی است که بتازی اکلیل‌الملك خوانند .

در شرح اسماءالعقار آمده که این گیاه‌را « دارشاه » گویند . جز در همین نامه دیگر در جایی دیده نشده که اکلیل‌الملك‌را دارشاه خوانده باشند .

اما درفرهنگها «شاه‌افسر» بمعنی اکلیل‌الملك گرفته‌شده‌است. کلمهٔ اکلیل‌الملك که از سریانی کلیل‌ملکا آمده درلاتین Melilotus- officinalis (Melilot officinal) خوانده شده در همه کتب ادویه مفرده یادگردیده است .

(نگاه کنید به شرح اسماءالعقار شمارهٔ ۷)

-۱۰-

درگفتار تیمسار (۳۲۳) گفتیم « ریشه و بن تیم در زبانهای ایران پیش از اسلام بنظر نگارنده نرسیده اما از لغات کهنسال و رایج فارسی است بمعنی کاروانسرا »

در مجلهٔ مهر، شمارهٔ ۷ از سال هشتم ، درصفحه ۴۱۱ در مقالهٔ « رستم درزبان سغدی» بقلم آقای دکتریارشاطر نقل‌از Bsoas· sogdian Loan words in New Persian by Henning. vol. 10 p . 93

آمده : « تیم = بازار (که سغدی خود از tien چینی گرفته) » بنابراین لغت تیم اصلا ایرانی نیست ، از چینی بزبان سغدی و از سغدی که یکی از لهجه های کهنسال ایرانی است ، بزبان فارسی درآمده است .

فهرست رستنیها

فهرست نامه ها

فهرست جاها

فهرست کسان

دراین فهرست فقط نام کسانی که مراجعه بآنها سودی دارد ، آورده شده است.

ب

فهرست واژه‌ها

ب

پ

ز

ژ

س

فهرست غلطهای پاورقی

غلطهایی که درمتن این نامه روی داده، در فهرستی جداگانه اصلاح گردیده ودر آغاز کتاب صفحه چهلم ـ چهل ویکم جای داده شده است.

اینك غلطهایی که دریادداشتها وحواشی کتاب روی داده در اینجا اصلاح میشود. بیشتر این نادرستیهای پای صفحه در نام وعنوان کتابهاست که در فهرست نامه‌ها نیز درست شده است.

صفحه	سطر	نادرست	درست
٤	٣	Morgelandischen	Morgenländischen
٦	٦	Bandchen	Bändchen
٧	٣	انفوره	انفوزه
٨	٤	در بسیار	در بسیاری
٩	٤	ابن ابی اصبیعه	ابن ابی اصیبعه
١١	٣	Ghirschman	Ghirshman
١١	٥	Iran	Irans
١٤	١٤	کتاب الانبیه	کتاب الابنیه
١٩	٢	Z. weite	Zweite
٢١	٢	etindices	et indices
٢٥	١	Aausätze	Aufsätze
٢٨	٤	Auflagle	Auflage
٢٩	٣	لمآثر و آلاثار	المآثروالآثار
٣٠	٧	Assyriches	Assyrisches
٣٠	٨	Akkadishe	Akkadische
٣١	١	Lixikon	Lexikon
٣١	٢	1915	1913
٣٨	١	knltus	kultus
٤٤	١	Tahmras	Tahmuras
٤٤	٩	Ssemnänib en	Ssemnânischen
٤٧	٣	in	im

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٤٧	٣	Littmam· T.	Littmann,
٥٠	٢	SPiegel,s Memorial	Spiegel Momorial
٥٢	٣	Seleukia	Seleucia
٥٢	٣	Streek	Streck
٦٤	٣	المآثروالاثار-المآثروآلاثار	المآثروالآثار
٦٥	١	Pradcrh	Pradesh
٦٧	٥	Dictonary	Dictionary
٧٥	١	Dêutsches	Deutsches
٧٩	٣	حياةالحيون	حياةالحيوان
٨٢	٢	Hefte	Heft
٨٧	١	Wöterbuch	Wörterbuch
٨٩	٣	Paradiesaafel	Paradiesapfel
٩٢	٣	Apta	Apte
٩٣	١	كنيثى- كنيثيا- كنيثين- كنينيكا	كنثمنى- كنثنيا- كثينين- كثينيكا
٩٦	١	übersetz unz	übersetzung
١٠٢	٣	وهتوره	دهتوره
١٠٣	٤	ibid. V Band	ibid. V Band S. 471
١٠٦	٢	(نامينك استدرتونس	نامبنك استدرتونس
١١٣	٦و٧	tho (Badam) 1946	the(Badâm) 1949
١٢٦	١٠	Altorientalichen	Altorientalischen
١٢٨	٤	نبى لخم	بنى لخم
١٣١	٤	Berin	Berlin
١٣٣	١١	مشردو	مشرود
١٣٣	١٣	Arabische	Arabisch
١٣٦	٧	هوطمان	هرطمان
١٣٨	١	آلله	إلاهة
١٣٨	٣	Vou	Von
١٣٩	١٤	asaticum	asiaticum
١٣٩	١٨	195	1950
١٤٢	٣	Tropishen	Tropischen

صحیح	غلط	سطر	صفحه
Hrozny	Hrozney	٣	١٤٨
Meitzner	Maitzner	٤	١٤٨
Capitals	CaPital	٢	١٥٣
اسماءالعقار	اسماءالعیار	١	١٦١
Hamburg	Hambnrg	٥	١٨٤
Morison	Horison	٤	١٩١
1919	1918	٦	١٩١
سیفیلیس	سفیلیس	١	١٩٢
هوااللفاح	هوااللفاج	٢	١٩٣
Muscowitischen	Muscowisccehn	١	١٩٧
Voyages	Voyagds	١	٢٠٠
محمودخان	محمودخیران	٥	٢٠٢
Jean	Gean	١	٢٠٤
Zurückzuführen	Zurüchzufüreu	٥	٢٠٧
Führen	Führeu	٦	٢٠٧
الهآباد	آلهآباد	١٣	٢١٩
پتنه	پتته	١٦	٢١٩
to be eaten	to beeaten	٢	٢٣٠
probably--ba	probabby---bba	٥	٢٣٠
کمپفر	کمپفرا	٧	٢٣٠
١٢٦٩	٢٦٩	٥	٢٣٨
Troisième	Troisisème	١	٢٤٥
Heigl	Heigel	٣	٢٥١
Ancienne	Ancien	٢	٢٥٣
نبو نئید	نبوئید	٤	٢٥٥
Bern–Stutrgart	Berlin–Stuttgart	١٠	٢٥٦
1938	1937	١١	٢٥٦
Safavis, Afghans, Zands	Safavi, Afghan, Zend	٢	٢٥٨
Madeleine	Medeleine	٤	٢٦٦

٢٦٨	١٠	Grundris	Grundriss
٢٦٩	١٢	الجثة	الجثه
٢٧١	٢	مظهر	مزهر
٢٧٢	١٢	زدندنی	زدندی
٢٧٣	١	این وسته	ابن رسته
٢٧٣	٩	Dedschen	Deutschen
٢٩٣	٨	ترجعه	ترجمه
١٩٨	١	Saügtiere	Saügetiere
٢٩٩	١	Les Prairie	Les Prairies
٢٩٩	٦	اقسانة	افسانة
٢٩٩	١٠	Trevels	Travels
٣٠١	٤	لندن	ليدن
٣٠٥	٣	اقسر	افسر
٣٠٦	١	Upsala	UPPsal a
٣١٦	٢	١٣١٥	١٣٢٥
٣٣٢	٤	Wöterbuch	Wörterbuch
٣٥٤	١	جغزافیا	جغرافیا
٣٥٩	٤	مراکوبی	مراکویی
٣٦٧	٢	مرغ یاپر	مرغ باپر
٣٧١	٧	نحجوانی	نخجوانی
٣٧٣	٥	خالی خالی	خالی
٣٨٢	٤	Wörierbuch	Wörterbuch
٣٨٦	٥	همیممال	همیمال
٣٩٢	١٠	dy	by
٤٠٨	٣	Antnère	Anthère